در شهادت امیرالمؤمنین صفحه ۱۳۶

در شهادت امیرالمؤمنین

شهادت امیرالمؤمنین صفحه ۱۳۶

شهادت امیرالمؤمنین

در شهادت امیرالمومنین صفحه ۱۳۶
در شهادت امیرالمومنین

٣

باعث بر تشویش اذهان و ملال خاطر خاننده کان میشود و بعضی غیر محتوی بر اکثر اخبار ماتمیه و مشتمل بر بیان بعض از حکایات و روایات غائبه و بعضی در نهایت اختصار که فائده از آن متصور نیست و بعضی در غایت اطناب و مشتمل بر قصص و حکایاتی که اصلا در امور تعزیت مقصود و مطلوب نه با وجود این جمع از اکثر اشعار عربی و فارسی شعرا انکز سیما جمعی از متاخرین بیان نموده اند خالیست بنا بر این این ضعیف مستمند را بخاطر رسید که کتابی که بری از نقایص مذکوره و جامع فواید مطلوبه باشد در امور تعزیت تالیف نماید و اسید وار است که قاطبه شیعیان از خاندن و شنیدن آن بهره ور گردند و مولف را بدعای خیر یاد آوری نمایند و آن را مسمی نمودیم بمحرق القلوب مشتمل است بر مقدمه و بیست مجلس ١ در وفات سید انبیاء ٢ در وفات حضرت خیر النسا فاطمه زهرا ٣ در شهادت سید اولیا علی مرتضی علیه التحیة و الثنا ٤ در شهادت امام حسن مجتبی ع ٥ در تنقل امام حسین ع از مدینه بمکه معظمه ٦ در شهادت مسلم ابن عقیل ٧ در تنقل امام حسین ع از مکه معظمه بجانب کربلا و در شهادت حر ابن یزید ریاحی و بعضی دیگر از یاران ٨ در شهادت وهب بن عبد الله کلبی و مسلم ابن عوسجه و حبیب ابن مظاهر و بعضی دیگر از یاران آن حضرت ٩ در شهادت سید محتشم قاسم ابن الحسن ١٠ در شهادت قلزم [illegible] عباس ١١ در شهادت نور دیده پیغمبر حضرت علی اکبر ١٢ در شهادت سرور سینه فخر انبیا جناب سید الشهدا ١٣ در بعضی وقایع که بعد از شهادت حضرت امام حسین ع در کربلا روی داد از رفتن ذو الجناح بجانب خیمهای و ریختن اهل کفر براد فات حرم امام حنین و بعضی دیگر وقایع آن وادی پر محنت و غم ١٤ بردن اهلبیت از کربلا بکوفه و از آنجا بشام و آنچه در کوفه در عرض راه با ایشان روی داده ١٥ در کیفیت دخول ایشان بشام و آنچه در آنجا بایشان رسید ١٦ در رفتن اهل بیت از شام بمدینة الانام ١٧ در شهادت افتخار اعالی و اعاظم موسی بن جعفر الکاظم ع ١٨ در شهادت سلطان سریر ارتضی علی ابن موسی الرضا ع بدانکه مشهور میان فقها امامیه آنست که در احکام مستحبه و مکروهه و در مواضع و قصص با خبار ضعیفه عمل میتوان کرد یعنی هر گاه حدیث ضعیفی دلالت کند که فلان حکم مستحب و کردن آن موجب فلان ثواب یا فلان امر مکروه است و ترک آن موجب فلان ثوابست و کسی بسبب آن حدیث

در شهادت طفلان مسلم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

اول بنام خداوند بخشا بنده

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

اول بنام خدا

[illegible]

ضعیفان نقل را بجا اورد حقتعالی ان ثواب را باو کرامت می فرماید و هرگاه خبر ضعیفی
در اخبار و قصص امم سابقه رسیده باشد جایز است که علما و ناقلین ان را نقل نمایند و
در ان باب اخبار و اثار صحیح از ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین صادر
شده پس عمل کنندهٔ باخبار ضعیف در مذکوره فی الحقیقه عمل باخبار صحیحه کرده و
از این مقدمه معلوم شد که جایز است نقل اخبار ضعیف و غیر معتبره که در
حکایات و وقایع پیغمبر و اهل بیت ان رسیده کسی ان را نقل کند و یکی یا اندیا
بشنود و بگرید ثواب که در گریاندن و گریستن در مصیبت سید الشهدا از سید
حقتعالی باو عطا میفرماید و هرگاه خبر ضعیفی دلالت کند بر انکه گریه بر امام
حسین فلان قدر ثواب دارد و کسی ان را بشنود و بنیت رسیدن بان ثواب
بگرید حقتعالی ان ثواب را باو کرامت کند و از این جهت علما و محدثین جمیع اخبار
که در مصایب پیغمبر و اهل بیت ان رسیده چه صحیح و ضعیف در کتب خود ندوین
نموده اند و مضایقه از نقل قسم دوم نکرده اند بدانکه احادیث مستفیضه
معتبره دلالت میکند بر اینکه هرگاه پیغمبر میخواست میتوانست که از خدا سوال
کند که مصیبتی که بامام حسین میرسد از و دفع شود اما بسبب حکمتها و مصلحتها
چند که بعضی از ان بر ما ظاهر است و بعضی دیگر را خدا و رسول میدانند و عقول
امثال ما از ادراک ان قاصر است در مقام سوال دفع این در نیامد و شبهه نیست
که فوایدی که مترتب بر شهادت انحضرت شده ادراک ان اسکنیم بسیار است
از انجمله شهادت ان مظلوم باعث ظهور حقیت ان و دو تیران و سبب انکشاف بطلان
طریقه مخالفان و معاندان ایشان شد و بر مردم ظاهر شد که ذریه علویه
و عترت طاهره فاطمیه برحقند و اسید و عباس و سایر غاصبین حقوق ایشان
انچه میکنند از راه جبر و ظلمست دیگر انکه بسا عاصی تبه روزگار که بسبب گریه
بران امر زیده و رستگار میشوند و بسیار مجرم خاکسار که بجهت زیارت
ان برگزیده اخیار مستحق رحمت پروردگار میشوند و چه دعاها و درخواستها
و پیشوایان که در تحت قبه منوره ان مستجاب شده و چه حوایج محتاجان
و مقاصد و مطالب مفلسان که نزد ضریح او باجابت مقرون گردیده و چه
امراض بیدوا و الام عاجزان بی برگ و نوا در دار الشفاء روضه مبارک ان زایل
شده و چه دردها ظاهر و باطنی از استشفای تربت منوره او دفع گشته و بسی
دردمندان که بسبب توسل بروح مقدس ان شاد کام دارین گردیده و بسا

مستمندان که بعلت تمسک بجناب فیض مآب مقضی المرام نشاتین گردیده و انچه مذکور شد
بسیار سهلست در جنب شفاعت روز قیامت عظما که ان بر اعظم که ان سرور شهیدان
خواهد بود و اختصاصات انجناب بامر مذکور باعث شهادت انست چنانکه بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت که حقتعالی بعوض شهادت حسین امام حسین
کرامت فرمود الامامه فی ذریته والشفاء فی تربته والاجابه تحت قبته و عدم احتساب ایام زائریه
من اعمارهم انکه امامت در ذریه او قرار داد انکه شفای امراض در تربت او
قرار داد و دعا را در تحت قبه او مستجاب کردانید ایام زیارت او در رفتن و برگشتن
از عمر حساب نمیکند و ظاهرا مدعا از حساب نمودن انست که در ان ایام حفظه
اعمال معاصی ایشان نمی نویسند و دیگر از جمله فواید ابتلای انبیا و اولیا بمصایب
و محن و کشتن ایشان در دست اشقیا و مغلوب کردیدن ایشان از اعدا چنانکه
شیخ ابن بابویه از حضرت صاحب الامر روایت نموده انست که چون حقتعالی بسبب اظهار
دین خود و اعلای کلمه خود معجزات و کرامات بایشان عطا کرده است و در اکثر
اوقات ایشان را بسبب معجزات غالب و ظاهر کردانیده تا بر مردم معلوم شود که ایشان
برحقند و برای رضای خود هر چند از نوع سایر مردم اند اما از جانب خدا ممتازند
بچیزی که از برای دیگران نیست و بلا هلاک احکام الهی و سفرای او بند بخلق ان
بلاد تبلیغ رسالت اوامر و نواهی و گاهی ایشان را بمصایب و بلایا ابتلا میکند تا
مردم بدانند که ایشان هم بنده کانند و خود مستقل در امری خواهند بکنند نیستند
و غلبه و قهر علی الاطلاق مختص ذات احدیت است و اگر ایشان همیشه غالب میبودند
و بمصایب بلایا مبتلا نمیشدند هر اینه ایشان را مردم خدا میدانستند و بر بوبیت ایشان
قایل میشدند و بیان حقیقت حال در این مقام موقوف بر بیان مقدمه است
انست که حقتعالی افراد نوع انسان را قابل محنت و تکلیف نمود و بوساطت پیغمبران و اوصیا
ایشان را خیر و شر بایشان عرضه نموده و بایشان اعلام کرده که این راه منجر بسعادات
ابدیه و ان راه مودی بشقاوت سرمدیه میشود و هر یک از منافع و مضار و مصالح
و مفاسد بایشان شناسانیده تا حجت بر ایشان تمام باشد و دیگر احدی را نه مجبور
بر طاعت و نه مجبور بر معصیت میکند بلکه هر یک از افراد بنی نوع انسان قادر بر هر یک از
خیر و شر میباشند و میتوانند هر یک را که خواهند مرتکب شوند بدانکه مشیت
الهیه و حکم ازلیه او ارتباط سیات باسباب مقتضی انست که بر هر عملی از اعمال خیر اثری مترتب
میشود از بهشت و حور و غلمان و روح و راحت و اگر بد باشد بر ان اثر بدی مترتب میشود

واگر عمل نیک را مثل اثر نیک مترتب میشود تا از جحیم و زقوم و ضریع والم و محنت با
ختلاف ضلال و عروج ان باعلا طبقات نعیم ان و هبوط ان باسفل درکات جحیم
هستند باعمال ان پس هر که طاعات و ریاضات در راه خدا الا ترضیه لذات و الا
نراست و هر که معصیات و سیئات ان بیشتر و در متابعت هوا و هوس و اطاعت
شیاطین جن و انس بیفراز تر با الهی و در تر و بسخط و عقاب الهی نزدیکتر
انکه اثار بدی که بمعاصی مترتب میشود بدون سبب و جهت استخلاص از ان ممکن
نیست بلکه زوال انقطاع ان موقوفست بارسیدن زحمات و مصایب در دنیا
یا بعذاب و عقاب در عقبا بقدری که ان معصیت مقتضی ان باشد زیرا که
چون ان اثر حاصل شود بعد از انکه زحمات و مصایب و عذاب که خلاف خواهش انست
بوی رسید بقدر یکه مقاومت با شهوات و لذاتی که بان رسیده بود نماید
علاقات الهیه و در جهت غیر متناهیه مقتضی انست که اثر از ان نفس بر طرف شود
هرگاه دو نفس در نهایت اتحاد باشند مثل پدر و پسر حیثیتی اند که خوبی احدهما باعث
بدی دیگری شود زیرا که مثلا هم چنانکه زحمات و ریاضات پدر که خلاف مقتضای
نفس انست از نفس او دفع میکند چنانکه در مقدمه سابق ذکر شد میتواند شد
که اثار بدی که از معاصی فرزند بهم رسیده است از نفس فرزند هم دفع کند زیرا که
ریاضات و تعذیب پدر هم چنانکه باعث تالم نفس پدر و خلاف خواهش نفس
انست باین جهت اثری که از خواهش نفس ان بهم رسیده بعد از مقاومت
رفع میکند همچنین باعث تالم نفس فرزند رحیم و خلاف خواهش نفس انست
پس باعث کفاره ذنوب و رفع ازاله نفس هم میشود و موید این است اخبار انبیا
رسیده که حضرت صاحب الامر و اولاد قاتلان امام حسین را خواهد کشت بجهت
طلب کردن خون امام حسین زیرا که اولاد قاتلان انحضرت باعمال پدران خود
راضی و خشنود خواهند بود و چون این بجهت مقدمه ثابت شد بدانکه یزید علیه اللعنه
فاعل مختار بود هم چنانکه امام حسین را شهید کرد میتوانست که شهید نکند و مطیع
و منقاد ان وحق را بوی گذارد لیکن بسبب سوء اختیار مرتکب این عمل شنیع شد
و امام حسین چون طالب علاو درجات و طالب مجاهدات و ریاضات بود و در
راه خدا که قابلیت داشته باشد که رفع ناخوشیها و اثار بد از جمیع نفوس محبان
کند یعنی نفوس محبان و دوستان و شیعیان بسبب تواند شد از برای رسیدن بشفاعت
کبری که مقتضای استخلاص همه محبان و موالیان باشد و چون اعظم مجاهدات

واصعب ریاضات

واصعب ریاضات باعث اعظم درجات است و چون مقتضی است بر سید زیاده
مذکور شد جان باختن است در راه خدا و استغراق حق و لذت های باطل الهنا بهجات
واضح شد تا این مرتبه از برابری باشد و بدون شهادت وصول باین مرتبه
ممکن نبود زیرا که رفع کدورات معاصی امت و شفاعت ایشان موقوف بر حزن و تالم
ایشان است هم چنانکه مذکور شد و باین سبب حضرت پیغمبر از خدا سوال نکرد که ان
بلاها از سر و دفع شود و خدا هم قاتلان انرا مجبور بر قتل ان نکرد بجهت مذکوره
و بجهت مختار خلق کرده اند هر یک از قاتلان و امام حسین و لازم نباید که قاتلان تقصیر
نداشته باشند زیرا که ایشان قادر بودند که ازالم نرسانند و حقیر اگر میگوید
قبول کنند و هر چند این مقوله گفتن مناسب وضع این کتاب نیست لیکن چون بعضی
از ضعفاء العقل در امثال این مقدمات در بعض اوقات تشکیک میکنند و این
باعث ضعف یقین و تک رقت میشود ناچار چند کلمه در این باب نوشته شد تا دوستان
و شیعیان خاندان بتحقیق بدانند که هر که الم و حزن او در این مصیبت زیاده تر
و گریه و زاری ایشان در این مصیبت افزون تر است اتحاد ان بسید الشهدا بیشتر است
و وصولش بشفاعت نزدیکتر است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی منّ علی عباده بارسال السفراء المقربین و نجاهم من الغباوة والغوایة
وبالارشاد الانبیاء المکرمین ثم فضلنا علی الامم الماضیة والقرون الخالیة بان جعلنا
من امة سید المرسلین و خاتم الاولین والاخرین وصیرنا من اتباع امیر المؤمنین و
یعسوب الدین واتباع اولاده الغر المیامین والائمة المنتجبین ونشهد ان لا اله الا
الله وحده لا شریک له شهادة تجعلنا من اهل السعادة والیقین و تسلکنا فی
سلک السابقین الاولین ونشهد ان محمدا عبده ورسوله المجتبی صلوة تنور قلوب
المحبین و تملأ السموات والارضین و نشهد ان ذریته و عترته خلفاء بعده علی العالمین
و حججه علی الخلق اجمعین اللهم صل علی رسولک الذی صدع فی تبلیغ الاوامر والنواهی
وسعی فی تبیین الاحکام کما هی و نصب نفسه الاعلی کذلک و جاهد فی سبیلک مع
اولی القربی من اجلک فتحمل من الاعداء الغوینة ما تحمل من المصایب والمحن و نال من العقا
الردیة ما نال من النوائب والفتن فعوتبهم بالعلانیة علیه یهجون و قوتم اسنانه
الشریفة یکسرون ومع ذلک اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و قد جری علی ذلک حتی
اشتاق الی لقائک و قرب کذ الرحیل الی جنانک فاجزه اللهم عنا افضل الجزاء و صل
وسلم علیه و علی اله النجباء الاتقیاء الذین ثبت اقدامهم فی معارک الصبر والبلاء

علی بساط التوکل والرضا اعظم الله اجورنا بمصابنا بسید الکونین ومولی العالمین وضیاء
الخافقین وقبلة الحرمین فخر البطحاء والحرم وجه الله علی العرب والعجم واشرف ولد
آدم والقمر الطالع من سماء زمزم صفی الله وحبیبه وخلیل الله ونجیبه المؤید
من عند الله ابی القاسم محمد بن عبد الله ورزقنا الله شفاعته العظمی یوم
القیمة الکبری وادخلنا تحت لوائه الاعظم وجعلنا من زمرته المعظم ای برادران
بدانید که بلا منشور ارباب ولاست وجفا لازم اصحاب احبا محنت باندازه کرامت
واصطفاست و معاف بودن از رنج و مصیبت از علامات بدبختی و شقاوتست من
احب ارباب یصب علیه البلاء هر که خدا را دوست دارد خدا او را دوست دارد باران
بلا بر محنت و عنا براو ببارانند و شادی و راحت ازو گریزان کردد و هر تحفهٔ غیبی
که فوق تراست بجانب انبیا فرستاده اند و هر دردی که از محنتها صعب تراست بر روی زمین
انبیا و اولیا گشاده اند از عجین است بر خوان فرح عالمیان صلا زدند اول صلا بجز
انبیا زدند نوبت باولیا چه رسید اساره طبل زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند وانکه
دری که خادم او بود جبرئیل اهل حرم بپهلوی خیر النسا زدند پس آتشی تا خکر الماس ریزها
ان وحشند بر حسن مجتبی زدند پس زهرتی که زو جگر مصطفی دریل بر حلق تشنه خلف مرتضی
زدند وانکه سرادق که ملک محرمش نبود کندند از مدینه و در کربلا زدند وز تیشهٔ
ستیزه دران دشت کوفیان بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند اهل حرم دریده که بنات
گشاده مو لبیک بر حرم کبریا زدند روح الامین نهاده بزانو سر حجاب تاریک شد
ز دیده او چشم آفتاب و مخفی نیست که هر بلای از محرمان خلوتخانه قدس و راز یافتگان
انجمن انس که در مقام قرب بیشتر غم و مصیبت او بیشتر است البلاء موکل علی الانبیاء
ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل و محنت پیغمبران دلسوز تر و صعب تر است از بلایا
و محن سایر مرسله و بعد از و بلا و ابتلای پیغمبران و محنت خلفای ایشان عظیم
تر و بیشتر است از سایر امت و بعد از آن بلا و مصائب دوستان و خلص دوستان
صعب تر است و از مطایب ضعفاء الایمان و از این جهت سید عالم و مهتر بنی آدم
فرموده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یعنی ایذا بلا و اذیت که در راه خدا
بمن رسید بهیچ پیغمبر نرسید از وقتی که آن عالیجناب بدار وجود آمد تا حینی
که از این سرای فانی رحلت نمود همیشه مبتلا بمصایب و بلایا بود در حینی که در شکم
مادر بود پدر از دنیا رحلت نمود و بدر یتیمی گرفتار شد و چون بشش سالگی
رسید مادرش نیز وفات کرد و چون هشت ساله شد جدش عبد المطلب که متوجه

امور

اذیت رسانیدن
شان ابولهب [illegible]

امور و متکفل مهمات او بود از دنیا رحلت نمود تا بعثت جمیع مسالک شبانی میکرد و با وجود
بی یاوری و بیکسی مأمور بدعوت شد و چون در صدد دعوت برآمد جمیع خلایق
در صدد عداوت و دشمنی او بر آمدند زیرا که آنچه آنحضرت مردم را بآیات
میخواند مخالف طریق و آیین جمیع بود چه اهل جمیع ادیان از یهود و نصاری و مجوس و
بت پرست و آتش پرست و ملاحده و دهریه و طبیعیه چه از عرب و چه از عجم
در مقام اذیت و ضد آنحضرت بر آمدند و انواع بی ادبی و مشقت نسبت
بوی بجا آوردند و بعضی او را ساحر گفتند و او را بزخمی خون نمودند و بعضی او را نسبت
بجنون دادند و طائفه از ایشان بکهانت منسوب ساختند و تا مدت سه سال دعوتی بغیر از
علی ابن ابو طالب و خدیجه خواتون احدی بوی نگرویدند و تابع دین او نشدند
بلکه از دین و آیین وی همین دو شخص منفرد بودند و سایر مردم در مقام طعن و
سب ایشان بودند و از کفار مکه غایت مزاحمت و مشقت با آنحضرت رسید در میان
دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب دیگری عقبه ابن
ابی معیط شب و روز در ایذای آنحضرت سعی مینمودند و آنچه میتوانستند از مشقت
بان رسانیدن و ام جمیل حمالة الحطب زن دست بریده ابولهب خار و خاشاک جمع
میکرد و بر سر راه او می افکند و چون حضرت بنماز بیرون میرفت آنها را بر میگرفت
و بطریق سلامت میرفت و این چه نوع همسایگی است که یامن میکند شخصی میگوید که
در بازار مکه مردی را دیدم که میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگوئید ذات معبود
که سزاوار پرستش باشد نیست تا رستگار شوید و شخصی در عقب او میرفت و می
گفت سخن این کذاب را نشنوید و سنگ بر او می زد چنانکه عقب خون آلود کرده بود پرسیدم
که این دو شخص کیستند گفتند اول محمد است و مکذب ثانی عمش ابولهب است و چند
بار کفار قریش بر سر آنحضرت ریختند که او را بقتل رسانند و دو مرتبه که بر سر وی
ریختند ملعونی ردای آنجناب را بگرفت و بگردن وی بپیچید بنحوی که راه نفس بر آنحضرت
تنگ شد و نوبتی ابو جهل لعین با جمعی از سفها و ملاعین در موضعی بر سر آنحضرت
ریختند و از نهایت آزار و اذیت رسانیدند تا اینکه رخسارهٔ مبارکش بخاک ما
لیدند و آن قدر آنحضرت را زدند که از پیشانی مبارکش خون جاری شد و اکثر مردم
مکه از آن فعل شنیع مطلع گشتند در آن وقت حمزه بشکار رفته بود و ابو طالب
بشعب خود رفته بود از برای چرانیدن گوسفندان و قضارا حمزه سه روز در کوه و
صحرا گشته بود و شکاری بدست وی نیامده بود گرسنه و تشنه و خشم آلود [illegible]

مکه و سید کنیزی از عبد الله بن جدعان در آنجا حاضر بود چون حمزه را دید گفت ای حمزه نمیدانم
با برادرزاده تو چه کردند با وجود این شکار بچه کار آید این عار را تو کجا بری حمزه از
سخن کنیز متغیر شده بخانه آمد و چون بسیار گرسنه بود طعام طلبید زنش طعامی
حاضر نمود چون حمزه نگاه بآن طعام کرد آثار گریان دید گفت چرا گریانی زن گفت یا ابا
عماره چرا نگریم حال آنکه آنچه با نور دیده برادر تو کردند کسی هیچ یتیمی از یتیمان و
ضعیفی از ضعیفان روا ندارد ابو جهل و جمعی از سفها بر سر آن واین فکر او زده
که از پیشانی مبارکش خون جاری شده و صورت او را بر خاک مالیدند نه تو حاضر بودی
نه عمش ابو طالب حمزه که این را شنید گریان شد برخواست و بطلب آنحضرت بیرون رفت
از او در مسجد الحرام نشان دادند چون حمزه داخل مسجد الحرام شد دید حضرت در نزد
خانه کعبه نشسته سر بزانوی غم نهاده حمزه گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ اَخِي ای برادر
زاده چرا مهمومی حضرت آه سرد از دل پر درد برآورد و آب از دیده فرو ریخت و گفت
بکدام بیکسی که نه پدر دارد و نه مادر نه عم دارد و نه برادر نه مونسی و نه یاری
نه غمگساری نه ناصری و نه غمگساری نه غمخواری حمزه که این سخنان را شنید گریان شد
و از جهت انتقام بجانب ابو جهل روان شد در موضعی بآن برخورد که با جمعی از اعاظم
و اشراف قریش نشسته بودند چون بوی رسید باو گفت ای ناکس دون چرا برادرزاده
مرا اذیت رسانیدی و بوی دشنام دادی و کمانی که در دست داشت بی محابا بر سر آن
ملعون زد بنحوی که سرش را از اراده بشکست و خون از آن جاری شد و با جمله این
قدر ایذا و مشقت از کفار بآن حضرت رسید که پایان ندارد و بعد از آن که مامور بجهاد
شد چه زحمتها که در حرب و غزوات بآن فخر کائنات رسید از آن جمله در جنگ احد
چهار نفر از کفار با یکدیگر معاهده نمودند که آن عالیجناب را بقتل رسانند و بعد
از آن که هزیمت بر لشکر اسلام افتاد و هر یک از مسلمانان در کوشه افتادند
سید عالم با قلیلی از اصحاب در کوشه افتادند آن سنگین دلان بدرم فرصت غنیمت
شمردند بیکبار بر آنحضرت حمله کردند و آنحضرت را سنگباران کردند یکی از آن سنگها
بر پیشانی منور آنحضرت آمد و بغایت مجروح گشت بنحوی که خون از آن جاری شد
و بر روی و محاسن مبارکش فرو ریخت و حضرت از برای مبارک پاک میکرد و نمی
گذاشت بزمین چکد و میفرمود که اگر قطره از این خون بزمین رسد هر آینه عذاب غیبی
باهل زمین نازل شود و میفرمودند اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ بار خدایا
این قوم را هدایت کن ایشان جاهلند آنچه میکنند از راه نادانیست ملعون دیگر

سنگی بدندان مبارک آنحضرت زد و آنرا مجروح ساخت و ملعونی دیگر سنگی بر لب و دندان آنحضرت
زد که لب مبارکش شکافت و بعضی از دندانهای مبارکش شکست و یکی از آنها بیرون افتاد
در آن محل ملعونی شمشیری حواله آنحضرت کرد خواجه عالم از شمشیر احتراز کرده در
مغاکی افتاد و رخساره تابان وی از نظر ابرار و اشرار پنهان گشت و در روز روشن در
نظر دوستان چون شب تار تیره شد ابلیس ملعون را منظور شد که آنحضرت را کشتند
لهذا قوم خود را مژده داد که کار محمد را ساختیم ابلیس پر تلبیس این سخنان از زبان
ایشان فرا گرفته و امان بر آورد الا ان محمدا قد قتل یعنی آگاه باشید که محمد کشته
شد و آواز ابلیس بمدینه رسید در یک لحظه این خبر وحشت میان دوست و دشمن انتشار
یافت و بعد از زمانی از میان مغاک بیرون آمده بجانب شعب توجه نمود اول کسی
با آنحضرت ملحق شد جناب امیر المومنین علیه السلام بود و بعد از آن جمعی دیگر از اصحاب بدان
حضرت پیوستند اما چون آوازه قتل آنحضرت بمدینه رسید هیچ زن قریشیه و هاشمیه
نماند الا آنکه آواز گریه بلند کرد مخدرات حجرات عصمت و طهارت قصد احد
کردند و جناب فاطمه در پس حجره ایشان بود شخصی از دیگری پرسید که خبر چیست
او در جواب گفت چه میپرسی ای ضعیفه که زبان از بیان او لال است فاطمه را استماع
این سخن سیلاب سرشک از دیده روان ساخت باندیشه دور و دراز افتاد
که ناگاه دیگری گفت ای مسلمانان خدا شما را صبر دهد بشهادت پیغمبر فاطمه
چون این سخن بشنید بیهوش شد و بر روی افتاد جمعی از زنان که آنجا بودند
آب بر روی مبارک او زدند تا بهوش آمد و فریاد بر کشید که وا ابتاه و آهی
می کشید که احدی را طاقت استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچ کس را یارای شنیدن
آن نبود پس چادر عصمت بر سر افکند و از دروازه مدینه بیرون آمد و در نهایت
ضعف و بی قوتی بود جسم شریفش نحیف و رخساره مبارکش زرد بود ناگاه زنی
از بنی دینار در رسید چون فاطمه را بآن حالت دید گفت ای دختر خیر البشر بکجا
میروی گفت میخواهم نزد پدرم بروم اما قوت رفتار ندارم آن زن گفت یا سیدة
النسا تو در اینجا توقف کن تا من بروم و برای تو خبری بیاورم چرا که اگر چنانچه پدر
بزرگوارت ترا باینحالت ببیند تحمل نتواند کرد پس آن معصومه در پناه دیوار
با دل پر درد قرار گرفت و بآن زن گفت چون نظرت بر جمال پدرم افتد سلام من
مستمند را بوی برسان و حال مرا بدین نوع که ملاحظه کردی بتفصیل برسان پس
آن زن روی بلشکرگاه نهاد و فاطمه اشک حسرت از دیده میبارید و میگفت ای پدر

تو را بغربت آوردی و در غریبی و داغ یتیمی بر جگرم نهادی ای دریغا مادرم خدیجه
زنده بودی تا درد غریبی مادر را میکشید و زخم پنهان و بیکسی مادرم میدید اما آن زن
فرمایند دو بلشکرگاه میدوید و هر که را میدید خبر سید عالم از و میپرسید و آن زن را
برادر و پدر و پسر بیکجا در ملازمت پیغمبر بجهاد رفته بودند قضا را چون بلشکرگاه
رسید کشته را دید افتاده چون ملاحظه کرد برادر خود را دید که بدرجه شهادت
شتافته بود دیده برهم گذاشت و با خود گفت حرامست بر من دیدن تا روی تو تا جمال
پیغمبر را نه بینم چون چند قدم دیگر رفت پدر خود را دید در میان خاک و خون
افتاده و جان بجان آفرین تسلیم کرده از آنجا نیز درگذشت و چون چند قدم دیگر
رفت پسرش را دید با تن مجروح در میان خاک و خون افتاده و هنوز رمقی از حیات
او باقی بود و چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که مشتاق دیدار تو بودم
زمانی نزد من بنشین و سر مرا بر کنار گیر تا گفتار ترا بشنوم و دیدار باز پسین ترا
ببینم آن زن گفت ای جان مادر وای عزیز شهید مادر بدانکه مادر در هجران تو
گریانست و از آتش فراق تو بریانست اما دختر رسول خدا مادر بجانی نشانیده‌ام
و با ستعلام حال پدر بزرگوار شما آمده‌ام و من هنوز از سید عالم خبر ندارم و طاقت
انتظار بیش ازین ندارم و فرصت نشستن ندارم پس آن مومنه صالحه پسر را
بگذاشت و بیامد تا بپای کوه احد در وقتی رسید که سید عالم از شعب بیرون آمده
بود و در پای علم ایستاده بود و صحابه گرداگرد وی صف زده بودند پیش آمد و سلام
کرد و در قدمهای فخر کاینات افتاد و گفت یا رسول الله پدر و مادر و جد و قبیله
و تمامی عشیره‌ام فدای تو باد سلام فاطمه را آورده‌ام و حالت او را بحضرت تو عرض میکنم
و تمامی قصه او را بعرض رسانید حضرت فرمود که باز گرد و سلام مرا و بشارت
حیوة مرا باو برسان و بانتظار او را زیاده ازین مگذار آن زن باز گشت و سلام آنحضرت را
بفاطمه رسانید و گفت بخدا قسم پدر تو را دیدم در زیر علم ایستاده و صحابه
دور او را گرفته و گرداگرد او صف زده بودند فاطمه گفت مرا باو برسان و مژده
که از من چه خواهی ای زن بگیر آن زن آن معصومه را نزد پیغمبر برد چون خواجه عالم فاطمه را
دید چند قدم باستقبال رفت و او را در کنار گرفت و بنواخت و فاطمه بسیار گریست و
حضرت او را تسلی داد پس فاطمه بخدمت پدر عرض کرد که ای پدر بزرگوار این زن مژده
بمن داد که قبول کرده‌ام حضرت بآن زن گفت ای زن از فاطمه چه چیز میخواهی آن زن گفت یا رسول
الله اجازت فرما چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست گیرد و امید دارم که در عرصات

محشر را

محشر را فراموش نکند حضرت فاطمه گفت ای پدر گواه باش که فردای قیامت با او قدم در
بهشت نگذارم آن زن از شادی بگریست و گفت یا رسول الله اجازت فرما که بر کشتگان
خود بروم و هر که غریب بکسند حضرت او را اجازت دادند و اعظم مصایب و بلایای آنحضرت
و فاطمه بعد از فوت آنحضرت واقع شد از شکایت غصب خلافت و سایر ظلمها
و ستمها بر هم زدن در آنحضرت و شهادت هر یک از اهل بیت امامت و خانه
واده و صایت وجور منافقان بر ذریه ایشان و حضرت روح الامین هر جزئی از
جزئیات اینها را بوقت عرض رسانیده بود و داغ این مصایب را بر خاطر مبارک
او نهاده بود و در سند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون حضرت پیغمبر
بمعراج رفت از پروردگار عالم باو وحی رسید که ترا مبتلا میسازم و امتحان میکنم
کنم در سه چیز تا بدانم صبر تو در چه مرتبه است اول آنکه خود و عیال خود را گرسنه
داری و محتاجان است خود را بر خود و عیال خود بجان دهی حضرت پیغمبر
عرض کرد راضیم و از تو طلب صبر میکنم دوم آنکه تکذیب [illegible] و ایذای بیشمار
ببینی تحمل نمائی و با کافران جهاد کنی و جان خود را در راه من بذل کنی حضرت اظهار
تسلیم و انقیاد در طلب توفیق صبر و شکیبائی کرد سیم آنکه بعد از تو با اهل بیت
تو مصایب و محنتها بسیار خواهند رسید باید تو بجمیع اینها راضی باشی و اما برادر ترا
علی بعد از تو اذیت بسیار خواهند رسانید و از حق خود محروم خواهند و ریسمان
در گردن او خواهند کرد و در محراب نماز سر او را خواهند شکافت و اما دختر تو
فاطمه را بعد از تو ظلمها بر او خواهند کرد و او را از میراث محروم خواهند نمود و
حق او را غصب خواهند نمود و بی رخصت او داخل خانه او خواهند شد و [illegible]
و خواری باو خواهند رسانید و کسی یاری او نخواهد کرد و در بر شکم او خواهند
زد بنحوی که فرزندی که در شکم وی باشد ساقط شود از شدت آن ضرب شهید
شود و اما دو فرزند که یکی حسن باشد بزهر شهید خواهند کرد و دیگری که حسین
باشد بلایا بر او خواهند طلبید و او را امان ندهند که [illegible] سر خواهند برید و
فرزندان و برادران و برادرزادگان و یاران او را در برابر او خواهند کشت و
خیمه ایشان را غارت خواهند کرد و اهل بیت او را باسیری خواهند برد و آن چنان مصیبت
بوی رسید که بر مظلومی او جمیع آسمانها و زمینها خواهند گریست پیغمبر گفت انا لله و انا الیه
راجعون خدایا حکم ترا تفویض کردم و بقضای تو راضی شدم و توفیق صبر از تو طلب میکنم
پس حق تعالی فرمود اما برادر [illegible] در قیامت کلید [illegible]

وفات ختم رسل

بوی سپاریم که هر کرا خواهد داخل بهشت کند و هر کرا خواهد داخل دوزخ کند و در قیامت
جنان اختیار به تو دهم که هر که بقدر ذره محبت او داشته باشد از جهنم بیرون آورد
و داخل بهشت کند و حوض کوثر را باو و اگذاریم که دوستان خود را از ان شربت
دهد و دشمنان خود را از ان منع کند و حجت ازا بر خلایق غالب کردانم و اما ذریت ترا
در روز قیامت نزد عرش بدارم و ازا نداهم که ترا حاکم کردم بر خلق خود پس هر که
ستم در حق تو و فرزندان تو کرده است انچه خواهی در حق ایشان حکم کن و اما دو سبط
و دو فرزند که در حق مظلوم شده و روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و ان قدر از
عطایا بایشان کرامت کنم که بخاطر احدی خطور نکرده باشد و زیارت کنندکان ایشان
کرامی دارم زیرا که زیارت کنندکان ایشان زیارت کنندکان تو اند و زیارت
کنندکان تو زیارت کنندکان منند و بر من لازم است که زیارت کنندکان مرا کرامی
دارم و چون بجملی از ابتلاء سید انبیا در دار دنیا استی بدانکه اعظم مصایب
امت و بزرکترین محنتها بعد پیروان حضرت رسالت فوت انحضرتست و چه مصیبت
برای عالمیان بزرکتر از مفارقت ان روح روان تمام عالم خواهد بود و کدام
محنت بجهة امتان بمهاجرت ان حیات جان بنی ادم قیاس توان نمود پس بر همه
امت روا است که در فراق وی بکریند ای دوستان فخر رسل کریه سر کنید
ای ... بر ریخ خاکی بسر کنید جیب زمین دریده اند وه بر درید از موج کریه دامن
افلاک تر کنید چون دود اتشی بسراپای خود رسید مانند شب لباس مصیبت
ببر کنید دل را بچاک تیغ ستم روبرو کنید جان را بیاد ملک عدم هم سفر کنید
در زیر اعتبر بکاهید هم چو کاه و از اه رعد در جکر یکدکر کنید هر شب کنید کار
روز سفید را خاک شب سیاه بفرق سیه کنید در بوستان کریه نهال نوابرا
از شهر چشم ستان جکر بارور کنید و کریستن بر هجران سید اخرالزمان بحقیقی
بایشان ندارد بلکه مقربان ملاء اعلا و ساکنان عالم بالا و لوح و قلم و جن
و ملک و ارض و فلک و افتاب تابان و ماه درخشان و ثابت و سیار و جبال
و بحار و وحوش صحرا و مرغ هوا و ماهی دریا در این تعزیه کریانند و در فراق
سید انبیاء بزبان ای ز هجرانت زمین اسمان بکریسته دیده و دل خون شد
روح روان بکریسته کن فکان چون نالیند تو چون طاق الاحرم در عزای تو
تمام کن فکان بکریسته ادم و نوح خلیل موسی و عیسی مریم در عزای سید اخرزمان
بکریسته از بعضی صحابه مرویست که چون پیغمبر از جهان بکذشت ... اتش و تیغ

ببیند

ببیند پسر پیر را که خاندان لازمست و محتم است که بر خوت ... چشم و چراغ عالمیان
زاینده بکرید و نالهای زار از دل افکار بر آورند تا نام ایشان در زمره امتان
ان عالیشان ثبت شود و در روز در ماندکی و بیکسی بشفاعت او از عذاب نجات
اتاده رستکار شوند و کیفیت وفات انحضرت باین طریقست که چون وی سال
دهم از هجرت حضرت روح الامین بانزال سوره فتح نزول اسلام حضرت رسول
ذوالجلال از مضمون ان سوره استشمام رایحه انتقال بروضه وصال نمود لهذا
بمسجد رفته بمنبر بر امد بعد از خطبه فرمود یا ایها الناس وقت ای قیامت از شما
جا مند بر سید که بجهت در میان شما چکونه ... شما بجواب چه خواهید کفت همکی
بلی یا رسول الله کفتند کواهی میدهیم که ادای رسالت و امانت نمودی و انچه
شرط ارشاد و نصیحت بود بعمل اوردی پس حضرت انکشت سبابه بجانب اسمان
برداشت و بسوی زمین فرود اورد و فرمود اللهم اشهد بار خدایا کواه باش
در همان سال بکرفت حج و داع بعمل اورد و در وقت مراجعت مامور شد که
حضرت امیرالمومنین را خلیفه خود کند لهذا بعد از غدیر خم رسید انحضرت راوحی
... خود نمود تا کید بلیغ و نص صریح بر خلافت وی نمود و فرمود ندای
مردم کوئیا ... طلب نموده اند و من دو امر عظیم در میان شما میکذارم
یکی قران و دیکری عترت اهل بیت خود نمیدانم بعد از من با ان دو امر سلوک خواهید کرد
...امر از هم جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند بعضی از اکابر
کفتند حضرت پیغمبراست را بجهت کوثر رحلت ... و بعضی چکونه کوشکان ان را
... و شکم کرسنه در صحرای غربت یا اندوه و کربت شربت شهادت چشانید
حضرت امام حسین ... و ... ترا تشنه و در عرصات محشر ایشان خواهند داد وی
... ناکسان از اب ندادند تا از تشنکی هلاک شد ای قتیل ظما یا حسین بکربلا
... انا لله ... میشود حسین در کربلا تشنه و حال انکه
دو ... از ان ... یرایت ازاب ... الحسین و ما جری علیه غداة الطف
فجری ... اولیا از انجمن حسین رو داد در کربلا از شمشیر شمر بجای ...
... حسنا ... شمر ... لعنة سنان ابن
انس ... اورا ... کرد و شمشیر شمر ... حلقوم ... ابن ... علیه العاصفات
... ... و القاصفات ... یعنی باد ها صبا و شمال بر جسد ...
کشتان میکذشت و از جانها سم ستوران بر بدن ان جناب ... شد فیالله لقوا

بکند السماء دماء فتغیر وجه الارض بالدم حمراء الی کشته کرده شود تا اسمان خون گریست
و روی زمین از خون تو سرخ شد ملایکه فی الحجب جبرئیل السماء و هی غلاة الخز
من سندس خضر یعنی لباس او در حین جهاد از خون سرخ شده بود و حال انکه دی
قیامت لباس او از سندس سبز خواهد بود و لعنی لزین العابدین و قلت سری اسرائیلیا
لا یغل له الاثر یعنی از زین العابدین که با وجود بیماری و رنجوری از اسیر
کردند و هرچند زاری میکرد کسی نبود که بفریادش برسد و آل رسول الله نسبا
نسائهم و من حولهن الشریعة الحجاب زنان اهلبیت پیغمبر را اسیر کردند و
پرده های ایشان را دریدند و خیمه های ایشان را باتش زدند سبایا باکوار المطایا حول
بلا حفظهن العیون فی الناس و الحق اهلبیت رسول الله اسیران بودند که بر شتران برهنه
سوار شده بودند و آزاد ملاحظه ایشان مینمودند تویل علی یزید من عذاب جهنم
انا قبلت فی الحشر فاطمة الطهر حلاوتها ثوب من السم اسود و خرقتان من دم السیط
محمی وای بر یزید روزی که فاطمه بعرصات محشر در اید و بر یک کتف او جامه
لختیل از زهر سیاه و بر کتف دیگر او جامه باشد که از خون سرخ باشد شادی
ابصار الانام نحو شواخص و فی کل قلب من بهاها ذعر صیحه خواهد زد که
اهل عرصات از اوازه او متعلق شوند و همه ایشان بگردش و ایشان
بلرزش خواهد امد اما چون حضرت از حجة الوداع فارغ و مراجعت نمود بمدینه
امد و سرم سفر احت شد و اکثر اوقات اصحاب را بتقوی و پرهیزکاری و خوف از
عذاب الهی وصیت مینمود بنحوی که اصحاب از کلمات انحضرت بوی استشمام رایحه
وداع مینمودند و گاهی تفرع بعضی ایام فراق مینمودند و یک ماه پیش از وفات
خواص صحابه بخانه طلبید و چون نظر مبارک بر ایشان افتاد قطرات عبرات
از دیده بارید و فرمود مرحبا بکم خوش امدید جمعکم الله خدا شما را جمع کند و از
اختلاف محفوظ دارد حفظکم الله خدا شما را در دنیا و عقبی محافظت کند
حیاکم الله خدا شما را تحیت گوید جبرکم الله خدا شکستگیهای شما را درست کند
رزقکم الله خدا از خزانه خود شما را روزی دهد نصرکم الله شما را خدا در هر
حال یاری کند رحمکم الله شما را خدا رحمت کند رفعکم الله خدا امر شما را
بلند کند وفقکم الله حضرت پروردگار شما را توفیق عنایت کند هداکم الله
جناب پروردگار شما را در راه راست مستقیم بدارد قبلکم الله خدا اعمال شما را
قبول درگاه خود کرداند اویکم الله خدا شما را در پناه لطف خود جا دهد و

وقاکم الله خدا شما را از افات نگاه دارد سلمکم الله خدا شما را از جمیع افات و عاهات سلامت
بدارد پس فرمود نعی من الی بیان شما نزدیک شده پس وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیز
کاری و میترسانم شما را از عذاب الهی و شما را بخدا میسپارم و حقتعالی را بر شما خلیفه
خود میگردانم اصحاب را چون معلوم شد که سید عالم ایشان را وداع میکند بیکبار همگی بگریه
درامدند و گفتند یا رسول الله وقت رحلت شما کی خواهد بود حضرت فرمود هنگام فراق
نزدیک رسیده است پس فرمود ای حاضران سلام مرا برسانید با جماعت از یاران
من که غایبند و بهر کس که پیروی دین من کند تا قیامت از ابلاغ امت بخصوص بعد
پس اصحاب بمنازل خود معاودت نمودند و حضرت منتظر امر الهی بود و چون ماه صفر
یازدهم از هجرت در رسید انحضرت را اصلا عارض شد بعد از عروض ان حالت مامور
شد که بقبرستان بقیع رود و از برای اهل ان مقبره استغفار کند پس حضرت دست
امیر المؤمنین ع را گرفته با بعضی دیگر از خواص صحابه بقبرستان بقیع رفتند و زمانی
طویل در انجا مکث کردند و از برای ان مقبره استغفار نمودند راوی گوید که حضرت
ایشان در دعا و استغفار و طلب مغفرت از برای ان مقبره نمود که من ارزو کردم که کاش
از اهل ان مقبره میبودم پس روی بحضرت امیر کرد و فرمود یا علی جبرئیل هر سال یک
مرتبه قرآن را بر من عرض کرد و امسال دو مرتبه بر من عرض کرد و جمیع خزاین دنیا و
همیشه بودن در ان را بر من عرض کرد یا علی و گفت پروردگار ترا مخیر ساخت میان
اختیار همیشه بودن در ان و همه خزاین او و اختیار بهشت و لقای پروردگار و من
اختیار لقای الهی کردم پس حضرت بمنزل شریف معاودت کردند و تب شدید ان
حضرت را عارض شد و بر بستر بیماری خوابیدند و اصحاب جمع شدند پس عمار ابن یاسر
عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد شما را که غسل خواهد داد حضرت فرمود چون
وفات من نزدیک رسد باید مردان اهل من انکه نزدیکتر است بمن مرا غسل دهد در همین
جامه که پوشیده ام مرا کفن کنند بعضی از زنان پرسیدند که بر شما نماز خواهد کرد حضرت
گریان شد و گفت بدانید چون مرا غسل دهند و حنوط کنند در کنار قبر بگذارید تند
اول کسی که بر من نماز کند پروردگار عالمیان خواهد بود که در عرش عظمت جل
خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از ان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با گروه
بعد از ملائکه بر من نماز کنند و بعد از ان ملک الموت با طایفه ای از فرشتگات
بر من نماز کنند پس ملائکه که بعرش الهی احاطه کرده اند نماز کنند بعد از ان ساکنان
هفت اسمان بترتیب نماز کنند بعد از ان مردان اهل بیت بر من نماز کنند پس مردی

آنحضرت اشتداد یافت و اصحاب بمنازل خود معاودت نمودند و زوجات مطهرات در نزد
حضرت جمع شدند حضرت نگاهی بایشان کرد و فرمود این اناغداً یغنی من فی اکیاخواهم
بود امهات مؤمنین از سخن آنحضرت گریان شدند پس حضرت فرمود حبیبه دل من
فاطمه را بخوانید چون حضرت فاطمه داخل شد حضرت فرمود مرحبا یا بنیة خوش آمدی
ای فرزند دلدار جگر بند پس او را در پهلوی خود جا داد و تلطف و تفقد بسیار نسبت بوی
بعمل آورد پس بطریق اخفا سخنی با وی گفت حضرت فاطمه گریان شد باز آهسته سخن
بگوش وی گفت این مرتبه فاطمه شادمان شد عایشه بفاطمه گفت ای دختر خیر البشر
امروز عجب چیزی از شما ملاحظه نمودم از سرگوشی اول محزون و غمگین شدید و از سرگوشی دیگر
فرحناک شدید حضرت فرمود ای عایشه در این جا پدرم گفت ای دختر شوق لقای من
بعالم قدس بغایت رسیده و مفارقت من از شما نزدیک شده و در این ایام شما را وداع
میکنم پس حضرت فرمود مرا غنیمت شمار و در این دو سه روز تا از من دوری مکن من از
خبر وحشت اثر گریان شدم و دوم مرتبه [illegible] گفت ای فاطمه وای نور دیده غم مخور که
اول کسی که از اهل بیت من بزودی بمن ملحق شود تو خواهی بود و در روضات جنان
سیده زنان اهل ایمان خواهی بود من از این خبر فرحناک شدم اما چون بیماری
سید ابرار اشتداد یافت مهاجر و انصار بغایت پریشان حال شدند و در غلبها
آرام نداشتند و بی نور خبر را سیمه و سرگردان گرد مسجد میگشتند و میگریستند و می
میگفتند نمیدانیم حال ما بیچارگان بعد از پیغمبر چون خواهد بود و حضرت بر حال
ایشان مطلع شد با وجود شدت الوعکه عمامه مبارک بر سر بست و تکیه بر دوش امیر المؤمنین
و فضل بن عباس داده بتکلف تمام بمسجد آمد و بپایه اول منبر نشست و مردم بر
وی جمع شدند و خطبه مشتمل بر حمد الهی بخواند پس گفت ای یاران میبینم که از
مردن من شما را غم چون از شما جدا شوم مرا فراموش مکنید و بعد از من جدا مشوید و
رعایت و احترام مرا بجا آرید و از گفته ایشان تخلف مکنید و هر یک از مهاجر و انصا
ر را در باب یکدیگر سفارش نمود پس فرمود ایها الناس من چگونه پیغمبری بودم
شما را در راه خدا جهاد نمودم و دندان مرا شکستند و رخساره مرا خون آلود کردند
و رنج و بلا کشیدم و سفیهان و جاهلان قوم خود مشقتهای عظیم کشیدم و بر
گرسنگی صبر نمودم و فقرای امت خود را بر خود و اهل بیت خود امتیاز دادم همه یک
دفعه گفتند نعم الرسول انت نیکو پیغمبری بودی در راه خدا صبر کردی و جهاد کردی
و ما را بحق هدایت کردی و از بدیها باز داشتی جزاک الله عنا خیر الجزاء حق تعالی

ترا از ما جزای خیر دهد پس فرمود حق تعالی قسم بذات خود یاد نموده که از ظلم هیچ ظالم
در نگذرد و حق تعالی حق اصلی را نزد دیگری نگذارد پس شما را بخدا سوگند میدهم
که هر کس من او را آزرده باشم برخیزد و مرا قصاص کند و هر که حقی در نزد من داشته
برخیزد و حق خود را از من بستاند که میخواهم طیب و طاهر و پاک و بی مظلمه بلقای خدا
ملاقات کنم در حضور انبیا و ملائکه در قیامت قصاص بمن نگذارند پس مردم همه یک
دفعه گفتند حاشا و کلا یا رسول الله که از شما ظلمی نسبت با احدی واقع
شده باشد و کسی که بر شما حقی داشته باشد بلکه شما بر همه امت حق دارید حضرت باز
این سخن را اعاده نمود چون مبالغه کرد سواد ابن قیس برخواست و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد اگر مبالغه نمیکردید هرگز اظهار نمیکردم ولیکن ترسیدم که اگر نگویم عاصی
باشم در هنگامی که از طایف می آمدید من باستقبال شما بیرون آمدم و شما بر
ناقه سوار بودید و عصای ممشوق در دست داشتید و چون عصا را بلند کردید که
بر ناقه زنید بر کتف من آمد [illegible] الحال رسید اکنون قصاص آن میطلبم
حضرت فرمود جزاک الله خیراً خدا ترا جزای خیر دهد ای سواده که این خصومت را باخرت
نینداختی که من قصاص دنیا را دوست تر دارم از قصاص آخرت که در حضور ملائکه
مقربین و انبیای مرسلین باشد پس حضرت بلال را طلبید و فرمود عصای ممشوق را
که نزد فاطمه است از او گرفته بیاور بلال روانه خانه فاطمه شد و باواز بلند در بیرون
ندا کرد که کیست که خود را بعرض قصاص درآورد پیش از آنکه [illegible]
و چون بدر خانه فاطمه رسید گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة حضرت سیدة النساء
جواب سلام داد و استفسار احوال نمود بلال گفت پدر شما عصای ممشوق را طلبیده فاطمه
گفت ای بلال پدرم بیمار است و بیمار را چه طاقت سواری است بلال گفت ای سیدة
النساء پدرت بمنبر برآمده و اهل دین و دنیا را وداع میکند و میفرماید
هر که را بر من حقی باشد مطالبه نماید و تمامی ماجرا را بموقع عرض رسانید حضرت فاطمه
که این سخن را شنید خروش و فغان بر آورد و گفت زهی غم و اندوه برای فاطمه ای پدر
بعد از تو حال بیچارگان و دردمندان بکجا خواهد رسید و پناه بکه خواهند
برد ای حبیب خدا و ای محبوب قلوب فقرا پس فرمود ای بلال ترا بخدا قسم میدهم
که آن شخص را بگو بر پدرم رحم کند که رنجور و ضعیف است پس بلال عصا را گرفته
بمسجد رفت و حضرت فاطمه حسنین را طلبید و گفت ای جانان مادر زود بمسجد
بروید و مردم را وداع مینماید از مردم خواهش نموده که هر که بروی حقی باشد از

مطالبه کند شخصی برخواست که مرا تازیانه زده میخواهم عوض از بدن شما بردید و قبول کنید و
عوض یک تازیانه صد تازیانه بخورید که جد شما بیمار است و طاقت تازیانه ندارد حسنین
رو بمسجد نهادند اما چون بلال العصا را بمسجد آورد و مردم را نظر بران عصا افتاد همگی
بیکبار بفغان و زاری در آمدند و صدا یکی بر بلند کردند پس حضرت متوجه سواده
شد و گفت ای سواده برخیز و عصا را بردار و بجهت یکی زده ام بزن سواده عصا را
برداشت و نزدیک حضرت آمد در آن وقت غلغله عظیم از مردم برآمد و هر یک از اصحاب
نزد سواده آمدند و میگفتند بعوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما بزن که پیغمبر خدا
رنجور است و غم و اندوه ما را زیاده مساز و غبار این مصیبت را بر دل ما و اهل بیت
و حضرت ایشان را مده هر چه خواهی بنمود و میفرمود تازیانه که من زده باشم شما را قصاص
کشید چه فایده بمن دارد قصاص بر من واجبست در این حال امام حسن و امام حسین
گریان و نالان و خروشان با موهای پریشان بمسجد در آمدند و خود را بر دست
و پای جد بزرگوار خود انداختند و گفتند ای سواده هر یک از ما را صد تازیانه
بزن و متعرض جد ما مشو که بدن او رنجور است و طاقت تازیانه ندارد و حضرت
ایشان را دور گرفت و گفت ای جانان جد تا نباید که من زده باشم چگونه قصاص را
شما بکشید پس حضرت فرمود ای سواده بیش بیا و قصاص کن سواده گفت یا رسول
الله پدر و مادرم فدای تو باد آن وقت که شما تازیانه بر من زدید کتف من برهنه
بود میخواهم که شما نیز کتف مبارک برهنه کنید حضرت دست کرد و دراعه مبارک
از دوش افکند و پیراهن مطهر را از دوش مبارک دور کرد خروش از ملائکه و فغان
از اصحاب برآمد اما چون سواده نظر بر کتف مبارک آنحضرت انداخت آن عصا را بر
جست و مهر نبوت را بوسه داد و رو بر بدن آن نهاد و لا دا یا البشر ها لید و گفت یا رسول
الله دست سواده بریده باد که تازیانه بر شما زند غرض من قصاص نبود مقصود آن
بود که مهر نبوت را ببوسم و بدن مبارک شما را اساس نمایم شنیده ام که فرمودید که
من مس جلدی لن تمسه النار هر که پوست بدن مرا اساس نماید آتش دوزخ اورا
نماید و چون وقت رحلت شما نزدیک رسید خواستم از این فیض محروم نمانم حضرت او را
دعا کرد و آنحضرت برخواستند و بعد از آن معاودت نمود و تا چند روز که از آن وقت
گذشت در وقت هر نماز بلال می آمد بدر حجره و آنحضرت را اعلام نمود و حضرت
بمسجد میرفت و با مردم نماز میکرد و چون مرض آنحضرت شدت کرد دیگر نتوانست
بنماز جماعت حاضر شود وقت نماز خفتن بود که بلال بدر حجره رسول الله آمد و گفت

[illegible]

هر چند که توانا گناه کن باشی
تو تاب سوزش چشم الف کو داری

الصلوة یا رسول الله چون حالت بیرون آمدن نداشت فرمود بلغ یا بلال رحمک
رسانیدی ای بلال خدا رحمت کند ترا بلال آن اندک زمانی مکث نمود باز گفت الصلوة یا
یا رسول الله سید عالم جامه از تن دور کرد و باز فرمود ای بلال خدا ترا رحمت و ترحم کند
بلال چون یافت که آنحضرت طاقت بیرون آمدن ندارد گریان شد گفت واغوثاه وامصیبتاه
انکسر ظهری وانقطع رجائی یعنی پشت من شکسته شد و رشته امید من بریده شد کم
خواجه عالم ترک نماز جماعت فکر حیث المدینة یرید ان یخرج منها صاحب السکینة یعنی مدینه
خراب شد زیرا که صاحب سکینه اراده مهاجرت دارد از آن او چه میشد که من پیش
از این میمردم و این حال را بر حبیب ملک متعال ملاحظه نمیکردم و از گریه او با بلال
همگی اصحاب گریان شدند و فریاد و فغان ایشان بلند شد و حضرت در آن وقت
باز بر در کار خود در مناجات بود ام السلمه گوید که من در آن وقت در گوشه بودم
و مشاهده میکردم که حضرت سخنان چند آهسته بپروردگار خود عرض میکرد چون
گوش فرا داشتم شنیدم که میگوید الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت
را بر ایشان سهل کن ام السلمه گوید من عرض کردم یا رسول الله حال شما چگونه است
حضرت فرمود ای ام السلمه نزدیک شده که دیگر آواز من نشنوی در این اثنا حضرت امیر
المؤمنین ع داخل شد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم
ناگاه آن زره از تن من دور شد و من بی زره ماندم حضرت فرمود یا علی آن زره من
بودم که پناه تو بودم و من از تو مفارقت خواهم کرد و تو بی پناه خواهی ماند و از عقب
حضرت فاطمه داخل شد و گفت ای پدر در واقعه دیدم که ورق مصحف در دست دارم
و تلاوت میکنم ناگاه آن ورق مصحف من بودم که در این زودی از چشم تو پنهان
شوم و دیگر مرا نخواهی دید در آن اثنا حسنین داخل شدند و گفتند ای جد بزرگوار
هر یک از ما در خواب دیدیم تختی در هوا میرفت و ما سوار و پای برهنه در زیر آن تخت
میرفتیم حضرت فرمود ای نور دیده کان آن تخت جنازه منست که بر دارند و شما با دو
چشم گریان و گیسوان پریشان و سرهای برهنه و رخسار غبار آلوده در زیر آن بروید
از تعبیرات آنحضرت از آن واقعها خروش و فغان از اهل بیت برآمد پس متوجه
حضرت امیر شد و گفت یا علی نزدیک من آی که هنگام وداع است و دست فاطمه را گرفته
بسینه خود چسبانید و بدست دیگر دست امیر را گرفت و امام حسن و امام حسین
را نزدیک خود نشانید و بدیده حسرت در ایشان مینگریست و قطرات اشک از دیده
بینا ریزان و هر یک را در بر میگرفت و روی ایشان را میبوسید و بار دیگر وداع مینمود و

الوداع الوداع والفراق الفراق زمین باسمان رسید هنگام وداع افتادست
امروز باد رد فراق انداختست ای دیده وصال یار دیدی یک چند خون بار که نوبت فراق
است امروز پس دست فاطمه را بدست علی داد و گفت این امانت خدا و رسول خداست
نزد تو ان را بتو میسپارم تو میباید حرمت مرا و حرمت خدا را در باره او رعایت کنی
پس اشاره بجانب حسنین کرد و گفت یا علی با این دو طفل را بعد از من دلشکسته خواهند
شد دلداری دهی و نگذاری که دلشکسته شوند و افسرده خاطر شوند از سخنان ان
حضرت امیر و حسنین گریان شدند و صدا بناله بلند کردند حضرت فاطمه گفت ای پدر
بزرگوار دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا سوختی بعد از تو که حامی فرزندانت
خواهد بود حضرت امام حسن و امام حسین روها خود را بپای انحضرت میمالیدند
نقلست که چون بپای انحضرت رسیدند پس حضرت فرمود ای فاطمه از گریه باز ا
بخدای که مرا بحق بخلق فرستاده که از گریه و ناله تو و فرزندانت اسمانها و زمینها
و انچه در انهاست بگریه و افغان در امدند پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول
الله خدا ترا سلام میرساند و میفرماید حال خود را چگونه می بینی حضرت فرمود ای
برادر خود را محزون و غمگین می یابم و این سوال و جواب سه روز قبل از وفات
انحضرت بود و روز دوم و سیم نیز جبرئیل نازل شد و همان سوال و جواب در میان او و
سید عالم واقع شد و وقت سیم که روز وفات انحضرت بود حق تعالی ملک موت را فرمود
بزمین برو نزد حبیب و بی هیچ از انکه باذن وی بخانه در روی و بی رضای او
قبض روح او نکنی پس ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان و انصار بزمین فرود
امدند و ملک الموت بصورت اعرابی متمثل گشته بدر خانه پیغمبر امد و گفت السلام
علیک یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته ای اهل بیت نبوت غریبی هستم از راه دور امده
ام دستوری دهید که داخل شوم در ان وقت حضرت فاطمه بر بالین پیغمبر نشسته
بود فرمود حالا وقت ملاقات نیست زیرا که انحضرت بحال خود مشغولست عزرائیل
زمانی توقف نمود باز اذن طلبید همان جواب را شنید نوبت سیم اذن طلبید باواز
که هر که در ان خانه بود از هیبت ان اواز بلرزه در امدند در ان وقت حضرت دیده
مبارک کشود فرمود شما را چه میشود حضرت فاطمه گفت یا رسول الله شخصی اعرابی
بصورت عجیب از غریبی بیرون در ایستاده اذن دخول میطلبد حضرت فرمود
ای فاطمه او را میشناسی فاطمه عرض کرد خدا و رسول بهتر میدانند حضرت فرمود
یا فاطمه هو قاطع اللذات و مفرق الجماعات او شکننده لذتهاست و جدا کننده

بحامد

جماعتست و یتیم کننده اطفالست بیوه کننده زنانست حریفیست که بی کلید در کشاید
و بی جهت بیجا در اید اگر در بر روی او ببندی از دیوار در اید و بهر جا که در اید دود
از ان دودمان براید ای فاطمه این عزرائیل است که بقبض روح پدرت امده است
پیش از من از کسی اذن نطلبیده است و بعد از من از احدی اذن نمی طلبید حرمت ماست
تا انکه مسیارد و براه کرامت پدرت اذن میطلبد و اگرنه اذن خواستن را باکی نیست
در را بکشاید و او را اذن دخول دهید فاطمه که این را شنید گفت وا ابتاه خربت المدینة
ای دریغ که مدینه خراب شد و صاحب و غم سفر دار دنیا اهل بیت در را کشودند
و ملک الموت در امد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود علیک السلام
و رحمة الله و برکاته پس عزرائیل بقدم ادب در خدمت ان فخر کاینات ایستاده و عرض
رسانید که حق تعالی ترا سلام میرساند و مرا امر نموده که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو
حضرت فرمود چون چنین است ما مودی میخواهم که قبض روح من نمائی تا جبرئیل بیاید ملک
الموت گفت فرمان بردارم و باسمان رفت و حضرت فاطمه را طلبید و دست او را گرفت
در سینه خود چسبانید زمانی طویل چشم بر هم نهاد چنانکه گمان شد که روح اقدس
انجناب از بدن انحضرت مفارقت نموده است فاطمه سر پیش برد و گفت وا ابتاه هیچ
جوابی نشنید گریان شد گفت ای جان پدر بجانم ندای تو یاد بجانب من نگاه کن و با من
سخن گوی که نزدیک است جان از تنم مفارقت کند ای پدر بزرگوار اگر بعد از این
مرا غمی باشد با که گویم و اگر فرزندان مرا ازرده باشد از که جویم و با که گویم چگونه
صبر نمایم ای پناه درماندگان و امید بیکسان و مونس غریبان و نوازنده یتیمان
حضرت چشم بگشاد و گفت ای دختر گریه مکن که از گریه تو عرش و ساکنان عالم بالا میگریند
و حضرت بدست مبارک اشک از دیده مبارک پاک میکرد و میگفت بار خدایا ان را در
مصیبت من صبر کرامت کن پس حضرت فاطمه گفت ای پدر هرگاه روز قیامت ترا طلب
کنم کجا جویم فرمود انجا که حساب خلایق کنند فاطمه گفت اگر انجا ترا نبینم چکنم فرمود
در مقام محمود که خدا مرا وعده داده که در انجا گناهکاران امت را شفاعت کنم فاطمه گفت
اگر انجا ترا نبینم کجا جویم فرمود مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت از صراط گذرند
و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ من باشد و سایر ملایکه
در پیش رو و عقب سر من با ایستاده باشند و همه بدرگاه پروردگار تضرع نمایند
و گویند رب سلم رب سلم بار خدایا امت محمد را بسلامت بگذران و حساب را بر
ایشان اسان بگذران پس انحضرت بفاطمه گفت حسنین را حاضر کن فاطمه که حسنین

ایشان فرستاد که بتعجیل بیایید ایشان گفتند وا ویلاه کو مادر ما احمد و مادر ما بی شتاب
تطلبیله اند پس کوپاره بسرعت تمام روانه خدمت سید الانام شدند و بیخود یکدگر رفتند
سرعت میشودند که عمامها از سر مبارک شان بیفتاد و با سرهای برهنه و گیسوان
پریشان و چشمهای خون فشان در بازار مدینه میرفتند و هر که ایشان را با این حالت
میدید خروش و فغان برمی کشید و چون بخدمت جد بزرگوار رسیدند سلام
کردند و زاری کنان و وا جداه گویان خود را بر سر و سینه آنحضرت انداختند
حضرت امیر اراده کرد که ایشان را دور نماید حضرت فرمود یا علی بگذار که این دو گل بوستان
خود را ببویم و وداع کنم که ایشان بعد از من مظلوم خواهند بود بزهر ستم و تیغ جفا
شهید خواهند شد و سه مرتبه فرمود لعنت خدا بر کسی که بر ایشان ستم کند
حضرت ایشان را در بر کشید و روهای ایشان را بوسید و دست مبارک بر سر ایشان
میکشید و حضرت امام حسن رو خود را بر روی مبارک آنحضرت گذاشت و امام
حسین سر خود را بر سینه آنجناب نهاد و زار زار میگریستند و در سفارش آن
مخدوم اهل آسمان و زمین و محبوب ملائکه مقربین مینالیدند و آنحضرت از روی
لطف با ایشان میگریست و آهسته میگفت دریغ از روهای شما که بعد از من بر آن
گرد بنشیند و افسوس از موهای شما که بغبار غریبی آلوده خواهد شد و بعد از
من جفاکاران امت با شما چکنند و بعد از من حال شما بکجا رسد پس دربار احترام
ایشان سفارش نمود و گفت ایشان مظلومان اهلبیت منند چه ظلمها که از جفاکاران
امت با ایشان رسد و چه صیدها بر ایشان واقع شود چون گریه حسنین بلند شد
جمع از اصحاب که در حجره بودند از گریه ایشان بگریه درآمدند چون آواز گریه
ایشان بگوش حضرت رسید او نیز گریست ام السلمه گفت یا رسول الله سبب گریه شما
چیست حضرت فرمود که بر من نیست مگر برای رحم و شفقت بر امت نمیدانم بعد
از من حال ایشان بکجا خواهد رسید اما در وقتی که خدا تعالی ملک الموت را بسوی
فرستاد خازنان بهشت را امر کرد که برای روح حبیب من بهشت را آراسته کنید و
بحور العین وحی شد که خود را زینت دهید و بیارایید که روح صفی من میرسد
و بمالک دوزخ امر شد که آتش دوزخ را فرو نشان و درهای جهنم را ببند که روح برگزیده
من می آید و فرشتگان هفت آسمان و ملائکه عرش و کرسی و جمیع ساکنان صوامع ملکوت
و سوکنان حضایر جبروت خطاب مستطاب رسید که روح حبیب من بعالم بالا
می آید همگی ابتها استقبال برخیزید و صف در صف بایستید و جبرئیل را امر کرد

کبرد

که برود نزد حبیب من و او را بشارت رساند و چون جبرئیل روانه زمین شد در راه ملک
موت برخورد که از خدمت آنحضرت رجوع نموده بود جبرئیل از او استفسار الحال آنحضرت
نمود عزرائیل گفت حضرت سوال نمود که قبض روح او نکنم تا ترا ملاقات نماید پس جبرئیل
شتابان و گریان نزد آنحضرت آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود علیک
السلام و حبیب الله کجا بودی ای برادر در چنین حالتی مرا تنها گذاشتی جبرئیل گفت
یا رسول الله بمهم تو مشغول بودم و حالا از برای تو بشارتها آورده ام حضرت فرمود
آن بشارتها کدام است جبرئیل گفت ان النیران قد خمدت آتشهای دوزخ فرونشانیده
شد و الجنان قد زخرفت بهشت پاکیزه سرشت آراسته شد و حور العین قد زینت
و حور العین بزیور و زینت آراسته شده و الملائکة قد صفت لقدوم روحک
و طوائف فرشتگان صفها برکشیدند از برای رفتن روح مقدس تو بعالم بالا حضرت
فرمود ای برادر این بشارتها بس نیکوست و لیکن مرا بشارتی ده که دلم بآن خرسند
شود و چشمم بآن روشن شود جبرئیل گفت ای حبیب خدا بهشت حرامست بر
جمیع پیغمبران و امتان ایشان تا زمانی که تو و امت تو داخل بهشت شوید حضرت
فرمود ای امین رب العالمین و ای محرم اسرار انبیا و مرسلین مرا مژده بهتر و
بشارتی نیکوتر برسان جبرئیل گفت ای فخر انبیا و ای سرور اصفیا چنان مقرر
گشته که فردای قیامت اول کسی که تاج شفاعت بر سر نهد و اول شفیعی که
شفاعتش قبول شود تو باشی حضرت فرمود ای سفیر حضرت الهی و ای مبلغ اوامر
و نواهی نویدی بمن رسان که گرد کدورت از خاطرم بزداید و عقده ملال از
خاطرم بگشاید و خبری ده که دیده ام روشن و نورانی گردد حضرت روح الامین
گفت ای مقتدای کل و ای سید انبیا و رسل بیان کن در غم کیستی و در فکر کیستی
حضرت فرمود ای برادر همیشه غم و اندوه من برای امت بوده و در این وقت بیشتر
است فکر ایشان جبرئیل گفت و لسوف یعطیک ربک فترضی ای سید دلخوش دار
که فردای قیامت آنقدر از امت بتو بخشند که راضی شوی حضرت فرمود حال خوش
دل شدم و غم و هم و حسرت زایل شد زهی شفقت و رحمت بر گنهکاران امت
که در آن وقت هیچ پدری در فکر فرزند نمی باشد آن رحمت عالمیان همه بشارتهای
عالیه و نویدهای عظیمه را سهل انگاشته و در فکر آمرزش و بخشش ایشان بود
جان ما فدای جان و روح مقدس او باد حق تعالی از قبیل گنهکاران جزای خیر بآن سرور
پیغمبران دهد و از اخبار مستفاد میشود این رحمت و شفقت در جنب آنچه

درآن وقت بکریه درآمد وفریاد بلند ایستاد وناله وفغان ملائکه وجنیان بگوش
ادمیان رسید از داغ این عزا هرچه ناست غرقه خون سوزه غم از برای دل وغم بار دل
کردم حلال هرچه بمن کرده بود دل خود را شهید ساخته کربلا وغم تا در فزای
عرش کنی جلوه سرخ رو بنشینی سیاه پوش بماتم سرای غم بیکانگان بحال تو گریند
زار زار ای وای بر تو کو نشوی اشنای غم واز حضرت امیرالمومنین ع مرویست
که در ان وقت خانه پیغمبر ص واطاقات از ملائکه پر شده بود گروهی بالا
میرفتند وگروهی بزمین می امدند وشنیدم صداهای ایشانرا که بر ان حضرت
صلوات میفرستند تا جسد مطهر انرا دفن کردیم اما چون حضرت امیرالمومنین
ع انحضرترا غسل داد وکفن نمود بنحوی که وصیت کرده بود جامه را از روی
مبارک او دور کرد وگفت پدر ومادرم فدای تو باد چه طیب وپاکیزه بودی در حیات
وبعد از ممات ای بهترین پیغمبران مصیبت چندان عظیم شد که تسلی فرماینده دیگران
شد وماتم تو چنان عام شد که همه خلق عالم در مصیبت واکر نه ان بودی که مرا
بصبر امر کردی هر اینه اب سر خود را در مصیبت تو فرو میریختم ودر مصیبت تو هم
گذرانیکردم اه حزن ومهاجرت تو بر طرف شدنیست پدر ومادر فدای تو باد
یاد کن مارا نزد پروردگار خود وما را فراموش مکن پس بر روی انحضرت در افتاد و
روی مبارک را بوسید وبسیار گریست وچادر کشید نعم ما کتبنا انا(?)

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی ابتلی بالمحن والمصائب عباده الاکرمین النجبا
وامتحن بالفتن والنوائب اولیاءه المکرمین الاتقیاء عظم اعاظم النبیین واکرم
المرسلین باعظم الاحزان والبلاء وکرم کبراء المتقین وعظماء الصالحین باشد
الاشجان والعناء وعطف جنود الغموم الی مدن افاضل المقربین الاصفیاء وصرف
وجوه جیوش الهموم الی بلاد اکابر المقدسین الاصفیاء وکیف اطلق ازمة خیول الالام
الی مساکن الکرام البررة السعداء وترک اعنة مراکب نوازل الاسقام الی مواطن
اولیاء القربا السعداء والصلوة علی اشرف اهل الابتلاء ورابع اشباح الارض والسما
ابی القاسم محمد بن عبدالله علیه صلوات الله رب الارض والسماء وعلی اله المعصومین
المظلومین الممتحنین بعظائم الکروب من البدایة المهتدین المجتهدین فی طاعة ربهم
فی الشدة والرخاء والراضین بقضاء الله والصابرین فی البأساء والضراء صلوات
الله علیهم ما دامت الخضراء علی الغبراء وما دامت الارض تحت السماء ولعنة الله علی
من عاداهم من ابناء الکفرة الاشقیاء ومن ظلمهم من اولاد الفجرة الادعیاء ما تم ساسدهم(?)

نیست از ان مسند نبوت در فردای قیامت در عرصه گاه حسرت وندامت در باره عاصیان
امت بعمل خواهد اورد بسیار سهل است هم چنانکه مرویست که فردای قیامت بانه سید اولین
واخرین خطاب رسد که یا احمد امت خود را بعرصه گاه قیامت ارسید اخر الزمان امت
خود را در یک مقام جمع کند واخیار ونیکان ایشانرا جدا کند وبمقام عرض اورد خطاب رسد
که این الباقون باقی امت تو کجا یند خاتم عالم گوید در موقف خود ایستاده اند خطاب رسد
که ایشانرا نیز بموقف حساب اور پیغمبر ص بیاید وخوبی را جدا کند که اعمال صالح ایشان کمتر
از اعمال سیئه ایشان نباشد وبمقام عرض اورد خطاب اید که یا محمد عالمان ومطیعان را
اوردی این العاصون عاصیان کجا یند سید رسل گوید در مقام حیرت ایستاده اند
خطاب اید که ایشانرا نیز بیاور سید عالم گریان شود وعاصیانرا بیاورد بمقام عرض
در ان وقت خطاب مستطاب در رسد که یا محمد تنح عنهم از میان ایشان دور شو که
با ایشان کارها دارم باید همه ایشانرا فرا گیرد سید عالم یک گام بر گیرد وگام دیگر
پیش گذارد بار خطاب اید که تنح عنهم یا احمد از میان ایشان دور شو در ان وقت
عجز عاصیان بعرش برود کار رسد حضرت دو گام از میان ایشان دور شود
وباز در میان ایشان داخل شود مرتبه سیم خطاب قهر امیز در رسد یا احمد تنح
عنهم ای احمد از ایشان دور شو سید عالم در ان وقت گریان شود ودست بر دارد وگوید
اللهم انک وعدتنی ان لا تفضحنی امتی خدایا تو عهد کردی که امت مرا رسوا نکنی خطاب
رسد که ای حبیب من هر گاه تو ایشانرا در باره اشنا شمام داری من ان گروه عاصیان
را بتو بخشیدم اما چون جناب سید المرسلین از بشارت روح الامین از جانب رب حضرت(?)
شد بجبرئیل گفت ای برادر نزدیک من بای وعلی حوث بکو با نجه مامور شده قیام نما وجبرئیل
گریان شد وگفت اخرین امدن منست بزمین دیگر مرا بزمین واهل زمین حاجتی نیست
پس جبرئیل بجانب راست انحضرت ایستاد ومیکائیل در جانب چپ وسر مبارک ان بزرگوار
بر سینه امیرالمومنین ع بود عزرائیل در پیش روی ان حضرت ایستاد ومشغول
قبض روح انحضرت شد رحمانی مانند روح ان مقتدای عالمیان باد جبرئیل گفت
ای عزرائیل وصیت الهی را در قبض روح انحضرت بخاطر بیار ورفق ومدارا کن
چون عزرائیل متوجه شد حضرت دست مبارک را بجانب اسمان بر داشته فرمود
بالرفیق الاعلی ناگاه دست مبارکش مایل شد وفرود امد وبعالم وصال ارتحال
نمود وبالملاء الاعلی انتقال نمود رفت ان طاوس عرشی سوی عرش چون رسید انده(?)
مشاهس بوی عرش در ان وقت غلغله در مدینه افتاد که وصف نتوان کرد اسمان

درآن وقت

دهد که ماه ماتمست عیش طرب تمام شد از دل محرم است برداشت باز دجله خون راه کربلا اه
زین داغها که بر جگر خلق عالمست عیسی بباد داده میوه از غم علی اشک ای فاطمه ریحان
میرواست آه و امحنتاه چه مصیبت و بلا که بعد از سید انبیا بعترت علیه وی رسید وچه
محنت و عنا که بعد از فخر اصفیاء بذریه او روداد مصنفات عامه و خاصه را نقل
کن که بلاهای ایشان بیحساب بوده و کتب تواریخ و سیر را ملاحظه نما تا بیابی که این مصیبت زده
گان چه مصیبتها کشید فیالیت شعری هل توازی مصیبة مصیبتکم یا اهلبیت محمد
ای اهل بیت محمد مصطفی کاش میدانستم که تواند شد که مصیبتی در عالم روی دهد
که مقابل مصیبت شما باشد رزیتم برزیة لا یطیق بحملها سماء ولا ارض ولا کل جلمدی
ای اهل بیت رسول خدا شما بمصایب چند گرفتار شدید که اسمانها و زمینها طاقت
تماشای ان نداشتند فلک را جان در این ماتم بسوزد ملک را هم جگر زین غم بسوزد
بیاه بیان اشتی کرده ده و زان که از یک شعله اش عالم بسوزد ان مصایب اهل
بیت الرسول عظیم اه مصیبت ال محمد بزرگ مصیبت و محنت خانواده احمد عجب محنت
فرحم الله من یبکیهم و یفجع علیهم پس خدا رحمت کند کسیرا که بر ایشان بگرید و نوحه
وزاری نماید و حضرت صادق میفرماید نفس المهموم لظلمنا تسبیح هر که مهموم و مغموم
شود بسبب ظلمی که بر ما واقع شده هر نفس که کشد ثواب تسبیح در نامه عمل او نوشته
شود و باز میفرماید که هر که از شیعیان ما در مصیبت ما بگرید و قطره اشک از دیده
اش بیرون اید بسبب حقی که از ما ضایع شده یا ظلمی که بر ما واقع شده حق تعالی او را در بهشت
جا دهد ذوی زل که نامه رحمت نوشته اند خاصا از برای اهل مصیبت نوشته اند
از خون زخمهای جگر پاره رسول منشور سرخ روی امت نوشته اند و مخفی نماند که
از جمله حکایات که باعث اندوه و ملال محبان خاندان است حکایت وفات حضرت بتول
عذرا فاطمه زهراست و ما اول از مناقب و مفاخر سیدة النساء در دار دنیا در اینجا ذکر
رغبت مینمایم بعد از ان اذکر میکنم از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که روزی
بخانه فاطمه رفتم دیدم انحضرت دستاس میکرد و قدری جو که نزد او بود ارد مینمود
خون از دستهای مبارک او جاری بود بجهت انکه بسیار دستاس نموده اول شده بود
و فضه خادمه انحضرت در کناری نشسته بود امام حسین در ان وقت کودک بود و
میگریست و از گرسنگی بر خود میپیچید چون انحالرا دیدم متغیر شدم و گفتم ای دختر
رسول خدا دستهای شما مجروح شده و حال انکه فضه حاضر است چرا دستاس را باو
وا نمیگذاری حضرت فرمود ای سلمان پدرم قرار داده که خدمت خانه یک روز

با من باشد و یک روز با فضه امروز نوبت منست گفتم ای دختر خیر البشر من نیز از جمله خدمتکاران
شمایم مرخص نمایید که دستاس بکنم یا حسین را مشغول نموده از گریه باز دارم ان
حضرت فرمود ای سلمان تو بجهت اذکن که تسکین حسین میکنم پس من قدری جو ارد
کردم که وقت نماز در امد بمسجد رفتم و با پیغمبر نماز گذاردم و چون از نماز فارغ شدم
صورت حال بحضرت امیر عرض کردم انحضرت گریان شد و بخانه رفت و بعد از زمانی
خوشحال معاودت نمود حضرت رسول سبب سرور و تبسم را از وی پرسید گفت چون
بخانه رفتم دیدم فاطمه در خوابست و حسین نیز در روی سینه او بخواب رفته و اسیا
بدون گرداننده میگردد حضرت فرمود یا علی مگر نمیدانی که خدا را فرشتگان در زمین
هستند که شغل ایشان خدمت محمد و اهل بیت اوست و نیز مرویست که حضرت
مرتضی علی مقداری جو از یهودی قرض کرد و چادر فاطمه را که از پشم بود بعنوان رهن
در نزد او گذاشت یهودی چادر مبارک را در خانه گذاشت و چون شب در امد زن یهودی
داخل شد دید نوری ساطع شده که تمام انخانه را روشن کرده ان زن تعجب کرده شتابان
نزد شوهر خود امد و صورت حال را بیان نمود یهودی فراموش کرده بود چادر فاطمه
را در انجا گذاشته بشتافت و داخل خانه شد دید چادر فاطمه مانند ماه تابان و خورشید
درخشان نوری عظیم از ان ساطع است و باسمان تتق میکشد یهودی که انحال را
دید نزد اقربای خود رفت و خویشان خود را خبردار کرده هشتاد کس ملاحظه انحال
نمود همگی شهادتین بر زبان رانده مسلمان شدند و از ام ایمن مرویست که روزی
از روزها تابستان که در نهایت گرمی بود بزیارت فاطمه رفتم دیدم انحضرت در مصلای
خود بخواب رفته و کف سحر اسا میگرداند و تسبیح و تقدیس الهی میکرد و دستاس نیز
انپیش خود میگردید و گهواره حسین بجنبانده میجنبید من که این حال را مشاهده
کردم بتعجیل بخدمت پیغمبر رفتم و صورت حال را عرض کردم حضرت فرمود ای ام
ایمن بدانکه فاطمه روزه دارد و با وجود گرسنگی و تشنگی و اسیا کردن از ذکر خدا غافل
نیست چون تعب مشقت او بنهایت رسید حق تعالی خواب را باو میکارد و ملکی را
موکل کرده که تسبیح فاطمه بکند تا ثواب ان بفاطمه بخشد ام ایمن میگوید گفتم یا رسول
الله ان سه ملک چه نام داشتند حضرت تبسمی کرد و فرمود ملک دستاس کش جبرئیل
بود و ملک گهواره جنبان میکائیل بود و ملک تسبیح کننده اسرافیل بود و نیز مرویست
که روزی اعرابی از بنی سلیم نزد حضرت پیغمبر امد و مسلمان شد چون بسیار فقیر
بود حضرت رسول متوجه اصحاب شد و گفت کیست که این اعرابی عامه دهد

حضرت امیرالمؤمنین عبا را از فرق مبارک برداشت و باو داد بعد از آن حضرت فرمود تا کیست
که از لنا قرض دهد سعد بن عباده ناقه بوعده داد حضرت فرمودند کیست که نان و توشه
دهد سلمان برخواست که من تحصیل توشه میکنم پس بدر خانه فاطمه آمد و صورت حال
را بعرض فاطمه رسانید سیدة النسا گفت ای سلمان بخدایی که پدرم را براستی بخلق فرستاده
که امروز سه روز است که من و حسنین چیزی نخورده ایم و حسنین از شدت گرسنگی
میل زیادن و قدرت بر چیزی نداریم اما این سائل را از در خانه خود رد نمیکنم بگیر ای
سلمان این چادر را و نزد شمعون یهودی بر و بگو که دختر رسول خدا میگوید یک
صاع خرما و یک صاع جو قرض بده و این چادر نزد تو باشد تا وقتیکه قیمت آن برسد
سلمان چادر را نزد شمعون برد و پیغام فاطمه باو رسانید و چون شمعون این سخن
شنید گریان شد و دست بر دست زد و میگفت ای سلمان والله هو الزهد فی الدنیا
زهد در دنیا بخدا قسم محمد پیغمبریست که موسی بن عمران از وی خبر داده اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس مسلمان شد و بخانه رفت و صاعی جو
و صاعی خرما آورده به سلمان داد و سلمان آنرا نزد فاطمه برد فاطمه جو را بدست خود
آرد کرده نان بپخت و نزد سلمان آورد و گفت اینرا با خرما برداشته نزد پدرم بر که
باعرابی دهد سلمان گفت ای دختر رسول خدا یک قرص نان از برای حسنین بردار
که گرسنه اند حضرت فاطمه گفت این طعامیست که من در راه خدا داده ام از آن چیزی
بر نمیدارم پس سلمان نان و خرما را نزد پیغمبر برد حضرت فرمود اینها از کجا آورده
گفت از منزل حضرت فاطمه آنرا باعرابی داد چون سه روز بود که آنحضرت طعامی نخورده
بخانه فاطمه رفت با امید آنکه طعامی تناول نماید و رخساره مبارکش زرد شده
و چشمها او فرو رفته و از ضعف قوت حرکت نداشت سید عالم که آن حالت را از دختر
برگزیده خود مشاهده نمود محزون و گریان شد و گفت ای جان پدر این چه
حالتست که در تو مشاهده میکنم سبب چیست گفت ای پدر بزرگوار امروز سه روز است
که ما طعامی تناول نکرده ایم و حسنین از شدت گرسنگی مضطرب بودند تا آنکه حضرت
که این را شنید ندا زد حسنین آمدند و ایشانرا بر دامن نشاند یکی را بر ران راست
یکی را بر ران چپ و فاطمه را پیش رو نشانید و دست گردن وی کرد و حضرت امیر هم
داخل شد و از عقب سر آنحضرت نشست حضرت رسول دست دیگر در گردن او کرد
و رو بجانب آسمان کرد و گفت الهی و سیدی و مولای هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم
الرجس و طهرهم تطهیرا ای پروردگار والا ایشان اهل بیت منند

دور کن از ایشان هر پلیدی را و پاکیزه گردان ایشانرا از جهت ظاهر و باطن پس حضرت
خیر النسا برخواست و بجای خود رفت و دو رکعت نماز بجا آورد و دو دستهای
خود را بجانب آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی هذا محمد حبیبک و هذا علی ابن
عم و لیک و هذان الحسن و الحسین سبطا نبیک انزل علینا مائدة کما انزلتها
علی بنی اسرائیل ای پروردگار اینست محمد پیغمبر تو و اینست علی پسر عم پیغمبر تو
و اینک حسن و حسین دو فرزند پیغمبر تو ای خالق خلایق و فرست بر ما مائده
چنانکه بر بنی اسرائیل فرستادی هنوز دعا تمام نکرده بود که کاسه حلوات
طعام که بوی مشک و عنبر از آن ساطع بود حاضر شد حضرت فاطمه آنرا برداشته
نزد پدر آورد و حضرت با اهل آن تناول نمودند و پیغمبر نمود شکر خدایرا که
عطا کرد بدختر من آنچه کرامت کرد بمریم دختر عمران و تبسم و نیست کرد روزی حضرت
پیغمبر بخانه فاطمه آمد از وی پرسید چگونه میگذرانی گفت ای پدر سه روز است
که من و فرزندانم از طعام دنیا نچشیده ایم بلکه بوی مطعومات نشنیده
پس حضرت دست برآورد و گفت بار خدایا روزی فرست بر محمد و آل او همچنانکه
چنانکه فرستادی بر مریم دختر عمران بعد از آن گفت بحجره خود در رو نگاه کن چه بینی فاطمه
روان شد و حسنین از عقب مادر رفتند دیدند کاسه مکلل بانواع جواهر
و در آن ترید و قطعه از گوشت بر بالای آن نهاده از آن بوی بهشت از مشک ساطع
بود فاطمه آنرا نزد پدر آورد حضرت فرمود بخورید بنام خدا ای محمد پس نبی و داماد
و دختر و هر دو فرزندان از آن تناول نمودند و نیز وارد شده که روزی
رسول خدا بخانه فاطمه در آمد او را دید نشسته ملول و محزون میگریید فرمود
ای دختر باعث گریه چیست گفت یا رسول الله چون پرسیدی حکایت بنزد تو
شکایت میکنم سه روز است که در خانه طعام نرسیده است و حسنین از
گرسنگی بیطاقت شده اند و از شدت جوع گریان گشته اند و من و علی نیز
از گریه ایشان گریان شده ایم و قبل از این سخنی از ایشان شنیدم که دل سوخت
گفتند ای مادر آیا هیچ کودکی گرسنه تر از ما باشد بگو بکه ما از جهت الجوع می
کشیم بگشد ای پدر اگر بنده در مناجات با پروردگار خود گستاخی نماید حضرت
رسول فرمود ای فرزند حقتعالی گستاخی ترا دوست میدارد پس فاطمه بجای
خود رفته دو رکعت نماز کرد و دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته گفت
خداوندا تو میدانی که زنان بعد از پیغمبران قوت و قدرت نیست یا راحم الم

حکایت فاطمه ۴
که در میوه بخانه فاطمه
در آمد

کرسنگی کراست کی با این زحمت خلاصی بخشد این بگفت و بیهوش شد ناگاه حضرت
روح الامین در رسید و گفت یا رسول الله برخیز و فاطمه را دریاب که از ناله او
تمام فرشتگان در خروش آمدند سید فاطمه را دید بیهوش افتاده در بالای سر
وی نشست و سر او را از زمین برداشت در کنار خود نهاد چون رایحه سید
الانام بمشام حضرت خیر النساء رسید بهوش آمده برخواست و نزد پدر بپایستاد
و سر در پیش انداخت حضرت رسالت مآب دست مبارک بر سینه وی نهاد
گفت بار خدایا از گرسنگی خلاص کن فاطمه گوید بعد از آن هرگز گرسنگی ندیدم
و نیز مرویست که هر وقت که پیغمبر از سفر می آمد ابتدا بخانهٔ فاطمه می آمد
و بعد از آن بحجرات دیگر میرفت قضا را وقتی بسفری رفته بود فاطمه دو گوشواره
و دو خلخال نقره و قلاده جهت خود ساخته بود و پرده بخانه مهیا نموده بر در حجره خود
آویخته بود چون حضرت از آن سفر معاودت نمود بخانهٔ فاطمه رفت و اصحاب
بر در خانه مکث کردند چون حضرت را نظر بر آن پرده و گوشواره و خلخال افتاد غضبان
شد و در نزد فاطمه مکث نکرد و با وی تکلم ننمود و برگشت و غضب آلود داخل
مسجد شد چون حضرت فاطمه آن سلوک را از پدر مشاهده نمود دانست که
باعث ساختن خلخال و گوشواره و پرده است لهذا آنها را کند و بشخصی داد و
گفت اینها را نزد پدرم بر و بگو دخترت میگوید اینها را در راه خدا تصدق
کن چون آن شخص آنها را بخدمت پیغمبر آورد و پیغام فاطمه را گذارد حضرت
مسرور و خوشحال شد و سه مرتبه فرمود فعلت ما شاء فداها ابوها کرد آنچه
من میخواستم پدرش فدای او باد بعد از آن فرمودند دنیا بمحمد حرامست و بصحت
پیوسته که وقتی حضرت بخانهٔ فاطمه آمد دید که آنحضرت قلاده از طلا در گردن
دارد چون حضرت مشاهده نمود خشمناک شد و گفت یا فاطمه سزاوار است که دختر
رسول خدا باشی و لباس جباره در بر تو باشد حضرت خیر النساء آن قلاده را پاره
کرد و فروخت و از قیمت آن بنده خرید و آزاد کرد از ابوذر غفاری مرویست که روزی
نزد پیغمبر رفتم در وقت ابتلا بمرض الموت فرمود ای ابوذر طلب کن نور دیده
من فاطمه را من شتابان بدر خانهٔ آن رفتم و گفتم ای سیدهٔ زنان پدرت ترا
می طلبد آنحضرت چادر پوشیده از خانه بیرون آمد و نزد پدر خود آمد چون
نظر آنحضرت بر وی افتاد دید که میگرید پس فاطمه بر روی پدر افتاد و زار
گریست و حضرت رسول نیز از گریه آن گریان شد فرمود لا تبک فداک ابوک انت

اول

اول من ملحقین بی مظلومة مغصوبة یعنی گریه مکن پدرت فدای تو باد تو اول
کسی باشی از اهل بیت من که بمن ملحق شوی در حالتیکه مغصوبه و مظلومه
باشی و اول کسی خواهی بود که در کنار حوض کوثر وارد من شوی در حینیکه آب
میدهم باشم شیعیان و دوستانرا و منع کنم از آن دشمنان ترا فاطمه گفت
ای پدر اگر ترا در کنار حوض کوثر نه بینم کجا جویم فرمود نزد میزان مرا طلب کن
گفت اگر آنجا نیابم گفت نزد صراط در حالتیکه ایستاده باشم و گویم رب سلم رب
سلم شیعة علی ابن ابی طالب ای خدا بسلامت بگذران شیعیان علی را از صراط
اما منزلت حضرت خیر النسا در قیامت و آنچه خدا بآن کرامت کند از مراتب عالیه
جنت و شفاعت عاصیان امت از آن بالاتر است که احدی از مقربین بارگاه جلیل
باشد از ابن عباس مرویست که روزی پیغمبر ص نشسته و علی و فاطمه و حسنین
در نزد وی حاضر بودند سید عالم بایشان نگاهی کرد و گفت بار خدایا میدانی
که ایشان اهلبیت منند و بهترین خلایق اند در نزد من پس دوست دار
هر که ایشانرا دوست دارد و دشمن دار هر که ایشانرا دشمن دارد پس متوجه
حضرت امیر شد و گفت توئی پیشوای امت من و خلیفه و وصی من و توئی در قیامت
قاید اهل ایمان ببهشت جاودان و گویا می بینم دخترم فاطمه را که روز قیامت
بر ناقه از نور سوار شده و هفتاد هزار ملائکه از پیش رو و هفتاد هزار
از جانب راست و هفتاد هزار از جانب چپ و هفتاد هزار از عقب وی باین روش
بهشت آورده زمام ناقه وی را بجانب جنت کشند و در عرصه گاه محشر هر زن
مومنه باشد باو ملحق شود تا همه زنان مومنه در خدمت آن داخل بهشت شوند
پس هر زن که نماز پنجگانه را بجا آورده و ماه رمضان روزه داشته و زکوة و
خمس داده و اگر استطاعت داشته حج کرده و اطاعت شوهر کرده و علی ابن ابیطالب را
دوست داشته بشفاعة جناب فاطمه داخل بهشت شود پس گفت یا علی فاطمه
نور دیده منست و سرور سینه من و راحت جان من و میوه جان منست و اول
کسی است از اهل بیت من که بمن ملحق شود یا علی بعد از من باو نیکوئی کن و دو
فرزند او حسن و حسین را که دو گل گلستان من و دو ریحان بوستان منند
و ایشان اند آقایان جوانان بهشت باید بچو یکه سمع و بصر خود را محافظت میکنی
ایشانرا محافظت کنی و نیز مرویست که حضرت پیغمبر بفاطمه گفت چون روز
قیامت شود حق تعالی جبرئیل را با هفتاد هزار فرشته بسوی تو خواهد فرستاد

جلالت فاطمه [illegible]
در روز محشر

و بر سر تو هفت قبه از نور خواهند زد و بعد از آن اسرافیل خواهد آمد و حله
از نور برای تو خواهد آورد و اسرافیل بر سر قبر تو خواهد ایستاد و خواهد گفت
یا فاطمة بنت محمد ص قومی الی محشرک ای فاطمه دختر محمد ص برخیز و بعرصگاه محشر
خرام پس تو از قبر بیرون خواهی خواست در نهایت اطمینان و حلهای بهشت را که از بهشت برای تو آورده باشند
خواهی پوشید پس ملکی که نام او ذوقائیل باشد خواهد آمد و ناقه از نور برای تو خواهد آورد
که مهار او مروارید باشد و بر پشت او محفه از طلا باشد پس تو بر آن سوار خواهی شد
و ذوقائیل زمام او را خواهد گرفت و در پیش روی تو با هفتاد هزار ملک روانه شود که لواهای
تسبیح در دست داشته باشند و چون قدری راه بروی هفتاد حور العین باستقبال
تو آیند و بر تو سلام کنند که بر سر هریک تاجهای جواهر باشد که مرصع بزبرجد سبز و بر کف
هریک مجمرهای از نور باشد که بوی آتش رایحه عود و عنبر از آن ساطع باشد و آن هفتاد هزار حور
با آن هیئت از جانب راست تو روانه شوند چون قدری دیگر راه بروی مریم دختر عمران
با هفتاد هزار حور با آن بیاید باستقبال تو و بر تو سلام کنند و از جانب چپ تو روان شوند
و چون بنزدیک عرصگاه محشر رسی حوا و آسیه بنت مزاحم با هفتاد هزار حور العین باستقبال
تو آیند و با تو روان شوند پس ناگاه از زیر عرش الهی ندائی رسد که غضوا ابصارکم حتی
تجوز فاطمة الصدیقة یعنی ای اهل عرصات دیدها بپوشید که فاطمه صدیقه میگذرد
پس در آن وقت همه خلایق دیده بپوشند مگر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن و شوهرش علی
ابن ابی طالب پس منبری برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد و در
پایین پایها فرشتگان صف در صف ایستاده در دست علمهای نور داشته باشند
و از یمین و یسار منبر علمهای نور برافراشته باشند و حور العین صف کشیده باشند
و حوا و آسیه از طرف چپ تو ایستاده باشند و چون بر بالای منبر برآئی حضرت جبرئیل
الامین از جانب رب العالمین نزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن تو
گوئی یا رب ارنی الحسن والحسین یا خدایا حسن و حسین را بمن بنما که ایشان در زیر تو
حاضر شوند و حسین سر بریده خود را در دست داشته باشد و خون از حلقوم او روی
جاری باشد گوید یا رب هذا الیوم حقی خدایا تو امروز داد مرا بگیر تو در آن وقت
صیحه خواهی زد و دریای غضب الهی بجوش خواهد آمد و همه ملائکه بناله و فغان آیند
و صدا بلند کنند و جهنم بخروش آید و آتش از آن بیرون آید و قاتلان و اولاد ایشان
را بچیند پس جبرئیل نزد تو آید و گوید دیگر حاجتی داری طلب کن تو گوئی شیعیان مرا یا
شیعیان مرا رحم کن خطاب آید فقد غفرت لهم ایشان را آمرزیدم دیگر خواهی گفت یا رب

شیعه

شیعه ولدی خدایا شیعیان فرزندان مرا رحم کن خطاب آید که ایشان را آمرزیدم بار دیگر خواهی
گفت یا رب ارحم شیعة شیعتی خدایا دوستان دوستان شیعیان مرا ببخش خطاب
رسد که ای فاطمه روانه بهشت شو پس تو با شیعیانت و شیعیان شوهرت
علی و شیعیان دوستانت در نهایت اطمینان روانه بهشت شوید و چون بدر
بهشت رسید دوازده هزار حور العین باستقبال شما آیند همگی بر ناقهای نور
سوار باشند و بر دست هریک حربه از نور باشد و مهاران ناقها از مروارید تر باشد
و جهازها از یاقوت سرخ باشد و چون داخل بهشت شوید ایشان قدوم شما اهل بهشت
یکدیگر را بشارت دهند و نیز از حضرت رسول مرویست چون روز قیامت شود
جبرئیل از برای فاطمه ناقه از نور بیاورد که مهارش از مروارید باشد و جهاز
از مرجان و پهلوهایش بدیبای بهشت مزین باشد و فاطمه بر آن سوار شود
و چون روانه شود صد هزار ملک از جانب راست و صد هزار ملک از پیش روی
او روان شوند و چون بدر بهشت رسد بعقب خود نگاه کند خطاب آید که ای فاطمه
باعث بر التفات تو چیست گوید پروردگارا میخواهم امروز قدر و مرتبه من معلوم
شود خطاب رسد که ای دختر حبیب من هر که را بقدر ذره محبت فرزندان تو باشد
دست آن را بگیر و داخل بهشت کن پس حضرت فاطمه رو گرداند و در عرصات محشر جمیع شیعیان
و دوستان خود را برچیند چون بدر بهشت رسند شیعیان و دوستان بعقب
خود نگاه کنند خطاب آید که ای دوستان باعث بر التفات چیست گویند بار خدایا ما هم
خواهیم امروز قدر و منزلت ما معلوم شود خطاب رسد ای دوستان من برگردید و
هر که بمحبت فاطمه شما را دوست داشته یا گرسنه از شما را سیر کرده یا برهنه از شما را
پوشانیده یا منع غیبت یکی را کرده است دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید پس ایشان
برمیگردند و هر که دوستی ایشان کرده یا بنحوی دستگیری ایشان نموده با خود
داخل بهشت میکنند حضرت امام محمد باقر ع فرمودند در آن روز کسی باقی نمیماند
که داخل بهشت نشود مگر شکاک و منافق و کافر و مرویست که چون فاطمه داخل
بهشت شود خطاب رسد باو که ای دختر حبیب من هزار سال قبل از ایجاد
آسمان و زمین من بعظمت و جلال خود قسم یاد نمود که دوستان تو و دوستان
شوهر تو و دوستان فرزندان ترا عذاب نکنم و چون مجملی از مناقب و مفاخر
سیده زنان را دانستی بدانکه سن شریف آن مظلومه هیجده سال و هفتاد و پنج روز
آن معصومه در جمیع این مدت بشدت و زحمت و بلیه و غم گرفتار بود و بعضی

شفاعت فاطمه ع
شیعیان [illegible]

از فحاشا و از اخبار مذکوره معلوم شد و در طفولیت مادر را فرسا و رفت وفات
مظلومه بداغ فراق مادر گرفتار شد و مرویست که چون خدیجه کبری را هنگام
داغ وفات در رسید بخاجه عالم عرض کرد که یا رسول الله نزد من بنشین که
با شما وداع بازپسین نمایم و دیدار آخرین شما را ببینم و از جمال جهان آرای شما
توشه بردارم که عمری در خدمت تو بسر بردم و حال بناکام از شما مفارقت مینمایم
حضرت بر بالین او نشست خدیجه گفت یا رسول الله چند وصیت دارم اول آنکه
فاطمه مرا نگاه میدارد و بعد از من بی مادر می ماند من او را بشما سپردم باید او را
نیکو داری و دست شفقت بر سر او بر نداری دوم آنکه اگر من در خدمت تو تقصیری
کرده باشم بحل کنی و از من راضی شوی وصیت سیم در روز قیامت مرا با نجوی در
حقتعالی شفاعت کنی حضرت پیغمبر گریان شد و فرمود اما در خصوص فاطمه ای
خدیجه او پاره جگر منست چگونه میتواند شد که در حق او کوتاهی نمایم و اما در خصوص
راضی شدن من از تو همیشه راضی بودم و حاشا که از تو تقصیری بوجود آمده باشد
بغیر نیکویی و هواداری از تو چیزی دیگر ندیدم در قیامت خاطر جمع دار که بهشت مشتاق
لقای دیدار تو است و چون فاطمه مادر را با آن حالت دید فریاد بر کشید و زار زار
بگریست و دست در آغوش وی کرد و روبروی مادر مینالید و بر مفارقت او
مینالید پس خدیجه گفت کلمه دیگر دارم میخواهم بخدمت شما عرض کنم حیا مانع است
میخواهم بفاطمه بگویم او بعرض شما رساند سید عالم از سر بالین او برخواست
و خدیجه فاطمه را نزد خود خواند و گفت ای نور دیده بگو به پدرت که مادرم میگوید
التماس دارم که چون مرا وفات رسد ردای مبارک خود را که وقت نزول وحی بر
می افکندی کفن من نمائی شاید ببرکت آن حق تعالی بر من رحم کند و مرا بیامرزد
فاطمه بخدمت پدر بزرگوار آمد و سخن مادر بعرض رسانید حضرت فخر کائنات
گریان شد و ردای مبارک بفاطمه داد و گفت برو بمادرت بنما تا دل او خوش
شود فی الحال حضرت روح الامین از جانب رب العالمین آمد و گفت ای سید
حق تعالی سلام میرساند ترا و میگوید تو ردای خود را نگاه دار که خدیجه انچه مال داشت
در راه ما فدا کرد و بر ما هست که کفن او را بفرستیم و آن را برحمت و مغفرت
خود بیامرزیم و فی الحال کفن او را از بهشت فرستاد بجمله آن مظلومه در طفولیت
بیمادر بود و ازالم مفارقت مادر دایم گریان و محزون بود و بعد از تزویج او بجناب
امیرالمومنین بزحمت و مشقت گرفتار شد و اعظم مصائب و مصیبتی بود که بعد از

وفات

و نفع خدیجه کبری
بعمر ۳

وفات پدر بزرگوارش باو رسید باوجود گرفتاری به هجران پدر منافقان آتش بدر
خانه او زدند و در بر شکم او زدند و طفل او را سقط کردند لعنه الله در
مجلس بعد مذکور شود و آن معصومه بعد از پدر هفتاد و پنج روز حیات داشت
و کار آن روزها وقت گریه و زاری بود تا کار بجای رسید که اهل مدینه از گریه
آن بتنگ آمدند و گفتند ای دختر رسول خدا یا شب گریه کن و روز خاموش
باش یا روز گریه کن و شب آرام گیر تا ما را آرامی باشد از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که گریه کنندگان در وارد نیامد کسی زیاده از ایشان نگریست پنج تن
بودند اول آدم که از مفارقت حوا و بهشت آن قدر گریه کرد که در رخسار مبارکش
از بسیاری جریان اشک دو نهر از جراحت بهم رسید دوم حضرت یعقوب بود
که بر مفارقت یوسف چندان گریست که چشمش سفید شد سیم یوسف که از
فراق پدر چندان گریست که زندانیان از گریه او بتنگ آمدند و گفتند یا
گریه کن روز و ساکت باش یا روز گریه کن و شب ساکت باش تا ما را در یکی
از این دو استراحتی باشد آخر الامر [illegible] قرار دادند که اینجا میرفت و گریه میکرد
چهارم حضرت فاطمه بود بعد از وفات پدر بزرگوار از مفارقت او چندان
گریست که اهل مدینه بوی پیغام دادند که ای دختر سید المرسلین گریه تو ما را
آزار میرساند و ما بسبب آن در رنج و تعبیم بعد از آن بمقابر شهدا میرفت
و گریه میکرد پنجم حضرت امام زین العابدین بود که بعد از وقایع کربلا و
مصایب دشت کربلا چهل سال گریه میکرد و همیشه نالان بود و روایت
است هیچ وقت طعام برای وی نیاوردند مگر چندان گریه میکرد که از طعام
را بچشم سیار کش غرق میشد روزی یکی از خدمتکاران گفت یا ابن رسول
الله چندان میگریی که میترسم از بسیار گریه هلاک شوی حضرت فرمود که هرگاه
که صحرای کربلا را احوال آن غریبان رنج و عنا یاد میکنم و تصور مینمایم که
پدرم را با برادران و اعمام و خویشان و دوستان در حضور من شهید کردند
ضبط گریه نمیتوانم کرد و آنکه بقدر غم و اندوهی که بر دل منست بگریم کسی را طاقت
شنیدن آن نیست مرویست که چون حضرت پیغمبر را دفن کردند حضرت فاطمه
در روی قبر بر افتاد و قبر را در بر کشید میبوسید و می گفت ماذا علی من
شم تربة احمد ان لا یشم مدى الزمان غواليا یعنی کسی که خاک قبر احمد را ببوید
دیگر چه احتیاج ببوییدن مشک دارد صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام …

صبر تنها نیاید بخشنده شد بر من مصیبت چندان که اگر بر روز روشن صب بخشنده شب تار میشد و چون از سر قبر مراجعت نمودند زنان مدینه بر دور او جمع شدند پس گفت انا لله و انا الیه راجعون انقطع عنا خبر السماء منقطع شد خبر آسمان از ما فاق البلاد و کورت شمس النهار و الظلم العصران یعنی آفاق تیره و تار شد و خورشید جهان تاب غروب نمود و روز نورانی بر عالمیان تیره و تار شد و الارض من بعد النبی اسفا علیه کثرة الرجفان فلیبکه شرق البلاد و غربها و لیبکه مصر و کل یمان باید بگرید بر پیغمبر مشرق و مغرب و مصر و یمن پس حضرت امیر بخانه آمد و گفت ای فاطمه امروز مدینه قیامتست اگر خواهی من از تو راضی باشم آواز خود را بکس مشنوان و روز خاموش باش چون شب رسید و مردمان بیارامند آنگاه بسر تربت پدر رفته زاری کن حضرت فاطمه قبول کرد چون شب درآمد و مردم آرمیدند حضرت امیر بخانه آمد دید فاطمه بیهوش افتاده نماز صبر کرد تا بهوش آمد چون نظرش بحضرت امیر افتاده گفت یا ابا الحسن اکنون دستوری هست تا بیرون آیم حضرت امیر گفت بیرون آی اما آواز بلند مکن حضرت خیر النساء چون خواست برخیزد بیفتاد حضرت امیر دستش را گرفت و او را بسر روضه مقدس پیغمبر آورد چون فاطمه را نظر بر آن مرقد افتاد بنالید و گفت یا ابتاه مالک والتراب یعنی این گوهر پاک را با خاک چکار است پس خود را بر آن قبر منور افکند و روی مبارک بر آن بمالید و زار زار میگریست تا بیهوش شد و چون بهوش آمد حضرت امیر او را بخانه آورد آن مظلومه شروع بگریه و زاری کرد شب و روز میگریست و گاهی بیهوش میشد و می افتاد و زنان بنی هاشم آب بر رخسار وی افشاندند و از آن بهوش می آوردند و چون مدتی ساعات با او قاتی می شد که حضرت بخانه وی می آمدند و اندوهش زیاده می شد گاهی بر روی حسن نگاه میکرد و گاهی بر روی حسین و میگفت این ابوکما النبی چه شد پدر شما پیغمبر خدا آنکه شما را بدوش می کشید و نمیگذاشت بر زمین راه روید القصه گریه و زاری او بجایی رسید که اهل مدینه از گریه او بتنگ آمدند و ملول شدند و بحضرت امیر شکایت نمودند آنحضرت بنزد او آمد و گفت ای دختر خیر البشر مشایخ مدینه از گریه تو بتنگ آمدند و میگویند یا شب گریه کن و روز آرام گیر یا روز گریه کن و شب خاموش باش گفت یا ابا الحسن

چه اندک زمانی باشد ماندن من در میان شما بخدا قسم شب و روز نخواهم گریست تا به پدر ملحق شوم پس حضرت امیر المؤمنین در بقیع جهت آن خانه ساخت و آنرا بیت الاحزان نام نهاد و چون صبح میشد فاطمه دست حسنین را میگرفت و بآنجا میرفت و تا شام در آنجا میگریست و چون شام میشد حضرت امیر بآنجا میرفت و ایشان را بخانه می آورد و هفتاد و پنج روز که آن مظلومه بعد از پدر در حیات بود باین طریق زندگانی میکرد و آن حضرت امیر روایت کرده حضرت رسول الله در پیراهنی که در بدن مقدسش بود از او غسل دادم چون او را کفن کردم آن پیراهن را حفظ کردم و حضرت فاطمه مکرر میگفت آن پیراهن را بمن نما و چون پیراهن بوی دادم بو کرد و مدهوش شد و بعد از آن پیراهن برداشته پنهان کردم و در روایتی رسیده که بعد از رحلت پیغمبر بلال مؤذن حضرت از اذان گفتن باز ایستاده بود و میگفت بعد از رسول برای کسی اذان نمیگویم حضرت فاطمه روزی گفت میخواهم صدای مؤذن پدرم را بشنوم حضرت امیر بلال را طلبیده گفت فاطمه میخواهد صدای اذان بشنود و از امر باذان گفتن نمود بلال چون گفت الله اکبر فاطمه را ایام حیات پدر یاد آمد و بگریه درآمد چون گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه نعره برکشید و بیهوش شد مردم گمان کردند که فاطمه از دنیا رفت ناگاه بر بلال زدند که ای بلال ساکت شو که فاطمه دختر رسول خدا از صدای اذان تو از دنیا مفارقت کرد بلال ساکت شد و حضرت فاطمه بهوش آمد و فرمود ای بلال اذان را تمام کن بلال اطاعت نکرد و از منزل خود مراجعت نمود اما چون مدت هفتاد و پنج روز از وفات حضرت رسول گذشت و شب هفتاد و پنجم در رسید خیر ارتحال بعالم بقا با لهام ملاء اعلا بحضرت بتول عذرا رسید لهذا چون صبح شد حضرت قصد غار و خمیر کردن نان طبخ نماید و بمقدار یک کلوخ ساخت که سر حسنین بشوید و سایر جامه شستن فرزندان خود نماید در آن اثنا حضرت امیر بخانه آمد دید حضرت فاطمه متوجه سرانجام شده تعجب نمود و گفت ای غارت قیامت و ای بانوی حجله کرامت و ای سیده زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان و ای عروس حجله جهان و ای بانوی سراپرده اعزاز و ای نهال روضه عصمت و ای سرحد یقین عفت ای بضعه احمدی و ای بضاعه محمدی ای مادر سبطین و ای فرزند رسول ثقلین ای پاره تن مصطفی و ای مریم کبری ای زهره زهرا و ای بتول عذرا در این مدت کرا

تو بودم هرگز ندیده‌ام که در یک روز شوهر و مادر شوی و زنی یتیم بسته کار
اشتغال بینالی میدانم در این چه حکمت است حضرت خیر النسا که این سخن از شاه
اولیا شنید قطرات عبرات از رخسار مبارک جاری نمود و گفت ای شاه ولایت و ای
زینت مسند خلافت ای شهسوار عرصه لافتی و ای تاج دار سوره هل اتی
ای ولی حضرت پروردگار و ای ابن عم و وصی سید مختار و ای خطیب منبر سلونی
و ای وارث مرتبه هارون و فای پناه عاصیان امت و ای بحر اسرار شافع قیامت
ای شکوفه باغ ابو طالب و ای ملقب بلقب اسد الله الغالب و مظهر العجایب و مظهر
الغرایب و ای امام المشارق و المغارب هذا فراق بینی و بینک یعنی ایام وصال
بسر آمد و روز فراق در آمد زمان مواصلت گذشت و هنگام مهاجرت رسید
ای پسر عم دیشب بخواب دیدم که پدر بزرگوار در قصری از مروارید نشسته بود چون
نظرش بر من افتاد فریاد بر آورد مرحبا ای ابناه تو کجائی که از مفارقت تو دلم
سوخته و تنم گداخته گفت ای فاطمه مرا نیز از شوق لقای تو طاقت بسر آمد و دیگر
تاب مهاجرت ترا ندارم زمان فراق رحلت گذشت اینک منتظر توام حال وقت
که از این محنت آباد دنیا بعشرت سرای عالم اعلا آئی و زمان آن شده که
قفس بدن را در هم شکنی و دل از علایق دنیا برداری و رو بعالم قدس
آوری و روان جان پدر بسیار مشتاق توام جهد کن تا که فردا شب نزد ما باشی
و چون از خواب بیدار شدم اشتیاق تمام بر من غلبه کرده میدانم در آخر
این روز یا اول این شب از دار دنیا رحلت خواهم کرد مقداری آرد خمیر کرده
تا نان بپزم که چون تو فردا بمصیبت من مشغول باشی فرزندان من گرسنه
نمانند و جامه ایشان را میشویم بجهت آنکه بعد از من جامه یتیمان مرا نمیدانم
که شوید و رضا دل ایشان که جوید و گل تر کرده ام که سر ایشان را بشویم و موی
ایشان را شانه کنم که معلوم نیست که بعد از من گیسوان عنبر فام ایشان را
که شانه کند و که غبار از موی ایشان فشاند داه فاطمه زهرا میتوانست
دیده موی ایشان را غبار آلوده و گیسوان عنبرین ایشان را شانه نکرده بر بیند
چگونه میتوانست دید بدنهای منور ایشان را پاره پاره بخاک افتاده بر بیند
و موهای مجعد و معنبر ایشان را بخاک و خون آغشته بر بیند و سرهای
مطهر ایشان را بر نوک نیزه ها مشاهده نماید چه نالها که فاطمه
در مصیبت فرزندان خود از دل بر آورده و چه اشکها بر رخساره ریخته

از بلا

از جوی باریده بهار شد آری داغی که کرد سر بگریبان فاطمه صد چشمه خون کشاد در ارکان
فاطمه خون از چشم خلق خویش بپاشان در هیچ تا دیده اند حال پریشان فاطمه زرد
بر نیک شعله کیاه غم بهار در خاک یثرب از طفلان فاطمه از مجروح وستان علی بجه
هیچکس زین تلخی که ریخته بر جان فاطمه کردیده ور خلق زدود بلا سیاه از اشک
شمع شبستان فاطمه یعقوب بهر یوسف خود و اسف کند گر بگذرد بکلبه احزان
فاطمه اما چون مرتضی این سخنان از فاطمه شنید آه سوزناک از دل پر درد
بر کشید و آب حسرت از جوی آب دیده فرو ریخت و گفت انا لله و انا الیه راجعون
و فرمود ای دختر خیر البشر من هنوز از داغ فراغ پدرت نیاسوده ام که نوبت مفارقت
تو رسید و داغ دیگر بر بالای داغ پدرت افتاد ای فاطمه چه بسیار گرانست بر من فراق
تو پناه میبرم بخدا از اندوه این مصیبت و بلا فاطمه گفت یا علی در آن مصیبت صبر
کردی در این محنت نیز صبر کن که بغیر صبر علاجی نیست و گویا در آن وقت زبان حال شاه
ولایت بمضمون این مقال مترنم بود صبر است علاج هجرانم اما چکنم نمیتوانم در آن
وقت ضعف بر حضرت فاطمه غالب شده بود و با وجود آن جامهای حسنین را می
شست و بحسرت در ایشان مینگریست و میگفت نمیدانم بعد از من حال شما چگونه
خواهد بود و سرانجام کار شما بکجا خواهد رسید حسنین از سخنان مادر گریان
میشدند حضرت خیر النسا از شنیدن گریه ایشان بیتاب شد فرمود ای
جانان مادر ساعتی بقبرستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید شاه
زادها زود تر بقیع شدند و حضرت فاطمه بر بستر بیمار بخوابیدند و با اسما
بنت عمیس گفت طعامی برای حسنین مهیا کن چون ایشان از قبرستان برگردند
ایشان را در فلان موضع بنشان و طعام از برای ایشان حاضر کن که بخورند و
مگذار نزد من آیند و مرا باینحالت مشاهده نمایند و بعد از زمانی شاه زادگان
از بقیع مراجعت نمودند و داخل شدند اسما بحکم حضرت خیر النسا فرموده بود
ایشان را بنشانید و طعام نزد ایشان حاضر کرد شاه زادگان فرمودند ای
اسما هرگز دیدی که ما بی مادر طعامی تناول نمائیم هر مارا بلا و اکل و شرب
خوشگوار نیست این را گفتند و طعام را گذاشته بحجره مادر در آمدند چون
فاطمه ایشان را دید بحضرت امیر گفت زمانی ایشان را بر سر قبر جدم فرست که
مرا باینحالت نبینند حضرت امیر با ایشان فرمودند ای جانان پدر بسر قبر
جد خود روید و مادر خود را دعا کنید که بیمار و رنجور است ایشان بقبر

وصیت کردن فاطمه به امیر المؤمنین ع

بلال بجانب مسجد بجماعت بزرگوار خود روان شدند و حضرت فاطمه گفت یا علی نیز و من ای
و بنشین که بخشم بشما ره و هنگام وداع رسیده حضرت امیر ع فرمود ای سیده زنان
مرا طاقت شنیدن این مقال نیست حضرت فاطمه گفت ای پسر عم امر خدا را و داده
که از آن گریزی نیست و مصیبتی رخ نموده که از آن چاره نیست فرمانی بنشین
و سر مرا در کنار گیر و سخن مرا گوش کن که از عمر من چند لحظه نمانده حضرت
مرتضی علی ع گریان گریان بنشست و سر فاطمه را در کنار گرفت فاطمه از ضعف دیده
بر هم نهاد و بیهوش شد و رخساره مبارکش زرد شد حضرت امیر ع از ملاحظه
حال او مضطرب و بی تاب شد و گمان کرد که آن معصومه معظمه از دنیا رفت
پس ردا از دوش مبارک افکند و عمامه از سر مبارک بر داشت و گفت یا زهرا
جواب نشنید و گفت یا بنت رسول الله باز جواب نشنید گفت یا بنت محمد المصطفی
باز جواب نشنید گفت یا بنت من حمل الزکوة فی طرف رداه و بذلها علی الفقراء
ای دختر کسی که طلا و نقره را بطرف ردای خود گذاشت و بفقرا میداد ما بی
فاطمه جواب نداد در آن وقت جناب امیر المؤمنین اضطرابش بیشتر شد و سیلاب
اشک از دیده های مبارکش جاری شد و گفت یا بنت من صلی بالملائکة فی السماء
ای دختر کسی که در آسمان ملائکه با او نماز گذاردند یا بنت عم مهجور و محزون ساعتی
با من تکلم کن و قطرهای اشک آنحضرت مانند قطرات باران بر رخساره فاطمه ع چکید
در آن وقت حضرت خیر النساء دیده باز کرد و برو حضرت امیر نگاه کرد و او را
گریان دید گفت یا علی وقت وصیت است نه هنگام گریستن زیرا که از عمر چیزی
نمانده حضرت امیر فرمود ای دختر خیر البشر هر وصیتی داری بیان کن گفت
یا علی چند وصیت دارم اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم یا امری
از من صادر شده باشد که از آن غباری و ملالی بخاطر مبارک شما رسیده
باشد از عفو کنید و مرا بحل نمائید حضرت امیر ع گریان گریان گفت ای بضعهٔ
احمدی وای بضاعهٔ محمدی حاشا و کلا از شما امری صادر شده باشد که باعث
ملال خاطر من شده باشد سوای نیکوکاری و فاطر و ملایمت و ملاطفت
و دلداری دیگر چیزی از شما ندیدم همیشه خواهش و رضای مرا بر خواهش
و رضای خود اختیار کردی وصیت دیگر بفرما گفت وصیت دوم این است که
فرزندان مرا عزیز داری و دلجوئی ایشان کنی و بگذاری که بعد از من غبار
بخاطر ایشان نشیند اگر گستاخی از ایشان صادر شود معذور داری و بچه

فاطمه
وصیت کردن به امیر المؤمنین ۴

خاطرمت درگذری سیم آنکه بابت زیارت من بلجز نداری و مرا از خاطر فراموش نکنی که مدتی
با تو بوده ام و با تو آشتی و خو گرفته ام و سال با کامران تو دوری میکنم و طاقت
مفارقت تو ندارم چهارم آنکه در هر ساعتی از شب که وفات نمایم مرا دفن کن و
مگذار که احدی از دشمنان خدا چشم بر جنازه من افتد و بر من نماز کنند پنجم
آنکه چون مردان از زنان چاره نیست تو بعد از من امامه دختر خواهرم زینب را
بعقد خود در آوری که او از برای فرزندانم مثل منست حضرت امیر ع از سخنان
او گریان شد و آه و فغان از نهاد بر آورد و گفت ای فاطمه بوصایای تو قیام نمایم اما
من هم وصایای چند دارم که باید بشنوی فاطمه گفت بگو یا علی گفت اول آنکه اگر در خدمت
شما تقصیر کرده باشم یا امری که خلاف رضا و خواهش شما باشد از من صادر شده عفو
فرمائی دوم آنکه چون نزد پدرت پیغمبر سلام من برسانی کشته و مجروح رسیده را
بوی برسان و بگو از امت او بمن رسیده بموقف عرض رسانی سیم آنکه شکایت
از من با آنحضرت نکنی و اگر از جانب من زحمتی و مشقتی بتو رسیده باشد آنرا
نادیده انگاری حضرت فاطمه گفت یا علی حاشا و کلا که از شما چیزی دیده باشم
که باعث شکایت باشد در این مدت که در خدمت شما بوده ام از قول و فعل مطلقا
چیزی صادر نشده که باعث ملال دل من باشد حقا که دل ارام مواسات بغیر از جوان
مردی و نیکوکاری و فتوت و مروت دیگر چیزی از شما ندیده ام ایشان در این سخن
بودند که ناگاه خروش و فغان حسنین بر آمد و صدای وا فاطمه و وا مصیبتاه بلند کردند
و گفتند ای پدر بزرگوار ما در مدینه طلب رسول خدا در را بگشای که مادر بیدار
باز بنشین مادر خود را ببینیم و وداع آخرین کنیم حضرت امیر ع برخواست و در حجره را
گشود و شاهزادگان داخل شدند و گفت ای جانان پدر رحم را شنیدید که مادر شما در
این وقت از دنیا رحلت خواهد کرد گفتند ای پدر ما اینقدر چون بسر روضهٔ جد بزرگوار
خود رسیدیم آوازی بگوش ما رسید که ابراهیم خلیل میگوید که یتیمان زهرا آمدند
و اسمعیل ذبیح میگوید که شفیعان روز جزا آمدند و محمد حبیب میفرماید که جگر
گوشهای ما آمدند و چون بسر تربت جد خود رسیدیم و سلام کردیم از مرقد منور
آواز شنیدیم که میفرمود ای نور دیدگان باز گردید و با مادر خود وداع کنید و
دیگر باز ببینید مادر خود را ببینید که در این روز از دنیا رحلت خواهد
کرد و ما باستقبال او آمدیم و جمعی از انبیای مرسلین و گروهی از ملائکه مقربین
با ما همراه اند پس بتعجیل برخواستیم بخانه آمدیم پس داخل حجره شدند و خود را

بر دست پای مادر را ندانستند و روی خود را بر پای مادر میمالیدند و میگفتند ای مادر
وای دختر رسول چون بشر دیده بگشای و بر روی ما نظر کن و یتیمان خود را التفات
نما ای مادر با ما سخنی کوی که جان ما از بدن مفارقت میکند حضرت فاطمه چون
آواز ایشان را شنید دیده باز کرد و دست کشود و ایشان را در بر کرفت و کفت
ای مظلومان مادر و ای عزیزان مادر نمیدانم که بعد از من حال شما چکونه
خواهد بود و جفا کاران امت با شما چه خواهند کرد پس دختران را طلبید و سفارش
ایشان را برادران کرد و سفارش همه بحضرت امیر نمود و همه را بدست او سپرد
پس حضرت امیر و حسنین بروضه رسول خدا رفتند و حضرت فاطمه اسما را طلبید
و در خصوص تجهیز و تغسیل خود با او سفارش نمود و کفت زمانی بیرون رو
و مرا تنها کذار که میخواهم با پروردکار خود مناجات کنم و راز هاء خود را با او بکویم
اسما بیرون رفت و ساعتی صبر کرد و دیکر طاقت نیاورد و داخل حجره شد شنید
که فاطمه میکوید الهی بحرمت پدرم محمد مصطفی و بشوقی که بدیدار من دارد و بسوز
دل شوهرم علی مرتضی که از فراق من میکرید و مینالد و بناله و حزن که حسنین
در مصیبت من خواهند داشت و بتضرع دختران نارسیده من و غم و غصه که در ماتم
من خواهند کشید که عاصیان امت پدر مرا بیامرزد و از سر تقصیر ایشان در کذر
و ایشان را رحمت کن در آن وقت اسما کریان شد آواز کریه اسما بکوش فاطمه رسید
بیرون کفت ای اسما بتو کفتم مرا زمانی تنها کذار و حالا بیرون رو و قلیلی صبر کن
بعد از ساعتی مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدانکه نزد پدرم رفتم حضرت
امیر را طلب کن اسما از خانه بیرون رفت بعد از زمانی داخل شد و کفت یا
سیدة النساء جوابی نشنید دیکر باره کفت ای دختر سید انبیاء جواب نشنید پس کفت یا
بنت محمد المصطفی ای دختر محمد مصطفی یا بنت اکرم من حملته النساء ای دختر نیکوترین کسی
که زنان او را زائیده یا خیر بنت من وطی الحصی ای بهترین کسانی که بر روی زمین
راه رفته اند یا بنت من کان دنیه قاب قوسین او ادنی ای دختر کسی که پرورده کار
خود او را بمقام قاب قوسین رسانید باز جواب نیامد اسما پیش رفت و جامه
از روی مبارکش در کشید دید روح مقدسش بروضه جنت پرواز نموده
اسما خود را بر روی او انداخت بوسه بر کف پای مبارکش میداد و میکفت ای بتول عذرا
وای قرة العین رسول الله چون بنزد پدرت رسی سلام ما را باو برسان در
این اثنا حسنین داخل شدند و کفتند ای اسما حال مادر ما چکونه است اسما

وفات فاطمه

طاقت نیاورد مقنعه از سر کشید و کفت ای نور دیدکان مصطفی مادر شما از کلبه فنا بدار
بقا انتقال نمود حضرت امام حسن خود را بر روی مادر افکند و روی مبارکش را می
بوسید و کریان و نالان میکفت ای مادر با ما سخنی کوی پیش از آنکه روح از بدن
مفارقت کند و حضرت امام حسین بر پای مبارکش افتاد و کف پای مادر را می بوسید
و کریان کریان میکفت ای مادر منم فرزند تو حسین با من سخنی کو پیش از آنکه دلم
شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس عمامها از سر برداشتند و با کیسوهای
پریشان کریان و نالان رو بمسجد نهادند و هر کس از اهل مدینه ایشان را باین
حال میدیدند خروش و فغان بر می کشیدند حضرت امیر با اشراف و اعیان
صحابه بر در مسجد نشسته بودند که آواز کریه حسنین بلند شد صحابه از جا برخواستند
باستقبال ایشان شتافتند و کفتند ای مخدوم زاده کان شما را چه رسیده و
باعث کریه شما چیست چون از آن خبر وحشت اثر مطلع شدند بکریه و زاری
درآمدند و مصیبت حضرت رسول را تازه کردند و حضرت امیر المؤمنین از اطلاع
آن واقعه بیهوش شد بر روی در افتاد و صحابه آب بر روی مبارک آنحضرت
میزدند تا بهوش آمد و با حسنین روانه خانه شدند و حضرت امیر با حسنین داخل حجره
شدند و بر بالین آن سیدة زنان نشستند و آغاز کریه و زاری نمودند حضرت
امیر بحسنین نظر میکرد و میکفت ای یتیمان محمد مصطفی در مصیبت جد شما اکنون
خود با مادر رسیده شما سیدادم احال خود را بکه تسلی دهم پس ردای مبارک
او را کشود و دید حوالی سر مبارکش ورقه کذاشته و بر آن نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم
اینست آنچه فاطمه دختر رسول خدا بآن وصیت نموده کواهی میدهد بوحدانیت حق
و رسالت سید انبیا و اینکه بهشت و دوزخ حقست و در قیامت و معاد شکی
نیست یا علی منم دختر محمد که خدا تعالی بشوهری تو مرا عقد نموده در دنیا و آخرة زوجه
تو باشم و هیچ کس از تو بمن نزدیکتر نیست پس مرا غسل ده و کفن کن و بر من نماز کذار
و در شب مرا دفن کن و استودعك الله و اقرء علیك و علی اولادی السلم و من ترا
بخدا میسپارم و سلام من بر تو باد و بر فرزندان تو باد پس حضرت امیر المؤمنین
بنحوی که وصیت نموده بود او را غسل داد و کفن کرد و نماز کذارد و چون جنازه
مطهر او را بنزد قبر برد و خواست که او را در قبر کذارد دستی از قبر پیدا شد
شبیه بدست حضرت پیغمبر و جسد منور حضرت فاطمه را کرفته داخل قبر نمود پس حضرت
در کنار قبر ایستاده ندا کرد که یا ارض استودعك ودیعتی هذه بنت رسول الله

اندر پس من امانت خود را که دختر رسول خدا است بتو سپردم اینست سپهر عصمت پروردگار
لم یزل و صحیفه بغل مرتضی علی بعد از آن نعلش اندر پس من برامد که یا علی اندوه مباش
که من مهربان ترم با او از تو پس بعد انفراق دفن او سینه زنان اندوه و حزن امیر مومنان
اشتداد یافت و حیران بود و قطرات عبرات بر رخساره مبارکش جاری شد و روی
بقبر حضرت رسول کرده با ناله حزین و دل غمگین گفت السلم علیک یا رسول الله السّلم
علیک یا حبیب الله السلم علیک یا نور الله السلم علیک یا صفوة الله سلام بر تو باد
ای پیغمبر خدا و حبیب و برگزیده خدا ای رسول خدا از جانب دختر و حبیبه و نور
دیده تو که بعد از این زمان وارد بر تو شده و بزیارت تو آمده و امشب مهمان تو است
و در جوار تو خوابیده یا رسول الله دختر از مفارقت تو ضعیف و نالان شده بتو
ملحق شد قل یا رسول الله عن صفیتک صبری ای رسول خدا در مصیبت نور دیده و
برگزیده تو صبر و شکیبائی من بنهایت رسیده یا رسول الله ماتمی که بمن رسیده
بودی بان بس کوفتی و بسیار زمین و آسمان در نظر من تیره و تاریک شده و مدام
میکردن قید حیات باشم اندوه این مصیبت از دل من محنت زده بیرون نخواهد رفت
و تفاصیل بلایا و مصایبی که بعد از تو کشیده ام فرزند دلپسندت بعرض تو خواهد
رسانید پس اصحاب سید مختار از مهاجر و انصار بجد متحیر دکار شتافتند و
مراسم گریه و زاری بجا آوردند و مصیبت حضرت رسالت پناه را تازه کردند حضرت
امیر اشعار چند در مرثیه او فرمودند از جمله آن این دو بیت است لکل اجتماع
من خلیلین فرقة و کل الذی دون الفراق قلیل یعنی هر اجتماعی در میان
دو دوست افتراق در پی است و هر مصیبتی بغیر از مصیبت فراق اندک است و
ان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل بدرستی که کم کردن من فاطمه را
بعد از مفارقت پیغمبر دلیل است ظاهر بر اینکه دوست دائمی در این عالم نمی باشد
و باز آنحضرت در مرثیه وی گفت نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات
یعنی دریغ من با سوزش دل من محبوس است کاش همراه یک مرتبه بیرون آید
لا خیر بعدک فی الحیوة و انما ابکی مخافة ان یطول حیوتی نیکوئی نیست در زندگی
بعد از تو ای فاطمه و گریه من از برای آنست که مبادا ایام حیات من بعد از تو طول
کشد الهی بحق نیکان و خاصانت و بحرمت خلص بندگانت و بیدوران
بینان بارگاه الست و بدقایق شناسان هر بلند و پست براه یا انتکاه بزم سرای
و بکفشکاران طامات دار غرور و بعارفان معارف بندگی و بواقفان مواقف

عجز و شرمندگی و بعالمان معالم وسیع وجود و بسیاحان عالم غیب و شهود و بطیارات
جو ازل و ابد و بسیاران فضای عیش سرمد و بطائفان کعبه وصال و بعاکفان
حریم عز و جلال بیسرهای اندازه در طریق مودت و بیاناهای در باخته در ره
محبت کشیدگان است و بمحنت رسیدگان عالی همت خصوص فاطمه الحق بهشت زنان
بهشت که در شیفتگی مهجوران بهشت چه ظلمها که بران بضعه محمدی شد چه جورها
که بران نور چشم احمدی شد یکی بیرکه زنجیرها بر مصطفی میکرد بناله که زحرمان مرتضی
میکرد بان نظر که زحسرت بدختران میکرد بان سرشک که از دیده ها روان
میکرد بان وداع که با نور دیدگان میکرد بان نگاه که بران برگزیدگان میکرد و
بحزن و ماتمی که مرتضی از حرمان او داشت و بغم و الی که جوانان او بر جانان حسن
و حسین گذاشت بنالۀ جگر سوز ام کلثوم و زینب بر محنت و بلا و باه غم اندوز
نفس باد که در این دم و در این ساعت جرایم و سیئات ما را از نامه اعمال ما
محو کن و عثرات و خطیئات ما را بلطف و رحمت خود عفو کن عاقبت دنیا و آخرت ما
با کرامت نما و ایمن از شرور و بلیات نشاتین بما عنایت فرما عاقبت امور ما را
بخیر و سعادت ختم کن و در اهوال دنیا و آخرت بر ما بیچارگان رحم کن و در
وقت رحلت از دنیا لطف و رحمت خود را از برای ما مهیا کن و تسلط شیاطین را
در آن وقت از سر ما کوتاه کن و زبان ما را در آن زمان بکلمه طیبه لا اله الا الله
محمد رسول الله و علی ولی الله ناطق و گویا کن الهی بحق نبی و فاطمه که بر تو قد ایما
کن خاتمه در وقتی که مسافر جان اهنگ سفر عقبا کند و قطع علاقه از اموال و اولاد
و خویشان و یاران و احبا نماید لطف خود را بدرقه و رحمت خود را توشه کن و
ما را در آن وقت دریاب و در پناه و سایه خود جا ده تلخی جان کندن را از ما رفع
نما و وساوس شیطانیه را در آن زمان از قلوب ما قاطع فرما و چون جنازه ما
بر لب گور نهند و خطاب مستطاب در رسد که یا ابن آدم ماذا قدمت من العمران
لهذا الخراب یا بنی آدم از آبادانی جهان این ویرانه چه آورده و ما حملت من النور لهذه
الظلمة از روشنائی دنیا برای این ظلمت سرا چه برداشته و ما اعددت من الغنی
لهذا الفقر از متاع بی نیازی دنیا از جهت این روز بیچارگی و بی برگی و نوائی
چه مهیا کرده در آن وقت بفریاد ما برس و بر خجالت و بیچارگی و ندامت و شرم
ساری ما رحم کن و چون ما را در قبر گذارند از ظلمت آباد تنگ گور رحمت بر ما در
کردان و آن وحشت آباد بروح مرحمت خود بر ما و فضای ریاض جنت کردان

در کیفیت گذارش امیر المومنین

شك سرا بجود و رافت خود برما رسیم کن و سوال نکیرین را در نظر ما آسان نما
و زبان ما را در جواب ایشان فصیح البیان فرما و از همه اهوال و عقبات بسلامت
بگذران و بنعیم جنت و نسیم بهجت خود رسان بجودك یا اجود الاجودین یا ارحم الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل الدنیا جنة لاعدائه وسجنا ومحنة لاحبائه ووکل البلاء
بالانبیاء ثم باولیائه ثم بالامثل فالامثل فی درجات محبته وولایته وجعل اعظم
الناس مصیبة واثقلهم ذریة سید البریة وعترته الطاهرة العلیة حتی
ضاقت علیهم الابنیة وضیقوا علیهم الاودیة وکانت السیوف تقطر من دمائهم
والاغلال فی اعناق احرارهم وانهم اضرموا النیران علی دار الرسول و
اسقطوا ثمرة فؤاد البتول وقتلوا اسد الله فی سجوده وطعنه شر الناس
بکفره وجحوده فنحمده علی ما اعظم مصیبتنا فی هذه الشدائد والباساء کما نحمده فی
الجلالة والرخاء ونشکره علی ما اجل رزیتنا فی تلك المصائب واللاواء کما نشکره فی النعم
والالاء ونستعینه ونتوکل علیه فی السراء والضراء ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریك له شهادة تقربنا الیه وتبشرنا بالرضوان الاکرم وحسن اللقاء ونشهد
ان محمدا خاتم الانبیاء شهادة تورثنا شفاعته وتجعلنا تحت لوائه یوم الجزاء
ونشهد ان علیا سید الاوصیاء شهادة تدخلنا الجنة وتلقینا بحجته اهل
المودة والوفاء ونشهد ان ذریته وعترته الائمة البررة الاتقیاء و
صلوات الله علیهم ما دامت الخضراء علی الغبراء وما دامت الارض تحت السماء
ولعنة الله علی اعدائهم وظالمیهم من اهل الکفر والشقاء عظم الله اجورنا بمصیبة
ابن عم الرسول والمزوج فی السماء بفاطمة البتول قرة عین الاحباب والخلیل
مفارقة التابعین والاصحاب غرة المهاجرین وصفوة الهاشمیین امام الائمة
وکاشف الغمة وسلیل النبوة والمخصوص بالاخوة اشرف اولیاء الاشراف و
اعرف اصفیاء الاعراف وشمس آل عبد مناف ضیاء العمی بدر الدجی علم الهدی
امام الوری لیث الوغا صاحب اللواء المقتول بسیف اشقی الاشقیاء والمذبوح
فی محراب الصلوة علی الملاء اعنی ید الله وولیه واسد الله وعلیه فوا عجباه
من مصیبته واحزناه من محنته وبلیته فیالها من مصیبة ما اجلها بین المصائب
ویالها من نائبة ما اشدها بین النوائب لقد تقطعت بها الاکباد وتوحشت
منها الارواح من الاجساد وتقلقلت بها الجبال الراسیات وتزلزلت منها الار

والسموات

در شهادت امیر المومنین

فیا اسفی علی المقتول التقی ابا الاطهار حیدرة الزکی قتله کافر خبیث زنیم لعین فاسق
نعل شقاوه را و بلاد را حسرتا و بر حکای مومنان و پیشوای متقیان که کاف دلدل
از ناله و بر تقصیری گناه بتیغ بیدریغ شهید کرد وامصیبتاه الاین غم
آرایش انده و ماتم اندوه ناتوان شده تاب و توان غم گردیده نالیدن شیعیان از زبان
غم غمها زمان زمان شود افزون جهان جهان مشکل که کجا این همه غم در جهان غم
یکدارشان ماتمی و یك خزانه در زین غصه فتیتی شده جنس دکان غم ای برادران
از جلوه وتاییکه داغ ماتم بر جگر عالم و عالمیان نهاده و بساط عیش و نشاط
کافه شیعیان را بر باد داده بلکه موی مردان و زنان ایشان را سفید ساخته
وپشت پیران و جوانان ایشان را شکسته واقعه شهادت پیشوای مومنین
و سر کرده موحدین تاجدار سوره هل اتی و محرم اسرار مصطفی شهسوار معرکه
سعادت و سپهسالار لشکر شهادت بیشه مصیبت رسید کائنات و سرخیل
جانباختگان عالیهمت اعنی شکوفه باغ ابو طالب و مطلب بلعجب اسد الله الغالب
است که شقی ترین اهل کفر و جحود به تیغ بی دریغ زهر آلود فرق مبارك آن
کعبه مقصود را بایست شکافت در ماه مبارك رمضان در وقت نماز صبح در هنگام
سجود بر زدگان معبود شکافت و او را در محراب امامت دست و پا زنان و فزت
برب الکعبه گویان در میان خون گذاشت ای شیعیان در مثل این مصیبت بایستی
خون داری نمود و گوی سعادت را در میان خیل عزاداران ربود پس باید که هر
صدا بنالهای زار و ناله ای بخسته بر داریم و نمائیم آتش بار از دلهای شکسته
بر آوردیم و ساعتی سیلاب سرشك خون آلود از جوی بار دیده جاری
سازیم و هنگامی که نهاد خود را بناخن غم خراشید روز عزاست فکر خروش
فغان کنیم دل را باه و ناله بلبل زبان کنیم باید برای سینه اگر داغ وام کرد دلها
کو و نهیم جگرها ضمان کنیم گاهی سیر کنیم با بین قد سیان هر جا کر بگذریم دو
کهکشان کنیم بشرین اشك را بنم کاوش جگر در نخل بندی شهدا امتحان
کنیم ای برادران ما با او دیدن و قتیرا که آن سید مومنان از الم زخم
تیغ زهر آلود بر خود می پیچید و در میان خون خود می غلطید و جمیع زنان
ودختران بنی هاشم درد و را بر فرق ودوی خود می زدند و صدای وا علیاه
و وا اماماه بملکوت اعلا می رسانیدند و ام کلثوم مخدره در پیش روی ایشان
می خود را پریشان و دست غم بر فرق می زدند و این اشعار را میخواندند آه آه

الا یا عین جودی واسعدینا الا وابکی امیر المؤمنینا یعنی ای چشم نیکوئی کن و مدد کن
گریستن برامیر مؤمنان یاری کن و بیکوام کلثوم علیها تحیه تها و قد رات الفقیناوی
کو بدیام کلثوم برای وی هم اشك چشم خود را در ماتم او جاری نموده بجهت اینکه
ملاحظه میکند اینجد بزرگوار رسیده از زخم کشته و ابکی خیر من رکب المطایا
و فارسها و من رکب السفینا ای چشم گریه کن بیهترین سواری که سوار اسبها
و هموار و شتر خوش رفتار شد و تمام الهجر و قام لیلا و ناجی الله خیر الخلقینا
گریه کن بر کسی که در روزهای گرم روزه میبود و در شبها بر میخواست
و با پروردگار مناجات مینمود امام صادق بن تقی فقیه قد حوی علما و دینا
گریه کن بر امام راست گوی نیکوکار متقی دانشمندی که علم و دین را جمع نموده بود
و مرحب قده بالسیف و عمرو ذات الجمال علی الجبینا گریه کن بر آن شجاعی که
مرحب خیبر را بشمشیر پاره پاره ساخت و جبین ذات الجمال را بر خاک مذلت مالید
مضی بعد النبی فدات نفسی اباحسن و خیر الصالحینا گذشت بعد از پیغمبر و رفت
بعالم باقی نهاد فدای تو باد جان من ای ابا الحسن وای بهترین صالحان امت
فلا و الله لا انسی علیا و حسن صلاته قوالر اکعینا بخدا قسم که فراموش نخواهم
کرد علی را و نیکوئی نماز او را در میان نماز کننده گان الا قل للخوارج حیث کانوا
فلا قرت عیون الحاسدینا بگو بطائفه خوارج که چشم شما حاسدان روشن
مباد الا فابلغ معویه بن حرب فلا قرت عیون الشامتینا و برسان بمعویه
حرب که چشم شماتت کنندگان روشن باد مرویست که در آن وقت که ام کلثوم
این مرثیه را میخواند و میگریست از گریه او هر که بود از دوست و دشمن
زار زار میگریستند و از کثرت گریه و زاری زنان بنی هاشم و فریاد و
فغان ایشان هر کدام که بود از مرد و زن گریه میکرد حتی اینکه مرویست
که در هیچ وقتی کسی ندیده که زن و مرد گریه کننده بیشتر از آن وقت بوده
باشد مخفی نماند که در اینجا اول احادیثی که دلالت بر جلالت و قدر و مرتبه
جناب امیر المؤمنین علیه السلام در نزد خدا و رسول میکند ذکر میکنیم و بعد از آن
اشاره میکنیم ببعضی از صفات و کمالات او که از جمله آنها صبر آنحضرت است
در بلایا و محنتی که در دار دنیا باو رسیده و در تلو آنها ببعضی از اخبار
ملاکر دسینما نیم که محتمل ذکر آنها باعث رقت قلوب شیعیان میشود و بعد از آن
بیان مقصد به عرضه شهادت او را میکنیم و چون جلالت و قدر آن در نزد

خدا و رسول بالاتر از آن است که احدی متصدی بیان او تواند شد و احادیثی
که در این خصوص وارد شده اکثر از آنست که حصر آن ممکن باشد لهذا اما در
در اینجا بچند حدیث اکتفا مینمائیم از عایشه مرویست که شبی پیغمبر در حجره
من بود در اثنای شب بیدار شدم دیدم پیغمبر در رختخواب نیست برخاستم
حجره را ملاحظه نمودم در آنجا نبود دیدم در اسلم و در سایر حجرات گردیدم
او را در هیچ یک نیافتم تشویش و اضطراب بر من غالب شد که مبادا اتفاقات
امری رو داده باشد بر پشت بام بر آمدم دیدم پیغمبر در آنجا ایستاده و با
پروردگار مناجات میکند من در گوشه پنهان شدم که مناجات آنحضرت را بشنوم
ناگاه شنیدم که میگوید اسئلك بحق خلقك علی ابن ابی طالب ان تغفر لامة محمد
ای خدا سوال میکنم ترا ببهترین خلقان تو علی که امت محمد را بیامرزی الهی انت
یا حبیب الناس الیك علی ابن ابی طالب ان ترحم عصاة امتی ای خدا قسم میدهم ترا
بمحبوبترین مردم در نزد تو که علی ابن ابی طالب است که عاصیان امت مرا رحمت
کن و من مدت طویلی مکث کردم که پیغمبر در آن مدت امثال این کلمات را میفرمود
و خدا را بعلی قسم میداد که امت او را بخشد من که این حالرا مشاهده نمودم به
نزدیک رفتم حضرت مرا دید گفت ای عایشه کجا بودی عرض کردم چون شما را در
رختخواب ندیدم خوف کردم که مبادا اتفاقا امری رو داده باشد لهذا در
صدد تفحص شما بپشت بام بر آمدم فرمودند ای عایشه بمنزل خود رجوع کن عرض کردم
یا رسول الله سوالی دارم فرمود بگو عرض کردم الیس هم الملائکة المقربون ایا
از برای خدا ملائکه مقربین نیستند فرمود بلی عرض کردم الیس هم الانبیاء المرسلون
ایا خدا را پیغمبران مرسل نیست فرمود بلی گفتم الست سید المرسلون خاتم
النبیین ایا تو آقای پیغمبران نیستی فرمودند بلی من سید و خاتم پیغمبرانم
مقصود خود را بگو گفتم با وجود اینکه خدا را فرشتگان مقرب و پیغمبران
مکرم میباشد و مثل تو پیغمبری میباشد چرا خدا را بعلی قسم میدهی حضرت فرمودند
ای عایشه در وقتی که بر بام بر آمدم که عاصیان امت را دعا کنم نظر بملك و ملکوت
کردم و بر جمیع مقربان بارگاه احدیت اطلاع یافتم و علم بقدر و مرتبه هر یك
در نزد خدا بهم رسانیدم مرتبه هیچ یك بالاتر و مرتبه احدی را والاتر از رتبه
علی نیافتم و بخدا قسم که اگر مطلع بر بهشت از علی میشدم خدا را باو قسم میدادم حدیث
در کتاب مجالس از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که شخصی بنزد خواجه عالم آمد

و عرض کرد یا رسول الله فلان شخص از راه دریا بمال قلیل بعنوان تجارت بچین رفته
و در اندک زمانی معاودت نموده غنیمت و منافع بسیاری آورده و یاران جمیع محسود
جمیع دوستان و خویشان و همسایگان خود شده حضرت فرمودند مال دنیا
زیاد تر نمیشود زحمت و بلا و آن بیشتر میشود پس باید در شما اهل دنیا را رشک و
غبطه نباشد و غبطه بر ایشان نبرید مگر کسی که مال خود را در راه در راه خدا
بذل کند پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را از کسی که مال او کثیر است و غنیمت او
از همه زیادتر و آنچه مهیا شده است از مثوبات و خیرات اجر او در خزانه
عرش رحمان محفوظ است صحابه عرض کردند بلی خواجه عالم فرمود نظر کنید باین
شخص که می آید نظر کردند مرد انصاری دیدند که می آید و لباس کهنه پوشیده حضرت
فرمود در این روز از این شخص طاعات و خیرات از این مرد بالا برده اند که اگر بر جمیع
اهل آسمانها و زمینها قسمت شود نصیب آنکه حصه او از همه کمتر باشد است که جمیع گنا
هان او آمرزیده شود و بهشت او را واجب شود اصحاب عرض کردند چه عمل باین
مثوبات رسیده حضرت فرمودند از او سوال کنید پس اصحاب متوجه او شدند و باو
گفتند گوارا باد ترا آنچه پیغمبر بتو نوید و بشارت داده بگو امروز چه عمل کرده
انصاری گفت امروز عملی نکرده ام مگر اینکه از خانه بیرون آمدم بجهت حاجتی که
داشتم و چون وقت دیر شده بود گفتم محتمل که امروز آن حاجت بر آورده نشود
با خود گفتم امروز آن را بحاجت نمیدهم و آن را عوض میکنم بنظر کردن بروی علی
ابن ابی طالب زیرا که از پیغمبر شنیدم که نظر کردن بروی او عبادت است حضرت فرمود ای
واحد الفضل و حصر علی عبادة رای عبادة بجا آوردم که نظر کردن بروی علی عبادة
است چه عبادتی ای مرد انصاری بهترین است در وقتی تحصیل دینار و بکتی از
جهت قوت عیال خود و چون میسر نشد بدل کردی آنرا بنظر کردن بروی علی از
خالق کردوستی او در دل نقش کرده و اذعان و اعتقاد بفضل او نموده است
شخص تصدیق نمود حضرت فرمودند که این نظر کردن تو بروی علی بهتر است از
برای اینکه جمیع دنیا زر سرخ باشد و همه از تو باشد و آنرا در راه خدا انفاق
کنی و بدانکه بعد نفسی که میکنی تو بسوی علی از تو صادر شده شفاعت محمد
نفر را خواهی کرد پس بشفاعت تو حق تعالی چندین هزار هزار نفس را از آتش جهنم
آزاد خواهد کرد در کتب شیعه و سنی از حضرت پیغمبر روایت شده
که آنجناب فرمودند که شبی که مرا بمعراج بردند در ملکوت اعلی بر یمین عرش ملکی را

دیدم که بر منبر طلا نور نشسته و جمیع ملائک در دور او صف بر بالا و نصب شده و تلألؤ
و لمعان آن منبر بحدی بود که همه آن ظاهر و باطن آن در یک دیگر نمایان بود و فرشتگان
بصد و حصر در برابر در یمین و یسار او صف زده اند در نهایت ادب ایستاده بودند
و در غایت خشوع و انکسار باو نگاه میکردند تعجب نمودم گفتم ای برادر این ملک
کیست که صاحب این مکرمت و جلالت و عظمت است جبرئیل گفت یا حبیبی الله نزدیک
او رو و بر او سلام کن چون نزدیک رفتم و سلام کردم دیدم ای حبیبی الهی آن ملک
جان و برادر و ابن عم من علی بن ابی طالب است گفتم ای جبرئیل مگر علی در عروج
بملکوت اعلی بر من پیشی گرفته گفت نه یا رسول الله و لیکن تدبیر سیان ملائکه
اعلی و ساکنان عالم بالا نظر محبت علی و دوستی فطری که با برادرت علی
داشتند مشتاق لقای او شدند و این قدر محبت و شوق بر ایشان استیلا یافت
که طاقت ایشان تمام و دیگر صبر نتوانستند نمود همه بزبان عجز و انکسار بدرگاه
پروردگار نالیدند که خداوندا دیگر طاقت ما و قوت علیا از ما نمانده و
نهاد این ام شکایت میکنیم پروردگار عالم این ملک را از نور علی بصورت او
در یمین عرش خود خلق کرده و جمیع ملائکه ملکوت و سکان صوامع جبروت در
هر روز و شب جمعه هفتاد مرتبه بزیارت او میایند و بلقای او شوق یابند و
و تسبیح و تقدیس الهی بجای آورند و ثواب آنرا هدیه بر دوستان علی میکنند
و در این هیچ تعجبی نیست چرا که خواجه عالم با بوذر غفاری گفت که ای اباذر بحق
و تحقیق که در هر یک از ارکان عرش الهی هفتاد هزار فرشته است که هیچ عبادتی
و تسبیحی نمیکنند مگر اینکه عمل ایشان منحصر است بدعا کردن از جهت شیعیان علی
و مرویست که آن صورت ملک بهمان کیفیت بود و همیشه ملائکه بخدمت او میرسیدند
تا وقتی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون آن قبله عالمیان زد تغییر در آن
صورت بهم رسید و فرق آن شکافته شد بنحوی که در زمین سر آنجناب شکافته
شده بود ملائکه چون این حالت را مشاهده نمودند فریاد و فغان بر آوردند و بدرگاه
احدیت عرض کردند که یا عالم السر و الخفیات این چه حالت که ما مشاهده میکنیم
خطاب رسید که ای گروه ملائکه در این وقت در زمین مرتضی علی را در حینی که
در سجده بود و تسبیح و تقدیس مرا بجای آورد شهید کردند پس جمیع ملائکه
باواز بلند لعنت بر قاتل آنحضرت کردند و جبرئیل دفعه از سدرة المنتهی
بزمین نازل شد و باواز بلند که همه عالم شنیدند ندا کرد که قتل امیر المؤمنین

و از حضرت صادق مرویست که از جمله مکنون علم ما آنکه باید از غیر شیعیان مخفی داشت
آنست که در وقتی که جدم حسین را شهید کردند ملائکه چند بامر پروردگار
بکربلا نزول کردند و شبیه و مثال الحسین را بهمان هیئت که در صحرای کربلا افتاده
بود باسمان بردند بنزد صورت امیر المؤمنین باز نصب نمودند و هر صبح و شام
ملائکه ملکوت آن دو صورت را زیارت میکنند و لعنت بر قاتلان ایشان
میکنند از عایشه مرویست که دیدم حضرت رسالت پناه را که دست در
گردن علی کرده بود و او را می بوسید و میگفت بابی الوحید الشهید یعنی
پدرم فدای تو باد ای یگانه غریب تنها و شهید راه خدا و مکرر حضرت پیغمبر
عرق از روی علی پاک میکرد و عرق او را بر روی خود میمالید و در روز
خندق عمرو بن عبدود زخمی بر سر آن حضرت زده بود حضرت رسول آنرا
بدست خود می بست و دعای چند میخواندند و بر او رحم میکردند و میفرمودند
این اکون اذا خضبت هذه من هذه کجا خواهم بود من در روزیکه این محاسن
از خون این سر خضاب شود در بعضی از کتب معتبره مرویست که
روزی حضرت پیغمبر بخانه فاطمه آمدند و فرمودند ای دختر امروز من
مهمان توام و در آن روز هیچ طعامی در خانه فاطمه نبود و اهل بیت همه
گرسنه بودند پس حضرت پیغمبر نشست و اهل بیت همگی در نزد او نشستند
ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگار عالم سلام
میرساند که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه های بهشت
چه میوه میخواهند چون پیغام الهی را بایشان رسانید همگی ساکت شدند
امام حسین گفت ای جد بزرگوار اگر مرا رخصت میفرمائی من اختیار کنم
همه گفتند آنچه تو اختیار کنی ما بآن خوشنودیم امام حسین گفت من رطب را
اختیار کردم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول گفت بفاطمه
باندرون حجره رو و رطبرا بیرون آور و چون فاطمه داخل حجره شد طبقی
از بلور دید که مملو از رطب تازه بود و سرپوشی از سندس سبز بهشت بر
روی او افکنده بود حضرت فاطمه طبق را برداشته بنزد پدر بزرگوار آورد
بر روی پیش گذاشت حضرت پیغمبر گفت بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت
و بدهان امام حسین گذاشت و فرمود هنیئا مریئا یا حسین یعنی گوارا
بادترا یا حسین و رطب دیگر برداشته بدهان امام حسن گذاشته و

و گفت هنیئا مریئا لک یا حسن و دانه دیگر در دهان فاطمه گذاشت و گفت هنیئا مریئا لک یا فاطمه
پس رطبی دیگر برداشت بدهان حضرت امیر المؤمنین گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لک
و برخاست و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت حضرت فاطمه گفت ای پدر
سبب برخاستن و سجده نمودن شما چه بود گفت چون رطبرا بدهان حسین
گذاشتم میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا لک یا حسین من نیز بایشان موافقت کردم و چون
دانه دیگر بدهان حسن گذاشتم میکائیل و جبرئیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسن من
نیز متابعت ایشان کردم و چون دانه در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت
سر از غرفها بیرون کرده در کمال فرح و شادی گفتند هنیئا مریئا لک یا فاطمه من
نیز بایشان موافقت کردم و چون رطبرا بدهان علی گذاشتم ندای از جانب پروردگار
شنیدم که فرمودند هنیئا مریئا لک یا علی پس من متابعت پروردگار کردم و از جهة
تعظیم و اجلال وی برخاستم و آنگاه بسجده افتادم پس ندای از جانب پروردگار
رسید که یا محمد اگر تا انقراض عالم رطب در دهان علی میگذاشتی من برای هر دانه
رطبی هنیئا مریئا میگفتم از حضرت رسول مرویست که در شبی که مرا بمعراج
بردند و در مقام قاب قوسین او ادنی ایستادم ندا از جانب رب العزة رسید
که یا احمد در زمین که را دوست داری گفتم هر که را تو دوست داری و مرا امر
بدوستی او کنی خطاب رسید که یا احمد من ترا امر میکنم بدوستی علی زیرا که من
او را و هر که او را دوست دارد دوست دارم و چون باسمان چهارم معاودت
نمودم و با جبرئیل ملاقات کردم جبرئیل پرسید که پروردگار بتو چه گفت گفتم مرا
امر بمحبت علی کرد جبرئیل یکی سیدرا مد و گفت والذی بعثک بالحق نبیا لو ان
اهل الارض یحبون علیا کما یحبه اهل السموات لما خلق الله نارا قسم بخدائیکه
ترا بحق برانگیخته که اگر اهل زمین دوست میداشتند علی را هم چنانکه اهل آسمان
او را دوست دارند هرآینه خدا جهنم را خلق نمیکرد از این حدیث مستفاد می
شود که دوستی آنجناب اعظم طاعات و اقرب قربات است و در این شکی و شبهه
نیست و اخبار بی نهایت بر این دلالت میکنند و حب علی افضل طاعات است
و حال آنکه سلمان فارسی از اعاظم اصحاب رسول خدا بود و عمر خود را در خدمت
آنحضرت صرف نمود و دنیا و لذات آنرا ترک کرده بود همیشه در طاعات و عبادات
مشغول بود و پیغمبر مکرر مدح او را میکرد با وجود این مراتب ابن عباس می
گوید بعد از فوت او او را در خواب دیدم که در بهشت در قصر بلندی از یک

دانه یاقوت بود نشسته و تاجی مکلل بجواهر بر سر و سندس و استبرق بهشت در بر بجلالتر
وجاه وجلالتر او بجلالی بود که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده من که او را باین
حالت مشاهده کردم گفتم یا عبدالله چون تست بدلک بچه عمل باین مرتبه رسیدی گفت
یا ابن عباس وانت ما نلت بذلک الا بحب علی ابن ابی طالب بخدا قسم که باین مرتبه
نرسیدم مگر بدوستی علی ابن ابی طالب و علی ابن محمد صوفی که در عصر امام محمد باقر
بود نقل کرده که من شیطان را دیدم بمن گفت تو کیستی گفتم انا ولد آدم ابو البشر گفت
لا اله الا الله تو از قومی هستی که گمان میکنند که خدا را دوست دارند با وجود این
معصیت او را میکنند و ابلیس را دشمن دارند و مع ذلک اطاعت او را میکنند پس من
باو گفتم تو کیستی گفت منم صاحب عصا و اسم بزرگ و منم صاحب چوب دستی و
طلب عظیم منم کشنده هابیل و منم که با نوح در کشتی سوار شدم و منم که ناقه صالح
را پی کردم و منم آن که آتش افروختم برای ابراهیم و تدبیر کننده قتل یحیی و سازنده او
از جهت آن که یاری دهنده قوم فرعون ام از نیل و منم که اسباب سحر را مهیا کردم
و از ایشان موسی رسانیدم و موسی را ترسانیدم و منم سازنده گوساله
سامری از جهت بنی اسرائیل و منم که با ابرهه بیک اسلام از جهت خراب کعبه و منم جمع
کننده لشکر از برای جنگ محمد در روز احد و حنین و اندازنده حسد بر دلهای
منافقین در روز سقیفه از جهت غصب حق خلیفه و منم صاحب هودج و شتر در جنگ
جمل و منم که در لشکر صفین ایستاده بودم و قوم معویه را ترغیب بر حرب علی می
کردم و منم شماتت کننده بنو امیه در کربلا و کشنده اصحاب و یاران سید
الشهدا منم امام منافقین و هلاک کننده اولین و گمراه کننده آخرین منم شیخ
گمراهان و مقتدای بیدینان و پیشوای کافران و رکن عهد شکنندگان
منم ابو مره که خلق شده از آتش تو از زمانی که منم مغضوب درگاه رب العالمین یعنی
ابلیس لعین علیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین پس صوتی میگوید چون با تو هم
گراو شیطانست گفتم ترا بحق الله قسم میدهم که مرا بعملی تعلیم کن تا از تو دور
گاه خدا شوم و در نوایب زمان باو پناه برم گفت اقنع من دنیاک بالعفاف
والکفاف واستعن من الاخرة بحب علی ابن ابی طالب و بغض اعدائه یعنی قناعت
کن از دنیا بقدر کفاف و نگاهدار شکم و فرج خود را از حرام و یاری بجو برای آخرت
بدوستی علی ابن ابی طالب و عداوت دشمنان او بدرستی و تحقیق که من در هفت
آسمان عبادت خدا کردم و در هفت زمین معصیت او را بجا آوردم و بر جمیع

مخلوقات

مخلوقات آسمان و زمین مطلع شدم و نیافتم ملک و پیغمبر مرسلی را مگر اینکه بدوستی
علی بجلالت دیگر صحبت و در طلب مهمات و شداید و مصیبات متوسل بعلی میشدند
و او را شفیع خود میکردند و هرگاه تو بالجمله اطلاع بر جلالت و قدر و منزلت او
در نزد خدا و رسول یافتی بدانکه آن عالیجناب مستحق جمیع صفات کمالیه بود و در
جمیع کمالات صوریه و معنویه بنهایت رسیده و احدی از اولین و آخرین
بجز آن مرتبه او نرسیده بودند و اما مرتبه او در علم احدی شک ندارد که او
بعد از رسول اعلم عالمیان بود و هر علمی باو منتهی میشود و هر صاحب فنی
از فنون علوم فن خود را باو نسبت میدهند و باین جهت تفاخر میکنند و بالجمله
این معنی ثابت است و احتیاج به بیان ندارد و اما حلم و عفو او از معامله او با دشمنان
خود که با او نهایت بدی و بی ادبی میکردند معلوم میشود زیرا که بسیاری از اعدای او مثل
مروان ابن الحکم و سعید ابن العاص و عبد الله ابن زبیر و غیر هم بدیها با او کردند
و در مناصب و معاملات بیعت آنحضرت را کردند و در جنگ جمل که بر ایشان غالب شد هیچ
متعرض ایشان نشد و حکم امر خصی کرد و هیچ سخن ناخوشی بر ایشان نگفت و این
همه بجهت آن بود که میدانست آنچه از او صادر میشود از برای خدا باشد و امری که
از جهت خواهش نفس باشد از او صادر نشده باشد و در حلم او همین معامله
او با ابن ملجم ملعون کافی است که در وقتی که ضربت بر فرق مبارک او زد او را گرفتند
و بخدمت آنحضرت آوردند حضرت در باب رعایت او وصیت بحضرت امام حسن
کرد و فرمود آنچه من میخورم باو بدهید بخورد و تا من هستم کسی باو اذیت نرساند
و کسی او را نزند و مرویست که غلامی از آن جناب در پس دیوار ایستاده بود و او را
هفتاد مرتبه باواز بلند خواند و او را جواب نداد آخر حضرت بعقب دیوار نگاه
کرد او را دید گفت ای غلام آوازم را شنیدی گفت آری نعم شنیدم فرمود
چرا جواب ندادی گفت میخواستم ترا بخشم بیاورم حضرت فرمود حالا آن کسی که ما بخشم
بیاورد هم که ترا بر این داشت که مرا بخشم آوری یعنی شیطان پس فرمود ترا آزاد
کردم و تا زنده باشم اخراجات تو بر عهده من باشد و اما شجاعت آن
جناب از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد مقامات او در حروب مشهور و
غزوات او در کتب علماء فریقین مسطور یکی از ضربات قوت بازوی او ضربتی بود که
بر عمرو بن عبدود زد که پیغمبر در شان او فرمود ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة
الثقلین یعنی ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس هو المنهاج الؤند

لم یحفظ قط و ۱۷ ارتاج من کتیبة قط انشت شجاعی که هرگز در جنگ از شجاعی فرار نکرد
و هیچ شجاع از ضربت او جان نبرد و از هیچ لشکری نترسیده و در شان او گفته
اند اذا علا قدّ و اذا وسط قطّ یعنی هرگاه قد مبارک علم میکرد هر یک از مرد و
مرکب او در طول بدو نیم میکرد و هرگاه پشت هما یون را خم میکرد هر یک از
راکب و مرکوب را بدو حصه مینمود و هر که را او میکشت قوم او مفاخرت میکردند
که این کشته اسد الله است و هر شجاعی از شجاعان عرب که بحضرت در جنگ
میکردند بعد از آن مادام الحیوة در پیش شجاعان عرب مفاخرت میکردند
بجلادت شجاعت در میان هر طرف مشهور است پادشاه روم در فن شکل صورت
مبارک او را بعینه که متوجه حرب میشد در عبادت خانهای خود نقش کرده اند
و پادشاهان ترک و دیلم صورت مبارک او را بر شمشیرهای خود از برای یمن
و تفال بظفر و فتح و نقش کرده بودند و بر شمشیر الب ارسلان و ملک شاه سلجوقی
و رکن الدوله و عضد الدوله و غیر ایشان از پادشاهان آل بویه صورت مبارک آنحضرت
نقش بود و در فتح جمیع غزوات رسول الله در دست آن شیر و حال ایکدس شریف
از هیچ مثال مجاز نه نموده بود و در وقت طفولیت که شجاعان و مردان قوی
هیکل را میگرفت و بر هوا می انداخت بنحوی که از زمین بلند و مرتفع میشدند و دو مرد را
بزیر بغل میگرفت و دیگری را از پای میگردانید و سنگهای بسیار عظیم بدست میگرفت
و از سر کوه بزیر می انداخت و چون بزمین میگذاشت چندین نفر قادر بر تحریک آن نبودند
و دست بر سنگ میزد انگشتان مبارک او بسنگ فرو میرفت هم چنانکه دست بر ستون
سنگی که در مسجد کوفه است زده است و دست او بسنگ فرو رفته است و اثر او بالفعل
موجود است و اثر کف مبارک او که بسنگ فرو رفته است و در چندین جا حال موجود
است هم چنانکه در موصل و تکریت و قطیعة الدقیقی اثر شمشیر او در سنگ عظیمی که در جبل
ثور است که در حوالی غار است که پیغمبر در آن مخفی شد موجود است و اثر نیزه او در کوه
از کوههای بادیه و در سنگی که در نزد قلعه جعبر است موجود است و سور حلب که از سنگ
صلب تراشیده حضرت شمشیر خود را بر بالای آن زد بنحوی که اثر آن شکافت تا بزمین رسید
و اثر شمشیر او حال بالفعل موجود است و میل اسیا حارثه بن کلده که از آهن بود و بسیار
بزرگ بود بدست مبارک در نهایت سهولت حلقه کرد و بگردن خالد بن ولید بجهت
و خالد بان هیئت بمدینه آمد و نزد ابوبکر رفت و او جمیع حدادین و سایر مردم را
جمع نمود و نتوانستند ازاله آن کردن او بر دارند و مدتی بر این نهج بود و مردم

برادر می خندیدند تا وقتی که آنحضرت بمدینه آمد و ابوبکر آنحضرت را به پیغمبر قسم داد که آن
حلقه را بردار آنحضرت دست فرا گرفت و مثل آن حلقه را مانند خمیر میگرفت
و می افکند و در جای دیگر حلقه در خیبر چهل من بود در وقتی که آن شجاع مظفر اراده کرد
که آن در را بکند آن حلقه را گرفت و در را حرکت داد بنحوی که همه قلعه خیبر بلرزید
و اهل قلعه را بخاطر رسید که زلزله واقع شد و صفیه مانند عروس در طاق نشسته
بود بر رو در افتاد و فریاد بر آورد که آیا زلزله واقع شد یعنی فریاد بر آورد که
زلزله واقع نشده هذا علی هو الصحیح یرید ان یقلع الباب این علی بن ابی طالب است
که قلعه بجنبش آورده و میخواهد در قلعه را بکند پس حرکت دیگر داد و در را کند
و در یک حلقه آن چهل من بود و طول آن هیجده ذرع از سنگ صلب بود و چهل مرد
صاحب قوت آن را می گشودند بیک دست بر هوا افکند بنحوی که چهل ذرع بلند شد
پس دست جدا فرا گرفت بآنکه دست بر حلقه آن زند طرف آن را گرفت بنحوی که
انگشتان مبارکش در آن فرو رفت و از آن پل خندق نمود و چون عرض خندق بیست
ذرع بود و طول در هیجده ذرع پس حضرت یک طرف در را بر یک طرف خندق گذاشت
و طرف دیگر را بیک دست خود نگاه داشت که تا جمیع لشکر اسلام که هشت هزار و
هفت نفر بودند از آن گذشتند و در آن وقت شخصی به پیغمبر گفت که اشتر علی
دست خود را بر یک طرف در جمیع لشکر از آن گذشتند امر عجیبی فعل غریبی است
حضرت فرمودند که همین دست او را می بینی نگاه بپای او کن چون نظر بپاهای
مبارک آنحضرت کرد دید که پاهای مبارک او در موضعی قرار ندارد بلکه در هوا معلق
است شخص گفت الله اکبر پاهای او در هوا قرار گرفته است حضرت فرمود در هوا
قرار نگرفته بلکه بر بال جبرئیل قرار گرفته است پس آن در را بیک دست بر داشته
مانند سپر بر دوش افکنده و داخل قلعه شد و مسلمانان نیز از عقب او داخل
شدند و میفرمودند که سنگینی در بر دوش من بقدر سنگینی سپر است که بر
دوش دارم و مروی است که روزی عبد الله ابن ابی بن حذیفه قیس گفت که از علی و
جمعی از صحابه او و علی بمهمانی بخانه و ایشان را در زیر بالای دیوار بستان
خود نشاند و جمعی را بفرمود که زیر دیوار را بکنند و خالی کنند و بعد
از آنکه علی با اصحاب قرار گرفتند جمعی را امر کرد که بعقب دیوار رفتند و چوبها
و تیرها بان گذاشتند از بر روی ایشان افکندند تا هلاک شوند پس حذیفه قیس
آنحضرت را با جمعی از یاران او بمهمانی طلبید و در زیر آن دیوار نشانید و طول

آن دیوار سی ذراع بود و ارتفاع او پانزده ذراع و غلظت آن دو ذرع بود پس
با محمد بن قیس جمع کثیری از عقب آن دیوار چوبها بران نصب کرده و ازایل دادند
و سرنگون کردند و در حینی که طعام حاضر نموده بودند و حضرت با اصحاب اراده
طعام خوردن داشتند چون حضرت دید که آن دیوار می‌آید صبر کردند تا با کالی [?] اسرای شان
آمد پس دست چپ قرا کرد و آن دیوار را گرفت و او را همچنان معلق نگاه داشت
و دست راست بطعام دراز کرد و با صحاب گفت بسم الله طعام بخورید حضرت
با اصحاب شروع نمودند بطعام خوردن تا اصحاب عرض کردند ای برادر رسول
خدا با وجود اینکه این دیوار را بدست نگاه داشته با زچیز [?] می‌خوری حضرت
فرمودند سنگینی این دیوار مثل سنگینی این لقمه است که در دست راست منست
و محمد بن قیس در وقتی که دیوار میل کرد قرار کرد بجهة آنکه با وجود گفت علی
و اصحاب در زیر دیوار هلاک خواهند شد و محمد مرا طلب خواهد کرد و مطالبه
خون ایشان خواهد نمود پس حضرت امیر بعد از آنکه از چیز خوردن فارغ شدند
بدست خود آن دیوار را است نموده در جای خود گذاشت بنحوی که هیچ شکافها
و ستونها که در آن بهم رسیده بود درست بحال اول عود نمود در روایت
رسیده که روزی سید عالم بفاطمه گفت ای دختر من خدا هیچ منزلت علی را زیاد
بدرستی بدانی بدانکه علی جمیع امور و مهمات مرا کفایت کرده و هموم و غموم مرا زایل
نموده در وقتی که دوازده ساله بود در پیش روی من شمشیر زد و جمیع دشمنان
مرا از شجاعان و ابطال عرب کشت در وقتی که هیجده ساله بود و در روز احد که
وقتیکه شکست بر مسلمانان افتاد و روی بهزیمت نهادند و پیغمبر را تنها
گذاشتند آنحضرت خشمناک شد و در اطراف خود نظر کرد دید حضرت امیر المؤمنین
در پهلوی او ایستاده و احدی دیگر باو نمانده حضرت گفت یا علی چه شد که بدیگران
ملحق نشدی گفت یا رسول الله ان لی بک اسوة یعنی مرا بتو اقتدا است در آن
گروهی از لشکر کفار بر حضرت سید ابرار حمله کردند حضرت فرمود یا علی مرا
از این گروه محافظت کن حضرت مرتضی بر ایشان حمله کرد و جمعی را بدار البوار
فرستاد و همه را متفرق کرد آنگاه جمع دیگر بر حضرت رسول الله حمله کردند
حضرت اسد الله بر ایشان حمله کرد و همه را منهزم کرد آنگاه بسیاری [?] آید و نزول
فرستاد که جماعت دیگر متوجه پیغمبر شدند حضرت امیر المؤمنین ایشان را نیز متفرق
نمود هم چنین فوج فوج از لشکر کفار بر سید انبیا حمله میکردند و آن شیر بیشه

هیجا ایشان را متفرق و منهزم میساخت و تا فوجی را پیش میکرد و متفرق مینمود فوجی
دیگر بر پیغمبر هجوم می‌آوردند آنحضرت مثل شیر ثبات با ایشان فرصت نمیداد
که آسیبی به پیغمبر برسانند و ایشان را در پیش انداخته میزد و میکشت و متفرق
میساخت و گاه بود که چند فوج از چند جانب یک مرتبه متوجه حضرت رسول
میشدند و آن هژبر معارک همه افواج ایشان را در پیش میکرد و میزد و می
کشت و منهزم میساخت و قبل از آنکه فوج دیگر به پیغمبر ضرر برسانند
فوج اول را منهزم ساخته بود و متوجه ایشان شده بود بحملات حیدر کرار
در آن روز بضرب ذو الفقار آنقدر بادیه [?] و حمایت آن سید ابرار کرد که ملائکه
تعجب نمودند و از هوا صدای ملائکه بر آمد لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بلند شد
و جبرئیل به پیغمبر نازل شد و گفت یا رسول مرتضی علی امروز با شما کمال مواسات
بجا آورد و تعجب الملائکه من حسن مواساة علی لک بنفسه فرشتگان تعجب
کردند از حسن مواسات علی ترا بنفس خود حضرت گفت ای جبرئیل علی منی و انا منه
علی از من است و من از علی جبرئیل گفت و انا منکما و من از شما هر دو ام و در
آن روز بعد از آنکه حضرت اسد الله لشکر کفار را شکست داد و همگی را منهزم
ساخت بر عقب لشکر اسلام که فرار نموده بودند اسب تاخت و مشت خاکی برداشت
و بر ایشان ریخت و فرمود شاهت الوجوه شاهت الوجوه روهای شما قبیح باد
که پیغمبر خود را گذاشتید و فرار نمودید پس هیچ یک از اهل اسلام نبود مگر اینکه
قدری از آن خاک بچشم او رفت و همه فریاد بر آوردند که استغفر الله [?] یا ابا
الحسن اقلنا اقالک الله ما را عفو کن خدا ترا عفو کند الکرم [?] القرن [?] عادة رجوع
و فرار را نه عادت ماست و مرویست که اکثر صنادید قریش و شجاعان عرب
در آن روز بدست حیدر کرار کشته شدند و بصحت پیوسته رسیده که بعد
از هزیمت کفار دست امیر المؤمنین با کتف او خون آلود شده بود و از ذو
الفقار او خون میچکید تا وقتی که حضرت فاطمه تجدید بند کرد و خود امد
حضرت امیر ذو الفقار خود را بفاطمه داد و گفت خذی هذا السیف فقد صدقنی
الیوم بگیر این شمشیر را که امروز وفاداری کرد و پیغمبر فرمود خذیه یا فاطمة
فقد ادی بعلک ما علیه و قتل الله بسیفه صنادید قریش ای فاطمه این شمشیر
را بگیر که شوهر تو آنچه بر او بود بتقدیم رسانید و خدا صنادید قریش را بدست
وی بقتل آورد و اما سخاوت او بمرتبه بود که هرگز سائلی را از خود رد نکرد و هرگز

چیزی نیافت که تصدق کند و تصدق میکرد و اجرت از آن در راه خدا تصدق می
نمود و صحبت پیوسته که هزار بنده از اجرت دست خود در راه خدا آزاد کرد و انگشتری
که در نماز تصدق نمود قیمت مساوی خراج شام بود که چهار خروار طلا و شش
خروار نقره باشد و همیشه اطفال یتیم را می خواند و عسل بایشان اطعام
می نمود تا بعضی از اصحاب آن حضرت گفتند کاش ما یتیم می بودیم و در حین
محاربه آنحضرت با مشرکی آن مشرک گفت یا علی اعطنی سیفک آنحضرت شمشیر خود را
بآن مشرک دادند آن مشرک گفت عجبا یا ابن ابی طالب فی مثل هذا الوقت تدفع
الی سیفک در مثل این وقت شمشیر خود را بمن میدهی حضرت فرمودند تو دست
سوال بسوی من دراز کردی و از کرم نیست که دست سوال رد شود پس
آن مشرک خود را بر زمین افکند و گفت هذا سیرة اهل الدین و دست حضرت را
بوسید و مسلمان شد و نیز مشهور است که با اهل بیت خود روزها روزه
میگرفتند و شبها گرسنه بسر می بردند و بجز بدست ایشان بمحاویج فقرا
و مساکین میدادند هم چنانکه شخصی نقل میکند که در حوالی شهر مدینه
دیدم که [illegible] است و کاسه که در آن طعام بود در دست داشت
و میگفت اللهم ولی المؤمنین واله المؤمنین وجار المؤمنین اقبل قربانی اللیلة
ای خدای مومنان و امیدگاه مومنان و ای همسایه مومنان قبول کن صدقه
مرا در این شب فما امسیت املک سوی ما فی قصعتی وغیر ما یواری یمینی من
در این شب داخل نشدم که مالک چیزی باشم مگر آنچه در این کاسه است
و آنچه بدن خود را بآن پوشانیده ام و تو میدانی که من با شدت احتیاج
با آنچه در این کاسه است خود را از آن منع نمودم و در راه تو بذل میکنم
بسبب تقرب بتو پس تو صدقه مرا قبول کن و دعای مرا رد مکن پس فقیری
آمد و آن کاسه را بآن داد چون بنزدیک او رفتم دیدم امیر مومنان
و سرور مشفقان علی ابن ابی طالب است و نیز مرویست که روزی آنحضرت
بفاطمه گفت طعامی داری تناول نمایم گفت بخدائیکه پدر مرا به پیغمبری برگزید
و ترا بوصایت گرامی داشت که دو روز است که من و حسنین طعامی نخورده ایم حضرت
امیر گفت ای فاطمه چرا مرا خبر نکردی که از جهت شما طعامی تحصیل کنم فاطمه گفت یا ابا
الحسن شرم دارم از خدا که ترا تکلیف چیزی کنم که [illegible] بر آن قادر نیستی پس حضرت
باعتماد تمام و وثوق بپروردگار از خانه بیرون آمد و یکدینار قرض کرده

خواست که طعامی از برای عیال بگیرد ناگاه در بعضی راه بمقداد بن اسود رسید او را
مضطرب الحال دید و چون روز بسیار گرم بود حرارت آفتاب او را متغیر کرده
حضرت که مقداد را باین حالت مشاهده نمودند باو گفت در این ساعت که مرا
برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت ای ابا الحسن از من درگذر و از حال
من سوال مکن حضرت فرمود ای برادر نیست که از تو در گذرم تا بر حال تو مطلع
نشوم بآن مقداد مبالغه کرد و حضرت مبالغه نمود پس مقداد گفت بآن خدائی
که گرامی گردانیده محمد را به پیغمبری و ترا وصی او کرده است که بیرون
نیامدم از خانه مگر از برای شدت گرسنگی عیال خود و چون صدای گریه
ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و ایشان را در خانه گرسنه گذاشتم و خود باین
حال بیرون آمدم حضرت چون این سخنان از مقداد شنید گریان شد
و این قدر گریست که محاسن شریفش تر شد و فرمود بآن خدائی که تو باو سوگند
یاد کردی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون آمدم و یکدینار قرض کرده ام
و ترا بر خود اختیار میکنم پس دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد
رفت نماز عصر را با رسول خدا ادا کرد و از خجالت در آنجا ماند تا نماز مغرب را
نیز بجا آورد و چون حضرت رسول از نماز مغرب فارغ شد علی را دید که در
صف اول نشسته او را اشاره کرد که بیرون آید حضرت امیر از عقب پیغمبر
روانه شد و در در مسجد باو رسید سلام کرد حضرت اقدس نبوی بعد از
رد سلام گفت یا علی امشب مهمان تو ایم حضرت امیر ساکت شد و از خجالت
جوابی نفرمود چون پیغمبر او را ساکت دید گفت یا ابا الحسن چرا جواب نمیگوئی
یا بگو نه تا من بر گردم یا بگو آری تا بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب
نمی توانم گفت بیائید تا برویم و چون به پیغمبر وحی شده بود که در آن شب افطار
در خانه علی کند دست او را گرفته روانه خانه فاطمه شدند و حضرت امیر را
به پروردگار خود در مناجات بود که پروردگارا [illegible] کن که در پیش پیغمبر
تو خجالت نکشم چون بخانه فاطمه رسیدند دیدند فاطمه در جای نماز خود
نشسته بود و از نماز فارغ شده بود و در عقب سر کاسه گذاشته بود که مملو
از طعام بود چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود بیرون آمد
و بر آن حضرت سلام کرد حضرت جواب سلام او را بداد و دست مبارک خود را
بر سر او کشید و گفت ای دختر بر چه حال شام کردی خدا ترا رحمت کند و کرده است

پس فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا و امیرالمؤمنین گذاشت چون
حضرت امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بفاطمه نظر کرد و گفت ای فاطمه
این طعام را از کجا آورده که هرگز این نوع طعام ندیده ام حضرت رسول دست
مبارک خود را در میان دو کتف علی گذاشت و از روی لطف فرمود
یا علی این عوض دیناریست که بمقداد عطا کردی پس حضرت رسول گریان شد
و فرمود حمد و سپاس خدای را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا ترا بمنزله
ذکریا و فاطمه را بمنزله مریم کرد اند و ایضا مرویست که حضرت امیرالمؤمنین
از رسول خدا وعده خواست که در نزد او افطار نماید و قدری ارد
جو قرض نموده و بخانه آورد بفاطمه گفت این ارد را طبخ کن امشب پدرت
میهمان ماست حضرت فاطمه این ارد را خمیر کرده نان طبخ نمود چون پیغمبر نماز
مغرب را ادا کرد باتفاق حضرت امیر بخانه فاطمه آمدند حضرت فاطمه آن نان ها را
بخدمت پدر بزرگوار و شوهر نامدار آورد حضرت یک کرده نان را در نزد
خود گذاشت و یکی را در نزد حضرت امیر نهاد و یکی را بفاطمه داد و هر یک از حسنین را
نیز کرده عطا نمود و یک کرده هم بفضه عطا فرمود و بعد از افطار پیغمبر اراده
رفتن نمود حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر میخواهم که فردا شب میهمان من باشی
و همچنان که شوهر مرا سرافراز کردی مرا نیز سرافراز نمائی حضرت قبول فرمود
و چون روز شد حضرت امیر باز قدری ارد جو قرض نمود و حضرت فاطمه آن را
طبخ نمود و وقت شام حضرت بخانه فاطمه آمد و بنهج شب سابق افطار نمودند
و بعد از افطار رسول خدا اراده بیرون رفتن نمود حضرت امام حسن برخواست
و گفت ای جد بزرگوار دیشب پدر مرا مفتخر و سرافراز نمودی و او را در میان
مردان سربلند کردی و امشب مادر مرا تاج سعادت بر سر نهادی و او را در میان
زنان بلند مرتبه کردانیدی میخواهم فردا شب میهمان من شوید و مرا در میان کودکان
سربلند کردانی حضرت اقدس نبوی فرمودند ای جان جد منت دارم و شب
دیگر را با او وعده داد و در روز بار حضرت مرتضی علی قدری ارد جو قرض نمود
بطریق مذکور حضرت فاطمه طبخ فرمود و بنهج مسطور افطار نمودند و بعد از
افطار امام حسین برخواست و بطریق مذکور شب دیگر را از پیغمبر وعده خواست
و بنهج مذکور تدارک نان جوی شد و در وقت افطار تناول نمودند و بعد
از افطار حضرت رسول الله برخواست روانه منزل شریف کردید چون بدر

خانه سید فضه بخدمت آن سرور آمد بنحوی که حضرت امیر و فاطمه مطلع نشدند و در کمال
خجالت و شرمساری سر خود را بزیر افکنده عرض کرد که ای فخر کاینات و ای زبده موجودات
همچنانکه موالی و آقایان مرا در میان آقایان سرافراز کردی میخواهم مرا نیز در میان
بندگان و کنیزان سرافراز کنی ای سید هر چند مرا آن رتبه نیست که سرور عالمیان
مرا میهمان شود اما چون کنیز و خدمتکار دختر توام با یاد نهند خاطر او دست رد بر سینه
من نگذاری و رد ننمائی امشب میهمان شوی سید عالم قبول نمود و شب دیگر را بفضه وعده داد
و فضه را حیا مانع شد که حضرت امیر را از این حکایت نماید و خود هم نتوانست طعامی تحصیل نماید
و حضرت رسول چون از نماز مغرب فارغ شد حکایت میهمان بودن در نزد فضه را
فراموش کرده روانه منزل خود کردید و در راه جبرئیل بروی نازل شد و گفت پروردگار
عالم میفرماید که بکجا میروی امشب در نزد فضه مهمانی بر گرد و بخانه او رو که آن
بیچاره منتظر شماست حضرت متذکر حکایت فضه شد و در کمال تعجیل روانه خانه
فاطمه شد اهل بیت از نماز فارغ شده نشسته بودند که حضرت رسول داخل شد همگی
از جهت تعظیم آن حضرت برخواستند و چون از ضیافت فضه اطلاعی نداشتند از آمدن
پیغمبر بخانه از تعجب حیرت دریافت نموده دانست که ایشان خبر از وعده خواستن
فضه ندارند فرمود که امشب مهمان فضه ام حضرت امیر که این را شنید برخواست و
فضه را طلبید گفت چرا مرا خبردار نکردی تا تحصیل طعامی نمایم فضه گفت من طعام
مهیا نموده ام پس فضه بمصلای خود رفت و بسجده افتاد و گفت ای پروردگار عالم
من کنیز دختر توام و امشب پیغمبر ترا بمهمانی طلب کرده ام و تو مطلعی که قدرت بر تحصیل
طعامی نداشتم سوال میکنم ترا بحرمت پیغمبر تو و باب روی علی و فاطمه و حسن و حسین
که موالی منند که مرا در نزد پیغمبر خود خجل و شرمسار نکنی ناگاه بوی طعام بمشام
فضه رسید چون سر از سجده برداشت دید کاسه مملو از طعام با چند کرده نان
در حوالی مصلای او گذاشته شده آن کاسه طعام و آن نان را برداشته بنزد فخر کاینات
آورد حضرت چون آن طعام را مشاهده نمود دانست که از اطعمه دنیا نیست حقیقت
حال را استفسار نمود فضه صورت حال را بموقف عرض رسانید پیغمبر گفت حمد و
سپاس میکنم خدای را که مرتبه دختر مرا بکنیز هست کرامت نموده نیز مرویست که روزی
امام حسن و امام حسین بیمار شدند حضرت رسالت پناه با جمعی از صحابه بعیادت آن دو
نور دیده ولی الله رفتند چون حضرت رسالت پناه حال آن دو بزرگوار امامت را
بیمار ناخوش دید متوجه شاه ولایت شد گفت یا ابا الحسن از برای دو فرزند خود

نذری کن تا حق تعالی ایشان را ازین مرض شفا دهد حضرت امیر نذر کرد که اگر خدا این
دو فرزند مرا شفا دهد سه روز روزه دارم و چون این سخن بان عالمیان رسید
فرمود حضرت فاطمه و حسنین و فضه نیز موافقت نمودند و همگی نذر کردند که بعد
از شفا یافتن سه روز روزه بدارند پس چون حق تعالی لباس عافیت در ایشان
پوشانید و از دار الشفای عاطفت شربت صحت نوشانید اهل بیت اراده نمودند
که بنذر وفا نمایند در روزی نیت روزه نمودند که در نزد ایشان هیچ قوت
نبود که بان افطار نمایند پس سرور اولیا بنزد شمعون یهودی که همسایه
آن حضرت بود رفت و گفت هل لك ان تعطيني جزة من صوف تغزلها لك ابنة
محمد بثلثة اصواع من شعير آیا توانی بود که پاره پشم بمن دهی که آنرا دختر محمد ص از
برای تو ریسمان نماید و در عوض اجرت آن سه صاع جو بمن دهی شمعون گفت
یا علی باین معامله راضیم و بخانه خود رفت و پارهٔ از پشم و سه صاع جو برداشت
و بنزد حضرت آورد و آن حضرت پشم و جو را برداشته بحجره طاهره سیدة النسا
آورد و فرمود بگیر این جو را و طعامی از جهت افطار مهیا کن پس حضرت فاطمه
در روز اول یک صاع از آن جو را آرد کرد و پنج قرص نان آماده کرده و چون شب
شد اهل بیت از نماز فارغ شدند حضرت بتول عذرا آن پنج قرص نان را حاضر نمود
و خواستند افطار نمایند که ناگاه از در خانه آوازی بگوش ایشان رسید که
السلام علیکم یا اهل بیت محمد انا مسکین من المساکین من مسکینم از مساکین
و گرسنه ام مرا طعامی دهید تا حق شما را از موائد جنت عطا فرماید پس سید اولیا
و سرور اصفیا قرص خود را باو تصدق نمود و چون فاطمه و حسنین دیدند
که آنحضرت قرص خود را تصدق کرد هر یک از ایشان نیز امتثالا نموده قرص
خود را بان مسکین دادند و چون فضه دید که ایشان این چنین کردند او نیز
متابعت نمود و قرص خود را بان سائل تصدق نمود و در آن شب همه بی طعام ماندند
و با آب افطار نمودند و در روز دوم حضرت فاطمه صاعی دیگر از آن جو را برداشت
و پنج عدد از آن پنج قرص نان طبخ کرد و چون شب در آمد و خواستند که
افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد انا يتيم من اليتامى
من یتیمی ام از یتیمان و گرسنه و پریشانم و قوت ندارم و بدر خانه شما آمده ام مرا
طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از اطعمه بهشت سیر گرداند پس سرور
اولیا قرص خود را باو تصدق نمود و اهل بیت و فضه نیز متابعت او نمودند

قرصها

قرصهای خود را بان یتیم تصدق نمودند و در آن شب هیچ طعامی نچشیدند و با آب
خالص افطار نمودند و نیت روزه روز سیم نمودند و در روز سیم حضرت بتول عذرا
بقیه سائر صاع باقیمانده را طبخ کرده نان نمود و چون شب در آمد خواستند افطار کنند
از در خانه آوازی بگوش ایشان رسید که انا اسیر من اساری محمد من اسیرم از اسیران
محمد مصطفی و در این شهر غریب و حیران و بیکس و پریشان و گرسنه ام و قوت ندارم
مرا طعامی دهید تا پروردگار عالم شما را از خانه فردوس نصیبی کامل و حظی
شامل عطا فرماید امام متقیان و پیشوای مومنان بمجرد شنیدن صدای آن اسیر
بی‌نشان قرص خود را باو تصدق نمود و اهل بیت و فضه نیز بسابق اللیالی بان متفق
اولین و آخرین نمودند و در روز چهارم جناب امیر المومنین ع دست حسنین را گرفته
بنزد پیغمبر صلعم رفت و آن دو قرة العین مصطفی و آن دو نور دیده زهرا از گرسنگی
بیخود شده بودند که رنگ ایشان زرد شده بود و بدن مبارک ایشان میلرزید
چون نظر حضرت رسالت پناه بر ایشان افتاد و ایشان را بان حالت مشاهده نمود
گفت یا ابا الحسن اینچه حالتست که در دو نور دیده خود مشاهده میکنم بگو
که ایشان را چه رسیده سرور اتقیا صورت حال را بموقف عرض رسانید پس
حضرت ایشان را برداشته روانه خانه فاطمه شد و چون بحجره طاهره سیدة النسا
داخل شد دید که آن معصومه در مصلای خود مشغول نماز است و از گرسنگی
و بی قوتی شکم او بر پشت چسبیده و رنگ او متغیر شده و چشمهای او فرو رفته
چون آنحضرت قرة العین خود را بان حالت دید آه از دل مبارک کشید برآمد و
زار زار بگریست و میگفت واغوثاه یا الله اهل بیت محمد ص میمیرند من جوع
ای بمیرند کان عالم ای اهل بیت محمد از گرسنگی خواهند مرد و با ایشان خطاب
میفرمود که شما سه روز و سه شب است که هیچ طعام نخورده اید و من از شما
غافل بوده ام و حضرت در این گفتگو بود که حضرت روح الامین از جانب رب
العالمین نزول نمود و سوره هل اتی را آورد اما عدل آنحضرت در مرتبه بود
که اسلامیان رعایا و امرا و غیر ایشان از رعایا و ضعفا فرقی نمی گذاشت
و با شریف و وضیع بیک نحو سلوک مینمود و عرب و عجم در نظر او یکسان بودند
و در صدد آن نبود که کسی را مایل بخود کند همچنانکه طریقه ملوک و سلاطین
است و خویشان و اقارب خود را با اجانب بیک نظر میدیدند و معامله او با عقیل
مشهور و در تواریخ و سیر مسطور است و از زیادتی عدل آنحضرت بود که

[illegible]

رؤسا و امرای عرب توقع برتری و تفوق در جاه و مال و سایر رعایا و ضعفا داشتند
از و برگشتند و میل بمعاویه نمودند زیرا که او صاحبان ثروت و اسراء و رؤسا و قبایل
را مزیت بر دیگران میداد و مال ضعفا و زیردستان را بر می داشت و بکسانی
میداد که ازیشان شورش و فتنه انگیزی متصور بود و ازین جهت ابن ابی
الحدید از جماعتی از اهل سنت نقل نموده که ایشان گفته اند که باعث عدم
رغبت عرب بحضرت مرتضی علی زیادتی عدالت او بود که تحمل آن بر نفوس قاسیه و شریفان
هر طایفه مشکل بود و ازین جهت در وقتی که آن حضرت در تقاعد اعراب و فرار
جماعتی از اصحاب نزد معاویه بمالک اشتر شکایت نمود او عرض کرد که باعث
بر آن زیادتی عدالت شما و داد گرفتن مظلوم از ظالم و ضعیف از قوی و وضیع
از شریف است و چون اکثر اهل دنیا خصوصا اقویا طالب باطل و زیادتی مال اند و حق
بر ایشان گرانست و تو اینچه میکنی حق است و مال دیگری بدیگری نمیدهی
ازین جهت اهل دنیا از تو برگشته اند و مایل بمعاویه گشته اند حضرت فرمود اگر
جمیع عالم از من روی برگردانند و با دشمنان من اتفاق نمایند در نزد من بهتر
است از اینکه اینچه حقست نکنم و نکوی و اضافه ندهم و داد مظلوم از ظالم نگیرم
و اگر جمیع را ساو کرده ند که شان در نزد من باشند و با شند مستحقت که از غنایم
زیادتر از حق ایشان بایشان دهم   و مرویست که در وقتی چند خیک عسل
از یمن بخدمت ان ولی ذو المنن آورده بودند حضرت ان خیکها را در نزد
قنبر گذاشته بود روزی مهمانی بخدمت امام حسین وارد شد چون ان حضرت
قادر بر قوتی نبود بعد از سعی بسیار یک درهم قرض نمود و ان را داد و نان
گرفت و بقنبر فرمودند از سر یکی از ان خیکها رطل عسل بده که من در نزد این
مهمان خجالت نکشم ان را از قنبر گرفت داشت در حین قسمت از ان در حصه من حساب بفرمایید
قنبر بفرموده ان سید عمل نمود پس چون حضرت امیر المومنین ان خیکها را طلب نمود
که قسمت نماید بقنبر گفت که ان یکی از این خیکها بر واشده باشد قنبر کیفیت را بعرض
رسانید ان مرکز دایره عدالت خشمناک و غضبناک شد و فرمود علی با حسین یعنی
حسین را احضار کنید بسرعت تمام امام حسین را حاضر نمودند ان حضرت تازیانه بلند
کرد که بر ان حضرت زند امام حسین گفت لا تضربنی بحق عمی جعفر یعنی بحق عم جعفر که
ملازمت ان حضرت را چون در وقت غضب بجعفر قسم میدادند ساکن میشدند
لهذا دست از تازیانه زدن نگاه داشت و گفت ای پسر چه ترا بر این داشت

که پیشان قیمت چیزی بردارید امام حسین عرض کرد که نه انصیب ما هم در ان حق
دارد پس حضرت فرمودند بجان پدرت فدای تو باد هر چند شما هم در ان نصیبی دارید اما
نمیتوانید منتفع شد پیش از انکه مسلمانان از حق خود منتفع شوند لولا انی
رایت رسول الله یقبل ثنیتک و لاوجعتک ضربا اگاه باش که اگر نه این بود
که پیغمبر بوسیده دندان ترا میدیدم هر اینه ترا از ضرب تازیانه بدرد میآوردم
پس درهمی از گوشه ردای مبارک بیرون اورد بقنبر داد و گفت برو بهترین
عسلی که امام حسین از عسل برداشته بخر و بایین عسل بخری که از ان بهتر
وجود نداشته باشد پس قنبر بازار رفت عسل خریده اورد حضرت امیر سر خیک را
گرفت و قنبر عسل را در خیک جای داد پس حضرت سر خیک را بست و در حین
میگریست و میگفت اللهم اغفر للحسین فانه لم یعلم یعنی خدایا حسین را بیامرز که ندانسته امری
صادر شده   تواضع و فروتنی و حسن خلق انحضرت بحدی بود که دایم با فقرا و
مساکین مصاحبت مینمود و با ایشان مینشست و میفرمود مسکین جالس مسکینا
یعنی من مسکینم که با مساکین نشسته ام و در زمان خلافت او که از فریقه
مغرب تا سمرقند در تصرف او بود پیاده در بازار کوفه میگشت و مردم بمعاملات
و امور خود مشغول بودند و از دیدن او دست نداشتند و در راه کسی را بخدمت بجو
داشتند و چون انحضرت نزدیک می رسید میفرمود راه دهید امیر خود را
چون او از سبان کشیده اند بلیک طرف میرفتند و راه را برای انحضرت خالی
میکردند در وقتی که معاویه از صعصعة ابن صوحان بن سید که از اصحاب امیر
برای من بیان کن او در جواب گفت که انجناب چون در میان ما بود مثل یکی از
ما بود با ما می نشست و با ما چیزی میخورد و با ما سخن میگفت و از ما میشنید و هر کجا
میخواندیم اجابت میکرد و در نهایت تواضع و فروتنی بود در کمال شکفتگی و شکستگی
با ما سلوک مینمود با وجود این از ان مهیب میترسیدیم مانند اسیر دست و پای بسته
در نزد کسی که شمشیر برهنه در دست داشته باشد و خواهد او را گردن زند
مرویست که روزی انحضرت زنی را دید که خیک ابی بر کتف کرفته می رود انحضرت بان
زن گفت خیک را بده تا من از جهت تو بیاورم و ان زن خیک را با انحضرت داد و ان
عالیجناب ان خیک را بر کتف گرفته تا موضعی که مقصود ان زن برد او در پی
ان پرسید که تو کیستی و امر معاش تو چگونه میگذرد ان زن گفت مرا شوهری
بود علی ابن ابیطالب او را بسفری فرستاد و در انجا کشته شد و چند

طفل صغیر از برای من گذاشته و هیچ چیز ندارم و پریشانی و فقر و بی چیزی مرا برین داشته
که خدمت مردم را میکنم و قوت از جهت اطفال تحصیل میکنم پس آن مشفیان که
این را شنید متغیر شد و بخانه معاودت نمود و در آن شب مضطرب بود تا صبح
چون صبح شد طعامی تحصیل نمود و در زنبیلی گذاشت و بر دوش خود و بخانه
آن زن شد یکی از اصحاب باو عرض نمود این زنبیل را بنده ثانی بردار من قبول
نمی‌کنند و ری حتی یوم القیمة یعنی هر کاه تو این را از برای من برداری پس که روز
مرا در روز قیامت که بخانه خواهد داشت پس حضرت آمد تا در خانه آن زن و در را
زدند آن زن گفت کیست کرد در را حضرت فرمودند منم آن بنده که دیروز خیل
ابرا از جهت تو برداشتم در را بگشا که از جهت اطفال تو قوت آورده ام آن زن
اطفال در را گشود و گفت خدا از تو راضی باد و میان من و میان علی حکم کند
پس آن حضرت داخل خانه شد و گفت من بنده هستم که میخواهم تحصیل ثواب کرده
باشم پس باید یا تو متوجه طفلان باشی و ایشان را مشغول کردانی و من آرد را
خمیر کنم و نان بپزم یا من متوجه ایشان باشم و تو نان طبخ نمائی آن زن گفت
در امر خمیر کردن و نان پختن از تو دانا ترم و قدرت من برآن بیشتر است
تو متوجه طفلان باش پس آن زن متوجه خمیر کردن شد و آن عالیجناب مشغول
دلداری طفلان و گوشت پختن شد و آنچه باعث تطییب اطفال است از حرکات بعمل میآورد
و گوشت و خرما بدهان ایشان میگذاشت و دست بر سر ایشان می‌کشید و
میفرمودای فرزندان من علی را حلال کنید که در حق شما کوتاهی و تقصیر کرده
است پس آن زن چون از خمیر کردن فارغ شد بحضرت گفت ای بنده خدا تنور را
روشن کن پس حضرت بتعجیل برخواست و آتش در تنور افکند و تنور را مشتعل
نمود و در حین اشتعال شعلهای آتش بروی مبارک آنجناب میرسید و حرارت
او را میسوزانید و آنحضرت میفرمود ذق یا علی هذا جزاء من ضیع الارامل والیتامی
بچش ای علی حرارت آتش را این است سزای کسی که بیوه زنان و یتیمان را ضایع
گذارد و تربیت ایشان نکند پس در آن حالت زنی که آنجناب را می‌شناخت
داخل آن خانه شد چون نظر وی بآنجناب افتاد که خدمت آن زن را میکند بآن
زن گفت این مرد کیست که خدمت ترا میکند گفت بنده ایست از بندگان
خدا گفت وای بر تو هذا امیر المؤمنین واخو سید المرسلین و زوج سیدة نساء
العالمین والی بر تو این امیر مؤمنان و مقتدای عالمیان و برادر سید پیغمبران

و شوهر سیده زنان است آن زن که این را شنید خود را بپای آنحضرت انداخت و گفت
واحیاء منك یا امیر المؤمنین باین شرمساری چکنم ای سرور شفیعان روای است
مؤمنان حضرت فرمود تدبل واحیاء منك یا امة الله فیما قصرت فی امرك یعنی تو
از من شرمساری نداشته باش بلکه من از تو شرمسارم که در حق تو تقصیر
کرده ام و دیگر از سید اتقیا و انقطاع از دنیا و ما فیها در شیوع و
ظهور بحدی است که از تواتر گذشته و در نزد هر ذی شعوری بصحت پیوسته
و بوضوح رسیده که هرگز از طعامی سیر نخورده و میفرمود طالما اشبع واری
بطونا جائعة حول الحجاز و مع ذلك اسمی بامیر المؤمنین یعنی آیا من سیر بخورم
و حال آنکه در حوالی حجاز شکمهای گرسنه میباشند و با وجود آنکه مسمی بامیر
المؤمنین باشم و مکرر میفرمودند حسبی من الطعام ما یقوم ظهری بسبب آن طعام
مرا آن قدر که پشت من بآن راست باشد و مرا از عبادت بدر و دگار مانع نشود
و همیشه زیره ها نان جو که خورش شده بود میخوردند و نان خورش تناول نمی
فرمود و اگر تناول می‌نمود منحصر بود بنمك یا سرکه و اگر از این ترقی مینمود تره
سبزی میخوردند و شیعه و سنی نقل کرده اند که آنحضرت انبانی داشتند که قرصه
های نان خشك در آن بود که همیشه از آن تناول مینمودند و سر انبان را مهر نموده
بودند اغلب اصحاب رافع از آن عالیشان سبب مهر نمودن انبان پرسیدند حسنین
ابخاضر بودند آنجناب اشاره بایشان نمود و فرمود اخاف من هذین الولدین
می ترسم این دو پسر که از راه اشفاق و مهربانی نان را بروغن و شیره آلایند و ابن
مطلب روایت کند که روزی بخدمت آنحضرت رفتم طبقی از برگ خرما در پیش آنجناب
نهاده و بر آن چند قرص نان جو خشك شده بود که سبوس جو بر آن ظاهر بود حضرت
آن قرصها را بزانوی مبارك گذاشته میشکست و با نمك درشت تناول مینمود
و فضه کنیز آن حضرت در بالای سر آنحضرت ایستاده بود باو گفتم اما تتقوا الله
فی هذا الشیخ الا تنخل دقیقه آیا شما از خدا نمی ترسید در حق این شیخ بزرگوار چرا
آرد این نان را نمی بیختید فضه گفت خود بما چنین امر نموده است پس حضرت تبسم
نمود و فرمود من او را مامور باین ساختم پس گریست و گفت بابی و امی من لم یشبع
متوالیه من خبز بر حتی فارق الدنیا و لم ینخل دقیقه یعنی پدر و مادرم فدای آنکسی که
در مدت عمر خود سه روز پی در پی نان گندم را سیر نخورد تا از دنیا رفت و هرگز
آرد او را نم بیختند و عقیل آنحضرت از کسی حضرت رسول بود و مروی است که روزی

یکی از دوستان طبقی از خرما برسم هدیه بخدمت آن سالار سالکان طریق زهد و تقوی
آورد آنجناب انگشت مبارک را در آن فرو برد و بیرون آورد و در آن نگریست و فرمود
دانه بوبث هسته و نیکوست اما نمیدانم چگونه است پس انگشت مبارک را در آن پاک
کرد و فرمود این را بردارید و بصحت پیوسته است که لباس آنحضرت در غایت درشتی
بود و همیشه جامه کهنه می پوشید و مشتمل بر پینه های بسیار می بود گاهی جامه
خود را بلیف خرما پینه میکرد و گاهی بپوست کهنه پینه می نمودند و اگر آستین
مبارک او بلند میبود از انامل میبرید و نمی دوخت و [illegible] جامه کهنه را
که هم پینه بود پوشیده بود نگاهی باین کرد و فرمود لقد رقعت مدرعتی هذه حتی
استحییت من راقعها و قال لی راقعها الا تنبذها یا علی [illegible] لا یرضی لی رقعها
یعنی بدرستی که جامه خود را آنقدر پینه کرده ام که از پینه کننده او شرم دارم و
پینه کننده آن گفت یا علی این جامه را دور افکن پس فرمودند ما للعلی و زینة
الدنیا و کیف افرح بلذة یفنی و نعیم لا یبقی یعنی علی را با زینت دنیا چکار است و
چگونه خود را راضی کنم بلذتی که فانی است و نعمتی که غیر باقی است و در بحسب
والی بود خشتی بربالای خشتی و اجری بربالای اجری نگذاشتند و وقتی که از دنیا
رفت یک درهم بلکه حبه و مثقالی از مال دنیا از او باقی نمانده بود و بصحت پیوسته
که روزی داخل بیت المال شد و دید که آنجا زر و نقره بسیار جمع آمده بود و در
آنها نگاه کرد و ساعتی تفکر نمود پس فرمود یا صفراء یا بیضاء غری غیری یعنی
ای زر درخشان و ای نقره سفید غیر مرا فریب دهید که من فریفته شما نمی
شوم بدرستی که من شما را طلاق داده ام که رجعت در آن محال است و باز
منقول است و مروی است که روزی ببازار بزازان رفت و بر در دکان شخصی
رفته با او گفت جامه بمن بفروش آن شخص حضرت را شناخت و تعظیم کرد و احترام
می نمود حضرت بجهت آنکه مبادا در مبایعه مراعات او کند از آنجا در گذشت
و بر در دکان شخصی رفت که او را نمی شناخت و دو جامه از او خرید یکی بسه درهم
و دیگری بدو درهم آن را که بسه درهم خریده بود بقنبر داد قنبر گفت ای سید
و مولای من شما این را بپوشید زیرا که بمنبر میروید و مردم همه بشما نگاه
میکنند حضرت فرمود استحیی من ربی ان اتفضل علیک از برای [illegible]
شرم دارم که خود را بر تو تفضیل دهم در لباس پس آن جامه که قیمت آن کمتر
بود پوشید و آستین آن بلند بود زیادتی را برید و داد که حاشیه آنرا جهت قنبر

دوختند

دوختند پس آن شخص گفت بیا آستین خود را که میبرید بحاشیه کنم و بدوزم حضرت فرمود و گذار
کما هو فان الامر اسرع من ذلک و اگذار این بحال که هست باشد که سرعت زمان [illegible]
بدرستی که من توانم با شما این امور بیرون از روایات [illegible] در بعضی از خطب در باب
خود فرموده و اعلموا ان امامکم قد اکتفی من دنیاه بطمریه و من طعامه بقرصیه
لا یطعم الفلذة فی حوله الا فی یوم اضحیة و لن تقدروا علی ذلک و اعینونی بورع و اجتهاد
یعنی بدانید ای مردم که امام شما از دنیا اکتفا کرده است بدو جامه کهنه و دو قرص جو و
در عرض سال گوشت بدهن او نمیرسد مگر روز عید اضحی که بعد از آن گوشت قربانی
تناول میکند و شما قدرت بر این امر ندارید پس مرا یاری کنید به پرهیزکاری
و جد و جهد در اشتغال امور الهی پس فرمودند و کانی بقائلکم یقول اذا کان قوت ابن
ابی طالب هذا فقد قعد به الضعف عن مبارزة الاقران و منازلة الشجعان و الله ما قلعت
باب خیبر بقوة جسدانیة و لا بحرکة غذائیة و لکنی ایدت بقوة ملکیة و بنفس
بنور بارئها مضیئة یعنی گویا من می بینم که گوینده از شما میگوید که هرگاه قوت پسر ابی
طالب این باشد ضعف او را مانع خواهد داشت از محاربه شجاعان و از اصحاب قوه و قدرت
نخواهد داشت برستان از ابطال و اصحاب شوکت بخدا قسم که من نکندم در خیبر را بقوت
جسمانی و بحرکتی که حاصل میشود از چیز خوردن بلکه من مؤیدم بقوت ملکوتی و عطا
کرده شده ام نفسی که نورانی است بنور پروردگار و در بعضی دیگر از خطب خود
میفرماید و الله ما دنیاکم عندی الا کسفر علی منهل حلوا اذ صاح بهم سائقهم فارتحلوا
و لا لذاتها فی عینی الا کحمیم اشربه غساقا و علقم اتجرعه زعاقا و سم افعاة اسقاه
دهاقا و قلادة من نار اوهقها خناقا یعنی بخدا قسم که دنیای شما در نزد من مثل آبگاهی
است که مسافر چند در آنجا نزول نمایند پس مهتر و پیشرو ایشان بانگ بر ایشان
زند که بار کنید پس بار کنند و از آنجا ارتحال نمایند و لذات دنیا در چشم من مانند
چرکی است که از اهل جهنم جاری میشود و مانند سم قاتلی است که هر که جرعه از آن
را بنوشد هلاک شود و مثل زهر افعی که کسی بیاشامد تا شکم او از آن ممتلی شود و شبیه
قلاده است از آتش که او را کسی در گردن افکند پس فرمودند و لقد رقعت مدرعتی
هذه حتی استحییت من راقعها و قال لی قائل الا تنبذها فقلت اغرب عنی فعند
الصباح یحمد القوم السری و تنجلی عنا علالات الکری یعنی بدرستی
که این جامه خود را پینه کرده ام که از پینه کننده او شرم کردم و بمن گفت یا علی این را
دور افکن هم چنانکه الاغ او را دور می افکند و راضی نمیشود هیچ صاحب الاغی که این را

کراین را بالان الاخ خود کند پس من با و کفتم ان من دو ر شوید رستی که جان صیح داخل شود
شب و ند کان حق تعالی احرا هند بود و مردم ایشان را مدح خواهند و بقای رحمت و تصلیح
در ایشان را ل خواهد شد پس خرسود ند و لو بثت للبث بالعبق علی المنقوش مردیا بکم
و ما کلت لباب هذا البرید و ردحا حکم و لشربت الماء الزلال برقیق زجاجکم و لکن
اصل من الله جلت عظمته حیث یقول من کان یرید حرث الدنیا و زینتها نوف
الیهم اعمالهم وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار و کیف استطیع
الصبر علی نار لو قذفت بشررة الی الارض لاحرقت نبتها و لو اعتصمت نفس بقلة لا تنضجها
و هیج النار فی قلتها یعنی اکر من خواستم با نعم ها ئیه قد ذت دار مرکب بهم شم لباس
منقش و زرتار را ندیبا جهای شما و بخور مرخالی کنند مرا با سینها مغان شما و بیا شام
اب زلال در نازکتری شیشهای شما و لیکن من تصدیق قول خود را میکنم که میفرماید
که هر که طلب کند حیات دنیا و زینت او را با یشان عطا میکنم بخوبیکه از هیچ کم نکردد
باشند و لیکن در اخرت نخواهد بود ازبرای ایشان مکر اتش جهنم و چکونه من صبر ام
کرد بر اتشی که اکر شراره ازان بر زمین افتد همه کیاهان زمین را بسوزاند و اکر کسی ازان
شراره بکریزد و پناه بکوه بلندی برد فایده نخواهد داشت بلکه این شراره از دنبال
کوه خواهد سوزانید و بالای کوه بجوش خواهد امد و بعد ازان فرمود تند واتمنا
خیر لعلی ان یکون عند ذی العرش مقربا او یکون فی لظی حسیتا مبعدا مسخوطا علیه بجرمه
مکذبا و اعقدالان ابیت علی حسک السعدان مرقدا او تحتی اطمار علی سفاها قلا
و اجر فی اغلالی مصفدا احب الی من ان القی فی القیمة محمدا خائنا فی ذی یتمه اظلمه
بفلسه متعمدا یعنی ایا از برای علی بهتر است که در نزد خداوند صاحب عرش مقرب باشد
یا در جهنم ذلیل و بی مقدار باشد و از برحمت خود دور باشد و بسبب کناهان در
مقام غضب الهی درنک نماید باشد بخدا قسم که اکر شب را بروز بیاورم در حالتیکه فرو شده
باشم بر خار و مغیلان و جامها کهنه من کرد در زیر من افتاده بر از خار و خاشاک
ان درخت باشد یا در غل و زنجیر بند شوم و مرا بر روی زمین بکشند در نزد من
بهتر است از اینکه در روز قیامت محمد را ملاقات کنم و ظلمی از مال یتیمی خیانت
کرده باشم و در مقام موعظه و نصیحت بعثمان حنیف که انجانب او در بصره والی بود نوشت
که و الله ما کنزت من دنیاکم تبرا و لا ادخرت من غنائمها و فرا و لا اعددت لبالی ثوبی
طمرا بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته السماء فشحت علیها نفوس قوم
و سخت عنها نفوس اخرین و نعم الحکم الله و ما اصنع بفدک و غیر فدک و النفس

غدا جدث ینقطع فی ظلمته آثارها و تغیب اخبارها و حفرة لو زید فی فسحتها و اوسعت
یدا حافرها لاضغطها الحجر و المدر و سد فرجها التراب المتراکم یعنی بخدا قسم که من از
دنیای شما هیچ طلا جمع نکردم و از غنیمتهای ان چیزی ذخیره نکردم و از برای بدن جامه
کهنه که پوشیده ام حاضر کهنه دیکر مهیا نکرده ام که اکر خواهم ازان بیرون کنم ان جامه
شسته ام ازان بپوشم بلکه ما از جمیع انچه اسمان بران سایه انداخته بود فدک مالک بودیم
و بران هم قومی بخل نمودند و طایفه ترک نظر کردند از ان سالک با شیم و اکر ما از ان کذاشته
و راضی شده کردید شریف ما باشد و خوب حکیمی است خدا بعدازان فرمود که ما
اصنع بفدک و غیر فدک یعنی چه میکنم من فدک و غیر فدک و حال اینکه مقام من
فردا قبر خواهد بود و ضربه من منحق خواهد شد و ان قبر کودالی خواهد بود که
اکر فضا وان زیاده شود و کننده سعی کند در وسعت و فراخی ان سنک و اجر او را
پر می کند و خاک تنا و سوراخهای انرا سد میکند و مکر و احضرت سیق مودند
که دنیا کو هنده اهون من عراق خنزیر فی ید مجذوم یعنی دنیای شما در نزد من خار
ترد و بی مقدار تر است از استخوان خوکی که در دست صاحب جذامی باشد و مروی است
که روزی ضرار ابن حمزه که از خواص اصحاب ان عالیجناب بود بر معاویه داخل
شد معاویه کفت امنا فی علی ابن ابی طالب ذکر کن ضرار کفت ای معاویه مرا ازاین
امر معاف دار معاویه کفت ترا معاف نخواهم داشت واسعد علیه بایل وصف کن
پس ضرار کفت کان و الله بعید المدی شدید القوی یقول فصلا و یحکم عدلا یعنی بخدا
قسم که بود عالی همت و بلند مرتبه و ابحر میکفت حق بود و ابحر میکرد عدل بود بنبجر
العلم من جوانبه و ینطق الحکمة من نواحیه علم از اطراف و جوانب او جاری بود و حکمت
از نواحی او کویا بود لیستوحش من الدنیا و زهرتها و یستانس باللیل و وحشته
وحشت داشت از دنیا و زینت او و انس داشت بشب و ظلمت ان و انجضرت مناجات
و عبادت شد بخدا قسم که اکثر اوقات کریان بود و در عواقب امور تفکر بسیار می نمود
و کاهی بیاد رو دست بر دست میزد و نفس خود را مخاطب میفرمود و او را نصیحت میکرد
و اکثر اوقات با پروردکار خود در مناجات بود و از لباسی بجهت پوشیدن تر
و از طعام انچه کم لذت تر بود خوش می امد و در میان ما کویی بود مثل یکی از ما بود
با ما می نشست و با ما چیزی میخورد و هر کاه از او میخواستیم اجابت میکرد و با وجود
کال ملاطفت که با ما میکرد و تقربی که ما در نزد او داشتیم اعصاد در نزد او از هیبت
قدرت بر تکلم نداشتیم و از عظمت و شوکت او نمیتوانستیم چشم کشود و هر کاه تبسم

میشوند انهای مبارک او چون مروارید منظوم ظاهر میشد از باب صلاح و دین را
تعظیم مینمود و فقرا و مساکین را بسیار دوست میداشت اهل دنیا از و طمع باطل نداشتند
و ضعفا از عدل او مایوس نبودند خدا را بگواهی میطلبم که او را در بعضی از مواضع
که بعبادت قیام مینمود دیدم در وقتیکه شب پرده خود را افکنده و ستارگان در
سیاهی فرو رفته بودند و در دل شب که ظلمت غالب و فراگرفته بود بیتابی میکرد و اضطراب
مینمود مانند کسی که او را مار گزیده باشد و میگریست با دل حزین و خاطر غمگین و گویا
که حال از و میشنوم که میگفت یا دنیا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات
غری غیری لا حاجة لی فیک انی قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک یعنی ای دنیا ای دنیا
ایا هرگز متعرض من شده که مرا بدام فریب خود در آوری و هرگز مشوق کرده که مرا
فریفته لذات خود کنی هیهات هیهات دور است این معنی هنوز نزدیک نشده است
آن وقت که تو مرا فریب دهی تو دیگری را مغرور کن که مرا بتو حاجتی نیست بدرستیکه من
ترا سه طلاق داده ام که دیگر بحال رجوع نداری من بتو نیست فعمرک قصیر وخطرک
یسیر واملک حقیر آه من قلة الزاد و بعد السفر و وحشة الطریق و عظم المورد ای دنیا
عمر تو کوتاه است و قدر و منزلت تو کم است و امید تو اندک است آه از کمی توشه و
دوری راه و وحشت و ... مقصد و ناهمواری و خطرناکی و ... سختی ... با اینها
رسید صدا ... که بر معاویه بلند بگریست اشکهای او از ریش نحساو جاری شد
و آن را باستین پاک میکرد و گریه کلو مردم را گرفت و معاویه گفت هکذا کان
ابو الحسن بخدا قسم که علی چنین بود و مردی است که وقتی که ابن ملجم ملعون
ضربت بر فرق همایون او زد او را از مسجد بخانه اش آوردند اصحاب همگی در دور او
جمع شدند الناس وصیت و موعظه از آن مظلوم قبلین و اخرین نمودند آنحضرت
وصایا و مواعظ چند بایشان فرمودند و بعد از آن گفت که اگر من از این مرض شفا
یابم خدا را شکر مینمایم و اگر از دنیا مفارقت کنم بدانید که من دینی بدنیا بسته بودم
و در دنیا مثل کسی بودم که در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه برود و از
او بگذرد یا اینکه با دختها ... جمع در پیش و جمع کرده باشد و پراکنده کند یا ابری
بسر او سایه کند برود و از سرا و بگذرد من در میان شما چون و دی بودم که
بدنم با شما مجاور بود و روح بعالم اعلا متعلق بود زود بود که از من بدن خواهید دید
ساکن و خالی از حرکت دیگر نخواهید دید از آن شما اعتنا و ... که از و مشاهده
میکردید و نخواهید شنید از خطبها و کلمات فصیحه که می شنیدید و نخواهید یافت

از او آن کلمات فصیحه و آن علوم و معارف و بیانی که فرا می گرفتید پس باین پند گیرید
از حال من و از ساکن شدن حرکات من و از بیکار ماندن اعضا و جوارح من پس
فرمود وداع میکنم شما را و وداعی که انتظار میکشم ملاقات شما را در روز قیامت و در
اینجا بر شما ظاهر خواهد شد بزرگی و قدر و منزلت من و آنچه بر شما مخفی است از جلالت
و مقام من در آن روز بر شما ظاهر خواهد شد و اما عبادات آنحضرت بنحوی بود که همیشه
روزها روزه میداشت و شبها لوای بندگی می افراخت و هر شبی الی هزار رکعت
نماز میکرد بلکه بعضی نقل کرده اند که هر شبی از صلوات او هزار تکبیرة الاحرام میشنیدند
و دعای تکبیرات فرایض و سنن مرتبه و بنا بر این شبی دو هزار رکعت و دعای فرایض
و سنن مرتبه میکرده اند و جبهه مبارکش از کثرت سجود مانند کف پای شتر شده
و سالی چند پوست را میگذاشت و راه مکه را عمارت و آباد نمود و از اول تا آخر عمر
خود با کفار و بغاة جهاد کرد و هر علوم حقه را نشر نمود و سنن و آداب نبویه را
احیا کرد و بدع و آراء باطله را از عالم برطرف نمود شعبی از ام سعید که از جمله کنیزان
او بود و بر منبرهای بود سوال نمود که علی در هر شبی از ماه رمضان چه قدر نماز می
کرد ام سعید گفت رمضان و شوال در نزد او مساوی بود همه شبها را احیا می
نمود تا صبح و چون وقت نماز داخل میشد رنگ او زرد میشد و لرزه بر اعضای بدن
او می افتاد بعضی باو عرض کردند که شما را در این وقت چه میشود فرمود وقت
ادای امانتی است که آسمان و زمین از آن عاجز شدند نمیدانم من میتوانم این امانت را
چگونه ادا خواهم کرد و حضرت امام زین العابدین با وجود کثرت عبادتی که مینمود هم
چنانکه مرویست که در هر شب و هر روز هزار رکعت نماز میکرد که روزی یکی
از صحیفه که عبادت آن سرخیل سالکان طریق بندگی در آن ثبت بود طلب داشت
و قدری از آن خواند پس از روی تضجر و ملال آن را بر زمین نهاد و گفت انی لی بعبادة
علی و من تقوی علی عبادته عبادت من کجا و عبادت جدم علی ابن ابی طالب کجا کرقوت
و طاقت بر عبادت او دارد و همین در بیان سعی و در عبادت کافی است که در لیلة
الهریر در میان دو صف سجاده او را افکنده بودند و او مشغول عبادت بود و
تیر از چپ و راست او میآمد و هیچ باکی نمیکرد و در کمال خضوع و خشوع عبادت می
نمود و در آن شب از آن عالیجناب پانصد تکبیر شنیده شد که بهر تکبیری او رکعت
نماز کرده و یک کافر کشته و کسی که در ادعیه و مناجات که از آن صادر شده تامل کند
خواهد دانست که از چه دل صادر شده و به چه زبانی جاری گردیده و خواهد یافت

که خوف وخشیت وخضوع وخشوع واخلاص او نسبت بجناب قدس الهی درچه مرتبه بوده
و همین در خضوع وخشوع وانقطاع او بجناب احدیت کافی است که در بعضی از غزوات
پیکان تیر بپای شریف او رفته بود و بجهت شدة الم درد ممکن نبود که ان پیکان را
از پای مبارک انحضرت بیرون اورند و هر وقت دست بان موضع میگذاشت درد
بجنون شدت میگرفت که انحضرت طاقت نمی اورد اخر در وقت نماز جراح امد وان
پیکانرا بیرون اورد و وقتی که حضرت از نماز فارغ شدند دیدند الم ودرد کم
شده ودر کنار مصلای خود خون ریخته شده سبب را استفسار نمود کیفیت
را بعرض رسانیدند فرمود بخدا اینکه حاضرا ابوطالب در دید و قدرت او
که از بیرون اوردن پیکان مطلع نشدم روا بودردا روایت میکنند که وقتی ان
برگزیده خالق و پناه خلایق را دیدم که از یاران وکسان خود کناره گرفته بنخلستان
بنی نجار رفته وخود را درمیان شاخ وبرگ درختان خرما نهفته بسیار راه یافتم
وگفتم بمنزل خود رفته خواهد بود ناگاه اواز حزینی شنیدم که گوینده میگوید
الهی کم من موبقة حملت عنی فقابلتها بنعمتک وکم من جریرة تکرمت عن کشفها
بکرمک الهی ان طال فی عصیانک عمری وعظم فی الصحف ذنبی فما انا مؤمل غیر غفرانک
وما انا براج غیر رضوانک یعنی خدایا بسی گناه که تحمل کردی با حلم ودر زیر ... کردی
نیکی از من ودر برابر ان نعمت دادی وبسی گناه که بکرم خود پرده از روی ان
نگشادی خدایا اگر دراز شد در نافرمانی تو عمر من و بزرگ گردید در صحیفهای
اعمال گناه من پس نیستم من امیدوار غیر امرزش تو ونیستم امیدوار جز خوشنودی
تو پس من اثر ان اواز رفتم ملاحظه کردم علی ابن ابی طالب بود خود را از وی
پنهان کردم پس چند رکعت نماز بجا اورد وبعد از ان بدعا وگریه پرداخت وگفت
الهی طال ما نامت عینای وقد حضرت اوقات صلواتک وانت مطلع علی عملی
بحلمک الکریم الی اجل قریب فویل لهاتین العینین کیف تصبران غدا علی حریق
النار الهی طال ما مشت قدمای علی غیر طاعتک وانت مطلع علی تحکم بحلمک الکریم
الی اجل قریب فویل لهاتین القدمین کیف تصبران غدا علی حریق النار الهی طال
ما ارتکبت نفسی الی ما هو راجع الی وانت مطلع علی تحکم بحلمک الکریم الی اجل قریب
فویل لهذا الجسد الضعیف کیف تصبر غدا علی حریق النار ای خدا دور ودراز شد
زمانی که چشمان من در خواب بودند وحال اینکه اوقات نمازهای تو داخل شده بود
وتو بر این مطلع بودی وبحلم خود از من گذاشتی ومرا واگذاشتی با اجل نزدیکی

ای پاها

حکایت ابودردا

ابو دردا

از قیامت باشد پس وای بر این دو چشم من چگونه این دو چشم طاقت بر سوختن اتش
جهنم خواهند اورد خدایا دور ودراز شد زمانی که پاهای من در افعالی از جهت امری که
غیر طاعت تو بود وتو بر این امر مطلع بودی وباحسان و شفقت خود از من گذشتی
ومرا تا اجل معین مهلت دادی پس وای بر این پاهای من چگونه تاب سوختن شدت
اتش جهنم طاقت خواهند داشت خدایا دور ودراز شد زمانی که من مرتکب امور شدم
که نفس من مایل بان بود ولذات ان راجع بجسم بود وتو مطلع بر این امر بودی وبحلم
ونیکوئی خود از من گذشتی ومرا باجل موعود مهلت دادی پس وای بر این جسد
ضعیف من چگونه صبر بر اتش جهنم خواهد کرد وبعد از این مناجات ان زبدهٔ کائنات
انقدر گریست که بیهوش شد وچون بهوش امد گفت الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان فی النار
مجلسی الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان الزقوم طعامی الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان الحمیم
شرابی الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان القطران لباسی الهی الویل لی ثم الویل لی اذا قدمت
الیک وانت ساخط علی یعنی ای خدا وای بر من پس وای بر من اگر اتش جایگاه من باشد ای
خدا وای بر من پس وای بر من اگر زقوم طعام من باشد ای خدا وای بر من پس وای
بر من اگر حمیم شراب من باشد ای خدا وای بر من پس وای بر من اگر قطران لباس من
باشد ای خدا وای بر من پس وای بر من اگر بر تو وارد شوم و تو بر من خشمناک
باشی پس چند فقرات دیگر از مناجات بر زبان جاری نمود وگریست تا بیهوش شد
وبعد از مدتی بهوش امد وگفت بای وجه القاک وقد اخلقت الذنوب وجهی
بای لسان ادعوک وقد اخرس المعاصی لسانی وکیف ادعوک وانا العاصی وکیف
لا ادعوک وانت الکریم وکیف ادعوک وانا انا وکیف لا ادعوک وانت انت وکیف
افرح وقد عصیتک وکیف احزن وقد عرفتک یعنی بچه رو ملاقات کنم ترا وحال اینکه
گناهان روی مرا کهنه کرده وبچه زبان ترا بخوانم وحال اینکه معاصی زبان مرا گنگ
نموده وچگونه ترا بخوانم وحال اینکه من گناهکارم وچگونه ترا نخوانم وحال اینکه تو کریمی
وچگونه ترا بخوانم وحال انکه من منم وچگونه ترا نخوانم وحال انکه تو توئی وچگونه شاد
باشم وحال انکه عصیان ترا نموده ام وچگونه محزون باشم وحال اینکه ترا شناخته
ام پس بسیار گریست وچند رکعت نماز کرد وگفت الهی نیام کل ذی عین ونشیج
المولهة وانا واجل القلب وعینای ینتظران رحمة ربی وانتظر عفوک کانتظار
المذنبون یعنی ایخدا همه صاحب چشمی در خواب اند ودر منزل خود استراحت میکنند
ومن از خوف بیدارم ودلم لرزانست وچشمهای من منتظر رحمت پروردگارند

ومن منتظر عفو تو ام هم چنانکه کفت کا ران منتظر عفو تو می باشند و بعد از ان کریه وزاری
بسیار کفت الهی احرق بالنار عینی وقد کانت من خوفک باکیة الهی احرق بالنار قلبی
وقد کان لک محبا الهی احرق بالنار جبینی وقد کان لک خاشعا الهی احرق بالنار
لسانی وقد کان للقران تالیا ای خدا ایا خواهی سوزانید باتش جهنم مرا و حال
اینکه دل اواز خوف تو کریان است وایا خواهی سوزانید باتش دل مرا و حال اینکه
در ان هست دوستی تو وایا خواهی سوزانید باتش چشم مرا و حال انکه در او خشوع
وخضوع از جهت تو بعمل می اورد ایخدا ایا خواهی سوزانید باتش زبان مرا و حال
انکه تلاوت کتاب ترا میکند ای خدا ایا خواهی سوزانید باتش دست و پا مرا و
حال انکه از برای تو رکوع و سجود میکنند و بعد از ان بکریه پرداخت و مناجات
چند کرد پس کفت الهی افکر فی عفوک فتهون علی خطیئتی ثم اذکر العظیم من ذنبی
فتعظم علی بلیتی یعنی ای معبود من فکر میکنم در عفو تو پس سهل میشود
بر من کناه بعد از ان یاد می اورم کناهان بزرک خود را پس عظیم میکردد بر من
بلای من بعد از ان کفت اه اه ان قرات فی الصحف السیئة انا ناسیها وانت
محصیها فتقول خذوه فیا لدمن ماخوذ لا تنجیه عشیرته ولا تنفعه قبیلته یعنی
اه اکر خوانم در صحایف اعمال کناهی که من انرا فراموش کرده باشم و تو انرا شمرده
باشی و بحساب در اورده باشی پس بفرمایید که بکیرید اینرا یعنی فرشتکان
عذاب بکیرند پس وای بر کرفتاری که خویشان و عشیره او نتوانند
او را رهانید و قوم و قبیله نفع نتوانند رسانید بعد از ان کریه بسیار کرد
و فقرات بسیار فرمود از انجمله این بود اه من نار تنضج الاکباد والکلی اه من نار
نزاعة للشوی یعنی اه از اتشی که پخته میکند جکرها و کردها را اه از اتشی که بر کننده است
پوست سرها را بود و اکفت که بعد از ان او از کریه او ضعیف شد پس دیکر
اواز کریه اش نشنیدم پیش رفتم دیدم مثل چوب بود که افتاده باشد یعنی اعضای
مبارکش خشک شده بود و اصلا حرکتی از ان ظاهر نبود و بسیار او را صدا زدم
و حرکت دادم نه او از داد و نه شنید و نه حرکتی از او صادر شد و اعضای مبارک
او را فراهم اوردم قرار نیامد کفتم انا لله وانا الیه راجعون بخدا قسم که علی
از دنیا رفت پس شتابان بخانه فاطمه رفتم و کفتم ای دختر رسول خدا تعزیت
ترا اجر دهد در مصیبت علی ابن ابی طالب بدرستی که از دنیا رحلت نمود حضرت فاطمه
کفت ای ابودردا ایا واقع شد از چه کیفیت بود ابودردا میکوید انچه دیده بود

بوقف عرض رسانید فاطمه فرمود بخدا قسم که این بیهوشی است که مکرر او را از خوف
الهی عارض میکردد پس اب اوردند و بر روی او افشاندند بهوش امد و نکاه بمن کرد
و من میکریستم فرمود ای ابودردا اکر ببینی که مرا بخوانند بحساب و اهل جرایم
اورا در صحرای محشر بعذاب وا به جهنم برند ناچار هم چنین نکاه کنند و من وحشت در
دلهای مردم افتاده باشند ای ابودردا اکر بدانی انچه من در نفس خود می بینم تو
کریه خواهی کرد ... بالعذاب واستوحشتنی ملائکة غلاظ و زبانیة فظاظ فوقفت بین یدی الملک
الجبار قد اسلمنی الاحباء ورحمنی اهل الدنیا لکنت اشد رحمة لی بین یدی من لا
یخفی علیه خافیة یعنی پس چکونه خواهی بود ای ابودردا اکر ببینی که مرا در حالی که خوانده
باشند مرا بحساب و یقین شده باشد اهل معصیت را بعذاب و دوستان
کرفته باشند مرا ملائکه غلاظ یعنی درشت خو و درشت کو و زبانیه
فظاظ یعنی فرشتکان که در و غضب ایشان اید و فرح میکنند و نرمی و مساهله نخواهند
پس ایستاده باشم من در نزد پادشاه جبار و فرو کذاشته باشند مرا و دست از
یاری من کشیده باشند دوستان و رحمت کرده باشند اهل دنیا هر اینه در ان وقت
ترا بیشتر بر من رحم خواهد امد در پیش کسی که هیچ پنهانی بر او پنهان نیست اما
کرامات و خوارق عادات ان عالیجناب از ان بیشتر است که در حد احصی بیرون
اید هم چنانکه بر واقف کتب علماء فریقین مخفی نیست و شبهه نیست که ان عالی
رتبه در ملک و ملکوت تصرف داشته است و همه مخلوقات الهی مطیع و منقاد
او بودند حکایت رد شمس او چند مرتبه مشهور است و در کتب معتبره مسطور است
و امور غریبه عجیبه بسیار از و صادر شده و بصحت پیوسته که چون پای مبارک
میتها دا منتلی بتلاوت قران میکرد و چون پای دیکرش بر رکاب می رسید و بروایتی
بر بالای مرکب راست می ایستاد ختم تمام شده بود حضرت فاطمه فرمود شبی که مرتضی
علی با من زفاف کرد از وی ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میکفت و با ملائکه
و بامداد همین حکایت را بپدرم نقل کردم او سجده کرد و کفت ای فاطمه خدای تعالی
شوهر ترا بر جمیع خلایق فضیلت داده و زمین را امر کرده که اخبار خود را با او بکوید و
انچه بر روی ان واقع شده از مشرق تا مغرب با ان جناب بیان کند و مرویست
که در زمان خلافت ابی بکر زلزله شدیدی در مدینه واقع شد مردم مضطرب
بخانه ابی بکر هجوم اوردند ابو بکر بیرون امد و کفت علیکم بعلی ابن ابی طالب
بر شما باد بعلی بن وی بنزد او که من هم با تفاق شما ایم پس جمیع خلایق بخدمت شاه
بکنید شانی امدند و عرض کردند که ای ابن عم رسول الله ما را دریاب به پیغمبر خدا

دروقتی که از دنیا رحلت نمود ما را بشما گذاشت و سفارش امت را بشما نمود حضرت ردا
مبارک بر دوش افکند و روانه صحرا شد و برد و مرفرمود با نفاق من بیایید همه اهل مسجد
با نفاق ان صاحب وقار و سکینه از در دروازه بیرون رفتند و حضرت در موضعی
از صحرا نشست و مردم را نیز امر بنشستن نمود و شروع بوعظه فرمود و زمین میلرزید
مانند کشتی که در دریا طوفانی شده باشد و مانند حوض بالی که بر روی او بالافکنده
باشند و مردم همگی مضطرب و مشوش بودند چون حضرت اضطراب خلایق را و شدت
تزلزل زمین را مشاهده کردند هم چنانکه نشسته بودند پای مبارک بر زمین زد
و فرمود مالک یا ارض قری تو را چه رو داده ای زمین قرار بگیر دفعة زمین ساکن
شد حرکت وی بالمره رفع شد و نیز مرویست که وقتی رسول خدا را تبی عارض
شده بود حضرت امیر بعیادت رفت حضرت رسول شکایت از شدت تب نمود
و فرمود تب من نسبت بتبهای سایر مردم شدید تر میباشد و گرمی و درد مقابل گرمی
تبهای ایشان شدید تر میباشد حضرت امیر دست بر بدن منور سید عالم گذاشت
و فرمود الطفی یا حمی ای تب بیرون رو دفعة تب از بدن مبارک خواجه عالم
زایل شد و اما صبر او در مصایب و بلیات و رضای او بتقدیر ات خالق بریات
در غایت کمال بود و شاهد بر این مدعا مصایبی است که بعد از رحلت حضرت
ختمی مآب از دشمنان بان جناب رسید و او با وجود اقتدار بر مواخذه صبر نمود
و بسبب وصیت رسول خدا در صدد انتقام بر نیامد هم چنانکه مرویست که چون سید
عالم از خاکدان دنیا بدار السرور و عالم جاوید ارتحال نمود حضرت امیر المؤمنین
بمقتضای امر رب العالمین و وصیت سید المرسلین با حضرت روح الامین متوجه
تجهیز و تغسیل و تکفین ان سید اولین و اخرین شد و گروه منافقین فرصت
را غنیمت شمرده جنازه رسول خدا را در میان گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفتند
و در امر خلافت سخن اغاز کردند و بعد از منازعه بسیار و مجادله بیشمار
در میان مهاجر و انصار بتهدیدات و تسویلات اعرابی جلف امر خلافت بر پسر
ابی قحافه قرار یافت و جمیع امت مگر طایفه عالی همت بار بیعت نمودند و چون سید
اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد و بر کیفیت حال اطلاع یافت بسیار محزون شد
و چون شب شد امامین حسنین را با خود بر داشته بخانه هر یک از مهاجر و انصار رفته ایشان
از عقوبات الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بخاطر ایشان رسانید
و از ایشان یاری طلب نمود و از ان گروه بغیر بیست و چهار کس دیگری اجابت ننمود و

وچون صبح شد از بیست و چهار نفر بیست نفر تخلف کردند و همین چهار نفر بر بیعت
باقی ماندند و چون ان شاه ولایت ان طغیان و شقاوت از ان کرده بجمیعت ملاحظه
نمودند بمسجد در امد و در مجمع مهاجر و انصار حجج شافیه و براهین واضحه بر امامت
خود بر ایشان القا کرد و بجهد در این باب حضرت ختمی مآب فرموده بود بیان نمود
از مهاجر و انصار و سایر حضار تصدیق طلب نمود و چون در ان انکار نبود
همه اذعان نمودند و شهادت بحقیقت قول او دادند و نزدیک شد که مردم از بیعت
پسر ابی قحافه بر گردند و بعضی رجوع نمایند عمر خوف کرد و جمعیت مردم را متفرق
نمود و حضرت مرتضی علی بخانه خود معاودت نمود و بجمع کردن قران مشغول
شد اما عمر چون دید که حضرت امیر با جمعی از خواص صحابه از بیعت ابی بکر تخلف کردند
با ابی بکر گفت چرا علی را به بیعت خود نمی خوانی بخدا قسم که اگر علی با تو بیعت نکند
امر خلافت بر تو قرار نگیرد زیرا که او اقرب ناس است برسول خدا و اعلم و اشجع
امت است و مردم را باو احتیاج و رجوع بسیار است پس ابو بکر قنفذ را بخدمت
انحضرت فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت فرمود که من قسم یاد نموده
ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نیفکنم تا قران را جمع کنم بعد از چند
روز ان کلام الله ناطق همه قران را جمع نمود و از او در گوشه ردای مبارک خود
بسته بمسجد امد و بمهاجر و انصار خطاب کرد که ای قوم این قرانیست که جامع
همه ایات منزله بر فخر کاینات است و چون ایاتی چند بود که صلاح حال ایشان در ظهور
ان نبود عمر گفت ما را بقران تو احتیاج نیست مصحف عثمان ما را کافیست حضرت اسد
الله که این را شنید فرمود این قران را نخواهید دید تا قایم ال محمد ظهور نکند و خشمناک
بخانه خود معاودت نمود و در بر روی خود بسته مشغول عبادت رب العالمین و بجا اوردن
وصایای سید المرسلین شد ابو بکر و عمر چند مرتبه دیگر قنفذ را بخدمت ان سرور اولیا
فرستادند و او را به بیعت خواندند و ان حضرت اجابت ننمود اخر الامر عمر و خالد بن
ولید بدر خانه فاطمه رفتند و بسبب حیا و دیانت شرم از دوری حضرت
رسالت ننموده بانگ و فریاد در در خانه اهل بیت عصمت و طهارت براوردند بی
حیائی نمودند عمر فریاد برآورد که ای پسر ابو طالب در را بگشا و از خانه بیرون
بیا و با ابو بکر بیعت کن و الا اتش در خانه شما اندازم و شما را میسوزانم و ان
شیر بیشه شجاعت ان سخنان را می شنید و با سپردن کار صبر مینمود و متعرض او
نمیشد تا انکه فاطمه بیتاب شده نزدیک در امد و گریان عصابه بر سر بست که فتح باب نمایند

بلا معروبست وازدرد والم مینالید و بسبب مصیبت حضرت رسالت پناه جسم شریفش و سیمای نحیف
شده در رخساره مبارکش زرد گردیده و از کثرت گریه و بیخوابی چشمهای شریفش مجروح شده
و هر وقت که هم مثل که زمان پدر بزرگوار رسیده و از غم مفارقت او نالهای آه و زاری
افکار بر می آورد و زمانی قصید که را مشاهده می نمود که بی معین و یاور بر در خانه
نشسته و دشمنان بروی مجتمع گردیده اند آتش آه از دل افکار برمی کشید و ساعتی
ملاحظه مینمود که دو نور چشم او حسن و حسین از مفارقت جد بزرگوار خود مینالند و از
بیکسی پدر بزرگوار خود غصه میخورند لاجرم آن حبیبه المصطفی دختر رسول خدا
به هیئتی که ملائکه در جنت در آمد و بعد اضطراب زاری و ناله و بیقراری بعمر گفت اه
که ای شده جگر اغیا که طلب از تو تمام خاندان نبی در بر از تو نما ستم زده گاه
بلا چه میخواهی نا اهل بیت رسول خدا چه میخواهی ای عمر مارا بمصیبت خود واگذار
و دست از ما برنمی داری و از علی چه میخواهی و از خانواده او چه طلب مینمائی عمر گفت
در را بگشایید و الا آتش بر در خانه شما میزنم و شما را میسوزانم آن مظلومه گفت ای عمر از
خدا نمی ترسی که میخواهی بی رخصت بخانه در آئی این خانه اهل بیت رسالت و بیت
الحرام عرش و جلالت است در که کرده برا و جبرئیل دربانی چه واقع شد که میخواهی
بسوزانی هنوز بر تو انوار احمدی بر عالم تابست هنوز در زیر پرده ای عمر
پدر مرده بیرون از دنیا رحلت نموده و تو آمده خانه مرا میسوزانی عمر از آن سخنان
هیچ پروا نکرد و هیمه طلبید و آتش بر در خانه فاطمه زد و در را سوزانید پس پا بلند در
زد و در را انکند عمر بنا باید در خانه پیغمبر در لکد بجهت خود آن رو سیاه ابن زید لهی عمر
خواست که داخل شود فاطمه فریاد برآورد که یا ابتاه یا رسول الله این چه مصیبت است
که بر ما واقع شده آن ملعون بیحیا سر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه
فریاد برآورد آن بیغیرت تازیانه را بلند کرد و بر دست مبارکش زد آن معصومه زار
بگریست و فریاد بر کشید که یا ابتاه یا رسول الله حال دختر خود را ملاحظه کن بعد از
تو با دختر چگونه سلوک مینمایند اما چون حضرت امیرالمؤمنین صیحه حضرت سیدة النساء
شنید آتش غضب اسد اللهیش مشتعل گردید و عرق غیرتش بجنبش آمده از جا برخواست
و عمر را گرفت و او را بلند کرد بنحوی بر زمینش زد که بینی و گردنش مجروح شد و
خواست او را بکشد متذکر وصیت حضرت رسول شد که او را وصیت نموده بود
پس حضرت دست از او برداشت و گفت یا ابن الصهاک الحبشیه لولا کتاب من الله سبق
و وصیة رسوله لعلمت انک لا تدخل بیتی ای پسر صهاک حبشیه اگر تقدیر سبقت نگرفته

واقعه حضرت زهرا با عمر
[illegible] دوم

و وصیت

و وصیت رسول الله مانع نمی بود هر آینه میدانستی که تو بی رخصت من داخل خانه
نمی توانی شد پس عمر کس نزد ابوبکر فرستاد و طلب معین و یاور کرد و فوجی از کفره
منافقان بیاری او آمدند تا جمعیت بسیاری فراهم آمده و بخانه آنحضرت ریختند
و خالد بن ولید شمشیر کشیده بر آن حضرت حمله کرد حضرت اسد الله او را در ربوده
بنحوی بر زمین زد که نزدیک بود استخوانهای او خورد شود و خواست او را بکشد
و هر چند خواستند که دست آن نور را از دست او بر نمی داشت تا آنکه عمر او را
بحق پیغمبر قسم داد حضرت او را رها کرد و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده
اسلمی شمشیر کشیدند و بیاری حضرت امیر برخواستند و نزدیک بود که فتنه عظیمی
برپا شود حضرت ایشان را منع کرد و فرمود مرا با ایشان واگذارید که من حال
مأمور بجهاد ایشان نیستم پس آن کافران بیحیا و منافقان بی پروا دست حضرت
اسد الله را بستند و ریسمان بگردن شیر خدا انداختند و او را بیرون کشیدند
ستم نگر که سگ چند شیر گیر شدند ببست بسته شیر خدا دلیل شدند و رسن بگردن
سلطان اولیا بستند ریسمان قضا یش سر رضا بستند و چون بدر خانه رسیدند
حضرت سیدة النساء با تن خسته و خاطر شکسته از پی ایشان و حضرت امیر چسبید
و گفت نمی گذارم که پسر عمم را با این هیئت بمسجد برید یا عمر ابن بکو بجا میری توحید را
چنین رسن بگلو نایب پیغمبر را [illegible] جناب [illegible] دست کر شماست [illegible]
ابن عم رسول خدا است پس عمر تازیانه بر بازوی آن بضعه احمدی زد که بازو و پشتش
ورم کرد و باز دست از امیرالمؤمنین بر نداشت تا اینکه آن سیده زنان را در کنجی که
ما بین در و دیوار بود گذاشتند و در بر شکم مبارکش افشردند بنحوی که دنده های
پهلوی مبارکش شکست و فرزندی که در شکم او بود که حضرت مصطفی او را محسن
نام نهاده بودند شهید شد و در همان ساعت سقط گردید و حضرت خیر النساء
از درد بنالید و بر خاک افتاد و در آن وقت ناله الحذر از سکان آسمان برآمد
والامان الامان از زمین و زمان بلند شد پس حسنین با موهای پریشان بر سر
بالین مادر آمدند یکی نشست ببالین مادر مدهوش یکی کشید جانش [illegible]
در آغوش یکی به پهلوی مادر گذاشت و بر خاک یکی گرفت که ای جامه و [illegible]
برای مادر خود ناله میکردند بحق ستمگرا در احوال میکردند و آن بضعه رسول خدا
بهمان ضرب از دنیا رحلت نمود پس حضرت امیر مومنان را بآن هیئت بمسجد کشیدند
و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده از عقب میدویدند و فریاد میکردند و می

کفتند چه ذنب و خیانت کرده ایم با پیغمبر او بد دعا ایشان نمودید و کینهای سینهای خود را
ظاهر کردید پس چون حضرت امیر را بان هیئت داخل مسجد نمودند نظر ابو بکر با نحضرت
افتاد کفت دست از وی بدارید حضرت سخنان چند با او کفتند و هر یک از سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار در بدیه کفتکو چند کردند و خطابات درشتی چند بران قوم
بیحیا القا نمودند و هیچ فایده نکرد و عمر شمشیر کشید و بر بالای سر آنحضرت ایستاد
و کفت یا علی بیعت کن والا کردنترا میزنم در این وقت حضرت امام حسن و امام حسین
ببالای سر پدر خود ایستاده بودند چون این سخن از او شنیدند بپدر بزرگوار
خود چسبیدند و خروش و فغان برآوردند و رو بقبر جد بزرگوار خود کرده
و فریاد برآوردند که یا جداه یا رسول الله ما را ببین که بعد از تو چکونه بتنها
در بلا و ماندهایم پس حضرت امیر ایشانرا بسینه خود چسبانید و فرمود که کریه
مکنید بخدا قسم که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند پس آن
بزرگوار رو بقبر احمد مختار کرد و باواز بلند کفت یا ابن عم ان القوم
استضعفونی وکادوا یقتلوننی ای پسر عم ببین که این قوم مرا ضعیف کردند
و میخواهند مرا بکشند پس ساعتی از قبر حضرت پیغمبر بلند شد و بیرون امد که همه قوم
شناختند که دست آنحضرت بود و صدائی ظاهر شد که شناختند که صدای آنحضرت بود
که یا ابا بکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی ای ابو بکر
ایا کافر شدی بخدائیکه ترا افرید از خاک پس از نطفه پس ترا مردی کرد ایند مردم
از این معنی مضطرب و حیران شدند و در حیرت بودند که ناکاه حضرت سیدة
النساء مجروح و نالان و غمکین و پریشان با بدن خسته و دست و پهلوی شکسته
عصابه درد او بر سر بسته و پیراهن رسول خدا را بر کتف انداخته با جمیع زنان
و دختران بنی هاشم داخل مسجد شدند و نزدیک ضریح مقدس پدر بزرگوار خود
رفتند و باواز بلند کریست و اهی چند از دل پر درد برکشید و چون دید که مرتضی علی
را بجائی کس نشسته و عمر با شمشیر برهنه بر بالای سر آنحضرت ایستاده فریاد برآورد
که ای ابو بکر ستمکار دلی بیحیا تا بکی جرات بکار کرده نوخاسته را بزیر تیغ
نشانیده غضنفر را بچه قتل امام علیم میخواهی دو نور چشم نبی را یتیم میخواهی
ای قوم دغا ای ابن عم پدرا دست از ظلما بر او دور دارید بخدا قسم که اگر این ظلم
و جور را ترک نکذارید دست از مرتضی برندارید تا این جسم خسته و دست پهلوی
شکسته و خاطر محزون و افسرده و حال پژمرده و جگر سوخته و جان از اتش غم

افروخته

شهادت

افروخته مقنعه از سر کشم و کیسوها خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن رسول خدا
را بر سر افکنم و دست بر دامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد برآورم
و نالهای زار از دل افکار برآورم و اهها و اتشبار از سینه پر درد و داغ برکشم
و دریای غضب الهی بجوش آورم و لرزه و تزلزل در ارکان عالم افکنم و ذریه
و تمام را بسوزانم و یک متنفس از شما را بر روی زمین باقی نکذارم ای ابوبکر
بدار دست از ابن عم رسول الله و کرنه موی پریشان کنم بذات الله فغان بحکم
حضرت الهی برم شکایت بر جبار داد خواه برم بکو به قلزم جبار پیش بجوش آرم باتش
غضبش شعله در خروش آرم زبان شکوه کشایم بنزد قهاری که ریک نفس نکذارم
ز ظالمی دیاری والله که ناقه صالح در نزد خدا از من کرامی تر و بچه او از فرزندان
من عزیزتر نبود سلمان کوید من در ان وقت نزدیک انحضرت ایستاده بودم دیدم
زلزله در زمین افتاد و ستونهای مسجد رسول خدا بحرکت امدند و دیوار
های مسجد بلرزه در امد و بلند کردید بحدیکه اگر کسی میخواست از ایشان زیران
عبور میتوانست نمود من چون ان حالترا مشاهده نمودم برخود لرزیدم
و اثار غضب الهیرا معاینه دیدم نزدیک ان حضرت امدم و استغاثه و تضرع
نمودم که ای سیدة النساء و ای بتول عذراء و ای مادر سبطین و ای جگر کوشه
سید کونین ای خاتون قیامت و ای بانوی محله کرامت برایه قوم ببخشای
و رحمت پدرت که حضرت رحمت عالمیان بود و شما اهل بیت رحمت و
شفاعتید در امداد بید که براین قوم عذاب نازل شود و شما باعث هلاکت
ایشان شوید انجناب التماس مرا قبول نمود بحجره طاهره مراجعت نمود و دیوار های
مسجد بجای خود قرار کرفت و چون بعضی از حالات شان ذیلره کائنات الملتجی
یا فتی بدانکه کیفیت شهادت ان مخزن کائنات و خلاصه موجودات علمای اعلام
بطرق مختلفه نقل نموده اند و اختلاف و اصوب و اشهر است در میان علمای شیعه
رضوان الله علیهم بر سبیل اجمال انیست که بعد از واقعه نهروان کروهی از خوارج
در مکه اجتماع نمودند و قصه نهروانرا یاد کردند و بر کشتکان نهروان کریستند
و بر ایشان ترحم کردند و امرا مسلمین را یاد کردند و ملامت ایشان نمودند
و کفتند همراه اهل اسلام از راه حق بدر رفته و بعد از این مکالمات همکی
متفق و هم عهد شدند که در یک شب حضرت امیر المؤمنین را و معویه و عمرو بن العاص
را بقتل آورند پس ابن ملجم ملعون کفت من علی را میکشم و برک ابن عبدالله

همی گفت من معاویه را بقتل برم و عمرو بن بکیر تمیمی گفت من عمرو بن العاص را کفایت
میکنم و با یکدیگر پیمان بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک ایشانرا بقتل آورند
و از یکدیگر جدا شدند و برک ابن عبدالله از جهة قتل معاویه بشام رفت و عمرو
بکیر از برای کشتن عمرو بن العاص بمصر شتافت و حکایت ایشان بنحوی که در بعضی
از کتب شیعه نقل شده بر ذکر کیفیت حکایت ایشان درین کتاب فایده
مترتب نیست و اما ابن ملجم ملعون بکوفه آمده و این راز را با احدی از خاصان
که در کوفه بود تا اظهار نکرد تا روزی بخانه مردی از قبیله تیم الرباب که از خوارج
بودند رفت و قطامه ملعونه را که دختر اخضر تیمی بود در آنجا دید و حضرت مرتضی
علی پدر و برادر آن ملعونه را در جنگ خوارج کشته بود و آن ملعونه در
نهایت حسن و جمال بود و در میان عرب بصباحت و خوش روئی مثل میزدند
و چون چشم آن ملعون بر آن ملعونه افتاد آتش عشق او در کانون سینه پر کینه
اش شعله ور گردید بنحوی طاقت و هوشش ربوده شد که خود را از خویشتن
بیخبر دید پس نزد آن ملعونه آمد و گفت تو از کدام قوم و قبیله گفت از قبیله
تیم الرباب گفت بیوه یا شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت بشوهر میکنی گفت بلی
چون آن ملعونه دید که آن ملعون گرفتار وی شده و تیر عشق او در دل خبیث او جا
گرفته و بکوشه حسن و جمال و شیوه غنج و دلال او را دید بعد از عشوه و ناز
گفت دیر گاهی است که من طالب شوهرم اما مهری که من میخواهم هر کسی قوة برآوردن
ندارد ابن ملجم گفت مهر تو چه چیز است گفت مهر من سه چیز است اول سه هزار
درهم نقدی دوم کنیزک جمیله سیم قتل علی ابن ابی طالب آن ملعون بجهة مصلحت
ابتدا گفت سه هزار درهم و کنیزک را میدهم اما کشتن علی کار بسیار صعب و در
قوة احدی نیست و یحک یا قطامه که را قدرت بر کشتن علی است و حال اینکه او
هژبر معارک و کشنده ابطال ممالک است امیر مشرق و مغرب است و پادشاه بطحا و
یثرب است و ویلک یا قطامه من یقدر علی ابن ابی طالب الحباب لذعاء المقصود من
السماء والارض یرجف من هیبته والملائکة یسرع الی خدمته وای برتو ای قطامه
که را قدرت باشد که علی را بکشد و حال آنکه مستجاب الدعوة و از اسمان
بدعای او باران میبارد و زمین از هیبت او لرزانست و ملائکه بخدمت وی شتابانست
ویلک من یقدر علی قتل علی ابن ابی طالب و هو اذا قاتل یکون جبرئیل عن یمینه و میکائیل
عن یساره و ملک الموت بین یدیه وای برتو ای قطامه که قدرت بر قتل علی دارد

و حال اینکه او هرگاه قتال کند جبرئیل در طرف راست و میکائیل در طرف چپ او و عزرائیل در
پیش روی اوست قطامه چون این سخن را از ابن ملجم شنید زمانی تبسم کرد و خود را بجلوه و زینت
آراسته و جامه نازکی پوشیده که حاکی بدن او بود و جامهای معصفر در برکرده و گیسوی خود را
بدر جواهر بافته بود از عقب و یمین و یسار خود افکنده و نزد ابن ملجم آمد و سینه خود را
در پیش جامه معصفر بان نمایان کرد و حجاب از روی خود برداشت و کرشمه در کار وی کرد
یکی دیگر بود پس گفت ای ابن ملجم ظفر یافتن بر من و با من عیش داشتن بدون
کشتن علی نیست و مال و کنیزک را بتو بخشیدم اما اگر کشتن علی نمیکنی مرا از دست غافل مکن
و ضربتی بزن اگر او را کشتی با من عیش خواهی نمود و اگر کشته شوی ثواب آخرت بهتر از زینت
دنیاست چون آن ملعون دید که آن ملعونه در مذهب با وی موافق است و در راه ارتکاب
و جسارت گفت بخدا قسم که من باین شهر نیامده ام مگر بکشتن علی ابن ابی طالب چون
آن ملعونه این سخن را شنید بسیار مشعوف شد و گفت من نیز جماعتی همراه تو میکنم
که ترا اعانت نمایند پس قطامه وردان ابن مخالد را از قبیله خود با او رد کرد تا زید و
ابن ملجم نیز شبیب ابن بجیره اشجعی را با خود معین کرد تا ایشان او را راضی نمود که او را
در کشتن علی معاونت نماید و آن سه ملعون با یکدیگر اتفاق نمودند که در شب نوزدهم
ماه مبارک رمضان مرتکب این امر خطیر شوند و پیش از آنکه موعد برسد ابن ملجم ملعون
بجهة جمع اورعات بدن و عزم خود بیمن رفت و معاودت نمود در وقت رفتن شبی
در بعضی از وادیهای یمن بیتوته نمود چون خیال زشت بخاطر خود دید
عظیمی از بلون وادی ظاهر شد چون نگاه کرد دید آتش عظیمی دود مرتفعی مانند کوه عظیمی
دنبال میاید آن ملعون مضطرب شد و لرزه بر اعضاء پلید او افتاد ناگاه دید آن دود
بما ذوا قع شد و آتش را اطراف وی روان آمد و چون آن حال را مشاهده نمود بیهوش شد
چون بهوش آمد شنید که قایلی میگوید اسمع وع القول یا ابن الملجم انک قادم هول معظم یعنی
بشنو ای پسر ملجم و بفهم بدرستیکه تو در صدد امر هولناکی بزرگی هستی تقتل خیر الخلق
المکرم اکرم من طاف ولبی و احرم کشتن شجاع مکرم را که بهترین طواف
کنندگان و تلبیه گویندگان و محرمانست فالله علی ذوالنقا الاقدام فارجع الی
لکیلا تندم و این شجاع مکرم علی است که صاحب تقوی است و در تقوی مقدم است
بر هر کسی پس توبه کن و بجد ایان کشت ای ملعون بعد ازین ندامت نکشی پس قایلی
گفت یا شقی ابن الشقی ازقتل مساجد یعنی امام هدی
و علم و تقوی امیرالمؤمنین و پیشوای متقیان

و ما طایفه جنیانیم که بدست او ایمان آورده ایم و در این وادی سکنا داریم یومی که از بعد
تو در اینجا بیشوی بهتر کنی زیرا که تو میشوی مرو مردودی پس سنگهای عظیم با این ملعون می
افکندند تا او را از اینجا فرار دادند اما حضرت امیرالمؤمنین چون ماه رمضان نزدیک رسید
مکرر خبر از شهادت خود در آن ماه میداد و بعد از خبر مفارقت خود را می رسانید
و میفرمود بضربت ابن ملجم در این ماه از دنیا مفارقت خواهم کرد همچنانکه مرویست
که روزی آن سالار کاروان شهادت در مسجد کوفه نشسته بود و در یک جانب
او حسنین نشسته بودند و در جانب دیگر او جماعتی از اصحاب نشسته بودند که ابن
ملجم ملعون آمد و از نزد ایشان گذشت و سلام نکرد اصحاب گفتند یا علی ابن ملجم
ندیدی که از اینجا گذشت و سلام نکرد حضرت فرمودند دعوه فان له شانا من الشان
و اکنون بدانید که ویرا شغلی است که میخواهد شود جان شود پس دست بر محاسن
مبارک خود گذاشت و فرمود والله لیخضبن هذه من هذه یعنی قسم که این محاسن
از خون این سر خضاب خواهد شد پس حضرت نظر بر او میکرد تا غایب شد و بعد
از آن سر بزیر افکند و فرمود انا لله و انا الیه راجعون لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم و نیز مرویست که روزی حضرت امیر بسجده رفت و در سجده شروع
بگریه نمود و صدای گریه بلند شد چون سر از سجده برداشت بعضی از یاران بخدمت
آن عالیشان عرض کردند که ما تا حال چنین گریه از شما مشاهده نکرده ایم این
گریه تو دلهای ما را بدرد آورد و دیده های ما را خون بار گردانید سبب آن چه
بود حضرت فرمود در سجده بودم و دعای خیر آن میخواندم که بخواب رفته بودم
در خواب دیدم که حبیب من حضرت مصطفی در نزد من ایستاده و میگوید یا ابا
الحسن مفارقت تو از ما بطول انجامید و من بسیار مشتاق لقای تو گردیده ام
و آنچه حق تعالی با تو وعده داده بود بهر آنها وفا نمودی بدرستی که جای
تو و جای زوجه و جای دو فرزند تو حسن و حسین و سایر امامان از فرزندان
تو در اعلا علیین مقرر ساخته است و درجه شما را از درجات جمیع مقربین
بالاتر گردانیده است پس عرض کردم جعلت فداک یا رسول الله شیعیان ما در
کجا خواهند بود فرمود که با ما خواهند بود عرض کردم که حال شیعیان ما در دنیا
چه خواهد بود فرمود ایمنی از گمراهی و اطمینان از فتنها عرض کردم حال ایشان
در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که در آن وقت ایشان مخیر خواهند کرد اینکه
میان ماندن در دنیا با عافیت و صحت و رفتن بدار عقبی با سرور و بهجت

وملک

وملک الموت را امر خواهد کرد که ایشان را اطاعت کنند گفتم طریق قبض روح ایشان
چگونه خواهد بود فرمود که ایشان در محبت ما میسر دارند قبض روح ایشان مانند
آنست که کسی در روز بسیار گرمی آب بسیار سردی بخورد که دلش را سرد کند و
سایر شیعیان قبض روح ایشان چنان باشد که کسی در نهایت استراحت در رختخواب
بخوابد و بخواب رود پس حضرت بسیار گریست و فرمود وقت من نزدیک شده است و نیز
مرویست که روزی ابن ملجم ملعون بخدمت آنجناب آمد و گفتگوی چند نمود و از خدمت
آنحضرت مرخص شد چون پنهان شد حضرت فرمود هر کس خواهد کشنده مرا ببیند
این مرد را ببیند بعضی از حضار بعرض آن والاتبار رسانیدند که یا امیرالمؤمنین
چرا او را نمی کشی حضرت فرمود بسیار غریب عجیب است که مرا امر میکنید بکشتن کسی که مرا
هنوز نکشته است و از اسمعیل ابن عبدالله صلحی مرویست که بعد از قتل عثمان
چون اختلاف بسیار در میان مردمان بسیار شد من از خوف فتنه و آشوب از
مردم عزلت اختیار کردم و بساحل دریا رفتم و در آنجا ساکن شدم و خبر نداشتم
که مردم در چه کارند شبی از جهت حاجتی از خانه بیرون آمدم در وقتی که مردم
بخواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا بسجده افتاده بود
و بدل حزین و با آواز ضعیف و ناله دردناک با پروردگار خود مناجات میکند و تضرع
و استغاثه مینماید پس من در گوشه پنهان شدم که او مرا نه بیند و گوش بمناجات
او دادم شنیدم که میگوید یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدی
البدیع الذی لیس مثله شیء والدائم غیر الغافل والحی الذی لا یموت انت کل یوم
فی شان انت خلیفة محمد و ناصر محمد و مفضل محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد و خلیفه
محمد و القائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصر او توفه برحمته یعنی ای خداوندی
که نیکو است آشنائی با تو وای خلیفه پیغمبران وای اول همه موجودات وای پاینده
منزه از غفلت وای زنده بری از موت و فنا تو که هر روزی از برای تو شانی
است و تو خلیفه محمد و یاری کننده او و تفضیل دهنده او سوال میکنم از تو
که یاری کنی وصی محمد و خلیفه او را و قایم بعدل بعد از او خدایا وصی محمد را یاری
کن یا او را بنزد خود طلب کن و برحمت خود رسان پس سر از سجده برداشت و برخاست
و بر روی آب روانه شد پس من از عقب او صدا زدم که با من تکلم کن خدا ترا رحمت
کند بجانب من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده از عقب تو هست برو از او سوال
کن گفتم هدایت کننده کیست گفت وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم و در شب

بحوالی کوفه رسیدم ان شب در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم
چون ظلمت شب عالم را فرا گرفت دیدم مردی امد و در پشت تلی ایستاد و باشتغال
مشغول مناجات شد و مناجات او بطول انجامید و از جمله مناجات او این بود
کاللهم ان سرت فیهم بما امرنی رسولك وصفیك فظلمونی وقتلت لنا نفیت
کلامرتی جهلونی وملتهم وملونی وابغضتهم وابغضونی یعنی خدایا از انچه
پیغمبر برگزیده تو مرا بان امر کرده بود در میان امت بجا اوردم بهم ستم
کردند و با منافقان جنگ کردم چنانکه بمن فرموده بودی پس مرا بجهالت و نادانی
نسبت دادند خدایا من از ایشان دلتنگ شده ام و ایشان نیز از من دلتنگ
شده اند و من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیده اند و از انچه
پیغمبر مرا خبر داده بود چیزی باقی نمانده مگر یك خصلت که انتظار ان خصلت میکشم
که این ملجم مرادی برانگیخته شود و محاسن مرا بخون من خضاب کند خدایا تعطاش
اورا نزدیك و مرا بسعادت شهادت برسان خدایا مرا وعده داده بودی که هرگاه
مشتاق لقای تو شوم ترا سوال کنم مرا بلقا عطوی میسازی خداوندا دلم از دنیا بتنگ
امده و ارزومند لقای تمام در این وقت مرا بسعادت بلقای خود برسان وچون
از دعا فارغ شد متوجه کوفه شد و من نیز از عقب او روانه شدم و از عقب او میرفتم
تا او داخل خانه شد از بعضی تحقیق نمودم که این خانه از کیست گفتند از علی
ابن ابی طالب بعد از زمانی از خانه بیرون امد رو بمسجد نهاد و با اندک
فاصله بدرجه شهادت رسید و نیز روایت کرده که چون ماه رمضان داخل شد
روزی انحضرت داخل مسجد شد و جمیع اشراف و اعیان کوفه نیز در مسجد حاضر شدند
پس انجناب بالای منبر برامد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی ادا
نمود و مردمان را موعظه شافی و ارشاد وافی و ایشان را از عقوبات اخروی ترسانید
و بمثوبات جاودانه امیدوار کردانید پس بجانب راست منبر نگاه کرد حضرت امام حسن
را دید نشسته گفت یا بنی کم مضی من شهرنا هذا ای فرزند چند روز از این ماه
گذشته است امام حسن عرض کرد که سیزده روز گذشته است پس بجانب چپ منبر
نگاه کرد دید امام حسین نشسته است گفت یا بنی کم بقی من شهرنا هذا ای پسرك
من چند روز از این ماه مانده است گفت هفده روز پس دست عالیجناب دست
بر سر خود گذاشته محاسن مبارك خود را در دست گرفت و گفت لتخضبن اشقی الناس
فی هذا الشهر شیبتی من دم راسی یعنی بدبخت ترین مردم در این ماه محاسن مرا از خون

ابن ملجم

سر من خضاب کند و این شعر را خواند که اریدحیاته ویرید قتلی عذیرك من خلیلك من مراد
یعنی کشتن مرا میخواهد ان نامرد از قبیله مراد و من نیکوئی او را میخواهم پس حضرت گریان
شد بمرتبه که ریش محاسن مبارکش تر شد و حاضران نیز صدا بگریه بلند کردند پس
حضرت فرمودند ای قوم کاه ملکنید که من از مرگ میترسم و گریه من از شوق مرگست و
الله لابن ابی طالب انس بالموت من الصبی بثدی امه بخدا قسم که انس پسر ابی طالب
بمرگ بیشتر است از انس طفل بپستان مادرش من همیشه مشتاق مرگ بوده ام و انتظار
شهادت را کشیده اما گریه من از برای این فرزندان مظلوم است که با وجود اینکه
بدود غریبی مبتلا اند و از وطن خود که مدینه رسول خداست دور مانده اند
بیچاره مادر گرفتار اند و بعد از من بسوز یتیمی گرفتار خواهند شد و چه ظلمها که
ناکسان امت بر ایشان نمایند و در اخر یکی را بزهر از پا در ارند و دیگری را در
صحرای کربلا گرسنه و تشنه شهید نمایند و بدن او را در کربلا بیفکنند و سر او را
شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند پس فرمود ای حاضران سلام مرا بغایبان
برسانید که هر که در مصیبت فرزندان من بگرید و در ماتم ایشان بنالد و از غم
و بیکسی ایشان محزون شود که بر ونالد او در روز محشر نخواهد شد پس ان
حضرت از منبر فرود امد و شب در خانه امام حسن و شبی در خانه امام حسین افطار
میفرمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمیفرمود و میگفت ملاقات پروردگار
نزدیك شده است میخواهم چون ام پروردگار در رسد الوده نباشم و چون
شب نوزدهم در رسید از برای افطار ام کلثوم طبقی نزد ان سید ابرار گذاشت
گردانه دو قرص جو بود و کاسه از شیر و قدری نمك سائیده و چون حضرت
از نماز فارغ شد و نگاه بان طبق کرد و سر مبارك بجنبانید و بگریست گریستنی
که محاسن مبارکش تر شد پس خطاب بام کلثوم کرد که ای دختر دو نان خورش بجهت پدر
طبقی نزد من حاضر کرده بودی تو که در یك مرتبه دو نان خورش تناول نموده باشم
مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا میکنم که از وقت امد
او بدنیا تا حین مفارقت او از این عالم سه را از برای او در طعام حاضر نکردند
ای دختر مگر ترا بدی عاقبت خود را میخواهی و میخواهی که در پیش پروردگار ایستادن
من از برای حساب طول بکشد هر که اکل و شرب و لباس او در دنیا نیکوتر است در قیامت
وقوف او در نزد پروردگار بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حسابست و در حرام ان عقاب
ای دختر بخدا قسم یکی از این نان خورشها را بردار پس شیر را برداشت و حضرت اندك

ازان نان جو را باندک تناول نمود و برخواست متوجه عبادت شد و دران شب بسیار
مشغول طاعت پروردکار بود کاهی در رکوع میبود و کاهی در سجود بنهایت خشوع
وخضوع میبود ساعتی بکریه وزاری بسر میبرد و هنکامی با مناجات با قاضی الحاجات
طی میکرد و بسیار از خانه بیرون میرفت و بآسمان و ستارکان مینکریست و میکفت
صدق رسول الله و بسیار میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و بسیار
میکفت اللهم بارک لی فی لقائک اللهم بارک لی فی الموت ای خدا مبارک کردان لقای
خود را بخدا مبارک کردان از برای من مرک را پس اهل بیت خود را جمع کرد و فرمود
یا اولادی و اهلی فی هذه الایام تفقدونی فرزندان من و ای اهل بیت من در
این زمان میان شما خواهم رفت رسیده است حدیثی مصطفی امشب که من شهید
شوم و روی بخدا امشب شود زخون سرم محاسن ام احمر زمین مسجد محراب پای منبر
بد رستی که پیغمبر را دیدم که فرمود والله یا ابا الحسن انا مشتاق الیک ای ابو الحسن
بخدا قسم که من بسیار مشتاق لقای دیدار تو شده ام و انک قادم الینا فی العشر
الاخر من هذا الشهر بد رستی که در دهه آخر این ماه بنزد من خواهی آمد باین طریق که
بد بخت ترین امت بر آنکیخته خواهد شد و این محاسن ترا از خون سرت خضاب خواهد
کرد یا علی هلم الینا فاعندنا خیر لک و ابقی یا علی نزد ما بیا که آنچه در نزد ما است از برای
تو بهتر و باقی تر است پس اهلبیت چون این سخنان جانسوز را شنیدند و خبر فراق
آن عالیشان بکوش ایشان رسید همکی صدا بکریه و ناله و بیزاری بلند کردند
ام کلثوم عرض کرد که ای پدر امشب چرا خواب بر تو حرام کردیده و استراحت نمی
کنی و مکرر خبر مرک خود را با بیکسان و غریبان میدهی حضرت فرمودند یا بنیة
ان اباک قد قتل الابطال و خاض الاهوال و ما اغلاه وحشة اکثر الاهوال ما اعزاه فی هذه اللیلة
ای دختر پدر تو شجاعان بسیاری کشته و خود را با هول عظیم بسیار افکنده هرکز اضطراب
و وحشت از برای او بهمرسیده و امشب خود را در نهایت وحشت و اضطراب می بینم و
مخفی نیست که وحشت و اضطراب او از کثرت شوق ملاقات پروردکار و تشرف
او بصحبت سید مختار بود و شبهه نیست که کثرت شوق باعث وحشت و اضطراب می
شود پس فرمود یا بنیة قد قرب الاجل و انقطع الامل ای دختر بدرستی که اجل نزدیک
کردیده و امید بریده شده پس ام کلثوم و سایر فرزندان کریان شدند حضرت
ایشانرا امر داد که ساکت شوید و ایشانرا وصیت بتقوی و پرهیزکاری نمود
و باز مشغول عبادت پروردکار شد تا وقتیکه بمسجد برود ام کلثوم را امر

کرد که آب وضو بجهت او حاضر نمود و میان در بست و در حال میان بستن فرمود اشدد
حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل بناد یکا یعنی ای علی کمر را
از برای مرک محکم ببند که مرک بتو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرک چون بوادی
تو فرود اید پس فرمود خدایا مرک را برمن مبارک کردان و لقای خود را برمن مبارک
کن و روانه مسجد شد و چون بصحن خانه رسید مرغابیچند که در آن خانه بودند
بر سر راه آنحضرت آمدند و بالها کشودند و فریاد برکشیدند و دامان آنحضرت را
می کرفتند و نمی کذاشتند که بیرون رود و پیش از آن صدای ایشانرا کسی نشنیده
بود حضرت فرمودند لا اله الا الله سوائح تتبعها نوائح و فی غداة غد یظهر القضاء ایشان
فریاد کنند کانی برفراق شند که در عقب ایشان نوحه کنند کان خواهند بود پس
مصیبتهن و بامداد امروز قضا و حقیقت ظاهر خواهد شد پس ام کلثوم کفت ای
دختر این مرغابیان حیوان بی زبان چند اند که آنها طلب نمودید بعد از من ایشانرا
رها کنید که از کیاه صحرا بخورند یا هر وقت کرسنه و تشنه شوند ایشانرا آب و
دانه دهید پس آمدند تا در خانه و چون خواست در خانه را بکشاید قلابه در بکمربند
آنحضرت داخل شد و کمربند از کمر ناز شد حضرت فرمود لا اله الا الله اینها علامت
و دلالت مرک است و کمربند خود را از زمین برداشت و بمیان بست و کفت یا علی
خود را از برای مرک محکم ببند و میکفت رفت بر بستیم و دل برداشتیم صحبت دنیا
را بکذاشتیم وقت شد کز غم و غصه وارهیم بر بساط عالم بالا نهیم ام کلثوم کرای سخنان
شنید فریاد برآورد که یا ابتاه یا غوثاه کربیده در تمام این شب خبر مرک خود را با میکویی
فریاد کنان نزد امام حسن آمد و مقدمه مرغابیان و آنچه در خانه از حضرت امیر شنیده
بود نقل کرد حضرت شاهزاده شتابان بخدمت پدر آمد و عرض کرد که یا ابتاه این چه
فالست که میزنی و این چه حدیثست که میکویی حضرت امیر فرمود ای فرزند این فال
نیست من دیشب خود را با جد خود رسول خدا در خواب دیدم که جبرئیل
بکوه ابو قبیس فرود آمد و دو سنک از آن کوه برداشت و بسوی کعبه رفت و بر
بام کعبه ایستاد و آن دو سنک را برهم زد تا ریزه ریزه شدند و باری و زید و آن
ریزه ها را پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مکر آنکه چند ریزه از آن
سنکها داخل شد و تعبیر این خواب انست که پدر تو شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه
نباشد مکر اینکه اندوهی از مصیبت در آن داخل شود حضرت امام حسن عرض کرد که ای پدر کی
خواهی که این قضیه هایله کی روی خواهد داد حضرت فرمود جد تو بمن خبر داده که در دهه آخر این

ماه بضربت ابن ملجم مرادی از دنیا خواهم رفت شاه زاده کفت ای پدر هرکاه میدانی که او کشنده تواست اورا بقتل رسان حضرت ای فرزند قصاص قبل از جنایت نمی باشد پس امام حسن کفت ای پدر من با تو همراهم و دست از تو بر نمیدارم حضرت فرمودند ای فرزند کرامی تو بمنزل خود معاودت کن که امدن تو صلاح نیست چون شاه زاده از رفتن با ان حضرت ممنوع شد پس حضرت یک یک از فرزندان را بر سبیل وداع کلام میکفت وایشانرا وصیتی مینمود وکویا نالهٔ الفراق از در ودیوار بلند شده بود پس امام حسن بخانه امد وام کلثوم وسایر اهل بیت محزون وغمکین نشستند وحضرت در مسجد بنا دو میکفت خلوا سبیل المؤمن المجاهد فانه لا یعبد غیر الواحد یعنی راه دهید مومن جهاد کننده در راه خدا را که هرکز غیر معبود یکتا را بندکی نمود پس حضرت داخل مسجد شد در وقتی که قندیلها خاموش شده بود ومسجد تاریک بود وحضرت بعد از نماز تحیت مسجد چند رکعت نماز دیکر کردند وساعتی مشغول تعقیب شد پس برخواست ودو رکعت رکعت دیکر نماز کرده وبر بام مسجد بر امد ودستهای مبارک بر کوشها خود کذاشت واذان کفت وچون حضرت اذان میکفت جمیع اهل کوفه صدای مبارک انحضرت را می شنیدند اما ابن ملجم معلون در روز چهارم شمشیر خود را بزهر اب داده بود وباتفاق ان خارجی دیکر بخانه قطامه ملعونه رفتند ودر شب نوزدهم رمضان ان بدبخت شد غنود تند وچون صدای اذان ان حضرت را شنیدند قطامه بنزد ابن ملجم امد وکفت برخیز تا زود باشی که فرصت از دست میرود زود برو وعلیرا بقتل رسان وبرکرد مراد خود را از من حاصل کن ان ملعون کفت بخدا قسم که خواهم رفت وعلیرا خواهم کشت وباین جهت بدبخت ترین اولین واخرین خواهم شد اما بمراد خود نخواهم رسید پس برخاست وشمشیر خود را برداشت وباتفاق وردان وشبیث روانه شدند وکال تعجیل قبل انکه حضرت امیر از اذان فارغ شود بمسجد امدند ودر میان خفتکان مسجد خوابیدند وچون حضرت از اذان فارغ شدند وبزیر امدند تسبیح کویان بصحن مسجد امد وشروع نمود بر بیدار کردن خفتکان هم چنانکه طریقهٔ انحضرت بود که بعد از اذان برخفتکان میکذشت و میفرمود رحمکم الله چون بابن ملجم رسید دید که ان ملعون بر روی خوابیده است فرمود برخیز از برای نماز وچنین بخواب که این خواب شیطانست پس فرمود که قصدی کرده که نزدیکست که اسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود وکوه ها سرنکون شود واکر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه خود چه داری پس از و کذشت ونزد محراب رفت ومشغول نماز شد پس ابن ملجم ملعون برخواست ونزد ستونی امد

که امیر مؤمنان در ان جا نماز میکرد ودر ان جا ایستاد وحضرت رکوع وسجود را بسیار طول داد چنانچه عادت ان بود که در جمیع نمازها چه از واجبات وچه از نوافل رتبه وغیر رتبه رکوع وسجود را بسیار طول میدادند ان ملعون صبر کرد تا که از رکعت اول بجا اورد واز رکوع ان فارغ شد وبسجدهٔ اول رفت وچون خواست سر از سجده بردارد وا ویلاه بکوی ای نطق لال شو کر زبانت بریده باد شمع ضیا لشان قفس دل میده باد ان بدبخت ملعون شمشیر خود را بحرکت در اورد وبنهایت قرتی که داشت بر فرق همایون ان سید انس وجان ومقتدای عالم وعالمیان فرود اورد وقضا را ضربت ان ملعون بر موضعی از ان سر همایون رسید که در روز جنگ خندق ضربت عمرو بن عبدود بر سر انحضرت رسیده بود از ابن ملجم ملعون نقل کرده اند که ضربتی که من بر فرق مبارک امیر المؤمنین زدم اکر میان اهل زمین واسمان قسمت میکردند ان ضربت همه را هلاک میکرد زیرا که ان شمشیر را بهزار درم خریده بودم وبهزار درم دیکر بزهراب داده بودم اما چون ان ضربت بران محل رسید تا مغز سر انور شکافته شد ودر ان حال بشانی منورش شکافته شد واملاء وناله از وسر زد بلکه فرمود بسم الله وبالله وفی سبیل الله وعلی ملة رسول الله فزت ورب الکعبه رستکار شدم بخدای کعبه قسم وسیاه امر الله وصدق رسول الله امر خدا در رسید وصدق رسول خدا ظاهر شد پس انحضرت بر رو در افتاد سری که هیچ استان بسجدهٔ معبود بلند شود بانه بسجده رود از ضربت ابن ملجم بیحیا قوت نیافت وبر روی زمین افتاد وخون از او جاری شد در ان وقت همچنانکه از اخبار واثار رسیده زمین بر خود بلرزید و اسمان بطپید ودریاها بموج امدند وماهیان خود را از اب بیرون انکندند وبر خاک حسرت وملال افتادند ودرهای مسجد بهم خوردند که هیچ کوش طاقت استماع صدای ان نداشت وناله از فرشتکان اسمان بلند شد وباد سیاه تندی وزید که هوا تیره کرد وجبرئیل در میان اسمان وزمین ندا کرد بندائی که هر بیدار بود شنید که تهدمت والله ارکان الهدی وانطمست والله نجوم السما واعلام التقی بخدا قسم که بهم شکست ارکان هدایت وتاریک شد ستاره های علم ونبوت وبرطرف شد نشانهای تقوی وعبادت وانفصمت والله العروة الوثقی وکسیخته شد عروة الوثقی الهی قتل ابن عم المصطفی قتل الوصی المجتبی قتل علی المرتضی قتل والله سید الاوصیاء قتله اشقی الاشقیاء کشته شد پسر عم محمد مصطفی ووصی بر کزیده مجتبی وشهید شد علی مرتضی وسرور اوصیاء واو را بدبخت ترین اشقیا شهید کرد پس حضرت امیر فرمود کد کرا ایها الناس قتلنی اللعین ابن الیهودیه ورب الکعبه قتلنی ابن ملجم ای مردم بخدا قسم

که کشت مرا ملعون پسر زن یهودیه یعنی ابن ملجم ملعون و چون آوازه قتل امیر مؤمنان
باهل کوفه رسید جمیع اهل کوفه از مرد و زن بعضی با سر و پای برهنه و بعضی سلاح بسته
بدین مسجد نهادند و در آن کوچه‌ها در آن وقت بغیر از شور و فغان و فریاد وا اماماه
از هر سو نبود تا که بر فرق آنها میزدند دیگر چیزی ملاحظه و مشاهده نمیشد و چون
مردم نزدیک آن و سید و سالار عالیان رسیدند دیدند در محراب افتاده و گاه خاک
بر ریش او و بر جراحت خود میریزد و میفرماید منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم
تارة اخری یعنی از زمین خلق کردیم شما را و در زمین بر میگردانیم شما را و از زمین بیرون
می‌آوریم شما را مرتبه دیگر و گاه دست مبارک خود خون سر خود را فرا میکرد و بر محاسن
مبارک خود میمالد و میگوید رسول خدا را ببینم و بدین حالت فاطمه زهرا را ملاقات کنم
و بدین صفت عم حمزه سید الشهدا را مشاهده نمایم و بدین صورت برادرم جعفر طیار
را بنظر در آورم اما چون صدای قتل شاه ولایت بخانواده رسالت رسید ام کلثوم طپانچه
بر روی خود زد و گریبان خود چاک نمود و مقنعه از سر کشید و فریاد وا ابتاه و وا علیاه
برآورد آنان صداهای آن سرتاسر شدند با خبر از قتل ساقی کوثر علی الخصوص دو
فرزند سید ثقلین دو نو شکفته گل گلشن حسنین که تمام شب بعبادت قیام میکردند
دعا بباب علیه السلام میکردند گاهی رکوع گاهی در سجود میبودند باین طریق در آن شب دمی
نیاسوده بودند بود در آن وقت خواب محنت شان کرد فتنه زینب بیدل بسوی
خلوت شان اراده کرد که بیدار شان کند از خواب که بانگ نعره روح الامین رسید بیک
ز خواب آن دو جگرگوشه نبی جستند که بر تیغ بیداد امام دین بشتند و روان شدند سراسر
آن دو نخل انام زنان بجانب مسجد با اضطراب تمام در عرض راه دیدند که مردم با سر و
پای برهنه نوحه و فریاد میکنند و میگویند وا اماماه و وا امیر المؤمنین و الله قتل
امام العابد المجاهد فی سبیل الله بخدا قسم که کشته شد امام عابد جهاد کننده در راه
خدا کشته شد کسی که شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون آن دو امام مظلوم
اینرا شنیدند جامه صبر چاک کردند و عمامه شکیبائی از سر برداشتند و فریاد بر
آوردند و گریان و بر فرق خود زنان داخل مسجد شدند چون بنزدیک محراب رسیدند
دیدند پدر عالیجناب در میان محراب افتاده و اعیان و اعاظم کوفه در دور او جمع
شده‌اند و حلقه ماتم زده و وا مصیبتاه و وا ویلاه میگویند یکی بزبان حال میگوید
شهید ظلم نمودند شاه یثرب را امیر کشور دین مظهر العجایب را و دیگری میگفت افغان که
راحت دل و آرام جان برفت شاه زمان تدبی اهل جهان بر تمت ختم شد حیدر کرار کز

کاهر کز

کمان مرکز محیط کربلا سیاه برفت چون حسنین آن حالت را مشاهده نمودند دست بگریبان
چاک زدند و عمامها از سر بر خاک زدند سر برهنه بسوی پدر روان گشتند
خانه آغوش در فغان گشتند چون بنزدیک پدر رسیدند در قدم مبارک او افتادند
و کف پای پدر بر دیده خود مینهادند و میگفتند ای پدر پشت ما را شکستی چگونه ما
ترا باین حالت میتوانیم دید و حضرت سید الشهدا دو دست خود را بر کف پای پدر می
مالید و مانند ابر بهار میگریست و بزبان حال میگفت ای پدر ترا چه شد که چنین زار
ناتوان شده افتاده بچنین حال سرگران شده چه بر سر تو رسید که ناگاه آمد که این تیغ روی
تو ناپیدا شد چه تیغ خونریز دل سرد و سنان شد که معصوم سر گلشن جان بشده بعد
ملال کی باید شود در جهان باشیم رضا مباش که در کام دشمنان باشیم رضا مباش که ما
در جهان غریب شویم برند که بضاعت تو نصیب شویم سایه چه حق از تیغ کوتاه زشت
بعد مرا گذارد تنها بسوی بهشت روی پدر بنگر که بار طاقت مصیبت تو نیست
و بینی و اندک نمی‌خواهیم هنوز نعره ختم انبیا بر پاست هنوز ماتم او باد بحث
ولهاست هنوز از الم بیکسی و رازدیم بدرد محنت بیادری گرفتاریم هنوز محنت
مادر به سر نیامده بود دل از محنت او در بر نیامده بود که تیغ تو ترک پا گذاشته
دلها شد با تمت غم با بیکسان دو بلا شد ای پدر بی هوش دیدن و بنا بکما
جلوه تنها بماسخ که نداده کان چشم مرحمت بگشا اما چون آواز گریه فرزندان حسنین بگوش
مبارک آنحضرت رسید دیده را باز کرد و بر رخسار آن دو سبط مصطفی نگاه کرد تبسمی
کرد و فرمود ای فرزندان گرامی بعد از امروز بر پدر شما غمی و المی نخواهد بود و
اینک جد شما محمد مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا و جده شما خدیجه کبرا حاضر اند در
جنت المأوی بدیدن پدر شما برآمده اند و انتظار قدوم او را میکشند پس شاد باشید
و دست از گریه بدارید که گریه شما مرا آزرد پس حضرت سر مبارک
خود را بر دامن حضرت امام حسن گذاشت و چون ابن ملجم شمشیر خود را بزهر آب داده
بود نقل شده که هزار درهم داده بود که شمشیر او را بزهر آب داده بود تا زهر در سر و
بدن آنعالیجناب سرایت نموده رنگ رخساره مبارکش زرد شده بود و با وجود
آنکه زخم او را محکم بسته بودند باز خون از او جاری بود بعد از زمانی که حلقوم مبارک
از زردی و سفیدی مایل شد و آنحضرت باطراف آسمان نظر میکرد و زبان مبارکش به
تسبیح و تقدیس الهی جاری بود و میگفت اسئلک یا رب الرفیق الاعلی خدایا سوال میکنم
از تو اندر رفاقت انبیا و اولیا را ادنا علی درجات بهشت پس ساعتی مدهوش شد و دوباره

قال حضرت امام حسن ما نازدار گریست و روی خود را بر روی آنحضرت گذاشت و رخسار مبارک او موضع سجود او را میبوسید و قطرات عبرات از جویبار چشم کامیابش میریخت چون آب دیده او نور دیده مصطفی بر رخسار علی مرتضی چکید چشم گشود و گفت ای فرزند گرامی چرا بر پدر خود میگریی و حال آنکه دیگر غم و غصه از برای او باقی نمانده اینک ملائکه ملکوت بدرگاه بدرگاه پروردگار صداها بلند نموده اند و استقبال قدوم گرامی گشتند و بدانکه تو بعد از پدر به زهر شهید خواهی شد و برادرت حسین در صحرای کربلا بتیغ اهل ظلم و جفا از پا درخواهد آمد و باین حالت بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهی شد پس امام حسن عرض کرد که ای پدر این معامله را با تو کی کرد فرمود فرزند یهودیه عبدالرحمن پسر ملجم مرا کشته که او را همین ساعت آورده کنده مسجد داخل خواهند کرد ناگاه غلغله و فغان اندر مسجد ظاهر شد و آن ملعون را با سر برهنه و دست و گردن بهم بسته داخل مسجد نمودند و جمعیت بسیار بر در آن نابکار فراهم آمده بعضی او را لعنت میکردند و جمعی آب دهان بر صورت نحسش میافکندند و بعضی گوشت او را بدندان میخاییدند و بعضی پای او را میزدند و گروهی گوشت بدن پلید شر او را میکندند و آن نامرد را با ساقها و اعضاهاش ملک ... و در قید و زنجیر داشتند در پهلوی سر او خون بقیه شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش دشمن بود آن ملعون سخن مردم را میشکافت تا او را بنزد سرور مکرم آوردند و او را شکسته بود ند و خون سر او از ریش پلید شر او جاری بود و چشمهاش مانند دو قطعه خون بستند و از خوف و دهشت هوش از فرق پلیدش جسته بود و شعر عجیبی میخواند که مضمون بعضی از آن این بود که چند نفس خود را نصیحت کردم او را از این عمل شنیع ملامت نمودم فایده نکرد تا آخر مرا بجهنم رسانید وا ویلاه از طول مکث در جهنم چون نظر امام حسن بر او افتاد فرمود ای ملعون تو را چه باعث شد که بهترین خلایق را شهید کردی و پناه امت محمد را هلاک نمودی آن ملعون سر بزیر افکنده هیچ نگفت پس حضرت امیر ملتفت او شد و گفت ما را خام کار مکرم بد امیری بودم شما را گفت معاذالله یا امیرالمؤمنین گفت با وجود آنکه من با تو نیکویی کردم و مهربانی نمودم و نیکو ... احسانها در حق تو بجا آوردم چه ترا براین داشت که زن را از شیم ساختی و درخت وراکه مانند آن سر بر گرفتی ملعون سر بزیر افکنده و سکوت اختیار کرد پس حضرت امام حسن از آنکه در این گرا او را او رده بود پرسید که این ملعون را در کجا یافتی گفت من خوابیده بودم در

ز حجره من در کنار دستم در خواب بود ناگاه مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و حال آنکه امام تو علی ابن ابیطالب را شهید کردند من از جواب جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخنست که میگویی علی چه بدی بمردم کرده او خیرخواه مسلمانان و پدر یتیمان است و شوهر بیوه زنان است و با وجود این شیر بیشه دیگر و شجاع نامدار است که یارای آن است کرا آن را بکشد گفت من از آسمان صدا این شنیدم که قتل امیرالمؤمنین و هم چنین صدا ... که همه اهل کوفه آن را شنیده باشند و در این سخن بودم که آواز قتل امیرالمؤمنین بگوشم رسید پس خواستم و شمشیر از غلاف کشیدم و سراسیمه از خانه بیرون دویدم که ناگاه در اثنای راه این ملعون را دیدم که شمشیر بدست دارد و می دود گفتم ای ملعون این شمشیر چیست که در دست تو گویا امیرالمؤمنین را تو شهید کرده ای گفت بگویم نه حد این زبان تشحاید کرد گفت بلی من شمشیر خود را حواله او کردم و از تیغ شمشیر حواله من کرد من ضربت او را رد کردم و او را بر زمین انکندم و مردم در رسیدند و سرا مدد کردند او را گرفتیم و دست و گردن او را بستیم و کشان کشان او را بمسجد آوردیم پس حضرت امیرالمؤمنین با امام حسن خطاب فرمود که با این اسیر رفق و مدارا کن امام حسن گفت ای پدر این ملعون ترا کشته و ما را یتیم نموده و با ما امر برفق و مدارا میکنی حضرت فرمود ای فرزند ما اهل بیت عفو و رحمتیم بحق من بر تو که از مطعومات و مشروبات آنچه میخوری و از همان دهید و دست و پای او را زنجیر مکنید و با او مدارا کنید و چون در گذرم یک ضربت باو بیشتر مزنید که از آن یک ضربت بیشتر بمن نزده است پس حضرت امیر فرمود مرا بردارید و بخانه برید پس آنحضرت را در گلیمی خوابانیدند و یک سر گلیم را امام حسن و سر دیگر امام حسین بردوش گرفتند چون از مسجد بیرون آمدند صبح صادق دمیده بود و عالم روشن شده حضرت امیر فرموده دو و مرا بر زمین گذاشتند چنان کردند فرمود که والصبح اذا تنفس ای صبح تو شاهد و گواهی در روز قیامت از تو شهادت میخواهم و چون تو صادق گواهی دهی که از ابتدای عمر که بالغ شدم نماز کرده ام تا امروز هرگز مرا آفتاب نیافته و من همیشه تو را تفحص نموده ام و منتظر بوده ام پس آنگه سجده کرد و گفت خدایا گواه باش که فردای قیامت که محمد و بیشتر هادی پیغمبر حاضر باشند گواهی دهی که از اول عمر خود تا حال آنچه فرموده بجا آوردم و بجانب قبول کرده ام و آنچه نهی فرموده مباشر آن نگشته ام و هرگز مخالفت سخن تو و پیغمبر تو هرگز نکرده ام جمیع اهل کوفه در آنجا حاضر بودند همه بیکبار از سخنان

آنحضرت عزم شهر قتال بر او زدند پس حضرت را با نهایت ضعف بر داشته روانه
خانه شدند و چون بدر خانه رسیدند دختران فاطمه و سایر دختران و فرزندان
از آوردن پدر بزرگوار مطلع شدند همه آنجا جمع شدند و ناله وا ابتاه و وا علیاه از روی
زمین بفلک رسانیدند و همگی با سر و پای برهنه و موی پریشان [illegible] دوان
شدند سراسیمه پریشان حال بیرون خانه بسوی پدر بزرگوار باستقبال و چون آن را داخل
حرم سرا نمودند و نظر دختران فاطمه بر او افتاد که از شدت زخم بیتاب و محاسن
او در خون خضاب و عمامه او پرخون [illegible] زبسکه داشت [illegible]
بتارک او خضاب گشته بخون چهره مبارک او و همه [illegible] پاره پاره نمودند
و مقنعها از سر افکندند و فریاد و ناله بر آوردند و اساس تعزیه بر پا نمودند و همه
دختران فاطمه و سایر فرزندان و باقی مخدرات بیکدفعه بر پای مبارک او افتادند
یکی بموی [illegible] از چهره خون ناب سترد یکی غبار ز روی مبارکش میبرد یکی ستاده بر [illegible]
از نظر میکرد یکی فتاده و خاک الم بسر میکرد یکی بدامنش اندر [illegible] دمی از [illegible]
یکی ز خون جگر از دیده ها میریخت [illegible] واعلیا از تمام اهل حرم [illegible]
در کشور [illegible] آدم ز هر طرف سر پا برهنه اهل حرم شدند جمع بدور شه [illegible] حلقه
ماتم بر آمدند ز هر سو [illegible]
تمام موی سر از تاب نوحه واکندند اساس تعزیه بر شاه دین بپا کردند خصوص
شمع شبستان نور زهرا [illegible] ستم کشان سراپرده حیا زینب هنوز در غم جد بزرگوار
بود هنوز شام سحر دیده اشکبارش بود هنوز [illegible] حضرت زهرا هنوز
بود چه خورشید در لباس عزا که این قضیه [illegible] شد علاوه [illegible]
[illegible] ز دل بر جان کشید آهی و برجست چون سپند [illegible] بر سر بالین
حضرت مولا خطاب کرد بسوز [illegible] کای جسم جان پیغمبر [illegible]
گلشن خلد [illegible] دختران [illegible] در نظر داری ای پدر بزرگوار ما
همه در این شهر غریب و بیکسیم و بغیر از تو کسی را [illegible]
کار خواهیم بود ای پدر مادر ما [illegible] کرده بود و بعد از کسی نیست که
تو وصیت ما نمائی [illegible] القصه هر یک از فرزندان میآمدند و در دست و پای آن
حضرت میافتادند و بوسه بر قدم مبارک وی میدادند و میگفتند کاش مادر
ما در این حالت زنده بودی تا ما را تسلی دادی و کاش مادر [illegible] بر سر [illegible]
[illegible]

چه حالتست

چه حالتست که ما را افتاده و غریبی و بیکسی و یتیمی با هم جمع شده و ام کلثوم میگفت یا ابتا
حزننا علیک طویل [illegible] للصغیر حتی یکبر [illegible] من الکبیر [illegible] ای پدر بزرگوار
اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ها ما هرگز ساکن نخواهد شد ای پدر
بعد از تو کی در کار اهل بیت ما را تربیت خواهد کرد و بر [illegible] ایشان را کی محافظت خواهد
نمود [illegible] و فریاد فرزندان فاطمه آتش حسرت بر افروختند
[illegible] و [illegible] حضرت
[illegible] ایشان [illegible] میگفت و بوسه بر [illegible] ایشان میداد و میفرمود
صبر کنید و [illegible] مکنید که در این زودی بنزدیک جد شما حضرت مصطفی و مادر
شما فاطمه زهرا میروم و من در این شب ها حضرت پیغمبر را در خواب دیدم که با آستین
مبارک خود غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا ابا الحسن آنچه بر تو بود بجا آوردی
و این خرابی [illegible] میکنند بر اینکه باید من از شما مفارقت نمایم و جلوه کنان بمنظر قدسیان
برآیم ناگاه نظر حضرت امیر بر حضرت امام حسین افتاد که از بسیاری گریه چشمها مجروح
شده و نزدیک بهلاکت رسیده بود و میگفت یا ابتا من لنا بعدک من اجلک تعلمنا البکاء
ای پدر بعد از تو از برای ما که خواهد بود و گویا که من گریه را از برای مصیبت تو
آموخته ام چون حضرت امیر المظلوم را بدان حالت دید فریاد برکشید و فرمود یا
حسین ادن منی ای نور دیده و آرام دل غمدیده بنزدیک من بیا چون حضرت امام
حسین بنزدیک پدر آمد حضرت بدست مبارک خود آب از چشمهای او پاک میکرد و دست
بر دل مبارکش گذاشت و گفت خدا او برادران و خواهران ترا صبر دهد و اجر شما را
بر مصیبت من عظیم کند و اضطراب شما را کم نماید و گریان آب دیدگان شما را ساکن
کرداند پس نگاه حسرت بهریک از فرزندان کرد و ایشان را نزدیک خود طلبید [illegible]
پس با ایشان نظری کرد و بدن مبارکش سرا پای [illegible] بود ساعتی مدهوش شد و چون
بهوش آمد حضرت امام حسین قدحی از شیر بدست آنحضرت داد آنحضرت گرفت و قدری
از آن آشامید و باقی را بدست امام حسن داد و گفت این را ببر بدان اسیر
دهید تا بیاشامد پس حضرت امام حسن را قسم داد که با او نیکوئی کنید و طعام و آب
نیکو بدهید پس آن شیر را در زندان بان ملعون دادند و آنچه آنحضرت فرموده بود ادا
از آن خبر داد آن ملعون قدری بکشید [illegible] زد و شیر را گرفته آشامید
پس ایستادند از عقب عمرو بن حجاج [illegible] نظرش بر جراحت حضرت امیر
افتاد عمامه از سر بر گرفت و جامه بر تن چاک کرد و او ملاعین [illegible]

بزهر عظیم آب داده ای واین جراحت سهم بی شبهت دریغ از چون تو امامی دریغ از
چون تو امیری دریغ از چون تو مقتدایی دریغ از چون تو پیشوایی چون شب بیست و
دوم ماه رمضان زهر در تن مبارکش رسید ودران شب نشسته نماز کرد وچون صبح
شد مردم را رخصت داد که بخدمت او برسند پس فوج فوج مردم می آمدند وسلام
میکردند وحضرت جواب سلام میداد ومیفرمود سلونی قبل ان تفقدونی سوال
کنید از من پیش از انکه دیگر مرا نبینید اما سوالها خود را سبک کنید وچون بیرون
میرفتند ایشان از وداع میفرمود وچون شب بیست یکم در آمد همه اهل بیت و فرزندان
خود را جمع نمود وایشان را وصایای چند فرمود وامر بخیرات و طاعات نمود ودران
شب اثر زهر در بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود هرچند خوردنی وآشامیدنی
آوردند تناول نفرمود ولبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد ومانند مروارید
عرق از جبین مبینش میریخت ودست مبارک از آن پاک میکرد ومیگفت شنیدم
از پسر عم رسول خدا که چون وقت رفتن مومن نزدیک میشود ناله او ساکن
میشود وعرق از جبین او مانند مروارید میریزد پس همه اولاد واهل بیت را از
صغیر وکبیر حاضر گردانید واسم هریک را بر زبان جاری نمود وگفت ای حسن وای
حسین وای عباس وای محمد وای عون وای عبد الله وای زینب وای ام کلثوم استودعکم
الله والله خلیفتی علیکم شمارا وداع بازپسین نمایم وخدا خلیفه منست بر شما ای حسن
وصیت میکنم ترا در باب برادرت حسین که او معروف بحسین مظلوم است وانا منی
وانا منکما شما از منید ومن از شمایم پس بسوی زنهایی که بغیر از فاطمه داشت ملتفت
شد وگفت شمارا وصیت میکنم در باره اولاد فاطمه ومبادا تخلف از امر ایشان
نمایید احسن الله لکم العزاء همه شمارا صبر نیکو کرامت کند زیرا که من هم امشب از
میان شما میروم وبجد شما محمد مصطفی وبمادر شما فاطمه زهرا ملحق میشوم اهل بیت
در وقت شنیدن این سخنان از او شیون وفریاد وفغان بر آوردند وگفتند
ای پدر دنیا بر ما سیاه شده وعزم رفتن نموده زینب خاتون گفت ای پدر گویا
مشتاقی بخدمت رسول الله ومادرم خیر النسا شده کنون که بنزد ایشان میروید
سلام ما بفاطمه برسان بگو که زینب بیچاره در فراق تو سوخت غم مفارقت تو دل زینب
اندوخت زدوری تو علی الاتصال گریانم باتش الم چون سپند بریانم جدا ز حضرت شاه
مادر نکو مقدار فتاده ام در این شهر بیکس وغمخوار پس حضرت امیر با امام حسن فرمود
که چون من از دنیا بروم مرا غسل ده وکفن نما وحنوط کن ببقیه حنوط رسول الله

که از کافور

که از کافور بهشت است وجبرئیل بجهة من آورده بود وچون سرا بر روی تخت بگذارید
باید کسی پیش تخت نگیرد بلکه عقب او را بگیرد در هر طرف که پیش تخت برود شما نیز از عقب
آن بروید و بهر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر منست پس جنازه مرا آنجا بگذارید
ای کلنگ اول بر من بزنید پس جنازه مرا از موضع خود بردار وخاک را از آن موضع دور
کن در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت وچون مشغول شوی در آنجا خواهی دید که در آنجا
نقش خواهد بود که این قبر است که حضرت نوح نبی از برای فرزند خود امیر المومنین ساخته
است پس مرا در آنجا دفن کن و هفت خشت بزرگ در آنجا خواهی یافت آنها را بر روی من بچین
پس اندکی صبر کن ویک خشت را بردار و نظر در آن قبر کن مرا در آنجا نخواهی یافت زیرا که بعبادت
رسول الله ملحق شده ام پس رو کرد بحضرت امام حسین وگفت یا اباعبدالله انت شهید هذه
الامة فعلیک بالصبر والتقوی ای حسین تو شهید این امتی پس بر تو باد بصبر وتقوی پس
ساعتی بیهوش شد وچون بهوش آمد گفت در این وقت رسول خدا وعم حمزه و برادرم
جعفر طیار نزد من آمدند وگفتند یا ابا الحسن عجل فانا مشتاقون الیک بشتاب که ما بسیار مشتاق تو ایم
بسوی تو پس دیده را بسوی اهل بیت وفرزندان گردانیده نظر حسرت بر ایشان کرد وفرمود یا
اولادی ویا اهل بیتی استودعکم الله جمیعا شمارا وداع بازپسین مینمایم وهمگی را بخدا میسپارم
وخدا خلیفه منست بر شما پس گفت السلام علیکم یا رسل ربی ای رسولان پروردگار سلام
من بر شما باد پس جبین آنحضرت در عرق نشست ومشغول ذکر خدا شد ورو بقبله آورد و
دیده ها خود را برهم گذاشت و دستها وپاهای خود رو بقبله کشید وگفت اشهد ان
لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واز این سرای فانی در گذشت وبفردوس اعلی
بریاض رضوان خرامید پس صدا رسید که قایلی میگوید که ساعتی بیرون روید واین
بنده خدا را باز نخواهید دید پس اهل بیت وفرزندان بیرون رفتند وفغان وناله
بر آوردند وروها خراشیدند وسینهها چاک زدند وچون آواز گریه اهل بیت بلند
شد اهل کوفه دانستند که امیر ایشان بعالم جاوید خرامیده مردان وزنان با سروپای
برهنه وسینه زنان بخانه حضرت امیر المومنان آمدند واز غلغله وصیحه اهل شهر وقبایل
اعراب که در اطراف ونواحی وصحرای کوفه بودند مطلع شدند همگی با سر وپای برهنه حاضر
شدند وغلغله وزلزله در کوفه افتاد که هیچ چشمی ندیده وهیچ گوشی نشنیده ودر آن حال
حضرت خضر بصورت مرد پیری ظاهر شد ومیگریست ومیگفت انا لله وانا الیه راجعون
پس گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبر پس در خانه که حضرت در آنجا بود ایستاد وگریه
گفت خدا رحمت کند ترا ای ابوالحسن تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود وایمان تو

تو از همه خالص‌تر بود و یقین تو از همه شدیدتر و خوف تو از خدا از همه بیشتر و رنج و
مشقت تو در راه خدا از همه افزون‌تر و بسیار مانند مناقب و فضایل آن حضرت را تعداد
نمود و مردم بلد را جمع شده بودند و از کلمات او متفکر نشستند و کسی نمی‌دانست که
او کیست ناگاه پنهان شد بعد از آن معلوم شد که حضرت خضر بود و با وجود این
نصیحت در اهل زمین بیکبار زلزله و ناله و شورش و غلغله از هوا برخاست
و صداهای غریب و عجیب می‌آمد بعضی صداها بتسبیح و تقدیس ملائکه بود و بعضی
بناله و گریه مرتفع بود و بعضی بر نوحه و مرثیه مشتمل بود و قایلی میگفت بعضی و
بالیتم اهل دا شرق نداء لمن انعی قتیل ابن ملجم جان رمال و اهل من فدای کسی باد
که شهید تیغ ابن ملجم نابکار شد علی دتا فوق الخلایق فالوقا فهدمت له ارکان
بیت المحرم جان من فدای امیرالمؤمنین که در شجاعت بالا از جمیع خلایق بود و از شهادت
او ارکان بیت الحرام مضطرب شد علی امیرالمؤمنین و من یبکت لقتله البطحا و اکناف
زمزم جان من فدای امیرالمؤمنین باد که بسبب در قتل او زمین بطحا و حرم و اطراف زمزم
تکاد الصفا و المشعران کلاهما یهد او بان النقص فی ماء زمزم لفقد علی خیر من وطا
الحصا اخا العالم الهادی النبی المعظم نزدیک شد که صفا و مشعرانهم پاشیده شود
و آب زمزم خشک شود از جهت فقد بهترین کسانی که در روی سنگهای ریزه بطحا رفتند
راه رفته اند یعنی بادی هادی مکرم و اصبحت الشمس المنیر ضیاءها لقتل علی لا تزال
ظلم و در قتل علی نور آفتاب نورشید زایل شد و مانند شب ظلمانی تاریک شد پس حضرت
امام حسن و امام حسین بدن بزرگوار خود را غسل دادند و در تابوت گذاشتند
عقب تابوت را که گرفتند پس پیش تابوت بلند شد و کسی نمی‌دید که او را برداشته
که یک جانب مقدم را جبرئیل داشت و دیگر را میکائیل همینکه تابوت روانه شد افغان
و زلزله از کوفه بلند شد و جمیع زنان و دختران سر و پای برهنه از خانه بیرون دویدند
و از عقب تابوت بیرون آمدند و روی خود را میخراشیدند پس حضرت امام حسن ایشان را
منع میفرمود و ایشان را برگردانید و شاهزادگان صدای خود را بلا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم و انا لله و انا الیه راجعون بلند کردند و گفتند و ابتاه و الفقاه
ظهراه و آن تابوت مقدس بهر چیزی میگذشتند دیوارها و درختها و سنگ و کلوخ
میل آنکه از جهت تعظیم او خم میشد و سجده میکردند چنانکه از حضرت صادق ع مرویست
که پسیغم شدن عادتی که حال در راه نجف است و از احنا میگویند است که چون
جنازه امیرالمؤمنین را از پیش او کذرانیدند از جهت تعظیم و توقیر و حزن و تاسف

برو

براو سیل کرده و مخفی شد و دیگر برخواست پیش تابوت آمد که مشهور بود به بیاب
کفند و بیرون رفت و متوجه زمین نجف شد و در عرض راه سواری برقع انگنده سید
که بوی مشک و عنبر از او ساطع بود و بر حسنین سلام کرد پس با امام حسن گفت انت
الحسن بن علی رضیع الوحی و التنزیل و خلیفة التقی حسن ابن علی که رضیع وحی و تنزیل
و خلیفه پدر خود است امام حسن در جواب گفت نعم پس گفت هذا الحسین ابن علی سبط
نبی الرحمة و فطیم النبوة و ربیب العصمة این حسین ابن علی است که سبط پیغمبر است
و از شیر باز داده نبوت و صاحب عصمت است امام حسن گفت بلی پس اشاره بنعش
حضرت امیر کرده گفت هذا امیرالمؤمنین و سید الوصیین و خلیفة رسول رب
العالمین عرض کردند که بلی پس گفت بر من سلام کنید و رد و امان [illegible]
عرض کردند که بدن ما با ما وصیت کرده است که بالسلام نکنیم مگر بر جبرئیل و حضرت
خضر و میدانیم تو کیستی ناگاه نقاب از روی خود دور داشت چون نگاه کردند حضرت
امیرالمؤمنین ما بود پس امام حسن تبسم کرد و تعجب نمود حضرت فرمود که ای حسن تعجب
مکن که هیچ نفسی در مغرب و مشرق [illegible] نمی‌میرد مگر باید بدن تو در نزد او حاضر
باشد و از هیچ کس غایب نیست این را گفت و غایب شد و در اثنای راه صدای
بال ملائکه و از تسبیح و تقدیس ایشان بلند بود و چون تابوت بموضع قبر شریف
رسید پیش تابوت بر زمین رسید و حسنین هم متعاقب برفتن گذاشتند دیگی
ابری ظاهر شد که در میان آن مرغان سفید بودند و بر سر امامانی که بر سر نعش
مبارک بودند سایه افکندند پس او لحسین بر پیه [illegible] گفتن کردند
و بعد از آن [illegible] غایب کردند بلکه جمیع ملائکه را [illegible] برنشان او حاضر
شدند همچنانکه مروی شده که لشکر فرنگ جمعی از مسلمین را اسیر کردند و ایشان را
نزد پادشاه خود بردند او کفر را بر ایشان عرض کرد و ایشان ابا کردند پس امر کرد که
روغن زیت را بجوشاندند و ایشان را در میان آن روغن انداختند تا هلاک
شدند و دیگری را رها کرد که خبر ایشان را بعیسیانان رسانید آن شخص روانه بلاد اسلام
شد ناگاه در اثنای راه در میان بیابان صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد
رفیقان خود را که در میان روغن زیت انداخته شده بودند دید که در نهایت حسن
و زینت و بها و صفا اند آن شخص گفت شما را در حضور من بزیست انداختند
اکنون شما را باین حالت مشاهده میکنم گفتند بعد از آنکه ما شهید شدیم
بلقای الهی ما را تسلیم و در نعیم بهشت بودیم که ندا رسید که یا شهداء البحر

قد استشهد سید الشهداء علی بن ابی طالب فی هذه اللیلة فصلوا علیه یعنی ای شهدای
دریا و صحرا در این شب سید شهیدان و آقای مؤمنان شهید شده باید همه حاضر
شوید و بر وی نماز کنید پس ما رفتیم و با جمیع شهیدان عالم بر او نماز کردیم و
امحال از نماز او بر میکردیم العقصه چون از نماز فارغ شدند جنازه را برداشتند
و خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد پرداخته ظاهر شد و تخته در زیر قبر نصب
کرده بودند و بر آن نوشته بودند که هذا ما ادخره نوح النبی للعبد الطاهر الصالح المطهر
علی بن ابی طالب این چیزی است که ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای بنده شایسته
طاهر و مطهر علی بن ابی طالب پس شاهزادگان نعش پدر بزرگوار خود را که جان
جهانیان بود برداشتند و چون خواستند که او را داخل قبر کنند صدای هاتفی را
شنیدند که انزلوه الی التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب فرود آورید
بتربت طاهره بسپارید که حبیب خدا مشتاق شده بسوی حبیب خود پس او را در قبر
گذاشتند و شاهزادها نظر بوصیت پدر خود هریک دو رکعت نماز گذاردند و
بعد از آن نظر بقبر کردند دیدند پرده از سنگ سبز بر روی قبر کشیده بودند و حضرت
امام حسن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد دید که حضرت رسالت پناه و حضرت
آدم و نوح و ابراهیم با حضرت امیر المؤمنین گفتگو مینمایند حضرت امام حسین پرده را از
پیش پای آنحضرت دور کرد مادرش فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه را دید که بر آنحضرت
میگریند پس قبر را پوشیدند پس حسنین بر سر قبر نشستند و گریه بسیار
کردند صعصعة بن صوحان مشتی از خاک بر گرفت و بر سر خود ریخت و گفت
پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین هنیئا لک یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر
المؤمنین گوارا باد بر تو کرامتهای خدا بتحقیق که صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم و بانجم
ارزو داشتی رسیدی و بتجارتی که نمودی فایده بردی و بجوار ابن عم خود ساکن
شدی و خدا بشارت خود را استقبال تو فرستاد و ملائکه خود را بر دور تو
جمع نمود و ترا بجوار برادرت محمد مصطفی رسانید پس سوال میکنیم خدا را
که ما را توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و بسنت و طریقه تو عمل نمائیم و ما دوستان
تو دوست داریم و دشمنان تو دشمن باشیم و در قیامت در زمره دوستان تو
محشور شویم و بسیاری از فضایل و مناقب آنحضرت را گفت و حاضران بسیار گریستند
دانا بخانه مراجعت بکوفه نمودند و چون حسنین بدر شهر کوفه رسیدند از بیابان
ویرانه ناله زاری شنیدند بر اثر آن ناله رفتند غریبی ضعیفی ناتوانی را دیدند که

کی شد که بمن لطف او پر عجب
روز دو داغ غم روز و شب خبر عجب

در خرابه بروی خاک تنها افتاده و خشتی در زیر سر نهاده و بسوز دل می نالد و زاری
و ناله دارد و سیلاب حسرت از دیده میبارد پس گفتند چه کسی که چنین زاری میکنی گفت مردی
غریبم بیار و غمگین و بیخویش و دیار محزون و مهجورم و فقیر و عاجزم و ضعیف و خسته و
مسکینم دل شکسته ام بیکار و درمانده و از همه کس باز مانده و بی یار و بی غمخوارم
در شهر بوده ام و نیز شده ام و بیگانه از خویش و دوری و دورم و خویشی ندارم گفتند پس
تو کیستی و چه احوال تو چیست گفت یک سال است که من در این شهر هر روز
مرد بزرگی بجانب من می آمد و در پهلوی من می نشست و چون پدر مشفق و برادر مهربان
با من غمخواری میکرد و متوجه احوال من میشد و آنچه ضرور بود بجهت من می آورد
گفتند آنکس که بود و چه نام داشت گفت نمیدانم لکن یکمرتبه از او پرسیدم که نام تو
چیست فرمود که ترا با نام من چه کار است من حال ترا از برای خدا میکنم گفتند ای پیر
دیده های او چگونه بود گفت من نابینایم و از او نشانها نمی توانم داد اما سه روز
است که نزد من نیامده و تفقد احوال من ننموده نمیدانم که او را چه پیش آمده گفتند
ای پیر از گفتار و کردار او هیچ نشانی داری گفت آری نشان او آنست که پیوسته
تهلیل و تکبیر و تسبیح کردی و چون او از تکبیر و تسبیح و تهلیل برداشتی گویا زمینها و
آسمانها برداشتندی و صداهای تسبیح ملائکه بگوش من رسیدی و از در و دیوار
و سنگ و کلوخ آواز تسبیح میشنیدم و چون نزدیک من می نشست میگفت انسی مسکین
جالس مسکینا غریب جالس غریبا دور و شیم باد نزدیکی میشینم و غریبیم
با غریب هم نشینی میکنم چون شاهزادگان این علامت را شنیدند و بیکدیگر
نگریستند و زار زار گریستند و گفتند ای پیر آن شخص که علامت و اوصاف او
و شیر بیشه هیجا و سرور دنیا و وصی حضرت مصطفی یعنی پدر ما علی مرتضی
بود پیر گفت اعتذر را چه روی داده که در این سه روز نیامده گفتند ای پیر او را
بدبختی ضربتی زد و از دنیا رحلت نمود و اکنون ما از دفن او باز گشته ایم پیر از
استماع این واقعه جانکاه فریاد و فغان کرد و خود را بر زمین میزد و میگفت
ما چه قدر و منزلت که امیر المؤمنین بتعهد حال ما کند و باین طریق که من میدانم تو
متوجه احوال من شود شاهزادها آن پیر را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد
پس گفت ای مخدوم زادگان شما را قسم میدهم بجد بزرگوار شما و بروح مقدس
پدر عالی مقدار شما که مرا بر سر قبر او برید تا او را زیارت کنم پس امام حسن دست
راست و امام حسین دست چپ او را گرفته و بسر تربت حضرت امیر آوردند آن پیر خود را

بر روی قبر آنحضرت افکند و گریه و زاری بسیار کرد و گفت خدا و ندا بحق صاحب این
قبر که جانم را بستان که من طاقت مفارقت ویرا ندارم دعای آن پیر صاحب اعتقاد به
اجابت رسیده نقد جان را از طریق اخلاص بر سر قبر آن قبله گاه خاص و عام نثار نمود
و از ویرانه وحشت خیز عالم فانی رخت بر بسته بعالم جاودانی شتافت و بلک
حضرت امیر بیرون روضه ادهان بلغت در بود و بخش رسید رسید قطعه بود
بپیوست شاهزادگان برو بگریستند و بتجهیز او برداشتند و در جوار
پدر بزرگوار مدفونش ساختند و بکوفه معاودت نمودند و حضرت امام حسن
خویشان و اقارب و اصحاب و یاران امیرالمؤمنین را جمع نموده و در کیفیت قتل ابن
ملجم ملعون استفسار نمود هر یک طریق قتل او را بنحوی که در نزد او بهتر بود بیان
گفت حضرت امام حسن فرمود بنحوی که پدرم وصیت نموده او را میکشم پس او را بیک ضربت
کردن زد و امر کرد که جسد پلید شرا بسوزانید تا لعنة الله علیه و علی یزید
اشد العذاب و این بر وفق روایت برگزیده و ابدالتر بن عذابها معذب کرده اند و
اگر خواهی که فی الجمله بر کیفیت عذاب آن بدبخت مطلع شوی مستمع باش تا بگویم عذاب
که خدا از برای او مهیا کرده نقل نام حسن ابن محمد مشهور بابن رحما نقل نموده که من
در زیر مسجد الحرام بودم دیدم در حوالی مقام ابراهیم جمعیتی نموده اند سبب اجتماع
پرسیدم گفتند راهبی مسلمان شده است چرا بتی ذلک رفتم دیدم مردی عظیم
الجثه جبه پشمینه پوشیده و کلاه پشمینی بر سر دارد و در برابر مقام ابراهیم
نشسته و مردم را از سبب اسلام خود خبر میدهد گفت من در کنار دریای مصر
ساکن بودم روزی بر صومعه بودم نظر کردم دیدم مرغی مانند کرکسی از هوا پدید آمد
و بر سنگی که از میان آب دریا بلند شده بود نشست ربع انسانی قی کرد و باز پرواز
نمود و هم چنین تا چهار مرتبه چنین نمود و چون ربع چهارم را قی کرد بیکدیگر پیوسته
و مردی شد و ایستاد و من از آن حالت بسیار تعجب کردم و بعد از ساعتی آن مرغ
برگشت و ربع او را جدا کرده و فرو برد و پرواز نمود و هم چنین کرد تا همه آن شخص را فرو برد
تعجب من زیادتر شد و نادم شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی و در نهایت
حیرت بآن سنگ نگاه میکردم ناگاه آن مرغ برگشت و دیگر بار آن را قی کرد بطریق
سابق در چهار مرتبه چهار ربع انسان را قی کرد و در مرتبه چهارم مردی شد و ایستاد
پس من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نداد پس گفتم بحق خدایی
که ترا خلق کرده بگو کیستی گفت منم عبدالرحمن ابن ملجم کشنده امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب

که خدای تعالی بسبب این دو سیاهی کرم کرده‌ام این مرغ را بر من گماشته که مرا چنین
عذاب کند تا روز قیامت **مجلس چهارم در مصیبت جناب امام حسن مجتبی** بسم الله الرحمن الرحیم
سبحانك اللهم و بحمدك یا من شرح صدورنا بمحبته و رسوله المصطفی خاتم النبیین
و طهر قلوبنا بولایة ولیه المرتضی صالح المؤمنین و نور ضمائرنا باقتفاء اولیائه
الاکرمین و اصفیائه المکرمین و وسع سرائرنا باتباع احبائه المنتجبین سلالة
الخلق اجمعین و نجوم سماء المعارف و الیقین و صل اللهم علی رسولك الذی عظم
بلاؤه فی اداء امانتك و طال عناؤه فی ابلاغ رسالتك و جاهد فیك حق الجهاد و تحمل
ما تحمل من اهل الجحود و العناد فاتعب لارشاد الدهماء نفسه الزکیة و اقذی
فی سبیلك عینه الطاهرة العلیة فصل علیه افضل ما صلیت علی احد من انبیائك
المقربین و اصفیائك المکرمین و صل علی وصیه و خلیفته و صاحب اعلامه
و سریر شرف لیل البیت و الحرم و امیر العرب و العجم افضل المجاهدین و اشرف
المقاتلین صاحب الجود و الحلم و باب مدینة العلم مظهر العجائب و مظهر الغرائب
امام المشارق و المغارب و الذی حجته علی الحاضر و الغائب علی بن الحسین علی ابن
ابی طالب و علی بضعته المعصومة المظلومة المقهورة المحزونة المحزونة
ذات المصائب و الاحزان و النوائب و الاشجان ام السادات و والدة قادات
السعداء بنت خیر الانبیاء و حلیلة سید الاوصیاء البتول العذراء فاطمة الزهراء
و علی الامامین الهمامین السیدین السندین النورین النیرین الشمسین القمرین
النجمین الانورین الکوکبین الاظهرین العالمین العاملین الفاضلین الکاملین
المظلومین المعصومین المحرومین الشهیدین الغریبین القتیلین الکئیبین
المحنة نائیین و للعرش قرطین و لعصاة الامة شفیعین و للمصطفی سبطین
و للمرتضی ولدین و للزهراء قرتی عینین ابی محمد الحسن و ابی عبدالله الحسین
و علی باقی الائمة المعصومین الانجبین المظلومین صلوات الله علیهم اجمعین و
لعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین آه و امصیبتاه از مصیبت اولاد الرسول
و وا غربتاه از محنت
فرزندان فاطمه بتول علیها
بلا ها که از گردش ایام باهلبیت سید انام رسیده و چه دردها که خانواده سید
ابرار از حوادث لیل و نهار کشیده مصائب کربلا از آن جمله مصیبتی و رزیه علی الاسلام
لعدمة العظمی مصیبت شهادت آن جمله مصیبت عظیمی است که با سلام رسیده سابقا که
با عدی عد شد و اندیکم من انا اقتل العشرای دخیرها من در پید بحث

ومشفقشمن از دو وحزن واندوه بر شما کو نیز میکنم و نوحه وزاری می
نمایم چون ماه محرم در ایند سنگ است هر دلی کز این غصه خون نشد
کو عمر باد انکه ملال فزون نشد در درخت ماتمند چه ماه چه افتاب بیهوده
بر نیاده فلک نیلکون نشد بر پای کرد خیمه غم دست دور کار کو ساعدی که زیر
جنبش ستون نشد موج سرشک رخت باوج فلک کشید ان تا بماه شعله
بفوج ملک رسید افتاده دل ز پرده بدر وامصیبتا صبر سکون نمانده دگر
وامصیبتا الماس دیده کشته نغشان غم حسن کردیده شرحه شرحه جگر وامصیبتا
پیچیده دود داشت بیاد شان بیان در تغرکاخ شام سحر وامصیبتاه سنگینی بلید
احتجاب کوه را در یکدکر شکسته مکر وامصیبتاه نخلی که منکیشاد دل بوستان
از وخاکش کشیده ببر وامصیبتاه چگونه کسی بر غم وحشت والوان لا دعلی مرتضی
نالد و نکرید و حال اینکه هیکل زنجیر کردند و ازخانها تنها خود دور کردند و
کسی چگونه بر فرزند فاطمه نگرید و حال انکه جن و ملک و ارض و فلک وجبال
و بحار و نبات و اشجار و مرغان هوا و ماهیان دریا بر عزیمی و بیکسی ایشان
میکریند عزیبون عن اوطانهم و دیارهم بیتوع علیهم فی البراری وحوشها و فرزندان
رسول الله غریبان و در مانده کاتند و دور از وطن افتادکان از اولاد
و دیار خود در حوش صحرا بر ایشان نوحه میکنند و کیف لا یبکی العیون بعز
سیو فالاعادی فی العلا حیو شها چگونه دیدها کریان نباشد بر جماعتی که شمشیرها
دشمنان در علا تیر جسدها ایشان را پاره پاره میکنند بلاد و نواری نورها
فتعتریت محاسنها تراب الفلاة تغوشها شاد کاملی ند کر روشنی ایشان پنهان
در زینت و نیکوی ایشان متغیر شده خاکهای بیابان نفشها ایشان را پوشانید
و برامثال این مصیبت باید کریه کنند کریه کنند کان و نوحه کنند نوحه کنندگان
حضرت امام جعفر صادق بسمع ابن کر فرمود کفت ای مسمع از ان روز که حضرت
امیر را شهید کرده اند تا حال زمین و اسمان از برای ترحم بر ما میکریند و ملائکه
بر ما بیش از دیگران میکریند و از انروز تا حال ملائکه از کریه کردن تا حال ساکن
نشده اند و هر که کریه کند بسبب ترحم بر ما البته حقتعالی رحمت خود را شامل حال
او کرداند پیش از انکه اشک از دیده ها او بیرون اید و چون اشک از دیدها ایش
بر روی او بارد اگر قطره از ان در جهنم بریزد حرارة انرا فرو نشاند و کسی که بسبب
مصایب که بما رسیده محزون شود در وقت مرک ما را ببیند شاد و خرم کرده دیگر

هرکه شادی

هرکه شادی و سرور از دلش بیرون نرود تا اینکه در کنار حوض کوثر بر ما وارد شود
و چون دوستان ما در کنار حوض کوثر اینداب کوثر از امدن ایشان شاد و خرم کردد
از لذات انسام اطعمه از مزه بکام ایشان رسانند که نخواهند از انجا بر کرده ندای مسمع هر که
یک شربت از ان اب بخورده هرگز تشنه و تعب و مشقت نبیند و ان اب در سردی مانند
کافور است و بوی مشک از ان ساطع است و از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر
از اب دیده کان صافتر و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بیرون می اید و بر
نهرها بهشت جاری می شود و بر روی یاقوت و در و مروارید میغلطد و در حوض
کوثر اینقدر قدحها از طلا و نقره ریخته است که عدد انها بیشتر است از ستاره کان
و بوی ان هزار ساله راه بمشام میرسد بحدی که سبب کسی را ده کند که از ان اب بیاشامد جمیع
برهاخورش بشاش اید و اشامنده ان کوید که کاشکی مرا همیشه در اینجا کذارند
و نعمتی دیگر نمی خواهم ای مسمع تو از انها خواهی بود که از ان حوض سیراب کردند و هر دیده
که برای مصیبت ما کریان کرد و البته نظر کردن بحوض کوثر شاد و خرم کرد و بهره دوستان ما از
ان اب می اشامند و هر کسی که در محبتی که با ما دارد از ان اب بیابد و حضرت امیر المومنین
عصا در دست دارد و در کنار حوض کوثر ایستاده و دشمنان ما را از ان دور
میکند و محقق نماند که از جمله حکایات شهیدان اهل بیت حکایت شهادت نور کل انسان
رسالت و نونهال بستان سعادت جامع فروض و سنن و صاحب بلا یا و محن حضرت
امام حسن است و ما در اینجا ابتدا از اخبار چند در فضیلت و جلالت او و قدر او ایراد
میکنیم و بعد از ان کیفیت شهادت او را ذکر مینمائیم از حضرت پیغمبر مرویست که عرش
پروردکار زینت داده میشود بهر زینتی بعد از ان دو منبر از نور مهیا و رکذارند طول
هر یک صد میل راه باشد یکی را بر طرف راست عرش و دیگری را بر طرف چپ عرش می
کذارند پس پروردکار امر میکند امام حسن و امام حسین را بیاورند و هر یکی را بر یکی از
ان دو منبر بالا میکند و عرش خود را بایشان زینت میدهد هم چنانکه زن را زینت می
دهد کوشها خود را بکوشواره و از ابو هریره مرویست که روزی را هبی شتر سوار
داخل مدینه مدینه شد و کفت مردم مرا دلالت کنید بخانه فاطمه چون او را بدر
خانه فاطمه بردند راهب بعد از تحیت و سلام کفت ای فاطمه پسران خود را بیاور که
من ایشان را ببینم حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بیرون فرستاد و راهب ایشان را
در بر کشید و ایشان را بوسید و میکریست و میکفت اسم ایشان در توریه شبر و
شبیر است و در انجیل طاب و طیب است پس کفت صفات و شمایل پیغمبر را از برای من

وصف کنید چون اوصاف و شمایل او را نقل کردند گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و از سلمان فارسی مرویست که روزی شخصی انگور
در غیر موسم آن بعنوان هدیه بجهت حضرت پیغمبر آورد حضرت فرمود که ای سلمان
حاضر کن حسن و حسین را تا بخورند که از این انگور با من تناول نمایند من بمنزل ایشان
رفتم ایشان را در آنجا نیافتم و در منزل ام کلثوم ایشان را طلب نمودم در آنجا نیز
نبودند و در بعضی مواضع دیگر که گمان بود که در آنجا باشند نیز نبودند بخدمت
حضرت معاودت نمودم و صورت حال را بموقف عرض رسانیدم حضرت از آن
خبر مضطرب بجا فسرده خاطر گشت و برخواسته با جمعی از اصحاب از هر طرف در صدد
تفحص ایشان بر آمد حضرت میفرمود که هر که دلالت کند مرا بحسن و حسین در روز
قیامت من او را به بهشت دلالت خواهم کرد ناگاه جبرئیل فرود آمد و گفت یا احمد ترا نزد
نوده باغ ابی دحداح در خوابیده حضرت در کمال سرعت بجانب باغ روانه شد چون
بآنجا رسید دید که حسنین دست در گردن یکدیگر نموده بخواب رفته اند و اژدهائی
در بالای سر ایشان نشسته و دسته ریحانی در دهن دارد و بایشان باد میزند
چون حضرت را دید دسته ریحان را از دهن افکنده و استقبال پیغمبر نموده و گفت
السلام علیک یا رسول الله من ملکی بودم از ملائکه آسمان لحظه از ذکر الهی غافل
شدم پروردگار عالم مرا مسخ کرد و بصورت اژدها نمود و مرا بر زمین افکند و سالها
چندین سالست که باین صورت در زمینم امروز نزد فرزندان تو آمده ام و بخدمت
کاردار ایشان مشغول شده ام و امید دارم که ببرکت و شفاعت ایشان پروردگار
توبه مرا قبول کند پس حضرت رسول در بالای سر حسنین نشست و روی ایشان را
میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت ایشان را بر دامن خود نشانید و بسی
ملاطفت بایشان کرد پس فرمود ای فرزندان دیدکان این فرشته بسبب ترک اولی باین
هیئت شده و از شما امید شفاعت دارد و از پروردگار درخواهید که او را عفو
کند حسنین برخواستند و وضو ساختند و دو رکعت نماز بجا آوردند و گفتند
اللهم بحق جدنا الجلیل الحبیب محمد المصطفی و بحق ابینا علی المرتضی و بامنا فاطمة
الزهرا الا ما رددته الی حالته الاولی یا خدایا بحق جد ما محمد مصطفی و بحق پدر
ما علی مرتضی و بحرمت مادر ما فاطمه زهرا که این ملک را بصورت اول برگردان
هنوز دعای ایشان تمام نشده بود که جبرئیل با گروهی از فرشتگان فرود آمدند
و آن ملک را بشارت دادند که پروردگار از تو راضی شد و آن فرشته بجا [illegible]

فرزند

بی نمود و بال و پر برآورده بعبادت طاعات پرداخت نمود و از مقداد بن اسود مرویست که روزی
پیغمبر ص با بعضی از اصحاب از خانه بیرون رفت بطلب حسنین و من نیز با ایشان بودم تا آنکه
رسیدیم بموضعی که حسنین در آنجا خوابیده بودند و درختی بر ایشان سایه افکنده
بود و در آن موضع هرگز کسی درخت ندیده بود و بعد از آن هم آن درخت ناپدید شد و افعی
در بالای سر ایشان بود که طول آن از درخت خرما بیشتر بود و ضخامت آن از شتر بیش
بود همینکه پیغمبر را دید باریک و ضعیف و مانند نخ ریسمانی شد و متوجه
پیغمبر شد و گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی جعلنی خادما لابنیک سپاس مر خدای را
که مرا از دنیا نبرد تا بپاسبانی فرزندان تو شرف یابم پس آن افعی راه خود را گرفت
رفت و حضرت اقدس نبوی ببالای سر حسنین آمد و سر ایشان را بر دامن خود نهاد و دست
خود را بر دیدهای ایشان میمالید تا ایشان بیدار میشدند و بابه میگفتند و بانجواب
می گفتند تا آخر بیدار شدند و حضرت ایشان را بر داشته بمنزل خود معاودت نمود
و از سلمان فارسی مرویست که روزی بدر خانه فاطمه رفتم آنحضرت حسنین را آورد
و دست ایشان را بدست من داد و گفت ای سلمان این فرزندان من گرسنه اند و من
قدرت بر طعامی ندارم ایشان را بنزد جدم رسان سلمان میگوید من ایشان را برداشته
گرفته بخدمت پیغمبر بردم حضرت ایشان را دید فرمود ای نور دیدگان شما را چه
میشود گفتند ای جد بزرگوار گرسنه ایم و مدتی میشود که طعامی نخورده ایم حضرت
پیغمبر سه مرتبه گفت اللهم اطعمهما یا خدایا ایشان را طعامی فرست ناگاه دیدم که در دست
آنحضرت بهی است بسیار عظیم که از برف سفیدتر است و از عنبر خوشبوتر و از شکر
شیرین تر پس حضرت آن را دو پاره کرد و نصفی از آن بحسن داد و نصف دیگر بحسین
داد سلمان گوید من نگاه کردم باو بسیار رغبت نمودم حضرت فرمود ای سلمان گویا خواهش
باین بهداری گفتم بلی حضرت فرمود این از طعام بهشت است و تا کسی از حساب فارغ
نشود نمیتواند آن را بخورد و بسند صحیح رسیده که حضرت امام حسن شبیه ترین مردم
بود برسول خدا و در بعضی از کتب اهل سنت مرویست که روزی حضرت پیغمبر
حضرت امام حسن را بر دوش خود نشانیده بود شخصی باو گفت ای پسر نیکو مرکبی
سوار شده خواجه عالم فرمود او نیز نیکو سواریست و ابن عباس روایت کرده
که روزی حضرت فاطمه گریه بخدمت پدر آمد و گفت ای پدر بزرگوار حسن و حسین
مدتیست از خانه بیرون رفته تا حال نیامده اند و مرتضی علی اینجا نیست و من
کسی را ندارم که بطلب ایشان فرستم حضرت چون این سخن را از فاطمه شنید برخواست

وباجمعی از اصحاب بجانب حظیره بنی نجار روانه شد چون بانجا رسید دید که حسنین
دست در گردن یکدیگر کرده خوابیده اند و دو ملک بمحافظت ایشان موکل اند یکی بال
خود را فرش کرده و دیگری بال خود ایشانرا پوشانید حضرت رسول ایشانرا برداشت
امام حسن را بر دوش راست نشانیده و امام حسین را بر دوش چپ بعضی از اصحاب پیش
امده عرض کردند که یکی از این دو را بما دهید تا برداریم و شما سبک بار شوید حضرت
فرمود بگذارید که ایشان بزرگان دنیا و اخرت اند میخواهم از برای مردم بیان کنم
انچه را که حق تعالی با ایشان کرامت کرده است پس حضرت بعد از اجتماع مردم خطبه خواند
و فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بهترین مردمان از جهت جد و جده گفتند
بلی یا رسول الله حضرت فرمود حسن و حسین اند که جد ایشان رسول خدا و جده
ایشان خدیجه بنت خویلد است ای مردمان میخواهید خبر دهم شما را بهترین
مردم از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود این دو پسر هستند حسن و حسین
که پدر ایشان مظهر العجایب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب است و مادر ایشان
فاطمه دختر پیغمبر شما است ای مردم میخواهید شما را خبر دهم بهترین مردمان از جهت عم
و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود این دو نور دیده کان من حسن و حسین اند
که عم ایشان جعفر طیار و عمه ایشان ام هانی دختر ابی طالب است ایا می
خواهید که خبر دهم شما را بهترین مردمان از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول
الله فرمود این دو نور دیده من حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم پسر پیغمبر
شما است و خاله ایشان زینب دختر او اگاه باشید که این دو فرزند من در بهشت
خواهند بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند و پدر و مادر ایشان
در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان
در بهشت خواهند بود و هر که ایشانرا دوست دارد در بهشت خواهد بود
و هر که دوست ایشانرا دوست دارد در بهشت خواهد بود و از ابو هریره روایت
که من هر وقت که حضرت امام حسن را میدیدم اشک از دیده هایم جاری میشد
بسبب انکه روزی او را دیدم که در دامان پیغمبر نشسته بود و دست خود را میان
حضرت رسول داخل میکرد و حضرت رسول دهن خود را میگشود تا داخل
دهن او میکرد پس سه مرتبه فرمود خداوندا من دوست دارم او را و هر که
او را دوست دارد و مناقب و فضایل انحضرت بسیار است و بعضی پیوسته کران
ما ینجانب العبد از اهل زمان خود بود و هر وقت حج میرفت پیاده میرفت

وکاهی پای برهنه میرفت و هر وقت مرگ یا حشر یا نشر یا صراط یا میزان در نزد وی
مذکور میشد گریان میشد و هر وقت در نزد وی عرض اعمال بر خدا اسلا کوی می
شد صیحه میکشید و بیهوش میشد و چون اراده وضو برای نماز
میکرد لرزه بر اعضای مبارکش می افتاد و رنگ شریفش زرد میشد و میفرمود
هر که در نزد پروردگار عرش می ایستد باید رنگ او زرد و اعضای وی لرزان
شود و در بعضی از روایات معتبره رسیده که روزی سید عالم با جمعی از یاران
بود که حضرت امام حسن داخل شد و چون نظر مبارک حضرت برو افتاد شروع
افتاد بسیار گریست و او را بخود طلبید و فرمود ای فرزند دلبند و ای ارام
دل مستمند پیش من ای و او را بر ران راست خود نشانید بعضی از اصحاب عرض
کردند که ای سید سبب گریستن از دیدن امام حسن چه بود حضرت فرمود
بخدائی قسم که مرا بحق برانگیخته که من حسن و پدرش و مادرش و برادرش گرامی
ترین خلقیم در نزد خدا و خدا اباید از ما کرامی تر و عزیز تر نیست و احدی را
از ما بیشتر دوست نمیدارد و حسن فرزند پسندیده و نور دیده و میوه
دل محنت و او مهتر و بهتر جوانان اهل بهشت است و چون بر جمال با کمالش
نظر کردم ستمهائی که بعد از من برو خواهند کرد بخاطرم امد و بر بیکسی و مظلومی
و غریبی او گریستم از جهت انکه بعد از من اصحاب من او را غریب و بی یاور در میان
دشمنان جفا کار بگذارند تا رنج بیشتر در محنت و مشقت و رنج و عنا و کدورت
و بلا باشد تا او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه ارض و سماوات بر بیان سلام اعلا
در ماتم او بگریند و زمین و اسمان در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان
دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه نمایند هر که در مصیبت او اشک از دیده بیارد
در قیامت که دیده ها نابینا شود دیده او روشن باشد و هر که در عزای او
اندوه کین باشد در عرصه محشر که دلها غمگین باشد دل او شاد و خرم باشد
و هر که او را زیارت کند در روزی که قدمها و راه لغزان باشد قدم او
ثابت باشد پس بر شیعیان لازم است که در مصیبت ان برگزیده عالمیان گریه
و زاری و ناله و بیقراری نمایند اشیعة ال المصطفی من بنی علی ربحی الامام
الفاضل المتفضلا ای شیعیان اهل بیت مصطفی کیست که در نوحه باری کند مرا و
زاری کند بر امام فاضل برگزیده فقولوا نبک عن ذکر حبیب محمد و قلوا لا لا کرا کو جمیعا
و من لا ایل و ستان با ایستید تا گریه کنیم بر حبیب محمد و ال او که زار بد ذکر دو سنان

امام حسن ...

وسازد لحوق را فغوا انک من ندکار و مصایبه و ندکاره یعنی الحقول نحو ملا ایکو
صبر کشید تا اورا یاد کنیم و در مصیبت او بگرییم زیرا که یاد او فراموش میکنید مسا
درساکن خود را و کیفیت منتها دن ان مظلوم محقق را سیر مصابیه محب باین
طریقاست که چون امیر المؤمنین شربت شهادت چشیده به روضه رضوان
شتافت حضرت امام حسن علی در مسجد رفت و بمنبر بر امد و خطبه مشتمل بر حمد
الهی و درود حضرت رسالت پناهی را در نهایت فصاحت و بلاغت بیان کرد پس
گفت ای مردمان امشب مردی شما مردی بمرد که پیشینیان مثل او
ندیده و متاخران مانند او نخواهند دید و در شبی متوجه درگاه احدیت شد
که موسی ابن عمران در ان شب وفات یافت و عیسی ابن مریم در ان شب باسمان عروج
کرد و شروع نمودند ببیان نمودن بعضی از مناقب و فضایل انحضرت و در
اثنای ذکر مدایح و مناقب او بحدی گریه کرد که گریه بر وی غالب شد چنانکه جمیع اهل
مسجد بگریه در امدند و خروش و فغان از ایشان بر امد پس فرمود ای مردم
پدرم امت را بدین خدا دعوت نمود و من نیز شما را دعوت میکنم پس مردم
همگی از روی رضا و رغبت بوی بیعت نمودند تا چهل هزار نفر بیعت
وی رسید و در ان وقت سن شریف وی سی و هفت سال رسیده بود
و چون این خبر بمعاویه رسید با شصت هزار لشکر متوجه عراق شد و حضرت
نیز تهیه اسباب حرب نموده با لشکر خود بعزم حرب با معاویه از کوفه بیرون رفت
و معاویه پنهانی بسرداران لشکر امام حسن نامها نوشت و هر که از وی عهد کرده در نزد
من مرتبه و منصب بزرگ خواهد بود و مناصب عظیم و اموال جسیم باو عطا خواهم نمود و
هر که او را بقتل رساند یا بگیرد دختر خود را باو تزویج خواهم و بشوارت رسل در سایل
ان نابکاران منافقان نابکار رسول تا اکثر رؤسا کوفه از انحضرت برگشته
مایل بمعاویه شدند و حضرت در چند مرتبه چند امیر را با جمیع لشکر تعیین
نمود بسر راه معاویه فرستاد و ایشان دین را بدنیا فروختند بلشکر شام
ملحق شدند و چون حضرت دانست که کوفیان در مقام نفاق و حیله اند
و همگی مایل بمعاویه اند حیران شد و از برای امتحان و اظهار ما فی الضمیر ایشان
همه ایشان را در ساباط مداین جمع نموده گفت مرا با کسی نزاع و جدال نیست
و سلامت و جمعیت مسلمانان در نزد من بهتر است از تفرقه و پریشانی ایشان
و چون ان منافقان این سخنان از ان امام عالمیان شنیدند بیکدیگر نگاه

نگاه کردند و گفتند از کلام او مفهوم میشود که اراده صلح با معاویه دارد و ایشان از اکثر
خاطر این بود که بر او بشورند و با او در مقام کینه و نفاق بر ایند و این خبر بمعاویه
رسید و باین جهت در نزد او محترم باشند بنا بر این چون بفهم ناقص خود استشمام رایحه
مصالحه از کلام انحضرت نمودند بجهت مطلبی که ضمایر ایشان بود فرصت غنیمت شمرده بر وی
بشوریدند و سراپرده ان عالیجناب را ریختند و هر چه یافتند غارت کردند حتی مصلی که
بر ان نشسته بود از زیر پای مبارکش کشیدند و ردای مطهرش از دوش مبارکش ربودند
حضرت چون ان صورت را مشاهده نمود با قلیلی از شیعیان سوار شده متوجه مداین
شد و در اثنای راه جراح ابن سنان اسدی در کمین نشسته بود بیرون تاخت
و خنجری بر ران مبارک انحضرت زد که با استخوان رسید نالران نهاد انحضرت بر امد و
جمعی از ملازمان انحضرت جراح ملعون را گرفته پاره پاره کردند و انحضرت را مجروح
و نالان در عماری نشانیده بمداین بردند و در انجا جراحان بمعالجه زخم وی اشتغال
نمودند و رؤسای کوفه بمعاویه نوشتند که ما مطیع تو و تابع تو ایم زود متوجه عراق و چون
بنزد ما رسی امام حسن را گرفته تسلیم تو مینماییم چون زخم حضرت شفا یافت از برای
اتمام حجت بان نامه بکوفیان نوشت که نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید
و همگی باینجانب امده جمعیت نمایید تا بجهاد رویم هیچ کس متعرض او نشد مگر قلیلی که
امرا از ایشان منتهی نمیشد لهذا حضرت ناچار شده راضی شد که با معاویه
صلح نماید بشروط و عهودی که ذکر انها در اینجا خالی از فایده است مصالحه با خراج
از خدمه ملازمان خود متوجه مدینه شد و در انجا ساکن گردید و چون مدتی
از زمان مصالحه گذشت معاویه نظر بطینت اصلی در مقام غدر و کینه بر امده
جعیل برانگیخته که بر طایفه از شیعیان ان مقتدای مومنان شبیخون زده قریب
سی و چهل نفر از ایشان را بقتل رسانید حضرت از ان خبر استشمام رایحه نقض عهد
نموده با تفاق عبد الله ابن عباس بدمشق نزد معاویه رفته از ان خبر شکایت نمود
معاویه معاذیر چند اورده که حضرت بپاکی طینت و صفای طویت خود معاذیر
او را قبول نموده بمدینه معاودت نمودند و در روز شدید مدینه بجهت بهی از راهی رفت
که کنارش بموصل انتاد و در انجا در خانه شخصی که دعوای محبت و دوستی ان
حضرت میمود فرود امد و قبل از ان معلون انحضرت بخانه او معاویه او را بمال دنیا فریفته
زده و شیشه زهری بنزد وی فرستاده بود که در وقت فرصت انحضرت را بان زهر
شهید کند و ان ملعون دین را بدنیا فروخته سه مرتبه در خانه خود زهر بان حضرت

خورانید ودر هر مرتبه آن امام مؤتمن رنجور و بیمار شد و از مدینه بکار طلب شفا
کرد و حضرت بحبیب الله مراجعت او را شفا عطا نمودی تا آخران حضرت و موالیان از علی
میزبان مطلع شدند بعضی از محبان آنحضرت ایشان را بجهنم فرستادند پس حضرت
رنجور و ملال از موصل روانه مدینه شد و در مدینه در آن وقت مروان
حکم ملعون بود معاویه بیشتر از زهر هلاهل نزد وی فرستاد که این زهر را باید
شاه زودم انجمن فرستاده که اگر قطره از آن بدریا همان افتد همه جانوران آن
بیجان شوند باید بهر تدبیری که دانی از آن شربتی با امام حسن بچشانی و او را با
اجدادش رسانی مروان بعد از اطلاع بر نامه معاویه در صدد قتل آن امام
مظلوم برآمده و در کیفیت آن تدبیرات نمود تا آخر بر سالکان دلالت زوجه امام حسن
جعده بنت اشعث که باسما مشهور بود فریب داده با فسانه انکه یزید پسر معاویه
آوازه حسن و جمال ترا شنیده و بر تو عاشق گردیده و صبح و شام ملکه علی الدوام در آرزوی
وصال تو است و این مهم تا امام حسن در حیات است میسر نمیشود لهذا باید او را دفع کنی
تا بوصال یزید برسی آن ملعونه با کاذیب و تلبیسات آن کافر فریفته مال و جاه
دنیوی شده و حق صحبت دیرینه و حسن معاشرت امام حسن را فراموش کرده
دل بر یزید بست و عازم قتل جگر گوشه مصطفی شده پس مروان زهری که معاویه
بجهت وی فرستاده بود نزد او فرستاد و آن ملعونه قدری از آن را با عسل آمیخته
بآن مظلوم خورانید از جناب رسیدن آن رنجور شد و تمام آن شب تا صبح درد
شکم میکشید و چون صبح شد بدار الشفاء رحمت الله یعنی در روضه منوره سید آخر
الزمان رفت و بعد از دعا و استشفا و مالیدن خود بقبه عالیه شفا یافت
باز دیگر آن سنگین دل قدری از آن زهر را بر طعامی چند مالیده بآنحضرت داده
تناول نمود این مرتبه رنجوری و بیماری آنحضرت زیاده از دفعه اول شده از شام
تا صباح ناله و زاری میکرد و چون صبح شد که باره بسر تربت شریف جد بزرگوار
رفته برکت آن شفا یافت و در حق اسماء بدگمان شده از خانه او بیرون رفت
و چند روز بجهت تبدیل آب و هوا با جمعی از خواص خود بموصل رفت و در موصل
کوری بود که بغایت دشمن اهل بیت بود و چون شنید که حضرت امام حسن بموصل
آمده با خود گفت هیچ بهتر از این نیست که بموصل رفته با وطرح دوستی افکنم
و در وقت فرصت او را هلاک کنم پس سنان عصایی که داشت بزهراب داده بموصل رفت
و بعد از رسیدن بخدمت آنحضرت اظهار خلوص عقیدت نمود و هر روز به در مسجد

ودر

وی نماز میکرد و احادیث میشنید و میگریست و دایم منتظر وقت فرصت بود تا روزی
آنسرور از نماز فارغ شده از مسجد بیرون آمد و بر در دکانی که در آن حوالی
بود نشسته پای راست را بر بالای چپ انداخت و بنقل حدیث مشغول شد
آن کور لعین از مسجد بیرون آمده سر عصا را بر زمین میگذاشت قضارا
سر سنان آن عصا بر پشت پای امام حسن رسید آن کور دریافت و بقوت
تمام آن عصا را فرو برده امام مظلوم آهی کشید و بیهوش شد و پای مبارکش
ورم کرده خون از آن جاری شد و موالیان آن کور را گرفتند که سزای وی را
بدهند حضرت فرمود دست از وی بدارید که او در ظاهر و باطن کور است و در
روز قیامت نابینا محشور خواهد شد پس از آن کور دست برداشتند بر فتنه
و درد پای حضرت شدت نموده افغان و ناله کرد و فرمود که خواستم دو سه روزی
از بلا و محنت و کید دشمنان رستگار باشم هر جا که میروم بلا و محنت در پی
منست و عاقبت هم نشین آن پس جراح را طلبیده چون نظر جراح بر آن زخم افتاد
بگفت دارو نیلاه که آن آهن را بزهراب داده بوده و صاحبش از روی عداوت این
زخم را زده است یاران که اینرا شنیدند گفتند آه چه کاری بود که کردیم و دست
از آن ملعون برداشتیم حضرت فرمود غم مخورید که او بسزای عمل خود خواهد
رسید اما چون جراح ماهر و دانا بود بمعالجه مشغول بود و آن زهر را از عروق
آنحضرت کشید و روی ببهبودی نهاد و بعد از چند روز عباس برادر آنحضرت که
بموصل آمد اتفاقا همان کور را دید که همان عصا را در دست گرفته میخواهد که از
موصل بیرون رود چون نظر عباس بر وی افتاد آن عصا را از وی گرفته و بر سر
و روی او میزد تا پاره پاره شد پس غلامان را گفت تا سر وی را بریدند و چون
آوازه قتل آن [illegible] رسید بکوی مردم موالیان جمع شدند و جسد آن ملعون را
بآتش سوزانیدند و شاهزاده روانه مدینه شد لیکن رنجور و بیمار بود و
بخانه اسماء تردد نمی نمود دیگر باره مروان قدری زهر و عقد مروارید بنزد اسما
فرستاد و آن ملعونه پیغام داد که پسر ملک شام از مفارقت تو بجان آمده است
جهد کن که این زهر را بآب یا گلاب کرده بآن دهی تا از دغدغه او برهی و بوصال
یزید برسی اسماء فریفته عقد مروارید و خواهش یزید شد در صدد قتل
آن امام مظلوم برآمده در طلب فرصت بود و بحال آن نمی یافت تا شب جمعه بیست
هشتم ماه صفر بنجم از هجرت قدری از آن زهر برداشته متوجه منزل آن

حضرت شد و با خود گفت اگر کسی مرا نه بیند کار خود را بسازم و اگر کسی مرا بیند
گویم پیش از این تاب مقاومت آن حضرت ندارم آمده ام تا زمانی دلداری کنم تا
بر بینم و حضرت امام حسن در غرفه آسایش نموده بود آن ملعونه پای غرفه
در آمده دید که آنحضرت در خواب است و دختران و خواهران در جوانب داشت
و جب و یسار خوابیده اند و کنیزان در پایین پای وی خفته اند پس آن ملعونه
آهسته آهسته بیامد و کوزه آب بر سر بالین آنحضرت بود بر داشت دید که سر
کوزه را بکرباسی بسته اند و مهر نموده اند آن سیاه دل آن زهر را بر آن کرباس
ریختن با انگشت مالید تا داخل کوزه شد و از غرفه بزیر آمده بمنزل خود
رفت و چون اندک زمانی گذشت آنحضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود
زینب را آواز داد و گفت ای خواهر حال جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و
مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم جدم فرمود ای نور دیده فردا شب در نزد
ما خواهی بود فرمود قدری آب بیاور تا وضو بسازم و خود دست فرا کرده آن
کوزه که بر سر بالین وی بود بر داشت و نگاه بمهر کرد دید خللی بان نرسیده بود
لهذا قدری از آن آب بیاشامید و کوزه را بر زمین گذاشت و گفت آه آه این چه آب
بود که از حلق تا ناف مرا پاره پاره کرد و فغان آه و ناله نمود دختران و خواهران همگی
گرد آمده از مشاهده حال او فغان و زاری و ناله و بیقراری نمودند فی
الحال کس فرستاد و امام حسین را طلبید چون امام حسین داخل حجره شد
دید برادر را که در میان بستر میغلطد و ناله میکند خواهران گریان و نالان
در گرد وی جمع شده چون نظر امام حسن برادر ناتوان بر ایشان افتاد گریان شد و لب
گشود و برادر را در جواب دید بر گرفت و گفت ای عزیز برادر و داع باد برادر
دیدار ما بقیامت افتاد حال جد و پدرم و مادرم را در خواب دیدم که در بهشت
میخرامند و دستم را گرفته در روضه بهشت میگردانند جدم میگفت ای فرزند
شاد باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی فردا شب نزد ما خواهی بود و در
آن بهشت مادرم فاطمه زهرا دیدم که بر ایشان حال الجلیله ام خدیجه کبری ایستاده
و در برابر ایشان خازنان بهشت و حوریان پاک سرشت صف زده اند مادرم
چون مرا دید گفت ای نور دیده نظر کن بجد و پدرت که در انتظار تو اند و ملاحظه
نما این قصر زمرد را که از جهت تو زینت نموده اند ای جان مادر جهد کن که فردا شب
نزد ما باشی ای عزیز مادر * وداع برده کیان سرای عصمت کن * بیا بگلشن فردوس سیر کن *

چون بیدار شدم دانا پاره کوزه استاده ام از خلق تا ناف بسوم شد و میدانم که کار تمام
ساخته شده امام حسین آن کوزه را بر داشت و گفت من از این بخورم و بر بینم که چگونه
است خواهران با خروش و فغان آن را ربودند و زینب خاتون از جا جست
و بجوی شتابان بسوی امام حسین دوید که آن با در آمد و بر وی در افتاد حضرت
امام حسن کوزه را از دست امام حسین گرفت و گفت ای برادر * من شربت کآب ترا
بخاک دادند * تا حبیب جگر تشنه ذبیحش دادند * تا بخاک مذلت فتاده خواسته اند
مخدرات ترا در قلاده خواسته اند * تو تشنه کام بخاک شهید خواهی شد * تن
پای مال سپاه یزید خواهی شد * دو روزه نعش تو بر روی خاک خواهد ماند * تن
طبیعه بخاک هلاک خواهد ماند * سرت بنیزه سوی شهر شام خواهد رفت * سوی
یزید بان احترام خواهد رفت * آه از حسنین کز جهان شیون متین * سر زد بجهان زان
دو امام ثقلین * ای داد از آن زهر که خورد آب حسن * فریاد از آن تیر که خورد آب حسین *
ای برادر شهادت من از آب نوشیدنست و شهادت تو از تشنگی و آب نیاشامیدن
پس امام حسن آن کوزه را بر زمین زد و بشکست و آبها بر بخت و در آن
موضع که آب بخته شده بود بجوش آمد و درهم شکافت آنگاه شکوه بار
آن امام مظلوم درد گرفت و بر زمین میغلطید و ناله میکرد و از شدت
الم و اضطراب گاهی تکیه بر دوش خواهران میکرد و زمانی دست در گردن
و آغوش برادران مینمود تا آفتاب بر آمده قی بر آن حضرت مستولی شد طشتی
طلبید و شروع باستفراغ کردن نمود پاره پاره جگر از حلق مبارکش بیرون آمد و در طشت
می افتاد تا هفتاد پاره جگر آن مظلوم در طشت افتاد * جگر بسوخت شفق را چه لاله زار
دل * زحسرت جگر خسته فکار حسن * در آن دو روز صد و هفتاد پاره شد جگرش *
همه زراه گلو ریخت در کنار حسن * کنار عصمت بجکاند زچشم اگر بیند * جراحت جگر و چشم
اشکبار حسن * بیا فرعشرت پیغمبران خزان ستم * بریخت لاله و شد نو بهار حسن *
بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو * زموی غالیه بوی بنفشه زار حسن * اما چون
آفتاب بلند شد رنگ مبارک شاهزاده سبز گشت از امام حسین پرسید که ای برادر
رنگ روی من بچه رنگ مایل شده امام حسین گفت بسبزی و گفت ای برادر حدیث
شیعه را چه ظاهر شد این بگفت و دست در گردن امام حسین کرد و روی بر روی
او نهاد و هر دو بگریه در آمدند و از گریه ایشان خروش و فغان از خلق
بر آمد بعضی از حضار گفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث شیعه را خبر

خبر شهید حضرت امام حسن ع گفت که جبرئیل خبر داد که در شب معراج مرا بروضات جنان
بردند دو قصر دیدم در پهلوی یکدیگر یک رنگ اند از آن یکی از زمرد سبز و دیگری از
یاقوت سرخ که شعاع آنها دیده ها را خیره میکرد از جبرئیل پرسیدم که این
قصرها از آن کیست گفت قصر سبز از آن حسن است و قصر سرخ از آن حسین گفتم
چرا هر دو یک رنگ نیستند گفت یا رسول الله در این سریست که نگفتن آن
اولی است حضرت مبالغه در اظهار آن نمود گفت چون حسن از زهر شهید خواهد شد
کبود روم آخر رنگ رویش سبز خواهد شد حقتعالی قصر او را سبز آفرید و چون حسین
بضرب تیغ شهید خواهد شد و در وقت نقل غسالة مبارکش از خون سرخ
خواهد شد حقتعالی قصر او را سرخ آفرید امام حسن علیه السلام این بگفت و رو بر
برادر نهاد و بگریه و ناله در آمد بنحوی که یکدیگر میگریستند و با یکدیگر وداع میکردند
که احدی را طاقت مشاهده آن نبود از گریه و وداع ایشان فرشتگان و جنیان
و انسیان و وحشیان و مرغان هوا و ماهیان دریا را تا سنگ و احجار و درود و دیوار
بموافقت آن دو حکیم کوه سیلاب اشک چون سحاب اشکبار گریه و نالان بودند
دلها کباب میشد از آتش وداع یارب که بر فتند بجهان رسم انقطاع پس امام حسین
ان برادر بزرگ گفت ای جان برادر مرا خبر ده که کرا زهر داد حضرت فرمود ای برادر هرکس
مرا زهر داده بسزای خود خواهد رسید ای برادر خوش ندارم که او را رسوا کنم روزی
خلوت شما را طلبیده بود گفتمان بیوفای ناسپاس کار دادی سنگین دل جفا کار
آخر چه بد دیدی از من نسبت بتو صادر شده بود که طفلان مرا یتیم کردی و حق صحبت
دیرینه و حسن معاشرت را فراموش کردی آخر بی سبب و بیجهت چگونه دلت تاب
آورد که مرا چنین کشتی ای یار کسی بیسبب یار کشد و آنکه چون منی یار وفادار کشد
قوت دست کود دشمن خود گیرم را کس دوست خویش را چنین زار کشد پس گفت بدان
ای بیحیا که فرزندان و برادران را از سر تو آگاه نکردم و پرده از روی کار تو بر
نداشتم و مواخذه ترا بحکم قیامت گذاشتم و در دنیا بسزای خود خواهی رسید
پس روی از وی گردانید و گفت ای بیشرم از پیش من دور شو و میدانم که
مراد و مقصودی که در دل داری بآن نرسی و آخر چنان شد زیرا که چون او را
نزد معاویه بردند بلی گفت ای ملعونه تو با فرزند رسول الله و مصاحب دیرینه
خود چه کردی که با پسر من یکی از کرد که او را بدترین حالی بقتل رسانیدی
پس حضرت ام کلثوم را طلبید و گفت ای خواهر فرزندم قاسم را حاضر کن چون

قاسم حاضر شد او را در بر کشید و روی او را بوسید و زار زار گریست پس دست
او را گرفته بدست امام حسین ع داد و گفت ای برادر من فاطمه دختر ترا نامزد
قاسم کرده ام او را بتو سپردم باید که نظر لطف و شفقت از وی دریغ نداری و چون وقت
در رسد امانت مرا بوی سپاری در آن وقت گریه و زاری از پرده گیان
سرادق عصمت بلند شد و امام حسین زار زار گریست و گفت ای برادر قبول کردم
و چون شب شنبه بیست و هشتم ماه در آمد حال آنحضرت دگرگون شد و دیده بر هم
نهاد و بیهوش شد و بعد از زمانی بهوش آمد چون بار دیگر برادران و
فرزندان و خواهران را گرد بالین وی جمع بودند نظر حسرت در ایشان
نگریست و زار زار گریست و گفت استودعکم الله و اقرء علیکم السلام شما
را بخدا سپردم و سلام من بر شما باد و با امام حسین گفت ای برادر برادران و خواهران
و فرزندان را بتو سپردم و تو را بخدا ایشان را عزیز داری و جانب ایشان را
فرو نگذاری و چنانچه تقصیری از بعضی سر زند عفو کنی و بجهت خاطر من از آن
درگذری وداع باز پسین میکنم ای برادر رخت بر بستیم و دل برداشتیم
صحبت دیرینه را بگذاشتیم وقت شد که غصه و غم وا رهیم بر غم شادی عالم پا
زنیم پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و دست
مبارک بجانب آسمان اشاره کرد و فرمود بالرفیق الاعلی و این عالم فانی را
وداع نموده در کمال شوق و ذوق بروضه جنت شتافت خواهران و برادران
صدا بگریه بلند کردند گویا در آن وقت (از در و دیوار) صدای ناله یکوش آسمان میرسید
واحسرتا که سرو روان از چمن برفت یعنی که نور دیده من از حسن برفت از شرق
گیسوی مشکبار که نافه گشت خون ریحان بوستان و نسترن برفت یعقوب وار دیده
مردم سفید کن ز مصر یوسف گل پیرهن برفت پس جنازه آنحضرت را
دفن کردند جمیع مردان و زنان بنی هاشم گرد اگرد قبر و روضه آمدند و امام حسین
در سر قبر در پیش روی همه ایستاده و گفت اه و اویلاه ای دهن ما سوام الطیب
ملابسی و راسک مغفور و انت سلیب ایا بعد ان این سر خود را و ریش خواهم
مالید و بدن خود را خوشبو خواهم کرد و حال آنکه سر تو در زیر خاک است و بدن
تو برهنه در زمین افتاده فما زلت ابکی ما تغنت حمامة علیک و ما هبت صبا
و جنوب کی در بر تو خواهم گریست مادامیکه در عالم قمری بخواند و باد صبا و جنوب بوزد
بکاء طویل والدموع عزیزة وانت بعید والمزار قریب که بسی بر تو طویل است

قاسم

واشکهای دیدهٔ من چون باران بسیار و توان من دور و تن بی توش من نزدیک است
غریب اطراف البیوت تحوط الاهل من تحت التراب غریب او برادر تو غریبی با وجود
انکه اطراف و جوانب خانها مدینه بقبر تو متصل است و این بسیار است که هرکه در زیر
خاک گشت البته غریب خواهد بود اگرچه قبر ش بیاران و خویشان نزدیک باشد
اروح بغم ثم اغدو بمثله کیا و دمع المقلتین سکوب شب را بروز و روز را
بشب می آورم با غم و اندوه در حالتی که اشکهای من روان است فللعین منی عبرة بعد
عبرة و للقلب منی حسرة و نحیب از برای چشم من اشکها روان است و از برای

مجلس پنجم در بیان تعزیه امام حسین در مرثیه و موعظه
دل من ناله ها و اندوه بی پایان انا لله وانا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة صاحب الاحزان و الاشجان و سید و لعل نا
الجود و الکوب و شمس ال عبد المطلب و خاتمة کتاب السعادة و فاتحة مصحف الشهادة
المجاهد فی سبیل الله و ثالث شرط لا اله الا الله الذی ضجت فی مصیبته خاتم الانبیا
و نخب الاصفیا و ضجت فی تعزیته سید الاوصیا و اشرف الاولیا و بکت علیه الارض
و السماء بدموع غزیرة و دماء و الذی سقط لمصیبته الطیر فی الهواء صاحب المحشر
و المیلاد و المدفون بارض کربلا اسیر الاسرا و غریب الغربا و درة صدف البحرین
و النجم الظاهرین ابی عبد الله الحسین و نعلم سلک اللهم یا من اجل دری ینشا علی
ابی السادات و منبع السعادات و شفیع الامة یوم العرصات و قاید شیعته
الی بحبوحة الجنات قتیل العبرات اسیر الکربات نور العینین و ثمرة الحرمین ابی عبد
الله الحسین یا الهی من مصیبة من هو راسه مقطوع و جثته علی التراب موضوع و
اهله من الفرات ممنوع القتیل الظمان و الغفیل عن الاوطان المذبوح الطعین
و المقطوع الوتین نور حدقة سید المرسلین و المبرء من کل شین ابی عبد
الله الحسین و وا اسفاه من ذی یشرح من بکت علیه وحوش الفلوات و تدبه
جن السهول و الاوعار و اخلی من وجهه الدیان و اتم الملقا له الدیجان و شکت
اسد عند ابیها سید الابرار و جهاد سید ما لکرار سید الثقلین و شمس الخافقین
ابی عبد الله الحسین اه من مصیبته اه اه من محنته و بلیته و وا ویلاه من کربته قرعت
جمیع الاسماع و ملأت کل النواحی و الاصقاع سامعین الان منها باکیة و ما من اذن
الا و منها واعیة ضیقت بها صدور الاحباب و احترقت منها قلوبنا لتا بعین و کمی حسین
اه وا الواه و وا مصیبتاه ناجرع داغ بر دل احباب تو هست داغی چو داغ هجر تو شهادت

در خاک خون

در خاک خون زبسکه سپید ن دوستان از حالت سینه دل بدرا افتاد یا حسین بر
طفل شیرخواره کشادند شصت کین در جان نشست ناوک بیداد یا حسین تا سم
خانهاده نخوری جگر سبین مهر عروس دهر بلا ماد یا حسین سجادها بر آب
نکندند عابدات از موج اشک حضرت سجاد یا حسین دل در دو غمت تمام فغان
است یا حسین از دل میرس زار چه جا نست یا حسین زان ناله ها زار که بر هیچ کس نشد
شکفته نخل بهار عمر خزان است یا حسین زان خار ها غم که بپای دل تخلید صد نخل
ملک در زرد که تا نست یا حسین اندر دهان خراش اسیران کربلا لبها خلق
نالد جکان است یا حسین بر حلق تو بر چشم دوستان صد جلد ها ت روانست یا حسین
کی کشته حلق نام کر دون مجیب نیست بار مصیبت تو گرانست یا حسین ای برادران
مصیبت کربلا از جمله مصایبی است که هیچ دیده بدان کر نه در خاک دان دنیا ندیده
و هیچ گوش مثل آن در هیچ قرنی از هیچ زبانی نشنیده این چنین ماجرا ای در عالم
بنی آدم هرگز حادث نگردیده مانند این چشم زخمی با هل اسلام نرسیده
رحیم دا غها کر واقعه کربلا بجانها ما دار ان اهل بیت رسول الله رسید
رحم عنها کر تقتیر بر شوران دشت محنت و بلا برد لهای شیعیان و محبان خاندان
مرتضی علی نهاد شعر چه کوه منیتوان بود کرانده ایام آن کاوت سینها
ما کرده شیعیان کباب و کل ما بحث ال محمد بر شد تخم و لایت درینه احمد در زراعت
قلوبهم ما کشته بر بیدن رود هیهات هیهات انسی حسینا بالطفوف مجدلا و من
حوله الاطفال کالانجم الزهر ایا فراموش خواهیم کرد حسین را که در صحرای کربلا در
میان خاک و خون برهنه افتاده ایا فراموش خواهم کرد ابدان مطهر برادران
و یاران او را که مانند ستارگان درخشان در حوالی جسد او در زمین ماریه افکنده
بودند اه انسی حسینا یوم سیر راسه علی الرمح مثل البدر فی لیلة البدر ایا فراموش
خواهیم کرد و تیرا کر کوفیان و شامیان بکافی درات وقتی سر حسین را بر نیزه
کردند و مانند ماه شب چهارده میدرخشید و از اشهر بشهر و دیار بدیار
کردانیدند انسی النسا یا من ال محمد یهتکن من بعد الصیانة و الحذر ایا فراموش
خواهم کرد زیرا کر کوفیان بیدین و شامیان بدایین اسیران از دختران رسول
اسبا وجود انکه برده نشینان سرادق عزت و عظمت بودند ایشان را برهنه بیچادر
در بیابانها کردانیدند بنفسی خدود فی التراب تعفرت بنفسی جسوما بالعرا
تعفرت جانم فدای رخسارهای باد کر بر خاک افتاده بودند و بدم فدای بدنهای

کردن بیابانها انکنده بودند بنفسی رؤس معلیات علی القنا الی الشام هدیة
بار مات الاسنة جانم فدای سرهای باد که بر سر نیزه کرده بودند بهدیه از برای
یزید پلید بشام میبردند بنفسی شفاها ذابلات من الظما ولم تحظ من ماء الفرات
بقطرة جانم فدای لبهای که از تشنکی خشکیده بودند و قطرهٔ از آب نچشیدند آه
بنفسی عیون غایرات سواهرا الی الماء منها نظرة بعد نظرة جانم فدای دیدهای
باد که فرو رفته بود از تشنکی و هر ساعت از آب فرات کشوده میشدند و بحسرت
دران مینکریستند ای برادران شافعی با وجود انکه از شما سنیان است
و از تشیع بهره ندارد بسیار اشعار در ماتم امام حسین کفته است و بسی اظهار
غم و غصه از این مصیبت نموده است از انجمله بیت بیوسته که این اشعار از وست
تاوه قلبی والفواد کئیب وارق نومی فالرقاد عجیب جنانچه که از دل من بیرون
ما یبد و جز غم کرده دل من جا نموده است و خواب من مبدل شده به بیداری بسیار
عجیب است که دیگر اعضا این بر صورت محنی جسمی و شیب لحیتی بقا دیف ایام لهن
خطوب ذات جلد امور که جسمها را کاهیده و موی محاسن را سفید کرده اند
امور عظیم جندان است که از کردش ایام حادث شده فمن مبلغ عنی الحسین رسالة
وان کرهتها انفس و قلوب کیست که از جانب من بحسین پیغام رساند واکرچه
بعضی نفسها و دلها این معنی را ناخوش دارند ذبیح بلا جرم کان قمیصه صبیغ
بماء الارجوان خضیب پیغام مرا به ان حسین برساند که بی تقصیر و کناه او را ذبح
کردند و او را بخون خود غلطانیدند که جامه ها پیراهن او را بابارغوان رنک
کرده بودند فللسیف اعوال وللرمح رنة وللخیل من بعد الصهیل نحیب آه در وقتی
که لشکر کفار بر ان مظلوم و اصحاب او حمله کردند صداها شمشیر و نیزه بلند شد
و شیهه اسبان باسمان رسید تزلزلت الدنیا لال محمد وکادت لهم صم الجبال تذوب
از برای ال محمد دنیا لرزیده و نزدیک شد که کوهها محکم و سنکها سخت کداخته
شود و غارت نجوم واقشعرت کواکب وهتک استار و شق جیوب در مصیبت ال
رسول خدا ستارها اسمان بر خود لرزیدند و پرده ها از انها برطرف شد
و عقد رفتند و چه پرده ها که دراین ماتم دریده شد و چه جیبها و جامهها
کرد این هم چاک شد یصلی علی المبعوث من ال هاشم و یغزی بنوه ان ذا لعجیب
جای عجیب است انکه صلوات و درود میفرستند و جنک با پسران او می کنند لئن کان
ذنبی حب ال محمد فذلک ذنب لست منه اتوب اکر کناه من دوستی ال محمد است پس هرکز

از این کناه توبه نخواهم کرد و هم شفعائی یوم حشری و موقفی اذا ما بدت للناظرین
خطوب و ایشان شفیعان منند در روز محشر وقتی که امرها صعب از برای
خلایق مهیا داده باشد و باستفاضه ثابت شده که اکثر طوایف جنیان برای ان
مظلوم بیکس نوحه کردند و لوای تعزیت بر پا نمودند و علما بسیاری از حکایات
نوحهای ایشان و اشعاری که در نوحه ان شهید کربلا خوانده اند در کتب
خود نقل نموده اند از انجمله در بعضی از کتب معتبره از هند بنت جون روایت
شده که چون حضرت کاینات از مکه بمدینه مراجعت میفرمود با اصحاب در خیمهٔ ام معبد
خالد به نزد آمد و حضرت از او شیر خواهش نمود ام معبد عرض کرد که کوسفندان
مارا بصحرا برده اند و بغیر از کوسفندی لاغری که اصلا شیر ندارد و از ضعف تکی
بر حرکت ندارد دیکر کوسفندی در اینجا نداریم بخاطر نیست حضرت متوجه شدند
و تا انکه کوسفند توید و شیم جون رخصت یافت دست مبارک خود را بر پیشانی
ان کوسفند کذاشت بمجرد رسیدن دست مبارک انحضرت شیر از پستان او فرو
ریخت پس حضرت فرمود ان ظرف را ارید ماش کشید ام معبد انچه ظرف در خیمه
داشت باظرف هیا حاضر ساخت و حضرت از شیر ان کوسفند پر کرد و هر کس در
انجا بود از اصحاب پیغمبر و غیر ایشان از ان شیر خوردند تا سیر شدند و چون
روز بسیار کرمی بود حضرت با یاران در ان خیمه خواب قیلوله فرموده بودند بعد
از بیدار شدن حضرت اب طلبید و در زیر درختی خواری که در پیش خیمهٔ او بود
مضمضه کردند و اب دهان مبارک را بران درخت ریختند و چون از وضو فارغ
شدند فرمودند از این درخت امر عظیم و عجیب ظاهر خواهد رسید پس حضرت
برخواستند و دو رکعت نماز بجا اوردند ام معبد کفت من با قبیلهٔ خود از این احوال
بسیار تعجب کردیم زیرا که تا دران وقت هرکز نماز و وضو ندیده بودیم و چون
روز دیکر شد دیدیم که ان درخت بلند شده و بسیار بزرک کردیده و شاخهای
او فرو ریخته و شاخها بسیار بهم رسانیده و ریشهای بسیار در زمین زده
و برکهای سبز با طراوت بران ظاهر شده و بعد از ان میوه های بسیار بزرک از ان
بهم رسیده که در بوی به عنبر بود و در شهد مانند عسل و هرکه کرسنه که از ان
میخورد سیر میشد و هر تشنه که از ان مینوشید سیراب میشد و هر بیماری
که میخورد شفا می یافت و هر محتاج و پریشانی که میخورد بی نیاز میکردیده
هر صاحب حاجتی که میخورد حاجتش را روا میکردید و هر شتر و کوسفندی که برک

انرا میخوردند سیر میشدند و شیرشان بسیار میشد و از ان روز که حضرت بخیر رضا
اسد خیر و برکت بما داده بود در قبیله ما بهم رسید و ما ان درخت را شجره
مبارکه نام نهادیم و اهل بادیه از اطراف می امدند و در سایه ان درخت فرود
می امدند و برگ از ان شجره مبارکه با خود میبردند و در بیابانها که اب و نان بدست
کسی نمی امد بعوض اب و نان میخوردند ایشانرا سیراب و سیر میکرد تا انکه همیشه
ان درخت چنین بود ناگاه صبحی برخواستیم دیدیم که برگ و میوه های ان درخت
فرو ریخته و برگهای ان زرد شده بسیار محزون شدیم و ان شب را حادثه
متفکر بودیم که خبر وفات انحضرت رسید و غایت شکایات ما از انجهت حلت
جناب پیغمبر شده بود بعد از ان ان درخت میوه میداد و اما میوه های ان در طعم
و لذت کمتر از اول بود و طراوت برگهای ان کمتر شد و سی سال باین حال گذشت
ناگاه صبحی برخواستیم دیدیم سراپای ان درخت سیاه شده و میوه هایش ریخته
شده و طراوت و نزاکت شاخها و ساقها و برگهای ان برطرف شده بعد از
چند روز معلوم شد که جناب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب در ان روز بدرجه شهادت
رسیده و از دنیا رحلت نموده و بعد از ان ان درخت میوه نداد و لکن برگ
و شاخ داشت و قبایل عرب می امدند و از برای استشفاء تبرک برگ انرا
میبردند و بشاخهای ان نیز تبرک میجستند و مدتی براین حال ماند پس روزی
برخواستیم دیدیم که از زیر ان درخت خون تازه میجوشد و بر زمین جاری گشته شد
و شاخهای ان خشکیده و از شاخها و برگها اب خون تازه میچکید و بر زمین
می چکید از این قضیه بسیار محزون شدیم و غمگین و هراسان و محزون بودیم که تا
چهار شب گذشت چون شب در امد صدای غلغله و نوحه و گریه از زیر درخت
برخواست و صدای نوحه کنندگان جنیان بلند شد و صداها خود را یکدیگر
متصل نمودند و بالحان و نغمات و نوحه های مختلف نوحه سرا بودند و قایلی از ایشان
میگریست و میگفت یا ابن النبی و یا ابن الوصی و یا بقیة سادات الاکرمینا
ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای باقی مانده انها یا ثار
و جیبوایای ماود یکی دیگر از ایشان نوحه میکرد و میگفت یا ابن الشهید
و یا شهید عمه خیر العموم جعفر الطیار بجیله بفقرلا اما بالمناصدة فی الوجد منک
و قتله علا الحمیا ای فرزند شهید و ای انکه عم او بهترین عمها ست و در راه خدا
شهید شد عجب دارم از شمشیری که تیز شد و بر روی مبارک تو رسید

که غبار الود بود و ان بسیاری کن از ایشان دیگر نفهمیدیم که چه میگویند و نوحه
و غلغله ایشان تا صبح کشید بعد از چند روز خبر رسید که در ان وقت شرف
شهیدان در کربلا بدرجه شهادت رسیده پس سراپای ان درخت خشک
شد و در هم شکست و دیگر اثری از ان باقی نماند و نیز در بعضی از کتب معتبره
نقل شده که جمعی این نوحه را از جنیان شنیده اند نساء الجن یبکین
من الحزن شجیات و یسعدن شوح للنساء الهاشمیات زنان جن هم شکسته
خاطر و افسرده دل و از حزن ماتم فرزند رسول میگریند و در نوحه یاری
زنان بنی هاشم میکنند و میگویند حسینا عظمت تلک الرزیات و یلطمن
خدودا کالدنانیر النقیات و یلبسن ثیاب السود بعد القصبیات و نوحه
ندبه بر حسین میکنند زیرا که مصیبتی عظیم باو رسیده و رخسارهای خود را
که مانند نقره خالص میخراشند و بر فرق خود میزنند و جامها سیاه میپوشند
بعد از انکه کتانهای سفید پوشیده اند مجلا دل عالی ان این غم شکسته خواطر
جهان اسی این ماتم خسته واحدی نیست که در این قضیه عزادار نباشد
اری جهان بتعزیت او تکیه کوتاهی ممکن است انار غم زماه تا ماهی ز دلها است
ان این ماتم او نه غم دل باتم اند تمام جهان بماتم دل پس کسیکه لاف محبت ایشان زند
و در مصایب دنیا و اخرت امید وار باشد با ایشان باید در همراهی فات خصوصا
در ایام محرم در نوحه و ناله و زاری و بیقرار باشد بشغل گریه و صرف
کن جوا نیل با تمش میراو رتو نده کانیا در این مصیبت عظمی که مانیز الست
اگر هلاک کنی خویشرا از گریه کم است چرا که ماتم سبط رسول خدا است عزای سبط
بنت فاطمه عزادار است خود را تمام گریه کن از غم که تیرا شک در شک هزار که غم
زخم گرفته اند گردیده بر مصیبت او عافیت حرام تا بحر ان زماه محرم گرفته
اند ان گیسوان که مجره دارش بود ملک برشته اهل عرش بی رحم گرفته اند عیش
عروج کرده کاز هر قدسیان نیل کشید لباس که ماتم گرفته اند فنوحوا یا شیعة مولی
ابا حسن علی الحسین الغریب الدیار و الوطن پس نوحه کنید ای شیعیان مرتضی علی بر
حسین غریب اواره از وطن و ابکوا علیه طریحا بالطفوق علی الرمضاء مختضب
الاوداج الدقن و گریه کنید بر حالیکه در بیابان کربلا بر روی ریگ
تفتیده افتاده بود و خون از حلقوم مبارکش جاری بود و ابکوا علی صدره
بالطف منقضا خیول اهل الحنا و الحقد و الاحن گریه کنید بر سینه که سم ستور

اهل مدینه را از آن خبر کردند وابکوا علی راسه بالرمح مشهرا الی یزید اللعین الفاجر
الکافر که بر نیزه کشیدند بر سر مبارک او که او را بر نیزه کرده بودند و از برای یزید کافر
زنان میبردند وابکوا علی بنات رسول الله بین یدی الامام یشهرن فی الامصار و
المدن که بر نیزه کشیدند بر دختران رسول الله که تشهیر ایشان را شهر بشهر و دیار بدیار
میگردانیدند وابکوا علی السید السجاد مغللا فاسره مسکنا ناحل البدن
دیگر بگریید بر زین العابدین بیمار که او را اسیر کرده بودند و بغل و زنجیر بسته
بودند بجانب عدو زاری و بدن او ضعیف و نحیف شده بود واحترق قلباه واحزنا
لابنته سکینة حاسرا والدمع کالمزن بجاری ای سوختی دل و حزن و اندوه
از برای دختر امام حسین در حالتی که برهنه بود و اشک از دیدهای او مانند
باران جاری بود ای برادران نمیدانم بکدام زبان و بکدام طاقت بیان شرح
احوال مصیبت زدگان کربلا بگویم آه واویلاه قصه حکیم ز کربلا و زنانت
کز کفر جان شان شود لال زبان القصه با اهلبیت تا روز تا شد ابجر نشد
بلغ از مادر دختران اصیبت زاری المصطفی بمصیبة تجدد حزنی کل یوم مجدداه
اهل بیت محمد مصطفی بمصیبت عظمی گرفتار شدند و هر روزی اندوه بر ایشان
تازه میشد اذاب فؤادی زینهم شکیتهم لانهم حزنی و ذخری و سرور و مصیبة
ایشان دل ما را گداخته و دائم بر ایشان میگریم چون نگریم و حال آنکه فخر و ذخیره
و افانیان منند وکم لحم بالطف من جسد مسربل بقمیص النقع عریان واویلاه
وچه بسیار از اهل مصطفی که برهنه و پاره پاره در زمین کربلا افتاده بودند
ملقی علی الارض هونا بعد ملقی بلا حنوط ولا غسل ولا اکفان از روی خواری
بر زمین افتاده بودند بی حنوط و بی غسل و کفن با وجود آن عزت که در پیش
خدا و رسول داشتند ای برادران کجا کسی دل یارای آن داشت که امثال این
مصایب را در حیز تقریر در آورد و کجا دست را قوت آن است که اشیاء این وقایع
بر رشته تحریر کشد کجا کان گنجد از خویشتن نوا مانی ملال کی دهد لم تحفظ شکیبائی
کر شمه ز حکایات کربلا گویم بشنیدیان خبر عاشق غم بلا گویم مرا که نیست
بدل قوت چنین گفتن چگونه واقعه کربلا کنم تکرار اگر مصیبت کربلا بیان کرد دم چشم
مستمعان خون دل روان کرد حدیث شرح شهادت چه بر زبان آرم زمین بشور
شود بر آسمان آدم ای برادران شیعی از سر یاری کرد دست امام حسین میبرد
واز مدینه تا کربلا تا آن دم که آن حضرت را میخوردند بسا نیکه کرا انس و یار

کرد

قطع نمی‌شد ارج
و [illegible] دست
داشت حیز

کرده بودند و چه ظلمی با آن حضرت و سیده نا بدانی که یکی از آن جبر کرده اند و بعضی
از کتب معتبره اصحاب روایت است از سعید بن مسیب که از مخلصین حضرت امام زین
العابدین ع بود که بعد از شهادت حضرت امام حسین ع من بزیارت خانه کعبه مشرف
شدم روزی در طواف بودم که دیدم شخصی بیدست که روی او مانند شب تیره
وتار سیاه بود بخانه کعبه آمد و بحجر اسود و میگوید اللهم رب هذا البیت الحرام
اغفر لی وما احسبک ان تفعل ولو تشفع لی سکان سمواتک وارضیک وجمیع ما خلقت
لعظم جرمی ای پروردگار این خانه و حرم بیامرز مرا و گمان نمیکنم که مرا بیامرزی
اگر چه سکان سموات و زمین شفاعت من کنند چون مردم این دعا را از او شنیدند
از اطراف باز مانده همه بر سر او جمع شدند و با او گفتند وای بر تو اگر شیطان
باشی وگناه او را کرده باشی نباید از رحمت خدا مایوس باشی ای مرد بگو تو چه گناه
وگناه تو چیست آن شخص گریست و گفت ای قوم من خود میدانم که چه گناه کرده‌ام
معصیانی بعمل آورده‌ام اما کرده‌ام که بگویم چه گناه کرده‌ام مرتکب چه معصیت شده
گفتند روی سیاه تیره در کار اند بشنید تا بعراق ساربان امام شهید آن
بودم و بسیار نیکیها و انعامها در باره من بجا آورد و آن حضرت را زیر جامه بود که در تعجب
میخواست وضو بسازد از بدن میکند و در نزد من میگذاشت و در آن زیر
بندی بود بسی نیکو که از بهار تلألؤ آن اشراق آن بحدی بود که دیده را خیره میکرد
و من بدبخت شقاوت پناه در آن طمع کردم و در صدد آن بر آمدم که بنحوی آن را بدست
آوردم و هیچ طریقی این مطلب میسر نشد تا آنکه امام حسین را با یاران او شهید کردند
وابدان مطهره ایشان را در صحرای کربلا انداختند و آن زیر جامه در پای مبارک
آن حضرت بود نفس اماره مرا بر آن واداشت که خود را در مکانی پنهان کنم و چون شب
در آید خود را بنعش حضرت رسانیده مقصود خود را حاصل نمایم پس خود را در
موضعی پنهان کردم و چون شب شد بیرون آمدم و خود را بمعرکه قتال کربلا که
شهدا در آنجا افتاده بودند رسانیدم آن صحرا از نور آن ابدان مطهره منور
و روشن شده بود و آن بدنها بعینه مانند ستارگان درخشان در آن صحرا
افتاده بود پس شقاوت و گمراهی مرا بر آن داشت که بدن امام حسین را در آن
جا بجویم و شناختم زیر جامه را بردارم پس در میان کشتگان میگشتم و بهر یک نظر
میکردم که ناگاه بسر حبیب خدا امام حسین ع رسیدم فوجدته مکبوبا علی وجهه
وهو جثة بلا راس لیلا والا فتح جسد بر زمین افتاده بود و نور او نصب بر

اطراف صحرا و زمین تابنده مونس بدمانند و السلام صافیة علیه و رو بحضرت خود غلطید
و بای ها باران و زیل مو کرد و غبار بر او افشانده کان حسینا فیهم بدر حاله الکواکب
حول السماء بحول و جسد حسین در میان کشتگان مانند ماه شب چهارده بود
که خیمه زده باشد و اجساد شهدا مانند ستارگان بود که در اطراف ماه
جمع شده باشند پس جهت ملاحظه آن نمودم همان کهنه پیراهن را پوشیده
و آن بندی که مطلب من بود در آن کشیده و گرهها بسیار بر آن زده پس
نفس شوم مرا بر آن داشت که شروع نمودم بگشودن آن گرهها و یکیک را میگشودم
تا یکی که از آن باقی ماند چون خواستم که آن را بگشایم از غرایب دیدم دست راستش را
دراز کرد و آن بند را گرفت من ملعون تیره روزگار دست آن مظلوم را گرفتم
و قوت بسیار بکار بردم که از او دفع کنم نتوانستم پس نفس ملعونه و شقاوت فطریه
مرا بر آن داشت که بتحصیل حربه کنم و دست او را قطع نمایم و خود را بمطلوب
برسانم و در آن معرکه گشتم تا شمشیری یافتم از ابر که خمی چیدن بسر جسد آن مظلوم
رفتم و آن شمشیر را بر بند دست مبارک او گذاشتم و گاهی بقوت بر آن میسودم
و [illegible] بلند میکردم و بر آن میزدم تا آن که آن دست منور که بوسه گاه
محمد [illegible] بود از بدن جدا کردم و دست خود کار فرا نمودم که بند را بگیرم از غرایب
و ادی حیرت شد دست چپ خود را دراز کرد و آن بند را گرفت هر چند قوت کردم و حرکت
دست او را ود نمایم قدرت نداشتم باز مضطر و دایم از سنگ کمتر آن شمشیر گرفتم
بر دست چپ او زدم تا از هم جدا کردم و چون خواستم که دست ببرم بند زیر
جامه را ببینم دیدم آسمان و زمین بلرزه در آمد و تزلزل و شورش در
سکان صوا و زمین پیدا شد چه سر زد این عمل از من فغان و غوغا شد
در آن زمین بلا بانگ و اصیحتا شد فلک بر آتش دل چون سپند بریان شد
ملک از این غم محنت حسین کوبان شد زصدمه ناله روح الامین بخاک رسید نوای
غلغله برکه قدسیان پاک رسید ناگاه غلغله عظیمی ظاهر شد دیدم جمعی کثیر
با ناله و فغان و انبوه عظیمی با واه و الاماه از محیط آسمان بمنزل خاکیان هبوط
می نمایند و هر چند بر زمین نزدیک میشوند ناله و افغان ایشان زیاد میکردند
و ناگاه شنیدم که گوینده از ایشان میگوید وا بنتاه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا قتیلاه
وا غریباه وا ضیعتاه یا بنی قتلوک و ما عرفوک و من شرب الماء منعوک ای فرزند
ارجمند و ای آرام دل مستمند کشتند ترا و قدر و منزلت ترا نشناختند و ترا

از آب فرات منع کردند من این قضیه را که دیدم تا بای کلمات را شنیدم بیهوش شدم و خود را در
میان کشتگان انداختم ناگاه سه مرد و یک زن بر سر جسد آن سرور شهیدان ایستاده
اند و در حوالی ایشان خلایق بیشمار و اشخاص بسیار در نهایت ادب ایستاده اند و از
صحرا ها و از ملائکه کردید و از ناله و صدای قدسیان و فرشتگان شور و غوغا
در آن سر زمین پیدا شد ناگاه یکی از آن سه نفر که آثار بزرگی و رفعت او بیش و عظمت
و جلالت و عزت او افزون تر بود با گریه گفت یا ابناه یا حسین فدایک جدک و ابوک و امک
و اخوک ای حسین برگزیده من و ای میوه دل پیغمبر رسیده من ای فرزند دیده ام بکس
محنت کشیده چرا بجد خود حکایت نمیکنی و چرا بپدر شکایت نمی نمائی چرا غم خود را
یاد نمیکنی و چرا شرح مصیبت با برادر در میان نمیگذاری ای حسین فدایک
جدک و ابوک و امک و اخوک ای حسین جد و پدر و مادر و برادر با ملکوت اعلا بزیارت
تو آمده اند چون خطاب یا حسین آن فخر کونین بآن جسد بیسر رسید بحرکت آمد و برخاست
و نشست دیدم که سر مبارک آن حضرت بجسدش قرار گرفت و گفت لبیک یا جداه یا
رسول الله و یا ابتاه یا امیر المؤمنین لبیک یا اماه یا فاطمة الزهراء سیدة نساء
العالمین و لبیک یا اخی المقتول بالسم منکم علیکم السلام ای جد بزرگوار و ای جد
عالی مقدار و ای مادر برگزیده و ای برادر پسندیده سلام من مصیبت زده بر شما
باد ای جد عالیمقدار حکیم از سر گذشت من تشنه لب چه میپرسی که مصیبت من بی
سر و دست چه میپرسی عمیلا منیکه بر من و اهل بیت من در این صحرا چهار بیل
و خبر نداری که حسین کرد میان امت که تشنه بودی در این وادی پر بلا چه محنتها
بار نشید یا جداه قتلوا والله رجالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا ای جد بزرگوار
بخدا قسم که مردان ما را کشتند و اطفال ما را ذبح کردند یا جداه سبوا والله نسائنا
یا جداه نهبوا والله اموالنا ای جد والا تبار بخدا قسم که زنان ما را اسیر کردند
و اموال و اسباب ما را بغارت بردند یا جداه یعز والله علیک ان تری حالنا
و ما فعل الکفار بنا ای جد نیکو کار بخدا قسم که بر تو گران است که کیفیت حال ما را
ببینی و شرح مصیبت ما را و آنچه کافران با ما کردند بشنوی پس آن بزرگواران زمانی
بر دور آن امام ایستادند و بسی بر محنت و مصیبت او گریستند ناگاه حضرت فاطمه
رو بپدر بزرگوار نموده گفت ای پدر عالیمقدار دیدی که اشقیا امت با
فرزندم چه کردند آیا اذن میدهی که از خون محاسن حسینم گیسوان خضاب شده بگیرم
و بغضب خود را خضاب کنم و آن هیئت با پروردگار ملاقات نمایم حضرت فرمود

حضرت فرمود از خون محاسن حسین رخسار خود را خضاب کن که من نیز چنین خواهم کرد
و باین هیئت بمالک الملک ملاقات خواهیم کرد ناگاه دیدم که پیغمبر و مرتضی علی و فاطمه
و امام حسن از خون نیک محاسن حسین بان خضاب شده که قتند و صورت و کریم(?)
و سینه و دستهای خود را تمام فی بان خضاب کردن و پیغمبر فرمود یا حسین
فدینک یعز والله علی ان اراک مقطوع الراس مرملا بجبینین دامی النحر مکبوبا علی
قفاک قد کساک الرمول وانت طریح مقتول مقطوع الکفین ای حسین جان من فدای
تو باد بخدا قسم که بر من گران است که ترا بیسر و پاره پاره خون آلوده ببینم و بر من شاق
است که ترا بریده حلقوم بر رو افتاده مشاهده نمایم و نمیتوانم دید که ریگ و خاک
صحرا عوض لباس بدن ترا پوشانیده باشد و نمیتوانم دید که جسد تو بی سر و دست
تو در بیابان افتاده باشد ای حسین بگو بمن که دستهای ترا قطع کرده حضرت
امام حسین حکایات را بالجمله خود بیان کرد و گفت ان شخص که حال خود را در میان
کشتگان پنهان نموده حضرت رسول که این را شنید زار زار گریست و برخواست
و بشخص من در سیاه در میان کشتگان میگردید ناگاه دیدم بر بالای سر من ایستاد
در نهایت غضب فرمود مالک یا جمال تقطع یدی طالما قبلهما جبرئیل و ملائکة
الله اجمعون و تبرکت بهما اهل السموات والارضین ای ساربان ترا چه بر این
داشت که قطع کردی دستهائی را که همیشه جبرئیل و سایر ملائکه مقربین متبرک
میشدند و اهل اسمان و زمین تبرک میجستند ای ملعون انچه با فرزندم(?)
کرده بودند بس نبود که دیگر تو مرتکب این عمل شدی خدا دستهای ترا سیاه کند و
دستهایت را قطع نماید و ترا با جماعتی که خون فرزندان ریختند محشور(?) هنوز
دعاء آنحضرت تمام نشده بود که دستهایم قطع شد و پاهایم شل شد و روی
من هم چنانکه می بینید چون روزم سیاه شد و باین حال خود را باینجا رسانیدم
و از خدا و شفیع خود میترسم و میدانم که فایده ندارد و گناه من امرزیده
نخواهد شد سعید بن مسیب میگوید که کسی در مکه باقی نماند که حکایت
او را نشنید بلکه جمیع اهل مکه حکایت او را شنیدند و همه او را لعنت کردند
و از او بیزاری جستند خدا رحمت کند شیعیانی را که بعد از شنیدن امثال
این حکایات در گریه و زاری خود داری نتوانند و این مصیبت را اندک
نشمارند یا عین ابکی لا تحلو لحلو الربیع والدمن ابکی الرزایا سوءالها(?) علی الشکوی ای
چشم گریه کن نه از برای یاران و اوطان که پر کشته نه بلکه(?) وطن غریبان که پر کشته بر

مصایب

بر مصایب و محن است واسی بنت الهدی فیما اصیب به و ساعد البضعة الزهرا
علی الحزن ای حضم(?) مواسات کن هادی امت و شفیع قیامت را در انچه باو رسید
و یاری کن فاطمه زهرا را در حزن و اندوهی که دامنگیر او شده و قابلها بان لطف
صابرة علی القتیل الغریب النایح(?) الوطن و همزبان شو او را در زمین کربلا
نوحه میکند بر کشته دور از وطن خود والنوح من نادیات الجن مرتفع و قلبها
موجع بالشکل والمحن و نوحه عزا از نوحه کنندگان جنیان بلند شد و دلهای
ایشان انحرف(?) و اندوه بدرد امده لهفی علی فاطمة الصغری مقرحة بالدمع اجفانها
مسلوبة واحزناه بر فاطمه صغری که از گریه و بیخوابی چشمهای او مجروح شده
لهفی علی قولها حین قد نظرت شلو الحسین بلا غسل و لا کفن ملقی علی الارض قد(?)
الجسم منعفر مختضبا(?) الاوداج والذقن این الحماة الحماة و این الناصرون لنا و این
جاب(?) دهر واعتدی زمن واویلاه از ان زمانی که نظر فاطمه بر جسد بی سر افتاد
وجسد بیسر او را دید بخاک و خون پیچیده و خون از حلقوم او جاری شده بودن
ان وقت فاطمه گفت اه کجا رفتند یاران و یاوران و ناصران و فریادرسندگان
ما که روزگار غدار بر ما جور و جفا کرد لهفی علی السید السجاد معتقلا قد اسر صو
مستذلا ناحل البدن واحسرتاه بر امام زین العابدین بیمار که او را بخاری و زاری اسیر
کرده و بغل و زنجیر در هم بسته بودند اذا شکی اسمعوه قبح شتمهم وان دنی قنعوه
بأسفل الرمح اگر از درد و الم شکایت میکرد ان کافران او را دشنام میدادند
و اگر با ایشان نزدیک میشد باقی مانده زنجیر و دست را باعضای او میبستند
که گریسته او بعکس(?) شود واحسرتاه لکریم السبط مشتهرا کالبدر یشرق فی فوق
الذابل اللدن واحسرتاه بر سبط رسول الله که سر او بر سر نیزه مانند ماه شب
چهارده میدرخشید فیا لها محنا عمت مصیبتها ویا لها حسرة فی قلب ذی الشجن ای وای
از محنتی که مصیبت ان عامست و بهمه عالمیان رسیده و وای از حسرتی که خون
اندوه ان بر دلها رسیده(?) و فتیت(?) بنات المصطفی ذوالعلی المطایا الی الاملا
بالمدن و دختران محمد مصطفی جزع جزع میکردند و ایشان را بخاری و زاری بر
شتران سوار کرده بودند و باطراف شهرها میگردانیدند کانی بالبتول الطهر قد
قالت تشکوا الی الرحمن ذی المنن و گویا که فاطمه زهرا در عرصه محشر بسوی پروردگار
شکایت میکند ناقة(?) و قد ضمخت ثوب الحسین دما من نحره وهی تبدی غایة الحزن والشجن
حضرت فاطمه صلوات الله علیها بعرصات محشر در حالتیکه جامه خون آلود حسین را با اوضاع(?)

بود و فغان و ناله خواهد نمود الا یا ابن مسموم و یا اسقا علی قتیل و یا کرب و
یا حزنی و خواهد گفت کجائی ای فرزند زهر چشیده من وای وای و اندوه من
بر فرزند سر بریده من و مایل کس بر کشتن کان امام حسین علیه السلام که گریه
ایشان ضایع نمیشود و در روز درماندگی و چاره کی بکار ایشان خواهد آمد از
حضرت امام رضا مرویست من تذکر مصابنا و بکی لما ارتکب منا کان معنا فی درجتنا
یوم القیمة کسیکه مصیبت ما را یاد کند و بگرید بسبب آنچه بما رسیده است در بهشت
از برای او درجه و منزله خواهد بود که از برای ماست در روز قیامت و من
تذکر مصابنا فبکی و ابکی لم تبک عینه یوم تبکی العیون و کسیکه مصیبت ما را
یاد کند و بگرید و بگریاند نخواهد بود چشم او در روز قیامت روزیکه همه
چشمها گریان باشد و من جلس مجلسا یحیی فیه امرنا لم یمت قلبه یوم تموت
القلوب و کسیکه در مجلسی نشیند که احیاء امر ما در آن شود نمیرد دل او در
روزی که دلها مرده میشوند و از جمله وقایعی که باعث حزن و اندوه قلوب
شیعیان و ملال خواطر ایشان است حکایت مهاجرت سرور شهیدان
است از مدینه طیبه بمکه مشرفه و کیفیت این قضیه هایله را علما تو مختلف ذکر
نموده اند و ما آنچه اقرب بصواب و اجمع اقوالست ایراد میکنیم و بیان آن چنین
است که چون هنگام رحلت معاویه بدار البوار شد و پسر فرزند پلید
خود یزید پلید را طلبید و گفت ای فرزند بدانکه من از برای تو گردن کشان
عالم را ذلیل و منقاد کرده ایشان و سرهنگان بنی آدم را بکمند تسخیر کشانیدم و
جمیع بلاد را بحیطه تصرف تو در آوردم و خواص و عوام عراق و شام را تابع و
مطیع نمودم و اسباب شوکت و جهانداری و آیات شهریاری را از جهت
تو مهیا ساختم دلواپسی عزت و بزرگی از برای تو انداختم و حال با پای [illegible]
خود ملحق میشوم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که بقوت و قدرت خود
با تو مخالفت خواهند کرد اول عبد الله ابن عمر بن الخطاب دوم عبد الله زبیر سیم
حسین ابن علی ابن ابی طالب اما عبد الله عمر اگر با او مدارا نمائی از تو جدا نخواهد
شد و دست از آن مدارا و او در نزد خود نگاه دار و اما عبد الله پسر زبیر
اگر او را دست یابی بند بند او را از هم جدا کن که او همیشه در کمین تو خواهد
بود که دولت ترا تباه کند و اما حسین ابن علی ابن ابی طالب [illegible]
من رسول الله و هو من لحمه و دمه و اما حسین را تو نسبت و قرابت او را با

با رسول خدا میشناسی و میدانی که او پاره تن پیغمبر است و از گوشت و خون
او پرورده است و من میدانم که البته اهل عراق او را طلب خواهند کرد و او را
تنها و بیکس خواهند گذاشت ای یزید اگر بر او ظفر یابی حق و حرمت و
مکرمت و منزلت او را بشناس و قرابت او را با جناب رسول خدا یاد آور و زنهار
که ضرر و آسیبی بوی نرسانی با وجود این وصیتها با او رابطه محبت است
و با او کاری [illegible] و خلط دارم مبادا رابطه که داری این مدت محکم کرده است قطع
کنی اما چون معاویه رخت از این عالم بدار السلطنه هاویه کشید و یزید را از
خود ملحق کردید ارکان دولت اجتماع نمودند و یزید پلید را بر مسند حکومت
بالا نشانیدند و صیت امارت او باطراف عالم رسید و یزید ولید ابن
عتبه را حاکم مدینه گردانید و مروان ابن حکم را که از جانب معاویه حاکم
بود معزول ساخت و بولید تاکید نمود که باید از جمیع اهل مدینه خصوصا
از امام حسین و عبد الله ابن زبیر بیعت مرا بگیری اما چون ولید بمدینه
رفت و بر مسند حکومت نشست باندک فاصله یزید بصواب دید کارکنان دولت
نامه بولید نوشت که چون بر مضمون نامه اطلاع یابی باید از جمیع اهل مدینه
بیعت مرا بگیری و در این باب تغافل نکنی و باید از چهار پسرک حجازی که حسین
ابن علی و عبد الله ابن زبیر و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن ابی بکر باشند
که در حیات پدرم سرها بالت از امارت او فرو نیاورده اند بیعت مرا بستانی
و در این باب تغافل نکنی و کمال جد و جهد بعمل آوری و من از جرات اولاد ابو تراب
میترسم میباید بنوعی از تدبیر بیعت مرا مستحکم کنی و اگر از بیعت من ابا نمایند
ایشان را بقتل آوری و سرهای ایشان را بمن بفرستی چون نامه بولید رسید
و بر مضمون نامه آگاهی یافت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه
چکار است و بعضی گفته اند که ولید مردی بود خدا ترس و حرمت و حمایت
اهل بیت بجای آورد پس ولید در این خصوص با مروان ابن حکم مشورت
نموده آن ملعون گفت باید در وقت ایشان را حاضر کنی و بیعت یزید از ایشان
بگیری و هر یک ابا نماید او را بقتل رسانی و این امر بولید بسیار گران بود
پس بنا چار ولید کس فرستاد بطلب ایشان و هر یک از ایشان در مسجد
رسول خدا بودند و چون پیغام ولید بایشان رسید بفرستاده او
گفتند تو برو که ما از عقب تو میرسیم او باز گشت ایشان گفتند که ولید

ما را نمی طلبید مگر از برای بیعت یزید درین باب اندیشه باید نمود پس پسر عمر
و پسر ابوبکر گفتند که ما بخانهای خود میرویم و در بر خود میبندیم و پسر زبیر
گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد و بنزد ولید نخواهم رفت حضرت امام
حسین فرمود که مرا البته نزد ولید میباید رفت ایشان درین سخن بودند
که رسول ولید باز آمد که امیر منتظر شماست حضرت امام حسین بانگ برو زد
که این همه تعجیل از چه سبب است اگر هیچکس نیاید من خواهم آمد رسول ولید
باز گشت و صورت حال را بولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید امام حسین
مکر میکند و نخواهد آمد ولید گفت ای مروان خاموش باش و این سخن
بامام حسین مگو که او مکار نیست و هرگز وعده که میکند البته وفا میکند اما
چون رسول ولید از نزد امام حسین باز گشت حضرت بخانه آمد و سی نفر از
غلامان و دوستان خود را فرمود که سلاح برخود مرتب نمودند و با ایشان فرمود
که با من بسرای ولید آیید و بر در سرای او بنشینید اگر آواز من بلند شود بخانه در
آیید و اگر آواز مرا نشنوید از جای خود حرکت مکنید و متعرض کسی مشوید پس
آنحضرت عصای رسول خدا را بدست گرفت و روانه خانه ولید شد و چون بدر
خانه او رسید دید که ولید با مروان نشسته است چون حضرت داخل شد تعظیم
او را بجا آوردند و در مقام خود نشست و فرمود که باعث بر احضار من چیست
ولید فوت معاویه را بعرض رسانید حضرت فرمود ای ولید مناسب نیست چون
کسی تنها بیعت کند و گویا تو باین معنی راضی نباشی فرمود که اینخبر اشکار
شود و همه اهل مدینه جمع شوند آنچه صلاح و صواب باشد بعمل خواهد آمد
او را تحسین کرد و عرض کرد که بمنزل خود مراجعت نمائید مروان گفت ای ولید
دست از حسین بر مدار که اگر حال از و در بیعت نگیری دیگر ترا بر وی دست نخواهد
بود او را حبس کن تا بیعت کند و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخنان
آن ملعون در غضب شد و فرمود یا ابن الزرقاء الزانیة أنت تقتلنی ام هو کذبت
ثانیه از تو کدام را قدرت خواهی گشت و الله بخدا قسم که دروغ گفتی که از هر دو
آن باشد که مرا بکشد پس بولید خطاب کرد و فرمود نحن اهل بیت النبوة و معدن
الرسالة و مختلف الملائکة بنا فتح الله و بنا ختم ای ولید ما ئیم اهل بیت نبوت
و معدن رسالت و خانه ما محل آمد شد ملائکه است و ما ئیم اعلام دین و نشانه
های یقین خدا بما فتح نبوت و خلافت کرد و بما ختم خلافت خواهد نمود و یزید

مردی

مردیست شراب خوار فاسق و انواع فسوق و فجور را علانیه مرتکب میشود من با او
چگونه بیعت کنم و من از جد خود شنیدم که فرمود حرامست خلافت بر آل ابوسفیان
دیگر من چگونه با ایشان بیعت نمایم فردا که مجلس از اهل اسلام منعقد شود
انچه گفتنی باشد بگوئیم و ببینیم که سزاوار خلافت کیست اینرا فرمود و بمنزل
با یاران و غلامان مراجعت فرمود چون حضرت از مجلس ولید بیرون آمد مروان
بولید گفت بسخن من عمل نکردی و حسین را گذاشتی که از نزد تو رفت بخدا
قسم که دیگر ترا بر او دستی نخواهد بود ولید گفت وای بر تو ای مروان مرا
بکشتن حسین ابن علی که جگر گوشه مصطفی است امر میکنی گویا میخواهی مرا
در دنیا و آخرت هلاک کنی بخدا قسم که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند در عوض
در کشتن او نمیخواهم ای کاش در روز قیامت ترازوی اعمال کشنده حسین
از حسنات خالی خواهد بود سبحان الله کسی راضی میشود که در روز رستخیز
حضرت رسول و علی بن ابی طالب و فاطمه زهرا با او خصمی کنند مروان که این
سخنان از ولید شنید در ظاهر گفت اگر باین سبب متعرض حسین نشدی
نیکو کردی و در باطن بعمل او راضی نبود پس ولید کس فرستاد و طلب عبدالله
ابن زبیر که بیا و با یزید بیعت کن ابن زبیر در آمدن تعلل کرد تا چون شب
در آمد با جمعی از خواص خود از مدینه بیرون آمده از راه غیر متعارف بمکه
رفتند ولید جمعی را از عقب او فرستاد او را نیافتند و باز گشتند ولید
نامه بیزید نوشت و کیفیت حال را بسمع او رسانید یزید در جواب نوشت
که دست از ابن زبیر بردار اما باید حسین ابن علی را بقتل رسانی و سر او را
برای من بفرستی چون ولید بر مضمون نامه مطلع شد گفت لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم خدا نخواهد که من کشنده حسین باشم اگر یزید تمام
روی زمین را بمن دهد در کشتن فرزند رسول سعی نکنم و هرگز مرتکب
این خصومت با رسول پاک نکنم پس ولید آن نامه را بدست یکی از محرمان
خود داده بخدمت حضرت امام حسین فرستاد آنحضرت از آن حال مطلع شده
مصمم رفتن شد و چون شب شد بقصد وداع روانه روضه مطهر و مرقد
منور جد بزرگوار خود شد هزار جان گرامی فدای روضه او و چون بقرب
ضریح رسید نوری از قبر مقدس آنحضرت ظاهر شد حضرت امام حسین چون آن نور
را مشاهده نمود بمنزل خود مراجعت نمود و شب دیگر بروضه فخر کائنات رفت

و درزند و قبر آنحضرت ایستاد و با کریه گفت السلام علیک یا رسول الله انا الحسین
ابن فاطمة فرخک و ابن فرخک و سبطک الذی خلفتنی فی امتک یا جداه منم حسین
پسر فاطمه و منم سبط تو و تو مرا در میان امت بودیعت گذاشتی و بر ایشان
خلیفه نمودی و حال از جفای ایشان بیچاره شده ام و بیض ورق و ناچار از
زیارت تو محروم میباشم و بزبان حال میگفت منم حسین در آغوش پرورده تو
منم که بوده مهار بی شتری دیده تو منم حسین تو که لطف ای شه لولاک هزار مرتبه فرموده
جعلت فداک مادر رسیده که آواره از مدینه شوم بدشت کوفه گرفتار اهل کینه
شوم اگر دوم ز حریمت غریب میکردم ز گلستان دولت نصیب میکردم شوند بریده
ز من منصب یاره تو کجاست بامن دخسته تا بفرقت تو ترا چگونه بشهر مدینه
بگذارم چگونه جز تو سوی اهل ظلم رو آرم منم ستمزده از دو دیده بچکاره کنم
بمرقد کردگر بعد از این نظاره کنم تو ای رسول امین غمگسار من بودی تسلی دل
امیدوار من بودی یا نبی الله گواه باشی که مرا یاری نکردند و حرمت مرا نگاه نداشتند
و مرا ضایع و محروم گذاشتند این مجمل بود از حکایت من از این امت بیوفا
چون با تو ملاقات نمایم بتفصیل شرح حال خود را بعرض رسانم پس بسیار
گریست و در آن روضه مطهره مشغول عبادت و نماز بود تا طلوع صبح
آنگاه بخانه مراجعت نمود و شب دیگر نیز بسر تربت آنحضرت رفت و چند رکعت
نماز کرد و گریست و دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشته گفت
خداوندا این تربت پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری روی
داده است که میدانی و تو خبیری که من نیکی را دوست میدارم و بآن
امر مینمایم و بدی را دشمن میدارم و از آن نهی میکنم و از تو سوال میکنم
ای صاحب عزت و جلال بحق صاحب این قبر که اختیار نمائی آنچه رضای تو و
رسول تو است در آن پس بسیار تضرع و زاری کرد و گریان گریان سر مبارک
خود را بر ضریح آنحضرت گذاشت و بخواب رفت ناگاه دید که حضرت رسول الله
با فوجی از ملائکه ظاهر شد و امام حسین را در بر کشید و سر او را بر سینه
خود گذاشت و میان دو چشمش را بوسید و گفت ای حبیب من و ای حسین
شهید من ای نوگل گلزار من و ای تازه نهال طرف جویبار من ای اسیر غم
و محنت و ای غافله سالار کاروان مصیبت و ای وادی فا کشته بعهد الهی و
ای شفاعت کننده از ماه تا ماهی ای رهاننده امت از عذاب ابدی و

اندرسانه

و ای رساننده دوستان بنعیم سرمدی ای شمع شبستان شهادت و ای
نوگل گلزار سعادت ای سرور سینه و جد بهجران کشیده و ای نور دیده
پدر بحرمان رسیده ای مرهم دل داغ دیده مادر فراق کشیده ای درمان
درد برادر از غم ناآرمیده زود باشد که ترا با لب تشنه در زمین کربلا سر
از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی و ایشان که با تو این عمل کنند
با امید شفاعت از من داشته باشند و حاشا که شفاعت من با ایشان
برسد ای حسین من اینک پدر و مادر و برادر تو همگی غمناک بنزد تو
آمده اند و همه بدیدار تو اشتیاق دارند و همه ملائکه و انبیا منتظر
قدوم تو اند بگریه گفت که ای نور هر دو دیده من حسین بیکس در جفا کشیده من
شتاب کن که سوی کربلا روانه شوی برای کمی یاری اهل حرم بهانه شوی که انتظار
ترا اهل آسمان دارند که شراب مصفی فرشتگان دارند تمام اهل سموات
جمله ملکوت ستاده بر سر راهت بعالم جبروت کشیده صف همه انبیا صغار
کبار ستاده منتظر مقدمت بدیده زار که هر طرف زده صف تو بسیار گروه گروه
شدند اهل سما تا زمین بهم انبوه برای مقدم تو فرش کشته حلل بریز بکف
بکف گرفته طبقهای نور حور العین نگاه کن که چسان زار کشته مادر تو
بسینه فراق چو کرده است یا برادر تو در این ریاض چو سیماب بیقرار توایم ستاده
بر سر این ره در انتظار توایم ای حسین چنین می بینم که ترا تشنه جگر
در کربلا شهید کنند و تن تو مجروح شده بروی زمین افکنده و سر ترا
بر سر نیزه کنند و شهر بشهر و دیار بدیار میگردانند اما صبر چنین کن و کار
خود مردانه باش که در بهشت درجاتی است که آن را بدون شهادت در
نتوان یافت ای حسین نزدیک شده که تو هم مثل پدر مظلوم و مثل مادر
مغموم و مثل برادر مسموم شوی اما بعد از آنکه بمن رسی همه المها فارغ
شوی پس شتاب کن که سوی کربلا روانه شوی حضرت امام حسین عرض کرد
که یا جداه بزرگوار مرا بدنیا حاجتی نیست مرا بگیر و با خود ببر و از غمهای دنیا
خلاص کن حضرت رسول گفت ای نور دیده ترا چاره نیست از کشتن بسوی دنیا
تا شربت شهادت نچشی بدان درجه بلند مرتبه ارجمند و سعادت ابدی که از برای
شهیدان میباشد برسی سرور شهیدان میگوید که در اثنای این
حال روی گلنار رسول خدا مانند زعفران زرد شد و موی مشکبار

ان نحزا براد پر کرد و غبار کشت من حرف کردم و گفتم یا رسول الله این چه حالتست
که بر شما ظاهر شد حضرت فرمود ای فرزند این نشان خاک کربلاست پس حضرت
با اندوه دفنع از خواب بیدار شد بشارت شهادت یافته و مژده ادراک
ملاقات جد و پدر و مادر و برادر یافته و رسیده بمنزل خود مراجعت فرمود
و اهل بیت و یاران و اقربا و هواداران را جمع نمود و صورت حال را با ایشان تقریر
نمود که گریه و ناله ایشان بلند شد و مصیبت عظیمی رخ داده و رسول الله
بر پا شد و اقربا و احبا همگی محزون و غمگین شدند پس حضرت تهیه اسباب
سفر کرده و عازم مکه شد و در شب آخر بسر تربت مادر بزرگوار خود آمد
و گفت السلام علیک یا اماه حسین تو بوداع تو آمده و این آخرین زیارت تواست
بگریه گفت کای مادر مهربان ... ببین بحال من زار ای غریب ... جگر گوشه
اث نبی پرسی آنان مسافر ... خبر ... غمگین
سراغ زنیت آغوش خود غمگین بمادر بشود ... چون ... از
این ... بکیست فراموش شد ناگاه از آن ضریح مقدس آوازی بر آمد که علیک
السلام ای مظلوم مادر ای شهید مادر پس گریه بیخودی بر آنحضرت استیلا
کرد یکی طاقت تکلم نداشت و از آنجا بسر مرقد منور برادر خود حضرت امام حسن
آمد و او را وداع کرد و چون صبح الم از مشرق ماتم طالع شد حضرت سید شهدا
امر کرد بخدام و غلامان که کجاوه ها و عماریها ... بندند و اهل
بیت را بر محملها سوار نمایند پس خدام بامر آن امام عالی مقام مشغول
حمل و نقل شدند در آن وقت محمد حنفیه بخدمت برادر آمد و گفت ای
برادر گرامی و ای محبوب ... خلایق بگو بمن که اراده کجا داری ای نور
دیده بحق خدا امروز ... برادر ... اهل بیت رسالت ...
... ای برادر ... در میان قوم
... ای ... جان شیرین تو و اهل بیت تست ...
... حضرت فرمود ای برادر ... بکجا روم
... گفت محمد حنفیه ... اهل مکه با تو ...
... اهل ... شیعیان و دوستان
... و اکرام ... استقامت نکنی و متوجه
کوهها و بیابانها ... عراق ...

نیکی پس محمد حنفیه بسیار گریست و حضرت نیز گریان شد و سخن ایشان قطع کرد
پس حضرت دوات و قلم طلبید و وصیت نامه نوشت باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم
این وصیت نامه ایست از حسین ابن علی ابن ابی طالب بسوی برادر خود محمد معروف
به ابن حنفیه بدرستی که حسین ابن علی شهادت میدهد که خدا یکانه است و
بی همتا و محمد بنده و رسول اوست بر کافه برایا از جانب حق تعالی برانگیخته شده
و شهادت میدهد که سوال و جواب قبر حق است و بهشت و دوزخ حق است و قیامت
آینده است و در آن شکی نیست و بدرستیکه من الحال اندر سفر ... نه از برای
فساد و طغیان بلکه از برای صلاح امت جد خود که ایشان را امر کنم به نیکیها و نهی
کنم ایشان را از بدیها و عمل نمایم در میان ایشان بطریقه و سیرت جد خود ...
انبیا و پدر خود سید اوصیا پس هر که مرا قبول کند و اطاعت نماید من بحق عوض بازخواهم
داد و هر که برمن رد کند صبر میکنم که خدا میان من و او براستی حکم کند ...
وصیت نامه را پیچید و بمهر خود مزین ساخت و بمحمد حنفیه داد و کاغذ دیگر
طلبید و در آن نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین ابن علی ابن
ابی طالب بسوی بنی هاشم اما بعد بدرستی که هر که بمن ملحق شود البته شهید
خواهد شد و هر که از من تخلف نماید هرگز رستگاری نخواهد یافت والسلام و آن
نامه را پیچید و بشخصی داد که بگروه بنی هاشم برساند پس حضرت امر کرد که زنان
و دختران را بر محملها سوار کردند بدینسان که اهل بیت و یاران و برادران
او سوار شدند پس زوالجناح را طلبید و پای مبارک بر رکاب کشید و سوار شد
و با یک یک از اقارب و احباب وداع میکرد ناگاه مخدرات بنی هاشم ناله و فریاد بر آوردند
و بعضی ... و بعضی سر و پا برهنه ... و جماعتی در ...
... و طایفه بر کاروان ... امام ...
چون حال ایشان را باین نحو مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که صبر ...
... تا ... ندانید ... گفتند ای سید
و آقای ما چگونه خود را از گریه و ناله و بیقراری ساکن کنیم و حال آنکه مثل
تو آقائی کرامی ... ما ... بنی هاشم امروز بغیر از تو
... شما ... نیست ... میانیم و ...
این ... که شما ... اشقیا ... منتهی میشود پس نوحه و زاری ...
چه ... بخدا قسم که این روز مانند روزی است که حضرت پیغمبر از دنیا ...

۱۴۳

رفت و مانند روز زیست که مادرت فاطمه بخبیة المناوی شناخت و مثل روز عاشت
که پدرت علی مرتضی بعد شهادت رسید ایمان ما را فدای تو کنند ای یادگار
بن رکوان و ای محبوب قلوب مومنان پس حضرت فرمود ای عزیزان ما بایلا و اینجا
و ناچار بار عراق بروم و باید بخدا و اینجا شد لیاست بر من واقع شود در این
اثنا یکی از نعمه‌های حضرت فریاد و شیون برآورد و گفت در این وقت شنیدم که
جنیان بر تو نوحه میکنند و میگویند شهید کربلا از آل هاشم که جدش رسول
الله است و هر کس بدو زار نظهور رسیده و مصیبت او بنها بر خاک ساییدند
و نیکان را دلیل کرداند و لهذا مجموع عود پس همه بنی هاشم هم آواز کردند
بنی نوحه و زاری و بسا مرثیه‌ها جا نشوند در مصیبت آن حضرت خواندند و حضرت
... وداع میفرمود ناگاه ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسول آنخانه بیرون آمد
و گفت ای فرزند کرامی مرا محزون و غمناک مکردان به بیرون رفتن بار
عراق زیرا که من مکرر از نجدت شنیدم که میفرمود فرزند من حسین در عراق
در زمینی که او را کربلا گویند شهید خواهد شد حضرت فرمود ای مادر من
نیز میدانم که شهید خواهم شد و همین عمر از مد بیرون نمیرود بخدا قسم
که میدانم که در چه روز کشته خواهم شد و کرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون
خواهم شد و میدانم کرا از اهل بیت و یاران که با من کشته خواهد شد و لیکن
باید این قضیه بمن وارد شود ای مادر مرا برای شفاعت شهید خواسته
اند محذرات را نا امید خواسته اند ای مادر اگر میخواهی بتو بنمایم آن موضع
کرد را کشته خواهم شد پس آن حضرت رو بجانب کربلا نموده و بدست مبارک
خود اشاره نمود پس همه زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد بنحوی که حضرت
لشکرگاه و خیمه‌گاه خود و محل شهادت و موضع دفن خود و هریک از اصحاب را بام
سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله برآورد و حضرت گفت ای مادر ... تعین
مقرر شده که من بظلم و ستم در این زمین شهید شوم و فرزندان و خویشان
من در اینجا کشته شوند و اهل بیت و زنان و دختران مرا اسیر کنند و شهر بشهر
و دیار بدیار بگردانند و هر چند استغاثه کنند معینی و یاوری نیابند ام
سلمه گفت ای فرزند ... که او را تو ... آنخاک ... تو بمن
داده است و در شیشه ضبط کرده‌ام پس حضرت امام حسین بدست مبارک فرا
کرده از زمین کربلا کفی از خاک برداشت و بام سلمه داد و گفت این را با خاک ...

۱۴۴

نیز در شیشه ضبط کن و در هنگامی که مرده و خون شده باشد بدانکه مرا در صحرای
کربلا بتیغ بیدریغ از پا در آورده‌اند پس حضرت مادر مومنان را وداع کرده
با اتفاق اهل بیت از مدینه بیرون آمد کروهی بسیار و فوج فوج از شیعیان و خاصان
بخدمت آن سید اخیار آمدند و سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا ابا
عبدالله و عرض کردند که ای حجت خدا و ... بسیار ما را ... بیاری جدت
فرستاده ما با دشمنان او جنگ کردیم و حال بنصرت شما آمده‌ایم هر حکمی که بفرمایید
ما اطاعت کنیم و اگر مقرر فرمایید در جمیع منازل در خدمت شما باشیم
که ضرری از دشمنان بشما نرسد حضرت فرمودند که هیچکس ضرری بمن نمیتوانند
برسانند تا بمحل شهادت خود که زمین کربلاست برسم و چون بآنجا برسم البته شربت
شهادت بنوشم و ... شوم و عده‌گاه ما و شما آنجاست پس فوج
بعد از مسلمین جن بخدمت آنسرور آمدند و سلام کردند و عرض کردند که
ای سید ما از جمله شیعیان و دوستان شمائیم و با طاعت شما ماموریم اگر اذن
میدهید در همین ساعت جمیع دشمنان شما را هلاک میکنیم حضرت ایشان را دعا
کرده و فرمود باید من بدرجه شهادت برسم زیرا که اگر من شهید نشوم این
گروه گمراه ... بچه چیز امتحان کرده خواهند شد و که مدفون
خواهد شد در زمین کربلا که خدا آنرا پناه شیعیان ما کرده است و ...
ایشان را باعث ... دنیا و آخرت ایشان قرار داده بخدا قسم که قدرت ما بر دفع
ایشان بیشتر است از قدرت شما و لیکن میخواهم اتمام حجت کرده باشم و ...
الحجة انقیاد کرده باشم لهذا شما حال برگردید و بنزد من خواهید آمد در روز
دهم محرم که روز عاشورا است در وقتیکه مرا شهید کرده باشند و همه فرزندان
برادران و یاران مرا کشته باشند و بغیر از زنان دیگر کسی از اهل بیت من باقی
نمانده باشد و سرهای ما بر نیزه‌ها کرده باشند که از جهت یزید ببرند پس جنیان از
آنحضرت ... مرخص شدند و حضرت با اهل بیت خود روان شدند تا داخل مکه

مجلس ششم در شهادت معظمه مشرفه مکه ... شدند ... **حضرت مسلم ابن عقیل رضی الله عنه**

بسم الله الرحمن الرحیم عظم الله یا ... مصیبتنا بمصیبة خلیله وابن خلیله وقتیله وابن قتیله
والمجاهد فی سبیله بنفسه وولده وعشیرته و ... الذی ... علی اشرف ما ... علیه
الربانیون ومضی علی افضل ما مضی علیه الآخذون ...
لدیه الظلمة ... وتبکت علیه ما فی ... ابن السادات النقباء وخامس ...

اصحاب العباء مولينا ابي عبد الله الحسين ع و نقلت بك اللهم يا من اجلى رزيتنا
على من سفك دمه و امر شينا ته و هرس بحره و نحره و خسف صدره و استبيح حرمه و قرع
نظهم و سبى اهله و انتهب رحله يتقلب يمينا و شمالا و يتجرع من الغصص احوالا ابوالا
لا يرى حاميا و لا يستطيع سؤالا الغريب عن الاوطان و البعيد عن الاخوان و الشهيد
اللهفان و المتضع من شدة الاوجاع و المجدل على الرمضاء ظمآن و هو الحق امين و المحق
اماه ابن الاشراف النجباء سيدنا ابي عبد الله و نحمدك اللهم يا من انقل بلينا على من اعضل
فاضت عليه عبرات الورى و لم يكن تشكى عليه ذرات من دون السدرة الى الثرى من كان فوق الثرى
مسلوب الثياب معفرا في التراب فدا انقطع من نسوانه و اولاده و احيق راسه والمعفر على التراب
برمح سيكوا الذي صبغ بصرعه الاسلام و تعطلت لقتله الحدود و الاحكام
و اظلمت الايام و انكسفت الشمس و اظلم القمر و احتبس الغيث و المطر و اهتز العرش
و السماء و اقشعرت الارض و البطحاء و شملها البلاء و اختلف الاهواء و فجع بالرسول
و انتحب البتول و طاشت العقول ابن المياسين السعداء و الاطيبين الكبراء مولينا
ابي عبد الله فصل اللهم عليه و على ذريته الطيبة الطاهرة و الانجم الباهرة
الزاهرة و على الارواح المقدسة الذين حلوا بمحجتهم عليه و سفك دماءهم
بين يديه و على التابعين من اصحابه و العارفين من احبائه الذين تركوا الاهل
و الاولاد في محبته و تغربوا من الاوطان و البلاد لمودته و صل على الملائكة الذين
يبكون عليه و يبكون في نواحي كربلائه يستغفرون لهم و الملائكة الذين حول قبره
حافون و على ضريحه طائفون و في جواره معتكفون و لزواره مستغفرون
و العن الفراعنة الكفرة الذين جزوا راسه و طافوا براسه و نكثوا بالقضيب
بين ثناياه المطهرة و ابتزوا ما تحت خيام نسائه و بناته المخدرة و اولاده
فاند هوش را اين هوش افغان جيست جنين زمين و زمان در هم پريشان جيست
رسيده هدهد اندوه نامه در شفا نخوت نامه را بن نامه مهر عنوان جيست
حكايت جكرتشنه كم ميكند زرد قرات موج زن از چشمه سار مكان جيست مكرز
كشتو نغم كاروان دل امد جنين بضاعة افغان ناله ارزان جيست بهار خون جكر
كو ضربتى كرفت بهار ها جكر لالها يدام ان جيست ز بيوفائى دوران بيوفا
فرياد ز بيهوده جرخ بيمروت داد از من مصايب ابناء الرسول و اولاد البتول
سبحان الله اني ظلم جرى على ارباب الحرب و المحراب و اصحاب القبة و العباء امتاه
الكتبة و الكتاب ولعمري يبكى عليهم انسان الخلوات و بكيهم محارب المسلمين لسان الصلوات

المساجد و ينادي بهم اندبتا القوافي فلو ان اجرام العلى في مدارها و انجمها المرساة في غاية
الخفا و لجبال ... عنها و جادها و صخرتها الصماء و الصلد و الصفا لم تستعن من
رزايا ال احمد ... عن نحا و انشغلن ناسعا بد ... اكر اجسام علوية سماء
با نجه دراست از ستاركان و اجرام سفلية از ... مشتمل است بر ان از كوهها
و معادن و سنگها بشنوند اندكى از بلايا و محنتهاى ال احمد را از يكديگر پاشيده
ميشوند بمذ ظلت الغبراء اثقل باهلها و مدار من الخضراء بالشمس و الشهاب و
مدنا مد نسل الرزايا ... و صابت مصيبات الكهف و بقرها فوائد
ما فاسوا مرا بخرد ... و ما غاضت عين البصيرة مثلها ان وقتي كه زمين اهل
خود را برداشته و اسمان بخورشيد و ستاركان كردش كرده و از هنكامي كه
مقدر شده است بلميرا ... بلا ها و مبتلا شده اند عالميان بمصايب نزايا
بخدا قسم كه احدى مثل اهل بيت رسول نشده و هيچ طيبى مانند ايشان نديده
حسين ابن زهرا حجة الخلق كلهم و ابناء العترة الكرام ذوو التقى حسين فرزند
فاطمه كه حجت جميع خلايق بوده و ياران او همه اتقيا و نيكوكاران بوده اند تضيقت
الغبراء عليهم برحبها فحلوا بروضات الجنان على الوغا زمين با وجود وسعت
ان بر ايشان تنكى كرد پس بشتافتند بسوى زمين بهشت لقد قتلوا ظلما و سارت
روسهم تدور على الافاق كالانجم الدجى همكى از روى ظلم و ستم كشته كالنجم في الدجى
شدند و سرهاى ايشان در افاق مانند ستاركان در شب تاريك كردانيده اند
و هاتلك ابدان خرت دون مجدها و تلك رؤس عاليات على القنا پس منبر ثوت
شود ديده بصيرت بكشا و ببين كه اين است بدنهائى كه با وجود ان عزت و بزركى
بر روى زمين افتاده و اينست سرها كه بر سر نيزه ها بلند شده و تلك
الذرارى من سلالة احمد بقين اسارى لا نصير و لا معطا و اينست ذريه طاهره
ان نسل احمد باقى مانده اند اسير و بى يار و بى مركب اسارى لاهل الهند تفدى
و تطلق اسارى كاهل البيت يبقى بلا فدا اسيران هند فدا داده ميشوند و رهائى
شوند و اسيران اهل بيت رسول بيمانند بى فدا فيا ليت نفسى تفتدى لنفوسهم
فيا ليت وجهى كان من دونهم ... كاش جان من فداى ايشان ميشد و كاش
نفس من عوض نفس ايشان هلاك ميشد فكونوا من الراثين فيهم تاسفا
و كونوا من الباكين فيهم تلهفا اى شيعيان بايد از روى تاسف و حزن بر ايشان
نوحه و كريه كنيد فهذا بنايا صاحب على النوى تعاتبك ابناء الرسول بعينو البكي بنو نوا

دقیقان صبر کنید و یاری نمایید مرا تا گریه کنم بر اولاد رسول که در کربلا شهید
شدند بیا که بهر بحرین جگر خطاب کنیم جگر بر آتش بیچارگی کباب کنیم بدشت محنت
اندوه هرکجا خاکیست بسر زماتم فرزند بوتراب کنیم زسیل دیده مثل دجله را بآب
دهیم زسوز بر جگر نیل الخراب کنیم ریان بن شبیب روایت میکند که روز
اول محرم بخدمت حضرت امام رضا ع رفتم حضرت فرمود ای پسر شبیب آیا روزه
تو گفتم نه پس فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در
ماه حرام میدانستند و این امت جفاکار حرمت این ماه را نشناختند و حرمت
پیغمبر خود را نگاه نداشتند و در این ماه ذریه پیغمبر خود قتال کردند و زنان
و فرزندان ایشانرا اسیر کردند پس خدا هرگز ایشانرا نیامرزد یا ابن شبیب
ان کنت باکیا لشیء فابک للحسین المظلوم ای پسر شبیب اگر گریه کنی برچیزی
پس گریه کن بر جدم حسین مظلوم که او را در اینماه مانند گوسفند سر بریدند
و هیجده نفر از برادران و فرزندان و برادرزادگان او را شهید کردند که
هیچیک در روی زمین شبیه نداشتند و بدرستیکه گریستند بر
شهادت حسین هفت آسمانها و زمینها و چهار هزار ملک از برای یاری او از
آسمان بر زمین کربلا آمدند در وقتی رسیدند که آن مظلوم شهید شده
بود پس ایشان دیگر باسمان عود ننمودند و در نزد قبر او مجاور شدند و
پیوسته ژولیده مو و گرد آلوده گریه میکنند و از جهت زایران
استغفار میکنند و باین طریق خواهند بود تا وقتیکه قائم ما ظهور کند
ایشان یاوران او خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد
بود که خواهند گفت یا اهل ثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین
ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین ع
شهید شد آسمان خون بارید و زمین خاک سرخ گریست ای پسر شبیب اگر
گریه کنی بر امام حسین بقدری که آب دیده های تو جاری شود حقتعالی
جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد خواه اندک و خواه بسیار باشد
ای پسر شبیب اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناه در تو نباشد پس
زیارت کن آنحضرت را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفه های عالیه بهشت با رسول
خدا و ائمه هدی ساکن شوی لعنت کن بر قاتلان امام حسین ای پسر شبیب
اگر خواهی مثل ثواب شهیدان کربلا داشته باشی پس هر وقت که

آنحضرترا

آنحضرترا یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش من
با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگاری عظیم مییافتم ای پسر شبیب
اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش
و از شادی ما شاد باش و بر تو باد بدوستی ما بدرستیکه اگر کسی سنگیرا دوست
داشته باشد حقتعالی او را بآن سنگ محشور گرداند و نیز مرویست که روزی
جعفر بن عفان بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع آمد در وقتیکه جمعی کثیر
از اهل کوفه در خدمت آنحضرت بودند او را اکرام کرد و نزدیک خود نشاند
و فرمود ای جعفر شنیده ام که در مصیبت جدم حسین شعر میگوئی و خوب
میگوئی جعفر عرض کرد بلی فدای تو شوم حضرت فرمود شعری چند در مرثیه
جدم حسین بخوان جعفر شروع نمود بشعر خواندن و حضرت شروع نمودند
بگریستن و قطرات اشک مانند باران بر محاسن شریف او جاری شد
و حاضران همه گریان شدند پس فرمود ای جعفر بخدا قسم که ملائکه مقربین
در این مجمع حاضر شدند و مرثیه ترا شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم
گریستند و حقتعالی بهشت را از برای تو واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید
پس فرمود ارید ان ازیدک آیا میخواهی از این زیاده بگویم عرض کرد بلی یا
سیدی فرمود که هر که در مرثیه جدم ابی عبدالله ع شعری بگوید و بگرید
یا بگریاند البته حقتعالی بهشت را برای او واجب میگرداند بیاد حسین علی
گریه کن کزین گریه پیدا شود آبروی هر آن نامه کز خطا شد سیاه بباران
آن توان شست شوید یا شیعیان بدانید که آنچه از اخبار و آثار مستفاد
میشود آنست که در میان اعمال صالحه عملی نمیتوان کرد که ثوابش مثل ثواب گریه
بر امام حسین باشد پس محروم سعادت غافلی که در این ایام غم و ماتم گریه خود را
دریغ دارد و اشکی چند برای ذخیره روز درماندگی بر گونهای خود جاری
نسازد چگونه تسمیه توان کرد کسی را که دعوای تشیع آل مصطفی نماید و لاف محبت فرزندان
مرتضی زند و مسموع کند حکایات کربلا شود و دل او محزون نگردد و اشک از چشم
دیده او جاری نشود آیا بگوش ترت رسیده که سکینه دختر امام حسین ع میگوید در
وقتیکه پدر مرا شهید کردند و ما را اسیر نمودند و از راه قتلگاه شهدا ما را
کوچ دادند چون بقتلگاه رسیدیم و نظر ما بنعش کشتها افتاد خود را
از شتران افکندیم و میدویدیم تا بسر نعش پدر بزرگوار خود رسیدیم و او را

خبر شخص ... از شهدای کربلا

وا درا در بغل کشیدم و بیهوش شدم چون بهوش امدم شنیدم که پدرم میگوید
شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی
ای شیعیان من در وقتیکه اب خوشگوار بنوشید مرا یاد کنید و هنگامی که
غریبی یا شهیدی را ببینید بر غریبی و شهادت من گریه کنید وانا
السبط الذی من غیر جرم قتلونی وبجرد الخیل بعد القتل عدا سحقونی
منم سبط پیغمبر که بیجرم و خیانت مرا کشتند و بعد از کشتن از راه عداوت
بدن مرا پامال سم ستوران کردند لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی
کیف استسقی لطفل فابوا ان یرحمونی کاش ای شیعیان در روز عاشورا
در صحرای کربلا میبودید می دیدید که من چگونه از برای طفل شیرخواره
خود علی اصغر طلب اب میکردم و ایشان رحم بر من و بر کودک من نمیکردند
وسقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزء ومصاب هد ارکان الحجون وکو
عوض اب تیر عدوان بر حلقوم ان طفل زدند ای وای از ان بلیه ووای
ازاین مصیبت که خراب کردند ارکان مکه را ویلهم قد جرحوا قلب رسول
الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین وای بر ایشان که دل
سید اخر الزمان را مجروح کردند پس ای شیعیان باید که در هر وقت که توانید
برایشان لعنت کنید و مخفی نماند که گریستن و نوحه نمودن در ماتم
ان مظلوم کربلا بخصیص امت و توند از ذ بلکه اکثر مخلوقات الهی در این
مصیبت محزون و گریانند و از این محنت اندوهناک و پریشان خاطرند
بطرق معتبره مرویست که شخصی از قبیله بنی اسد میگوید که من در کنار
نهر علقمه که در کربلا واقع بود زراعت میکردم و بعد از رفتن لشکر شقاوت
اثر ابن سعد ملعون عجائب بسیار و غرائب بیشمار از شهدای ان صحرا مشاهده
کردیم که نمیتوانم ذکر همه را نمود از جمله چون باد بر ان بدنهای شریف
میوزید بوی نیکوتر از بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید و بچشم
میدیدم که ستارها از اسمان بنزدیک ان بدنهای مبارک فرود می امدند
و بالا میرفتند و چون شب نزدیک میشد شیری از جانب قبیله می امد و در
میان ان کشتگان داخل میشد و چون صبح میشد بر میگشت و من گمان
میکردم که ان شیر از جهت دریدن و خوردن ان کشتگان می اید و چون
نظر میکردم اسیبی از ان بر ان بدنها شریف ... نمیرسید از مشاهده ان

ان احوال تعجب میکردم پس در یکی از شبها با خود قرار دادم که بخواب نروم شاید حقیقت
حال ایشان بر من ظاهر شود چون شام شد دیدم ان شیر ظاهر شد و در میان کشتگان
داخل گردید تا بنزدیک یکی از ان بدنها رفت که مانند افتاب نور از ان ساطع بود و ان
را در بر گرفت و روی خود را بر ان میمالید و همهمه میشود مثل نوحه کنندگان
گاهی چهره تعزیه دارانه نشسته بر سر ان گاهی چون ماتمیان گشت کرده بیکجانب گاهی بیکجانب
سر خود پیش اورده بر سینه چنان کسی که ستم پیشه را کشته نفرین گاهی گرد پشت بر بدن
چون پدر ... گاهی نهاده پهلو را بر ا در ... ان مشاهده این حالت حیرت
من زیاده شد ناگاه دیدم شمعها و مشعلهای بسیار در ان صحرا روشن شد
بنحویکه از دور ... ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و لطمه
بر رو و سینه زدن از جمیع ان عرصه بلند شد یکی میگفت واحسیناه واماماه
و و اسطلوماه من بر خود لرزیدم و بنزدیک ان صدا رفتم و گفتم ترا بخدا و رسول
او قسم میدهم که شما کیستید و سبب نوحه و گریه شما چیست قایلی گفت نحن نساء
الجن وهذا حسین الذبیح العطشان وهذا امامنا علیه ناتم طایفه جنیان و این شهید
که نوحه بر او میکنیم حسین فرزند رسول خدا است که حجت کل خلایق است و از ان ظلم
و ستم کشته اند لهذا ما هر شب تا صباح بران غریب مظلوم نوحه میکنیم گفتم پس
بگو انکه امده این شیر بر سر این نعش چه سر است گفتند ایم دارد این شیر خدا ابن
الحسن علی ابن ابی طالب است پدر حسین که هر شبی اینجا می اید و نوحه و گریه میکند
بیشتر کردن مصیبت حسین گریه کند با شیر خدا ... و فاطمه زهرا را اعانت کرده
خواهد بود فرحم الله اقوام ایکونون اربعا کون علی الحسین خدا رحمت کند جماعتی را
که بر حسین میگریند یا خود را بگریه میدارند ... دایم ز جوی دیده ما اب میرسد نهال
تشنه صحرای کربلا ... است ... بعید ان
کربلا یا عین ابکی الحسین واهل بیم انا ما ثل منک الدمع ای چشم گریه کن بر حسین
ابن علی و یاران او هر گاه اشک تو کم شد بجای اشک خون گریه کن تا بکی غریب محمد
و حبیبه فصابه ثمانیه و اقطع گریه کن ای چشم بر غریب محمد و حبیب او زیرا که
مصیبت او از همه مصیبتها دشوار تر است ... سهل بود ...
بر هیچ ... چنین نکرد ابکی علی ملقی بلا غسل ولا کفن ولا نعش هناک
یشیع گریه کن ای چشم بر حسین مظلوم که در دشت کربلا افتاده بود غسل نداده
و کفن نکرده ... تشییع ... مانند ... اسقی علی القران

فی ذلّ السبا اذ لم یکن احد هنالک یسمع آه واویلاه از محذرات اهلبیت که با خار و
زار و اسیر بودند و کسی نبود که زار و عجز ایشان را بشنود وخرجن من فسطاطهن
صوارخات عاصرات الخدود یصلوع بیرون دویدند از خیمها و اندرون عجز و
زاری نوحه و توجه کردند که از توجه ایشان دل سنگ پاره میشد و اشنیه
والشمر جالس علی صدره مجیا بسیفه للراس منه یقطع در وقتی که سر امام دستیلند
که شمر ملعون بر سینه مبارک او نشسته و خنجر در دست داشت و میخواست
او را شهید کند فاجتز راس السبط یا لک لو عذلو بقی للاسلام شمل یجمعه
یعنی شمر ملعون در برابر ایشان سر آن عالیجناب را جدا کرد ای وای که دیگر هیچ
از برای اسلام باقی نمانده فاهتز عرش الله جل و ضجت املاکه و بکوا اسی و تفجع
در آن وقت عرش خدا بلرزه در آمد و ملائکه با لرزه در آمدند و از حزن و الم
گریستند وهو شدیجوم هنالک من السماء و بکت دما بعض لبعض بتبع والارض
مادت والجبال تزعزعت والجو مسود هنالک اسفع و سنان که آن اسمان فرود
ریختند و بگریستند و زمین بر خود بلرزید و کوهها بحرکت آمدند و هوا
تیره و تار شد والطیر فی جو السماء بکت له اسفا وامست الوحوش المسبع
عنه تنعها جزعا علیه ولم یزل للجن نوح للا ما کن یسمع فمرغان هوا بگریه در
آمدند و وحشیان صحرا از جراحات ماندند و صدای نوحه جنیان بلند شد
در اطراف و جوانب و علی سنان سنان الرمح شالوا راسه کالبدر یزهر نوره
ویشعشع و سر او را بنیزه کردند و اسپان خود را بر جسد او تاختند که تا شد
ماه شب چهارده میدرخشید و جرت خیلهم علی جسمه تحطم صدره و
الاضلع و اسبان خود را بر جسد او تاختند تا استخوانهای سینه و پهلوهای او خورد شد
و تناهبوا رحل الحسین و سلبوا نسوانه یا خبث ما قد صنعوا و اسباب و اموال
امام حسین را غارت کردند و زنان او را اسیر نمودند و بر هنه نمودند لعنة
الله بر ایشان که چه سیاه بد کردند ابکی لنسوان الحسین حواسرا فی البید
مالهن من یشفع ای چشم گریه کن بر زنان و دختران حسین که همه سر برهنه
در بیابانها سرگردان و حیران بودند و نبود در میان ایشان که مقنعه
بر سر ایشان نماشد ابکی علی السجاد وهو مقید بالقید مکتوف الیدین مکنع
ای چشم گریه کن بر امام زین العابدین که در حالیکه در بند و زنجیر
بود و دستهای او را بسته و گردنش بسته بودند ابکی لزینب اذ تقول الا

ضنها لما نادوا بالرحیل وانزعوا گویند که آن زمان زینب که خواهر حسین
و ام کلثوم شکفت در وقتیکه لشکر اعدا عزم کوچ کردند نمودند یا اخت قد عزموا
علی ترحالنا قوموا الی جسد الحسین نودع ای خواهر ای ام کلثوم اینک دشمنان
ما قصد کوچ کردن دارند و ما را حال آن کربلا بشام خواهند برد برخیز تا
تا بر روی و بدن پاره پاره حسین را وداع کنیم فتوجها للبید ما لنا من نظرة عند سوی
هذا العشیة فاجمع ای خواهر برخیز تا برویم بسوی جسد حسین که سوای
امروز نظر کردند و امید نگاه کردن بجسد برادر برای ما نخواهد بود یا اخت
هذا الیوم اخر عهدنا لایوم فیه بعده یجتمع ای خواهر برخیز امروز روز آخر عهد ما است
که دیگر برادر خود را نخواهیم دید و دیگر ما را روزی نخواهد بود که با برادر
در یکجا جمع شویم اعرابی در آن بیابان دیدند در وقتی که اهلبیت باید تنها شهیدان
وداع میکردند که ای انا بجان وانه غربت آباد شام شوند و زینب خاتون بی
زمین کربلا خطاب میفرمود که ای زمین کربلا ما جسم برادر را بتو میسپارم ای
ارض مت یلی یا کربلا جسم حسین کشته مهمان تو فرزند رسول تغلبی ای زمین
کربلا جان تو بجان حسین ای زمین کربلا این شاه دین مهمان تست این ضیاء چشم
خیر المرسلین مهمان تست این محبت پرور درع الامین مهمان تست ای زمین
کربلا جان تو و جان حسین ای زمین کربلا این نوجوان فاطمه است این شهید تشنه لب
سرور دل ان فاطمه است این تن بی سر بخون غلطیده جان فاطمه است این گل باغ
نازک گلستان فاطمه است ای زمین کربلا جان تو بجان حسین ای زمین کربلا دوست
من را جان تست جان این دردا شد بجز بلا جان تو جان این افتاده در روی بلا
جان تو من فدای جسم این شهزاده قربان تو ای زمین کربلا جان تو بجان حسین
فاطمه گریان به بیند حالت او در تن او کند افغان بسر گیرد عزا آن بهشتی نعش بی غسل و کفن را
بر دار در دشت بلا از میان خون بپا در بخاک کربلا ای زمین کربلا جان تو بجان
حسین السلام ای نوگل باغ امامت السلام السلام ای نوشتهٔ شهادت السلام
السلام ای جان فدا در راه امت السلام السلام ای شافع روز قیامت السلام الوداع ای
مونس جان بیهمال الوداع الوداع ای ما یه آرام جان الوداع الوداع ای نور چشم جان
خواهر الوداع الوداع ای شافع فردای محشر الوداع انا لله وانا الیه راجعون

مجلس نهم در شهادت بسم الله الرحمن الرحیم طفلان مسلم ابن عقیل رضی الله عنهما

نحمدک یا اعظم حسناتنا بحضرة صاحب الصفینة الناشیة والعصر السالکة الجمع

الحزین والمقتول الطعین مهجة المرتضی و بهجته واخی الحسن الزکی وخلیفته وابن ابنه
العظمی و نجیبه ومن قتله عبیده علی ایدی عیبه صاحب الدماء السائلات والبیوت المخربات
والرؤس المرفوعات والخدود المعفرات والاعضاء المقطعات والاجسام المحرجات والصدور
المحطمات والنساء المحتسبات ابن سید الاولیاء و بضعة کبد الزهراء سیدنا ابی
عبدالله و نشکوک اللهم یا من اجل کل باثنا علی کوثره من مصیبتنا علیه محرقة ونفوسنا
الیه مشتاقة وعیوننا علیه باکیة وعبراتنا علیه ساکبة و زفراتنا علیه ظاهرة و
رزایانا علیه عظیمة و مصائبنا علیه کثیرة و احزاننا علیه بجلدة و اشجاننا علیه
متتابعة و همومنا علیه طویلة و غمومنا علیه جلیلة ابا الائمة الاتقیاء سیدنا
ومولینا ابی عبدالله واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان
محمدا عبده و رسوله وان ذریته والاده بنسل الغرات بغی و تمل و ترات و
اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسوله قتلوا عترته و هتکوا حرمته وامروا
ذریته و سلالته و سبوا نساءه و صبیته واشهد ان ذریته خلفاء الله و ان
صیانه رسوله و هم اصیبوا بالمحن والمصائب ابتلوا بالاحزان والنوائب عظم الله
اجورنا بمصیبة ابن یعسوب العرب اشرف الناس فی الحسب والنسب فخر او صیاء الاوّلین
و شمس العید مناقب لدنیا ان تهد ما له و سبی عیاله و انتهک حریمه و سلب نعیمه
الحزین الکئیب والقتیل الغریب صاحب المحنة والبلاء والکربة والعناء والاسیر ابن
ابناء الطلقاء سلیل خاتم الانبیاء ابی عبدالله سید الشهداء یا لها من مصیبة
تقطعت الاسلات و فتت الاکباد مع زمان تشلت نساء الحسین شعورهن
و وضعن التراب علی رؤسهن و خمشن وجوههن و ضربن خدودهن و هتک
الاعداء ستورهن و ابکوا عیونهن و احرقوا قلوبهن فطوبی لمن اقتدی بهن و ابکی
علیهن باز به یاد کز ماه محرم کو اختند در دل نشاط ها ز تفریح کو اختند از تابینا لیراک
ملک بر تن نحته ز وجوش کین عالم ادم کو اختند از نحتک تربرامده دو دایت
چرا لشت غم کین شادمان همه در هم کو اختند از کشف داستان قضا و قدر
سرمش جانها از این حکایت بهم کو اختند از تاب تشنه جانخیر کربلا در طیع اهو
حرم دم کو اختند بر خاک کعبه ساعقه این سموم زد از شها پس چشمه زمزم کو اختند
اندر تو ختم نغمه لب تشنگان تو از غصه سکیدن حاتم کو اختند یدا نیلای باد
کر تفصیه بر سوزد ترا ز قضیه کربلا در عالم دو نداده و دا قعه بر شور ترا ز واقعه
سید الشهدا در میان بنی ادم اتفاق نیفتاده هیچ وقتی از اوقات روزگار چنین

مصیبتی

مصیبتی نبوده و هیچ زمانی از آن ماتم و عزا چنین بلیه روی نداده و چنین
ظلم و اعدای بر خاندان و فرزندان رسول منبا شده و این چنین تعدی به
اولاد مصطفی و رکاب ان تجاوز ندانسته و نشنیده ایم که این چنین واقعه بر طایفه
از طوایف هند و یا دیار ایله دار واشته باشد و در تواریخ سیر ندیده ایم که این نحو
مصیبتی بر فرقه از فرق فرنگ یا سقالبه یا زنج رسیده باشد و از ان سبب
زمان شهادت امام حسین تا این زمان که هزار و یک صد و بیست و سه سال است
هرگاه ماه محرم نو می شود رسم تجدید این مصیبت بر تلوین هلال ماه و بر ذات
سید الزمان کشیده می شود و این روز را روز محنت و مصیبت خود قرار می
گیرند و روز همه شادی و عشرت بر روی خود می بندند و ابواب محنت و اندوه
بر روی خود میکشایند و اشک حزن از چشمها دیده جاری میشوند
و اه سوزناک از دل پر درد بر می آورند و صدای نوحه و افغان از
اطراف عالم بر خاسته میشود و لوای تعزیه در میان بنی آدم افراشته میشود و غلغله
در جهانیان و زلزله در زمین و زمان می افتد بار از این چه شور و شورش است که در خلق
عالم است بار این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است بار این چه رستخیز عظیم است که بی صور
بی نفخ صور بر خاسته تا عرش اعظم است این صبح تیره باز دمید از کجا که کار جهان و خلق
جهان جمله در هم است کوییا طلوع میکند از مغرب آفتاب کاشوب در تمامی ذرات
عالم است گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست این رستخیز عام که نامش محرم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است جن و ملک بر
آدمیان نوحه میکنند گویا عزای اشرف اولاد آدم است خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
پرورده کنار رسول خدا حسین ای شیعیان هر چند نوحه و زاری بکنید و ای دوستان
هر قدر زاری و بیقراری بنمائید هنوز کم است ای عاشقان قضیه هایله کربلا خبری
بگوش شما رسیده و چشمی از مصیبت و محنت اهل بیت حسین ندیده اید از این مصیبت
خبری میشنوی دستی از دور بر آتش داری که به یکی که بهار رو داده نمودی تو
دیگر خود داری و اما لیتحیر خداوند کاری مصابیت باطراف رضا العالمین است قتل
بجز ان واندوه میبگردد مار یاد کردن طایفه که در زمین کربلا کشته شدند
ومن بینهم سبط النبی محمد و مهجته نور الصعید مجدل و از جمله ایشان سبط
محمد بود که نور او بر روی خاک کربلا ریخت و قد طحنت منه جناجن صدره
و رضی و صدر الناس ظالم مجدل استخوانهای سینه او را نورد کرد تندوسر

مبارك او را برنیزه کردند و شهیدانش کرد اینک ند و رحل بنی الهادی النبی سوتی یقاسیه
قوم اضاعوا وجدوا اثاث بیت را نوال فرزندان رسول را کافران تاراج کردند
در میان خود قسمت نمودند رجالهم صرعی بکل ثنیة و نسائهم فی السبی حسری
تکل مردان اهل بیت در کوشه از زمین کربلا افتاده و زنان ایشان برهنه و
امین نوحه و زاری میکنند ولنعم ما قال سید الحسینی کربلا لا زلت کربا و بلا
مالقی عندک ال المصطفی ای کربلا تو همیشه محل اندوه و بلا خواهی بود
مصطفی رسید کر ملی تربك لما صرعوا من دم سائل ومن دمع جرى خوننها
که بر خاك تو ریخته شد و چه اشکها که بر دو رخ تو جاری کردیده و ضیوف
لفلاة قفرة نزلوا فیها علی غیر قری چه مهمانها که در صحرای بیکیاه تو وارد شد
لم یذوقوا الماء حتی اجتمعوا بحد السیف علی ورد الردی بچشیدند آب تا هنگام
دم شمشیر شربت اب نوشیدند تکسف الشمس شموس منهم لا تدانیها علو و ضیاء
حال انکه ایشان آفتابهائی بودند که نور ایشان غالب بود بر نور آفتاب و نور
آفتاب را منکسف مینمود در بلندی و روشنی آنا فنا بهیچ شباهتی با ایشان
نداشت و وجوه کالمصابیح فمن قمر غاب ومن نجم هوا و ایشان را روی
هائی بود که چون شعلهای روشن بود ندای کربلا چه ماهها تابان که در تو پنهان
شد و چه ستارها درخشان که در تو غروب نمود غیر تهن اللیالی و غدا جائر الحکم
علیهن البلا تغییر داد ان رویها نورانی را سرما و کرما و کهنه کرد انها را ظلم
ستم اهل جور رحبا یا رسول الله لو عاینتهم و هم ما بین قتل و سبا ای پیغمبر
اکر ایشان را میدی که بعضی کشته شده بودند و بعضی اسیر شده بودند من رمیض
یمنع الظل ومن عاطش یسقی انابیب القنا بعضی از جراحت که ما سوخته بودند
و ایشان را منع از سایه میکردند و بعضی تشنه بودند و ایشان را از اب منع
مینمودند و اطراف نوك نیزها سیراب میشدند جزرت واجرزت الاضاحی نسله
ثم ساقوا اهله سوق الاماء بریدند کردنهای نسل حسین را هم چنانکه کردن
کوسفند قربانی را میبریدند و اهل بیت او را کرد امیدند هم چنانکه کنیزان را
میکردانند قتلوه بعد علم منهم انه خامس اصحاب الکسا کشتند حسین را با وجود
انکه میدانستند که او شهید بیست که میکشند براه سید زنان فاطمه
زهرا و پیغمبر اخر الزمان و امیر مؤمنان ای برادران بیاد آورید زمانی را
که اهل بیت را از قتل کاه میکردانیدند در ان وقت زینب خواتون خطاب کرد

بجسد مبارك برادر و میکفت اخی ودع یتامی فلا هینوا و فلا فضحوا یا سر الادعیاء
ای برادر وداع کن یتیمان خرد را که خواری بایشان رسیده و حال انکه اسیر اولاد
زنا شده اند و ایشان را بخواری و زاری میکشند و ایشان را از زد و تو دور میکنند
اخی هل بعد کلیل تمام لقد امنت الزمان بکم حالت ای برادر را یا بعد از تو
دور شدند از برای ما یاوری و مددکاری نخواهد بود و چه کسی حمایت کنند
ما تو بودی پس هرگاه تو در میان ما نباشی حامی ما که خواهد بود اخی اصبحت
دهن الطلق شلوا علیك القدم مشتق قال داوای برادر ای برادر که تو با جان
رسید که در کروه زمین کربلا مانده با اعضا پاره پاره و باد داده در ریده کلوی
سید و دوانا سیبیه جیت ما مانند حیب بحجر شد خاك ای دریغ دیدند غرق خون
تن او را بلا نکر کفتند در صوامع افلاك ای دریغ تعز علی ان ینا ان تراك بالحی
الطف نبکی کالاماء و شوارت بر من ما که به بیند ما را در زمین کربلا مانند کنیزان
اهل جفا با شیم و زین العابدین تراه یکبوا بقید وهو فی ضر البلاء ای برادر فرزند تو زین
العابدین را ببینی که بر روی افتاد بسبب کرانی بند و زنجیر و حال انکه کرفتار بلا و
جفا دشمنان است اخی هذه سکینة من ضاها تجرد بامتحان وابتلاء ای برادر این
سکینه تو است که بخواری و زاری از خیمه اش بیرون میکشند ای عزیزان حزن و
اندوه و مصیبت کربلا حد ناست که تا قیامت در میان ماتم زدکان این اسباب
خواهد بود زیرا که منتقی از این بلا در خاکدان دون روداده و بعضی از اکابر
کفته اند که مرم ماهی بود محترم و حسین ابن علی شاهی بود محتشم ان معاندان جاهل
منافقان سنکین دل نه حرمت ماه محرم را و نه حشمت شاه را نکاه داشتند محرم که
از ماه های حرام و روز عاشورا روزی با احترام و روز جمعه سید ایام و وقت نماز
جمعه محل اجابت دعا و روا شدن مدعا در چنین ماهی و چنین شاهی که در
چنین روز عاشورا اشوب از اهلبیت بر آوردند و در چنین روزی رخسار جنان
دلا فروزی را بخون رنکین ساختند در چنین ساعتی بنای حرمت چنان صحیح
دولتی را از بنیاد بر اوردند الا نوحوا و ضجوا بالبکاء علی السبط الشهید بکربلا ای
شیعیان نوحه کنید و صدا بکریه بلند نمائید بر سبط سید انبیا که شهید
است در زمین کربلا الا نوحوا بسکب الدمع من عینیه و امزجوه بالدماء نوحه
کنید و اشکها ریزان از دوی حزن و اندوه از چشمها جاری کنید با بکا ان اشک
ها با خون ممزوج باشد الا نوحوا علی من قد بکاه رسول الله خیر الانبیاء نوحه

کشید بر کسی که کریست رسول که بهتر از همه پیغمبرانست الا نوحوا علی من یکثر حبیبه
احمد خیر الفتا نوحه کنید بر کسی که کریست بر وی خیر النسا نور دیده احمد مختار
الا نوحوا علی من قد بکاه لعظم الشجو املاک السما نوحه کنید بر کسی که کریستند ملا
ئکها اسمانها الا نوحوا علی قمر منیر عراه الخسف من بعد الضیا کریه کنید بر ماه روشن
که منخسف شد الا نوحوا علیه و قد احاطت به خیل البغاة الاشقیاء نوحه کنید برا
مظلوم در حینیکه لشکر اعدا و کافران برو احاطه نموده بودند و او را در میان گرفتند
بدانید که کریه بر امام حسین ع ثواب عظیم و اجر جزیل دارد دیده که بر شهید کربلا نگرید
یا بلا از نور سعادت روشنی نور زنهار هر که او امروز کریانست فردا خندانست یا لیت
منقولست که دعبل خزاعی کوید که در وقتیکه بودم او وفات شد
رویش سیاه شد و زبانش بسته شد من از این قضیه هراسان شدم و از اظهار نمودم مخفی
داشتم و در خفیه او را غسل دادم و دفن نمودم و از جهت وی ملول و محزون
بودم چون شب در امد بخواب رفتم در خواب دیدم که پدر نورانی و جامه سفید در
پوشیده گفتم ای پدر در وقت موت علامات عجیبه در تو ظاهر شد گفت ای فرزند
ان علامات از ان بود که خمر میخوردم اما چون مرا بقبر در آوردند چنان بار و بیا
فذبان بسته بودم که ناکاه دیدم رسول خدا امد و بمن خطاب فرمود که انت دعبل
ترثی شهداء اهل بیتی تویی دعبل که مرثیه در حق شهیدان اهل بیت من گفته
عرض کردم بلی یا رسول الله حضرت فرمود بخوان مرثیه که در شان ایشان
گفته من شروع کردم در خواندن ابیات لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت
و ال احمد مظلومون قد قهروا هر که زد دنیا و اهل و عنایات مباد و ال اکر
با اهل بیت رسول خدا ظلم و ستم رسیده از جمیع حقوق رد کرده شده اند و
نفوا عن عقر دارهم کانهم قد جنوا ما لیس یغتفر ایشانرا بجبر و ستم از خانه و داد و بلاد
خود اواره کردانیده اند که کویا ایشان جنایتی صادر شده که بخشیده نمیشود
دعبل گفت که من ان ابیات میخواندم و حضرت میکریست و چون ابیات
تمام شد حضرت ان جامه سفید که در بر دارم از بر خود کند و بر تن من افکند و
مرا شفاعت کرد حق تعالی بوسیله آنحضرت مرا امرزید و تقصیرات مرا عفو نمود
و بمراتب عالیه بیر کت اهل بیت رسانید و از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که هر که ما را بیاد اورد یا احوال ما نزد او مذکور شود و از حزن و اندوه
بر ما چشم او بقطره اشکی تر کردد خدای تعالی جمیع کناهان او را بیامرزد اگرچه

اشک او در کمی بقدر بال پشه باشد و کناهان او در کثرت مثل کف دریاها
باشد و نیز انحضرت فرموده اند که هر که مهموم و مغموم شود بمصیبتی که بما رسیده
بعد هر نفسی که کشد ثواب تسبیحی در نامه عملش نوشته شود و غم و اندوه او برما
بمنزله عبادت باشد و نیز فرمود که هر بنده که در مصیبت ما بکرید و قطره اشکی
از دیده اش بیرون اید حق تعالی او را در بهشت خلد جاودان دهد و کوید شبی
حضرت امام حسین را در خواب دیدم با او عرض کردم که از شما بما رسیده که هر که در
مصیبت شما قطره اشکی از دیده جاری کند او را در بهشت جاودان دهند ایا این سخن
صحیح است و این سخن از شماست حضرت فرمود بلی این حدیث صحیح است و این
سخن ما کفته ایم و نیز از حضرت صادق ع مرویست که هر که مصیبت ما را بیاد
اورد و بکرید برای ستمهائی که بما رسیده فردای قیامت با ما رفیق خواهد بود و مرتبه
او در بهشت مثل مرتبه ما خواهد بود و هر که مصیبت ما را بیاد اورد و یا بیاد دیگری
اورد و بکرید و یا او را بکریاند کریان نشود دیده او در روزی که دیدها
کریان باشد یعنی روز قیامت و هر که در مجلسی بنشیند که در ان مجلس ذکر
ما باشد دل او زنده باشد در روزی که دلها همه از خوف و بیم مرده باشد
و نیز انحضرت فرموده اند که هر کاه قطره اشک از دیده او بیرون اید بسبب
خوفی که از ما رسیده شده یا بسبب حقی که از ما غصب شده حق تعالی او را ابد الاباد در بهشت
جا دهد و متنعم کرداند **مجلس هشتم در رفتن امام حسین از مکه بجانب کربلا** بسم الله الرحمن الرحیم
نحمدک اللهم یا من سلکنا فی سلک احباء الحسین و شرفتنا علی الامم الماضیة والقرون الخالیة
بالدخول فی زمرة اصدقاء الحسین و نشکرک اللهم یا من جعلنا ممن خصهم بالنعمة الجلیلة
والکرامة الجمیلة من اولیاء الحسین و نقدسک اللهم یا من رفع مدارجنا بالحزن
والبکاء فی عزاء الحسین واسنی معارجنا بالمعارف فی عوالم الاوطان لزائری کربلاء الحسین
و نصلی اللهم علی رسولک المختار الذی طالت احزانه و کثرت اشجانه للمحنة
والبلاء للحسین و علی ولیک الکرار و سائر اولیائک من ابناء الحسین و نبتهل
الیک ان تجعلنا ممن تنالهم الشفاعة العظمی فی یوم القیمة الکبری تحت لواء
الحسین و ان تلعن الکفرة الفجرة الظالمین من اعداء الحسین عظم الله اجورنا
بمصیبة ابکت فاطمة البتول واحرقت قلب المصطفی الرسول لاجلها بکت السماء
دما واقیم لها فوق الطباق ماتما مصیبة طالما شاعت بین الانام واشتهرت
عند الخاص والعام یا ترتاب کشت ذکر ما کربلا از ضعف تو خون بعرغان کربلا

کشتی ... کربلا رسید

افغان از آن زمان که فتادند تفتها به پروانهای شمع شبستان کربلا آه از دمی که
پرده کیان از پی وداع گشتند جمع پیش پریشان کربلا آنان که از حیات نکو دیده اند که
نشنیده اند قصه مهمان کربلا از زخم تیر خویش ندهد یافت دو نگار بر پیکر
جان در میدان کربلا یا از جدال شد خط دست مزور رد اشک گلگون ز خون شهیدان
کربلا گردید اشک عفو معصیت کشان در قم ز ... زد قفا ایوان کربلا مقابل
تکرم اشکستند قدسیان با کر فتند شورش طوفان کربلا از دود آه ماتمیان کرده آفتاب
هم کسوتی به سایه ایوان کربلا بر خویش کرد سرخرام از مان آرام کو با فتاد سر به خرامان کربلا
اخبار دانند که مصیبتی صعب تر و مشهورتر از مصیبت امام حسین در عالم دنیا
بظهور نرسیده و مصیبتی که درد و الم بهمه دلها نهاده و از آن غلغله و ولوله در نجد
بر افتاده فغان از عالم بالا بر آمد خروش از عرصه غبرا بر آمد غبار از ساحت آفاق بر خواست
بیام قیامت خیز بر آمد نباد مهتاب آتش بار کنغم بجای موج از دریا بر آمد از آن زاری که در دل مصطفی
کرد غریو از مرقد زهرا بر آمد ز بهر ماتم آل محمد ز سر و انبیا غوغا بر آمد و این مصیبتی
است که جمیع انبیا و اولیا از آن اخبار کرده اند چنانکه مرویست که حضرت آدم در وقتی
که در طلب حوا در زمین میگشت در اثنای گردش بزمین کربلا رسید پایش بسنگی بر آمد
و زخم شد و خون از آن جاری شد گفت الهی هل حدث منی ذنب یعنی خداوندا
مگر گناه تازه از من سرزده است در جمیع زمین گردیدم اندوه و المی که در این زمین
بمن رسید در هیچ زمین بمن نرسیده پروردگار عالم باو وحی کرد که ای آدم این زمین
محنت و بلاست و موضع اندوه و عناست در اینجا سبط پیغمبر آخر الزمان شهید
خواهد شد و اهل بیتش در اینجا اسیر خواهند شد خواستم که تو در اندوه و محنت
ایشان شریک باشی و خون تو در این زمین ریخته شود همچنانکه خون او در این
زمین ریخته خواهد شد آدم گفت بار خدایا قاتل او که خواهد بود حق تعالی فرمود که قاتل
او یزید خواهد بود که جمیع اهل آسمانها و زمینها او را لعنت خواهند کرد و حضرت
نوح چون بر کشتی سوار شد و کشتی او بر روی آب بحرکت آمد چون بزمین کربلا
رسید کشتی او طوفانی شد و مشرف بغرق شد حضرت نوح خایف و ترسان گفت
پروردگارا در هیچ موضعی بمن نرسید آنچه در این موضع رسید جبرئیل نازل شد
گفت ای نوح این زمینی است که در اینجا فرزند دلبند پیغمبر آخر الزمان و فرزند
امیر مؤمنان شهید خواهد شد و بدترین مخلوقات که نام او یزید است کشنده او خواهد
بود پس حضرت نوح مکرر او را لعنت کرد تا کشتی از غرق شدن نجات یافت و حضرت

خلیل

خلیل الرحمن روزی سواره از صحرای کربلا میگذشت اسب آن حضرت بسر در آمد حضرت
از اسب افتاد و فرق مبارکش شکافت و خون از آن جاری شد حضرت ابراهیم شروع
باستغفار کرد و گفت پروردگارا چه گناهی کرده ام که مستحق این عقوبت شده ام
بناگاه جبرئیل نازل شد و گفت ای خلیل گناهی از تو صادر نشده ولیکن
این زمینی است که فرزند دلبند پیغمبر آخر الزمان در آن کشته خواهد شد بجور و جفا و خدا
خواست که تو در این بلیه با او موافقت نمائی و خون تو نیز در اینجا ریخته شود ابراهیم
گفت یا جبرئیل کشنده او که خواهد بود گفت کشنده او یزید خواهد بود که جمیع آسمانها و اهل
زمین و قلم بر او لعنت خواهند کرد پس حضرت ابراهیم دست بر داشت و بر او لعنت کرد و در هر
مرتبه که لعنت میکرد بقدرت الهی اسب حضرت آمین میگفت حضرت بر اسب گفت تو چرا آمین
میگوئی گفت باین جهت که تو سوار من شده و مفاخرت میکردم و بشوم یزید ملعون
ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و شبان حضرت اسمعیل گوسفندان او را در زمین
کربلا میچرانید چند روز گوسفندان او را کنار آب میبردند نمی آشامیدند شبان خبر
شده کیفیت را بعرض حضرت اسمعیل رسانید حضرت با حق تعالی مناجات نمود جبرئیل
نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب آنکه گوسفندان تو آب نمیخورند تحقیق کن که بقدرت حق تعالی
جواب ترا بگویند چون حضرت از گوسفندان سؤال نمودند بزبان فصیح گفتند یا نبی الله
بما الهام شده که در این زمین حسین فرزند فاطمه جگر گوشه سید اولین و آخرین
بالب تشنه شهید خواهد گردید ما شرم داریم که با وجود این در این موضع آب بخوریم میخواهیم
در تشنگی با او موافقت نمائیم و حضرت کلیم الله موسی بن عمران با وصی خود یوشع
ابن نون بصحرای کربلا رسید تا چون داخل آن شد بند نعلین او گسیخته شد
و خاری در پای مبارکش مجروح گردید حضرت کلیم الله عرض کرد که خداوندا سبب ... اینجا
چه بود خطاب رسید که یا موسی این زمینی است که خون فرزند حبیب من در آن
ریخته خواهد شد بدست کسی که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا
بر او لعنت میکنند پس حضرت موسی دست برداشت و بر یزید لعنت کرد و یوشع
آمین گفت و حضرت سلیمان بن داود بر بساط خود نشسته بود و باد او را بجوی
هوا میبرد و چون بمحاذی صحرای کربلا رسید باد سه مرتبه آن بساط را گردانید نزدیک
بآن شد که بساط سرنگون گردد پس باد ساکن شد و آن بساط بر زمین آمد حضرت
سلیمان باد را اعتراض و عتاب نمود که اضطراب و سکون تو از چیست باد بقدرت پروردگار
بسخن در آمد و گفت ای سلیمان این زمینی است که سبط پیغمبر آخر الزمان در اینجا شهید

ب

خبر دادن امیر المؤمنین با ابن عباس از واقعه کربلا

خواهد شد و قاتل او زیرا که همه مخلوقات الهی برا و لعنت می کنند تا شما و لشکر
شما بر او لعنت نکنید نمی توانید از اینجا گذشت پس حضرت سلیمان دست برداشت
و بر او لعنت کرد و همه آدمیان و جنیان و مرغان آمین گفتند پس باد بساط
برداشت و از اینجا گذرانید و حضرت روح الله با حواریین در حین سیاحت
بصحرای کربلا رسیدند و چون خواستند از اینجا بگذرند شیر بر سر راه
ایشان آمد و مانع رفتن ایشان شد حضرت عیسی گفت ای شیر چرا سر راه بر ما
گرفته گفت یا روح الله این زمینی است که سبط پیغمبر آخر الزمان و فرزند شیر یزدان
بظلم و ستم یزید ملعون در اینجا کشته خواهد شد تا لعن بر قاتل او نکنی نمیگذارم
که از اینجا بگذری پس حضرت عیسی دست برداشت و بر یزید لعنت کرد و همه حواریین
آمین گفتند و از اینجا گذشتند و از ابن عباس مرویست که در وقتی که در خدمت
حضرت امیر المؤمنین بجنگ صفین میرفتیم چون بزمین کربلا رسیدیم حضرت ساعتی
نیک بان زمین نگاه کرد و اشک از دیدهای مبارکش بر محاسن شریفش فرو ریخت
و گفت هذا مناخ رکابهم این محل خوابانیدن شتران ایشان است هذا ملقی
رحالهم این موضع بار انداختن ایشانست هیهنا تراق دماؤهم اینجا ریخته
خواهد شد خونهای ایشان ای زمین در تو خواهد بود خوابگاه ایشان
پس فرمود ای پسر عباس اگر بشناسی تو این موضع را هم چنانکه من میشناسم هرگز
نخواهی گذشت از اینجا تا گریان نشوی پس انقدر گریست که محاسن مبارکش تر شد
و آب بر سینه منورش جاری شد پس فرمود آه آه مالی و لآل ابی سفیان مالی و
لآل الحرب حزب الشیطان و اولیاء الکفر والعدو این مرا چه کار است با آل ابو سفیان
و آل حرب و لشکر شیطان مرا چه کار است با اولیاء کفر و عداوت پس رو بامام
حسین کرد و گفت اصبر یا ابا عبدالله فقد لقی ابوک مثل الذی تلقی منهم صبر کن
ای ابا عبدالله که بپدر تو نیز خواهد رسید آنچه بر تو خواهد رسید پس حضرت
آب طلبید و وضو ساخت و چند رکعت نماز کرد و بعد از آن خوابید و چون
از خواب بیدار شد زار زار گریست و گفت ای پسر عباس در این ساعت در
خواب دیدم که جماعتی چند از آسمان فرود آمدند علمهای سفید در دست داشتند
و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از شعشعه برق میدرخشید
پس در این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختها و برگهای اینها
سر بر زمین فرود آورده و این صحرا دریای خون شده و حسین در آن

دریای

دریای خون دست و پا میزند و استغاثه مینماید و کسی بداد او نمیرسد و آن مردانی که
از آسمان فرود آمده بودند ندا میکردند و میگفتند صبرا یا آل الرسول فانکم
تقتلون علی ایدی شرار الناس صبر کنید ای آل پیغمبر بدرستی که شما کشته خواهید
شد بدست بدترین مردم و هذه الجنة یا ابا عبدالله مشتاقة الیک ای حسین
اینک بهشت بتو مشتاقست بسوی تو پس ایشان بنزد من آمدند و مرا تعزیت نمودند
و گفتند یا ابا الحسن ابشر فقد اقر الله به عینک یوم القیمة یعنی شاد باش ای
علی که دیده تو در روز قیامت باو روشن خواهد شد پس گفت یا بن عباس هذه
ارض کرب و بلا یدفن فیها الحسین و سبعة عشر من ولدی و ولد فاطمة این زمین
موضع کربلاست که دفن خواهد شد در آن هفده نفر از اولاد من و فاطمه و این
زمین را آسمانها معروفست پس فرمود ای پسر عباس برخیز و طلب کن از این
پشکلهای آهوان بدرستی که پیغمبر مرا خبر داده است که در این صحرا پشکل چند خواهم دید
که رنگ آن زرد شده مانند زعفران پس ابن عباس برخاست و بعد از اندک تفحص
پشکلها بان صفت بجمع یافت و حضرت را اخبار نمود حضرت رفت و آن پشکلها
برداشت و بویید و گریست پس فرمود ای پسر عباس بدانکه این پشکلها را عیسی
بن مریم بوئیده است در وقتیکه باین زمین وارد شد و کیفیت آن چنانست که
حضرت روح الله با حواریین باین زمین وارد شدند حضرت عیسی آهوان
دید که در اینجا میگریستند اما سبب گریه ایشان را نمیدانستند بعد از آنکه سبب را
پرسیدند هذه ارض یقتل فیها فرخ الرسول و فرخ الطاهرة البتول بشبیه
امی این زمینیست که در آن کشته خواهد شد فرزند رسول و نور چشم فاطمه بتول
که شبیه مادر من است و آخر الزمان مدفون خواهد شد در اینجا و خاک این زمین
از مشک خوشبوتر است و این آهوان با من سخن میگویند و خبر میدهند که
در این زمین که ما چرا میکنیم بسبب شوق ما بتربت مقدس آن شهید است و ما
در این زمین ما چرا میکنیم از جهت آنکه محفوظ خواهیم بود پس حضرت عیسی
دست دراز کرد و آن پشکلها را برداشت و بویید و بر زمین گذاشت و گفت خداوندا
این پشکلها را باین حالت باقی بدار تا پدر آن حسین باین زمین بیاید و آنها را
برداشته و ببوید پس حضرت فرمود که اینها بدعای آنحضرت تا حال باقی مانده است
پس حضرت باواز بلند گریست و گفت ای خداوند عیسی ابن مریم برکت مده کشندگان
حسین را و آن قدر گریست که بیهوش شد و بر رو در افتاد و چون بهوش آمد

قدری از ان پشکلها داد که گوشهٔ ردای خود بست و قدری را بمن داد و گفت ای پسر عباس
هر وقت خون ازین پشکلها جاری شود بدانکه حسین کشته شده است ابن عباس
میگوید که من انها را برداشتم و در استین خود بستم و محافظت انها را میکردم تا روزی
که در خانهٔ خود خوابیده بودم و چون بیدار شدم دیدم خون از ان پشکلها جاری
شده و استینم پر از خون شده بود و ان روز دهم محرم بود گفتم بخدا سوگند که
حسین امروز شهید شده است و هرگز از امیر المؤمنین دروغ نشنیده ام چون
از خانه بیرون امدم دیدم غبار مدینه را فرو گرفته بنحوی که یکدیگر را نمیتوانستند دید
و قرص افتاب مانند طشت خون شده و در و دیوار مدینه بنحوی سرخ شده که
گویا خون بر انها ریخته شده یقینم زیاد شد بخانه برگشتم ناگاه از ناحیهٔ خانه
صدائی شنیدم که یکی میگفت اصبروا ال الرسول صبر کنید ای اهل رسول قد قتل
فرخ البتول کشته شد جگر گوشهٔ بتول نزل الروح الامین ببکاء و عویل و روح
الامین با گریه و ناله بزمین نازل شد و صدای گریه ازان قایل بلند شد و این
یقین قطعی حاصل شد و بعد از اندک زمانی خبر شهادت ان حضرت در روز
عاشورا رسید بجهة مصیبت کربلا مصیبتی است که قتیل ان در وقعهٔ ان داغ اندوه بر دل
عالمیان گذاشته و قصهٔ ان دشت پر محنت و عنا محنتی است که از ان هر مخلوق
لوای تعزیه برافراشته لقد طبق الافاق شرقا و مغربا فلا یخلو منها و لا ینقطع
بدرستی که فرو گرفته است مصیبت کربلا افاق را چه از شرق و چه از مغرب همه
عالم ازان گرفته شده نه دقیقه نازل میشود و نه قطع میگردد و اصطرفی کل
البلاد صواعق رهبة لهدیم من الشر نعنع و ارجمند این مصیبت در همه بلاد
صاعقه بارنده بادها جنبش اورنده و ندیم منازل اهل الجود فی کل بلدة عاد و
اهل العدل فی تلك بلقع منزلها اهل جود یادا ست و مساکن اهل عدل ویران
و خراب است لقد ضاقت الافاق و انشق الفضا و لیس لاهل الدین فی الارض موضع
بدرستی که افاق تنگ و فضاها چاک گردیده شد و از برای اهل دین در زمین
مسکنی نیست یقولون فی ارض العراق تشعشع و ما بقعة الا و فیها تنوع
میگویند در زمین عراق شورش و غوغاست و هیچ بقعه نیست در انجا مگر انکه
گاه اشوب اضطرابست فانا نشهد الا اسمی لحسین و رهط و عشیرته بالطف لما
تفرعوا و فراموش نمیکنم حسین و یاران و عشیرت او را در کربلا تفرع و زاری میکردند
ولوا نشرد و الشهرین نرس صدهٔ بهشتم مند لهو للعلم مجمع فراموش نمیکنم حسین را

درونی

درونی که شمشیر بر سینهٔ او نشسته بود و سینهٔ او که محل علوم الهی بود استخوانها
او را خورد کرد و لهرانی مظلوما ذبیحا من القفا و قد کان نور الله فی الارض یلمع و
فراموش نمیکنم ان شهید مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال انکه ان نور
خدا بود که در زمین درخشان بود یقبل الهاد المبتسم بنحره و موضع تقبیل النبی یقطع
پیغمبر حلقوم او را میبوسید و اشقیا بوسه گاه او را پاره پاره کردند تزلزلت الافلاك من
کل جانب تکاد السماء ینقض و الارض ینقطع از مصیبت او اسمانها لرزیدند و نزدیک
شد که زمین از جا کنده شود و عرج جبرئیل ینعی بحرقة و تبکی املاك السماء
و تجمع و جبرئیل با نوحه و اندوه باسمان عروج کرده و فرشتگان اسمانها را خبر
کرد و همگی محزون و گریان شدند و تدضج املاك السماء و تنا و صت الطیور
العفلا والوحش والجن اجمع و فرشتگان بفغان و ناله امدند و وحشیان و جنیان
همه نوحه کردند و گریستند و حتی کریمات البتول حواسرا و لم یبق جیب الا یشق
و برقع و دختران فاطمه همگی با جسدهای هتد بر نعش امام حسین رفتند
و گریبان و برقعی نماند که پاره نشده باشد تقبل جسم ابن البتول سکینة و
شمرلها بالسوط ضربا یمنع سکینه جسد مبارك نور دیدهٔ فاطمه را میبوسید و شمر
تازیانه باو میزد و او را از بوسیدن منع میکرد فیولمها ضرب السیاط فتلتجی
بعمتها من حیث بالقصیه ترجع و از بسکه باد تازیانه میزد و از درد بیتاب می
شد پناه بعمهٔ خود میبرد و با ولیجی میشد تقول لها یا شمر و یحك خلها اذا کانت
بالتقبیل ترضی و تقنع و نحیب خاتون میگفت ای شمر وای بر تو هرگاه این کودك
ببوسیدن بدن پدر خود راضی است و باین اکتفا و قناعت میکند چرا او را از ان
منع میکنی و مخفی نماند که باید کسی این مصیبت را اندك نشمارد و گریستن و نوحه
کردن مرغان و وحشیان و جنیان را انکار ننماید و تعجب نکند در اخبار عود
انبیا و اولیا از مصیبت امام حسین و گریستن ایشان بر ان حضرت نماید زیرا
که ان حضرت در نزد خدا و رسول او منزلتش از حد افزون است و نام مبارکش
در اسمانها مشهور است اگر میخواهی بر بعضی از قدر و منزلت او در نزد خدا و رسول
او مطلع شوی مستمع باش حدیثی از حضرت صادق ع که چون امام حسین متولد
شد پروردگار عالم امر کرد جبرئیل را که با هزار ملك بر پیغمبر نازل شوند و
او را تهنیت گویند و چون جبرئیل نازل میشد در جزایر دریا ملکی
را دید که انجا افتاده از حاملان عرش الهی بود و نام او فطرس بود بسبب انکه ترك اولی

و تحزن

حدیث فطرس

و شفاعت کردن سید الشهدا او را

سرزده بود برق قدرت در رسید و بال و پر او را سوزانید و او را از صف اعلی و مجاورت
ساکنان عالم بالا دور کرده در آن جزیره انکند و هفت صد سال در آنجا عبادت
حقتعالی کرد و او را مخیر کردانید در میان عذاب دنیا و عذاب آخرت
فطرس عذاب دنیا را اختیار کرد لهذا حقتعالی او را در آن جزیره بر دو
چشمش معلق کردانید اما چون فطرس جبرئیل را با آن کروه ملائکه دید کفت ای جبرئیل
اراده کجا داری جبرئیل کفت پروردکار عالم فرزندی بمحمد کرامت نموده و ما را
بتهنیت او فرستاده فطرس کفت ای جبرئیل من التماس دارم که محمد نزد پروردکار
بسیار عزیز است و در درکاه او قبولیت دارد مرا با خود نزد او ببر شاید برای من
دعا کند و حقتعالی ببرکت او از تقصیر من درکذرد جبرئیل سوال او را اجابت نموده
و او را با خود برد چون بخدمت پیغمبر رسید و تهنیت کفت و قصه فطرس را
بعرض اقدس رسانید حضرت فرمود که امام حسین را آوردند و او را بر دست
کرفته و کفت ای فطرس بیا و خود را باین بال و بکان رفیع خود عروج کن نزد
خود را بر امام حسین مالید و بال و پر او برآورد از جانب پروردکار ندا رسید که
ای فطرس باسمان عروج کن که ما ببرکت امام حسین ترا آزاد کردیم پس فطرس باسمان
رفت و در میان ملائکه بآزاد کرده امام حسین مشهور است و باین معنی مفاخرت
بر سایر ملائکه میکند پس جبرئیل به پیغمبر عرض کرد که حقتعالی میفرماید که امت تو این
طفل را بناحق شهید خواهند کرد و بر من لازم است که هر که او را زیارت کند من زیارت
او را باو برسانم و هر که سلام کند سلام او را باو برسانم و بطریق معتبر روایت
کرده اند وقتیکه سر امام حسین را بمجلس یزید پلید داخل کردند شخصی نصرانی که
رسول ملک روم بود بسوی یزید آمده بود و در آن مجلس حاضر بود چون نظر بر امام
حسین کرد صیحه زد و آن قدر کریست که محاسن او تر شد پس رو بیزید کرد
کفت ای پسر معاویه متوجه من باش که از صاحب این سر حکایتی دارم و میخواهم
آنرا از برای تو نقل نمایم بدانکه در وقتی که پیغمبر شما در حیات بود من بعنوان
تجارت بمدینه رفتم و خواهش کردم که بخدمت پیغمبر برسم و میخواستم که هدیه
از برای آنحضرت ببرم از بعضی اصحاب آنحضرت پرسیدم که آنحضرت چه چیز را دوست
میدارد کفتند آنحضرت عطر را بسیار دوست میدارد و هیچ تحفه و هدیه نزد او
مرغوبتر از بوی خوش نیست لهذا من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب را
بخدمت آنحضرت رفتم در وقتیکه در خانه ام سلمه بود و چون اذن حاصل

کردم

کردم و داخل شدم و دیده من بر جمال با کمال او افتاد و مشاهده طلعت دیدار کردم دیدم نوری
اندرو میدرخشید که ساطع است که آن عرصه را روشن کرده و از نور رخسار وی چشم
مرا روشنی حاصل کردید و محبت او در دل من جا کرد که شرح نتوان کرد و بخوشی
سرور و فرح از دیدن او بر من غالب شد که بیان نتوانم نمود پس سلام کردم و آن
طیب را نزد آنجناب کذاشتم حضرت فرمود این چه چیز است عرض کردم که محقر هدیه
ایست که بخدمت شما آوردم فرمود من بشرطی هدیه تو را قبول میکنم که تو اسلام
قبول کنی و من چون آثار و اوصاف و شمایل او یقین کردم که پیغمبری است که عیسی ابن
مریم از وی خبر داده و بشارت آمدن او را با ما داده بلا فاصله اسلام اختیار کردم
و بدست آنجناب ایمان آوردم پس فرمود نام تو چیست عرض کردم که عبد الشمس
فرمود که این اسم خوب نیست من ترا عبد الوهاب نام کردم و از آن وقت تا حال
مسلمانم و از خدمت ایشان مسلمان شدم اما اسلام خود را مخفی میدارم و من در ملک
روم و هیچ یک از نصارا نیز بر اسلام من مطلع نیستند ای یزید بعد از آنکه مسلمان
شدم و پیغمبر از امر من فارغ شد و با اصحاب تکلم میکرد که ناکاه این عزیز که سر او
در نهایت خفت و ذلت در نزد تو است داخل شد و در آن وقت طفل بود همینکه
نظر حضرت رسالت بر او افتاد آغوش کشود و کفت مرحبا بک یا حبیبی یا قرة عینی خوش آمدی
ای نور دیده و ای آرام دل من پس او را در کنار کرفته و بوسه بر لب و دندان او
میداد و میکریست و میکفت لعن الله من قتلک یا حسین خدا لعنت کند کسی را که
ترا خواهد کشت و حلقوم او را بوسه میداد و میکفت از رحمت خدا دور
باد کسی که این حلقوم را خواهد برید ای یزید روزی دیکر بخدمت سید عالم
رفتم در وقتیکه در مسجد نشسته بود دیدم صاحب این سر با برادرش حسن بنزد
جد بزرکوار خود آمدند و کفتند ای جد بزرکوار ما با یکدیکر کشتی کرفتیم
هیچیک یکدیکر را... میخواهیم در نزد شما کشتی بکیریم تا معلوم شود که قوت
کدام بیشتر است حضرت فرمود ای نور دیدکان کشتی کرفتن لایق شما نیست
بروید و سطری از خط بنویسید هر یک که خطش بهتر باشد قوت او بیشتر است
پس رفتند و هر یک سطری نوشتند و کاغذها را آوردند و بدست جد بزرکوار
خود دادند و عرض کردند که ببینید کدام بهتر است حضرت ساعتی نیک در آن
تامل نمود و نخواست که دل یکی از ایشان شکسته شود و خاطر شان افسرده کردد
فرمود ای نور دیدکان جد شما امی است و چیزی نخوانده است بکیرید این کاغذ را

بخدمت پدر خود برید تا او میان شما حکم کند پس ایشان خطرا گرفتند و چون در خانه
شدند پیغمبر برخاست و از عقب ایشان بخانهٔ فاطمه رفت بعد از زمانی از خانهٔ فاطمه
بیرون آمد و سلمان فارسی نیز در خدمت آنحضرت بود و میان من و سلمان نهایت
صداقت و دوستی بود با او گفتم که ای سلمان میخواهم بدانم که جد بزرگوار در میان
ایشان چگونه حکم کرد سلمان گفت چون خطرا بحضرت آوردند حضرت تامل کرد
و فرمود که اگر بگویم حسن بهتر نوشته دل حسین شکسته میشود و اگر بگویم حسین
بهتر نوشته دل حسن شکسته میشود لهذا با ایشان فرمود که ای نور دیدگان
بخدمت مادر خود برید تا او در میان شما حکم کند پس ایشان خطرا برداشته
بخدمت مادر رفتند و کیفیت حال را بعرض مادر رسانیدند حضرت فاطمه
ساعتی تفکر نمود و گفت جد بزرگوار و پدر عالیمقدار ایشان نخواستند که
خاطر ایشان آزرده شود و ملالی بدل ایشان برسد نمیدانم من چگویم که خاطر
هیچ یک آزرده نشود پس گفت ای جانان مادر این عقد را که در گردن دارم
هفت دانه مروارید دارد من آنرا بر شما نثار میکنم هر کدام که زیادتر برچینید
بیشتر بدانید خط او بهتر است پس حضرت فاطمه آن قلاده را گسیختند و گوهرها
از برای ایشان نثار کرد حضرت امام حسن سه دانه برداشت و حضرت امام حسین
سه دانه بدست آورد و هر یک دست دراز کردند که دانهٔ باقی مانده را بردارند
کردان وقت پروردگار عالم بجبرئیل امین امر کرد که دریاب حسنین را و مگذار
که دل یکدام شکسته شود در یک طرفة العین از سدرة المنتهی نازل شد و پر
خود را بران دانه زد و آنرا دو نیم کرد پس هر یک از ایشان نصف
آنرا برداشتند پس نصرانی گفت ای پسر معاویه پیغمبر نتوانست آزردگی خاطر
اولاد خود ببیند و علی و فاطمه طاقت نیاوردند که ملالی بدل ایشان راه یابد و خدا
نخواست که غباری بدل وی رسد و تو ای ملعون او را میکشی و بدین خواری
و زاری سر او را در مجلس میگذاری و اهل بیت او که دختران پیغمبر اند اسیر
میکنی پس نصرانی ازجا برخاست و سر حضرت را برداشت و بر سینهٔ خود چسبانید
و آن سر را میبوسید و میگفت یا حسین اشهد لی عند جدک المصطفی و عند ابیک
علی المرتضی و عند امک فاطمة الزهراء ای حسین گواه باش در نزد جدت محمد
مصطفی و پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا که من از جملهٔ محبان و دوستان
شمایم یزید در غضب شد و گفت اگر رسول قیصر روم نبودی ترا میکشتم نصرانی گفت

ای بیحیا

ای بیحیا بی انصاف وای بیدین که احترام رسول قیصر میداری و آنرا و شرم میداری
و حرمت رسول ملک اکبر را نمیگذاری و در این مجلس چون قدر و منزلت حسین را دانستی
بالاتر گریه در مصیبت او افضل سعادات و موجب رفع درجات و محو سیئات است

مجلس دوم در شهادت حر ابن یزید ریاحی و بعضی دیگر از انبیا بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

الحمد لله الذی جعل بکائنا فی محبة آل الرسول افضل الذخائر والسعادات و صیر میاه
قطرات عبراتنا فی مصیبة اولاد البتول اشرف القربات والطاعات اعد لاهل البکاء والعویل
فی بلیة سبط الرسول الجلیل نعما یکل عن ضبطها الافهام والبصائر و هیأ لاهل الصراخ
والانین فی رزیة ابن سید المرسلین ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی
قلب خاطر نور قلوبنا بالاحزان والهموم فی مصائب عترة المصطفی و شرح صدورنا
بالاشجان والغموم فی نوائب ذریة المرتضی و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له شهادة تجعلنا من اهل الولایة والقرب و تدخلنا فی اهل الکرامة والزلفی و
نشهد ان محمدا سید البرایا و اولاده اشرف الناس فی الآخرة والاولی و کبرائهم
فی الدنیا والعقبی السلام علیک یا مولای یا ابا عبد الله لقد عظمت الرزیة و
جلت المصیبة بک علینا و علی جمیع اهل الاسلام السلام علیک یا علی ابن الحسین
زین العابدین ~~الذبیح الطعین~~ والمکروب الحزین السلام علی الانصار المجاهدین
الابرار المقاتلین والاحباء المستشهدین السلام علی زینب الثکلی السلام
علی سکینة المسبیة السلام علی فاطمة و رقیة السلام علی الایتام المجفیة و علی
النساء المخفیة السلام علی البنات الهاشمیة و علی السادات العلویة و علی جمیع
من سفک دمه فی ارض الماریة و علی جمیع من بکی او حزن فی هذه الرزیة السلام
علی زوار الحسین بکربلا و علی المجاورین فی حرمه والساکنین فی جواره من الاموات
والاحیاء و رحمة الله و برکاته آه آه من مصیبة تنفتح لها الاکباد والکلی آه من مصیبة
نزاعة للشوی آه آه من مصیبة ادمعت عیون الانام و احرقت قلوب الخاص والعام
آه من مصیبة تضج منها الوحوش فی الوکنات و تشق منها الطیور فی الوکرات آه آه از
مصیبتی که دیدها از آن گریان و سینها از آن بریان و جانها از غم و دلها از آن
درد اندوه و ماتم قدسیان ملاء اعلی از آن مدهوش و ساکنان عالم بالا بعضهم از غوش
و متمکنان منابر قدس نوحه سرا و متوطنان حظایر انس سیاه پوش در این عزا اند
در اطراف زمین لوای تعزیت برافراشته اند و جنیان در نواحی کربلا نالهٔ زار برداشتند
چه ماتمست که در شهر حشر بپا داست جهان سراسر از این غم مصیبت آباد است

الذبیح الطعین السلام علی م

کدام چشم است که در مصیبت فرزند رسول گریان نیست و چه دلیست که در مصیبت جگر
گوشه بتول بریان نه همین که اهل زمین در عزیش فغان دارند غم آن بود که رایش در آسمان
دارند قیامتی شده برپا چه دانی که میکنند زفاعش تمام نوحه گری کدام شهری است
در عالم که در ماه محرم لباس ماتم در بر نمیکنند و کدام طایفه است از بنی آدم که در این
ایام خاک غم بسر نمیریزند ممکن است زمین و زمان در این ایام بهم بر آمده خلق جهان
زخاطر غم اذا ذکرت نفسی مصاب احبتی یطول فؤادی والحشا یتقلقل و کاه
شد که از کای ان خود میشوم دلم بدرد می آید دل زنده بر اعتقاد میخانه قتل عاد لطاف
تلوح الهموم ملا فیه و بالصبر و القلب بالهم مشغول شرحهای دل من محل هموم شده و درون
و شاد و بر روی دل من بقفل اندوه بسته شده و لم انسها بنت الحسین
سکینة تشیر الی قاتلها و هی تسئل یا عمنا ما للاسا ذبحوا و ما بال قومی بالصوارم
قتلوا و فراموش نمیکنم سکینه دختر امام حسین را در حالتیکه میگریست و از عم
خود میپرسید که ای عم چه روی داده که اطفال ما را ذبح کردند و مردان ما را کشتند
یا عمنا ما للحرایم سلبوا و ما ذنبنا حتی نهان و نذلل ای عم چرا زنان ما را برهنه
و چرا ما را ذلیل و خار نمودند یا عمنا هذا الحسین علی الثری سلیبا لرداه
من حوله الطیر تجلی ای عم این حسین پدر منست که عمامه او بر روی خاک افتاده
و مرغان بر بالای او پرواز میکنند از بعض ثقات مسموع شد که در وقتی با جمعی از
شیعیان در یکی از قصبی بلاد هندوستان بودیم که ماه محرم داخل شد و چون
با اهالی دیار آمیزش نداشتیم و مطلع از مذهب طریقه ایشان نبودیم خوف
داشتیم که در میان ایشان بعزاداری شاه شهیدان مشغول شویم لهذا قرار
دادیم که روز عاشورا بصحرا و دور رویم و از اهالی دیار دور شویم
و در آنجا لوازم تعزیت برافرازیم و اشک خون آلود بر رخساره ها روان سازیم و خود را از
تعزیه داران حسین کنیم بنابر همین روز عاشورا از ده بیرون رفتیم و داخل
صحرا شدیم دیدیم اهالی آن دیار از مرد و زن در آن صحرا در میان خاک نشسته اند
و سرها خود را برهنه نموده اند خاک بر سر میریزند و بر سر میکنند و ناله های زار زار
از دل افکار میکشند و اشک خونین از جراحت دیده بر رخساره ها میافشانند از یکی از
ایشان پرسیدیم که سبب گریه و این علامت چیست گفتند که ما از اهل این دیار نیستیم
و خبر از واقعه کربلا روز شده است ندانستید امروز روزیست که سید
و آقای ما را شهید کردند و پیشوای ما را بتیغ بیدریغ در صحرای کربلا از پا در

آوردند

آوردند ما که این را شنیدیم آفتاب نورانی در نظر ما ظلمانی و روز روشن در پیش
ما تیره و تار گشت لباسها خود را چاک نمودیم و سرها خود را برهنه کرده خود را
در میان ایشان افکندیم و خاک بر سر میکردیم و فریاد میکردیم که امام و آقای شما
امام و آقای ما نیز هست و بعضی از ایشان بر سر ما جمعیت نمودند و شورش و غوغا
شد که دیده روزگار ندیده و هیچ کس مثل آن نشنیده و نزدیک بود که جمعی کثیر هلاک شوند

مجلس هفتم در شهادت دو طفلان مسلم علیه السلام و مسلم ابن عوسجه و حبیب بن مظاهر و بعضی دیگران

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بعظایم مصیبات الحسین واجل رزیتنا
بجسایم رزیات الحسین واطفا نیران سیئاتنا ومعاصینا التی اوقدناها بقطرات
میاه عبرات الحسین وشرفنا علی الامم الماضیة والقرون الخالیة بمیامن برکات الحسین
واجزل اجورنا بالبکاء والعویل علی الاحزان وبلیات الحسین واحسن ثوابنا بالفراق
والانین علی الاشجان وکربات الحسین ورفع مدارج الشهداء والتابعین واعلی
معارج السعداء الصادقین الذین بذلوا مهجهم فی سبیل الله وحملوا رحالهم فی جوار
ابو ثابت الحسین ولعنة الله علی الکفرة الفجرة الذین صبغوا وخضبوا بالدماء الزکیة
وجنات الحسین واناشوا صبابات العیون علی صفایح خدود بنات الحسین واجروا
الدموع الهاطلة علی صفحات اوراق وجوه اهل الحسین وابرزوا من خیام التعظیم
والتقدیس بنات المصطفی وعورات الحسین واستباحوا حرم الله المامور بصیانته
وحمایته وهتکوا استار مخدرات الحسین آه من مصیبة احرقت قلوب الاحباب فی
ارضه حرقت التابعین والاصحاب مصیبة لو لاقت حدیدا ماء بالیا ولو صبت
علی الایام صرن لیالیا دیگر محرم آمد صبر و قرار در رفت عیش نهان خون شد دل
اشکار در وقت مشهور ماتم شهید امیر شد بجوش معزول بود غم بسر کار در بار رفت
افسرده غنچه هزاران هزار از دست بر مرده جلوه ها گلستان بهار در رفت از فغان
بلبلان شور و کم تر دو روزگار دولت گلبنی که از پس روزگار در رفت تا از کنار رفت
جگر پاره رسول از دیده پاره ها جگر بر کنار در رفت دل های پاره پاره کشیدند لخت لخت
زان ماجرا که بر شه الماس خوار رفت کردند بیت عرصه محشر بخون نگار زان نشتری که
در رگ جانها بکار رفت ای برادران بدانید که آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود
است که چون ماه محرم داخل میشود هر دو عالم از مخلوقات چه از جن
و چه از فرشتگان و چه از بنی نوع انسان و چه از وحوش و طیور گرد و سه تا پیغمبر
آخر الزمان دارند لوای تعزیه بر پا میکنند هلال ماتم اعظم چرا زافق سر زد

بجای دست بر جبرئیل شهپر زد نمود مهر غروب جهان سیه پوشید هلال شام
غریبان اهلبیت رسید شد از هجوم الم مختلف مزاج هوا فتاد بر سر غنچه دیدگان غم سودا
چکید خون دل از دیده سحاب بهار ز سبزه کرد به بر جامه سیه گلزار بشاخ هر گل نورسته
بصحن چمن نشسته بلبل شوریده ایست ز شیون برآمده فغان از صوامع ملکوت
فتاد گریه بر اهل خطا و جبروت طپید عرش ز فریاد جبرئیل امین رسید
نوحه کن بیان بعرش برین غبار سرخ برآمد ز عرصه عالم فشاندند بر سر افلاک
خاک از آن ماتم زمین بنالد و دریا ز غم بجوش آمد فلک ز نوحه ذرات
در حرکت شد ای برادران پس باید شما نیز در تعزیه سید جوانان بهشت کوتاهی
نکنید و اشک حسرت از چشم ببارید [illegible] شیعیان باشند
که اعظم وسایل تمسک تا بولایت اهل بیت رسول است و افضل اعمال گریه بر امام
حسین است و زیارت آنجناب است چگونه چنین نباشد و حال آنکه معاویة بن
وهب که از علماء اصحاب امام جعفر صادق ع است میگوید که در روز عاشورا بخدمت
امام جعفر صادق ع رفتم و وقتی که سلام کردم آنجناب در سجده بود من در کنار وی
نشستم و آنحضرت سجده را طول داد و در سجده میگفت یا من خصنا بالکرامة
ووعدنا الشفاعة وحملنا الرسالة وجعلنا ورثة الانبیاء یعنی ای خداوندی
که مخصوص گردانیده ما را بکرامت و وعده داده ما را بشفاعت روز قیامت و بر
ما قرار داده رسالت را و امامت را و گردانیده ما را وارث پیغمبران استغفرلی
اللهم ولاخوانی المؤمنین ولزوار ابی عبد الله الحسین بیامرز ای پروردگار مرا
و برادران ایمانی مرا و بیامرز زیارت کنندگان جدم حسین را که در روی
او مال های خود را بذل میکنند و بدنهای خود را در زیارت وی برنج و تعب می‌افکنند
از برای نیکی کردن بما و خوشحالی کردن پیغمبر از جهت امیدی که دارند در ثواب
از برای نیکی کنندگان بما [illegible] تا بجهت مکافات ده ایشان را از شر هر ظالمی
و جباری و حمایت نما ایشان را از شر هر قوی و ضعیف و از شر شیاطین جن و انس
عطا کن ایشان را زیاده از آنچه طمع دارند در زیارت سید شهیدان و مفارقت
ایشان از اهل و اوطان و غربت ایشان از عیال و فرزندان و آمدن ایشان
بسوی ما که گذاشتند اولاد و خویشان و یاران و تو خلیفه ایشان باش در
پرستاری اهل و اولاد ایشان اللهم فارحم تلک الوجوه التی غیرتها الشمس بحبنا
و رحم کن رویهای ایشان را که در راه زیارت ما از حرارت آفتاب متغیر شده است وارحم تلک

الخدود التی تقلب علی قبر ابی عبد الله الحسین و رحم کن آن رخساره هائی را که بر قبر
جدم حسین مالیده شده است و ارحم تلک الاعین التی جرت دموعها رحمة
لنا و رحم کن چشمهائی را که اشک آنها در مصیبت جدم جاری شده است و ارحم
تلک القلوب التی جزعت لاجلنا رحم کن دلهائی را که در مصیبت ما محزون است و ارحم
تلک الصرخة التی کانت لاجلنا و رحم کن آن ناله هائی را که از برای مصیبت ما از دلها
برآمده اللهم انی استودعک تلک الانفس وتلک الابدان حتی ترویهم من الحوض
یوم العطش الاکبر وتدخلهم الجنة وتسهل علیهم الحساب یعنی خدایا من میسپارم
بتو این نفوس و این تنها را تا روز قیامت که هر کس تشنه باشند و ایشان را
از حوض کوثر سیراب کنی و بی حساب داخل بهشت کنی و من مدتها در آنجا نشستم
و آنحضرت در سجده بود و دعا میکرد برای زیارت کنندگان و گریه کنندگان
بر حسین و چون از سجده برخواست بنزد وی رفتم و سلام کردم دیدم آنحضرت
افروخته و متغیر الاحوال و شکسته بال بود و قطرات اشک مانند مروارید غلطان
بر رخسار مبارک وی جاری بود عرض کردم فدای تو شوم سبب گریه شما چیست
حضرت فرمود ای پسر وهب مگر غافلی که امروز چه روز است ایا نمیدانی که جدم حسین در این
ایام در زمین کربلا بدرجه شهادت رسیده من گریان شدم و عرض کردم که بهترین
کارها در این ایام چه چیز است حضرت فرمود که بهترین کارها محزون بودن و بسیار
گریستن بر آن مظلوم و زیارت کردن او است از دور و نزدیک پس من عرض کردم که یا ابن
رسول الله من نمیدانستم اجر و ثواب زیارت کردن و گریه بر آن باین مرتبه است و دعا
شما برای زیارت کنندگان و گریه کنندگان بر حسین کافی است اگر دیگر چیزی عاید
برای ایشان نباشد حضرت فرمود ای پسر وهب دعا کنندگان بزایران حسین در آسمان
بیشتر اند از دعا کنندگان در زمین برای ایشان ای پسر وهب ترک مکن زیارت
حسین را بسبب خوفی که از کسی داشته باشی که هر کس زیارت او را ترک کند بعد
از مرگ این قدر حسرت و ندامت خواهد داشت که آرزو کند که قبر او در [illegible]
ای پسر وهب آیا نمیخواهی که فردای قیامت ملائکه گریه کنند بر گریه کاران و هیچ گناهی بر تو
نباشد آیا نمیخواهی که فردای قیامت پیغمبر با تو مصافحه کند پس حضرت این قدر گریست
که محاسن مبارکش تر شد و مخفی نماند که همچنانکه از این حدیث مستفاد میشود
باید که امثال شیعیان کوتاهی در زیارت آنحضرت نکنند که هیچ یک از اعمال صالحه در ثواب مثل این نیست

مجلس یازدهم در شهادت سید محمد قاسم ابن الحسن ع بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله الذی عاعظم مصیبتنا بمصیبة ولیه وابن ولیه وصفیه وابن صفیه وحبیبه و
ابن حبیبه ونجیه وابن نجیه وخلیله وابن خلیله وقتیله وابن قتیله الذی
اکرمه بالشهادة وحباه بالسعادة واجتبه بطیب الولادة وجعله سید من
السادة وقاید من القادة وذاید من الزادة واعطاه مواریث الانبیاء وجعله
حجة علی خلقه من الاوصیاء فاعظم فی دعاه ومسح النصر ربذل مهجته فیه دون نافی
الشهدا الحسین الشهید ابی عبد الله والشکر لله الذی عاجل رزیتنا
بمن یزه صاحب النوایب الاحزان وقرین الشدائد والاشجان الخل من الاعیان
والاوطان والفقید من الاقارب والاخوان المنقطع من حرم المصطفی والمختفی
فی العتاق من جهة الاعداء والحیران بارض المادیة والاسیر بایدی الفسقة الذی
الذی بنوح علیه الوحوش فی الوکنات والطیور فی الوکرات وبقع علیه الحیتان
فی البحار والسباع فی البوادی والقفار ابن اشرف الانبیاء الحسین القتیل ابی
عبد الله یا لها من مصیبة ایتمت لاجلها المآتم فوق الطباق ولم یعهد مثلها
فی الآفاق مصیبة ما اعظمها من بین المصائب وغارت منه النجوم والکواکب
شعت منه الجیوب الت شموس سماء النبوة والولایة الی الغروب ومن مطلعه
اندرست منها معالم الدین وعطلت منها مناهج الیقین اصبح منها دیاغ الشرایع
غایبا لما وبخم سماء المعارف سالبة الضیاء وبکت منها قطان الملک والملکوت
وعجت منها سکان قدس الجبروت تزلزلت منها اساطین بناء الاسلام وتزعزع
فیها ارکان الخاص والعام آه از ماتمی که دیده پیغمبر پیغمبرا حال زمان از آن
گریان وسینه سیدة زنان از آن بریان است واحسرتاه از قضیه که عالمیان از آن
لوای محنت وبیغراری برافراشته اند وادمیان لوای عزا وزاری برداشته
اند ساکنان ملک وملکوت خاک غم برسر ریخته اند وحرمان سراپرده جبروت
خاکستر مصیبت بغربال ماتم بر فرق خود بیخته اند پس درین مصیبت شیعیان اهلبیت
کوتاهی در تعزیه داری نمایند چنانکه گفته اند لا عذر للشیعة فی دمعه ودم
الحسین بکربلا اریقا عذر در زبان شیعیان در ریختن اشک نیست با جود انکه
خون امام حسین در کربلا ریخته شد یا یوم عاشورا لقد خلقتنی ما عیشی فی بحر الهموم
غریقا ای روز عاشورا بدرستی که ما دامی که من حیات دارم در دریای غم والم غرق
کردی مرا اذ ذوی ذبالماء وابن محمد لو بی وحق النبوة از یقا ای ماه ابنوشم
وحال انکه فرزند محمد اب بخشید تا شنه راه ترشید بحلال هرکه بحال رسول و ذریه

سوال کردن حضرت
زکریا از خدا سبب
غمگین شدن خویش را

اوباشد وداند که دراین ایام برایشان چه روی داده خود داری نمیتوانند کرد
که این مصیبت کوبیستی بوده ونیست وبهمین تها نیست که جناب احدیت قبل از وقوع
این همه پیغمبران را اخبار نموده واز سعید ابن عبد الله منقولست که آنحضرت صاحب
الامر ع سوال نمود تا ز تاویل کهیعص حضرت فرمود این حروف از رمزهای غیب است
که اشاره بقصه ایست که حقتعالی بنده خود زکریا را بر آن مطلع نموده و بعد از آن
از برای پیغمبر حکایت فرموده وتفسیرش این بود که حضرت زکریا از پروردگار
سوال نمود که اسماء آل عبا را تعلیم او کند پس جبرئیل نازل شد واسماء مبارک
ایشان را تعلیم او نمود و زکریا در محن ومصائب ودر انجاح مقاصد ومطالب متوسل
بایشان میشده در شدائد پناه بایشان میبرد ومتکلم اسمای ایشان یاد مینمود هرگاه
که محمد وعلی وفاطمه وحسن ع را یاد مینمود حزن او زایل میشد و سرور میگردید هر
گاه اسم حسین را یاد مینمود خاطر او افسرده وضمیر او پژمرده میشد و بدون
اختیار اشک از دیده های او جاری میشد وضبط خود نمیتوانست نمود روزی در
مناجات عرض کرد که الهی مابالی اذا ذکرت اربعة منهم تسلیت باسمائهم من همومی
واذا ذکرت الحسین تدمع عینی وتثور زفرتی ای پروردگار من بسبب چیست که هرگاه نام
چهار تن را یاد میکنم غمهایم که بریدن من مستولی میشود وغمهای من بهیجان می آید پس
حقتعالی او را از قضیه کربلا اخبار نمود باینکه حروف کاف اشاره است بکربلا وها
اشاره است بهلاکت عترت طاهره ویا اشاره است بیزید وعین اشاره است بعطش
ایشان وتشنگی ایشان در آن صحرا وصاد اشاره است بصبر ایشان در آن مصیبت
حضرت زکریا چون مطلع شد بر آن قضیه سه روز از مسجد بیرون نرفت وکسی را نزد
خود راه نداد ومشغول گریه وزاری بود ومیگفت الهی اتفجع خیر جمیع خلقک
بولده الهی اتنزل بلوی هذه الرزیة بفنائه الهی اتلبس علیا وفاطمة ثیاب هذه المصیبة
الهی اتحل کربة هذه المصیبة بساحتهما خداوندا ای خداوند او ودل بهترین خلایق را بمصیبت
فرزندش ای خدا ایا الم این مصیبت بخاطر مبارک ایشان خواهی رسانید خدایا ایا بلای چنین
قضیه بساحت عترت او راه خواهی داد ایا جامه این مصیبت را بعلی وفاطمه خواهی پوشانید
پس گفت ای پروردگار من فرزندی بمن کرامت کن که در پیری باعث تسلی خاطر و روشنی
چشم من شود ومرا فریفته دوستی او کن وبعد از آن شهادت روزی او کرده تا
تا دل من در مصیبت او بدرد آید چنانکه دل رسول الله در مصیبت او بدرد خواهد
آمد پس خدای تعالی یحیی را باو کرامت فرمود واو را شهادت روزی کرد وزکریا

دمثالوشد و مدت حمل یحیی شش ماه بود هم چنانکه حضرت امام حسین ع شش ماهه
بوجود امد و بدانکه انچه از اخبار و اثار معلوم میشود اینست که طاعتی نیست که
از مثل گریه بر امام حسین ع باشد از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که روز قیامت
شخصی را بیاورند بمحشر که نامه اعمال او از حسنات خالی باشد لهذا اراده دوزخ بجهت
کیرد از حضرت رب العزت خطاب بوی رسد که ای بنده صبر کن که ترا نزد ما امانتی هست
پس بفرماید در برابر حاضر کنند که ان شعاع او جمیع عرصه محشر روشن کرده ان شخص
بیچاره گوید من چنین دری نداشتم و از ان خبر ندارم خطاب رب العزة رسد که این
در قطره اشکی است که در ماتم امام حسین از دیده جاری کرده ما از ضایع نکرده ایم
و در صدف رحمت خود پرورده ایم و از برای تو ضبط نموده ایم که امروز روز
درماندگی تو است بکارت اید و ما ایمان و احضار دادیم بنزد انبیا بر تا قیمت
کنند ان بنده ان در را بنزد ادم صفی الله برد و گوید ای پدر داد میان این در را
قیمت کن حضرت ادم گوید من قیمت از انبیا ام بنزد نوح بر تا قیمت کند پس بنزد حضرت
نوح اورد حضرت نوح گوید من قیمت نمیدانم بنزد ابراهیم بر تا قیمت کند چون بنزد حضرت
ابراهیم برد گوید من قیمت از انبیا ام بنزد اسمعیل بر تا قیمت کند و هم چنین همه ات
پیغمبران بدیکری حواله نماید تا اخر بنزد ختمی پناه محمد مصطفی ص رسد انحضرت فرماید
که برادرم علی ابن ابی طالب قیمت کند چون در را بنزد امیر المومنین برد بفرماید
که این در را فرزندم حسین قیمت کند چون ان بنده در را بخدمت امام حسین برد حضرت
ان بنده را مثل بلبل در مهربان در بر گیرد و او را نوازش دهد پس گیسوان خود را بر خنجر
فاید و بر کرد مست بنهد و بدرگاه الهی رود و گوید خداوندا قیمت این در است
که صاحبش را در بهشت ما و مادر و برادر را با مرزی و با من همنشین کنی و در جوار
جاه دهی خطاب عزت در رسد که یا حسین این بنده را و پدر و مادر و برادر بخشیدم
و در بهشت او را اند رضوان و مصاحبان تو کردانیدم خوشا حال دوستانت

مجلس یازدهم در شهادت قدوه ذرّیه نامه حضرت عباس بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة سبط الرسول و قرة عین البتول ابن یعسوب
العرب و اشرفنا بالحسب النسب و بنا الانوار و بقیة الابرار و سلالة الاطهار
و نقاوة الاخیار و الفرج بشفاء الاشرار و الایدی للکفار السید الاجل ذی المنا
و المساجد و الامام الراکع الساجد و قتل الکافر المجاهد و المل ... السیادة و فاطمه مصحف
الشهادة ریحانة رسول الله و المجاهد فی سبیل الله ثالث ... الا الله ...

الیغبر

المصیبة و الکرب و البلاء و الممنوع من الفرات بکربلاء مولانا ابی عبد الله و الشکر الذی
احل درجتنا علی من تشرف الغرش و رتب و بلاء الوذ درجة من خلقه و نبین الذی جاهد
فی سبیل الله مع اولاده و اقاربه و عشیرته و قتل لوجه الله مع احبائه و احبابه و قبیلته
قرینا الاحزان و الکربات و رهین الاشجان و الحسرات و الشهید المطروح فی الفلوات
و المسبی البنات و الاخوات صاحب المصیبة و الکربات مولانا ابی عبد الله یا لها من
مصیبة و رزیة هی اعظم الاحزان و المصائب و اشد الاشجان و النوائب مصیبة لا
ینقضی حسراتنا ابدا و احزانها تجدد دائما فی الانام طول المدی و اصبرنا علی الاجسا
و المرملة و الاقراء الیابسة من الظماء فیا لیت لغافله و یا لیتها غیابا تنظر ما صنع ببنا
بینها ما بین مسلوب و جریح و مسموم و ذبیح و مقتول و طریح و مشققات الجیوب
بقتل الحبیب ناشرات الشعور بارزات من الخدور و اولیاء و امصیباه و سیداه غم
تازه شد غم هر سال بنال ای دل غم دیده تازه بنال کجاست طایر غم کاندل عجب
کنیم قطره جوئی بکن بلاد ان سال دو انتظار مند و دل زغم بشنبا چنان بهد بر و کرد سکی
اینک ان دنبال حسین بکین و تنها است و ای برادر مدد بر بنی کرده سفر بر سان اه اه
اذا جاء عاشورا یضاعف حسرة لال رسول الله و انهل عبرة هر وقت که روز عاشورا
میشود تازه میشود اندوه و حسرت من بر اهل بیت رسول الله و روان میشود اشک از
دیده من هو الیوم فیه اغبرت الارض کلها و حوما علیهم و السماء اقشعرت در روز عاشورا
روز بیست که زمین در ان روز از برای عترت ال محمد تیره و تار شد و اسمان ذرات
دوت لم یزید اذا ذکرت نفسی مصیبة کربلا و اسلاء سادات لها ذل عرت اضا ...
و اشباعات نهار هو اعظم کربتی ثم مصیبة هر وقت مصیبت کربلا بیاد من میاید
و مشد کریمشوم کرد لخاطر من چه رسیده و ان جور و جفا و ستم کافران چه کشیده
دل مرثیه میشود و عالم را فرده میکردد و سکر انکار از میان ادیغت دماء
الفاطمیات بالملاء فلو عقلت شمس النهار تحته و تحت شد و علانیه خون فرزند فاطمه
اگر خورشید میدانی ان ... ان نسبت انا سماه ای ... ان ... ان ... بنبط
خاک گیسو خام با ان کریبان صبحات ابر ... سیبت مرور شهیدان ... که معصیتی
تعالی در رتبه او را در بر ... رسول انوک نشان بی شیعه و سنی بطرق مختلفه
نقل کرده اند که بنیاد بود که حضرت فاطمه ع در خواب بود و حضرت امام حسین در گهواره
بود و میگریست و جبرئیل گهواره او را میجنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکت
میکرد حضرت فاطمه بیدار شد میدید که گهواره میجنبد و کسی با او سخن میگوید و کسی را

فضائل ... بر اثر حسین

شنید و چون بسید غالو عرض کرد و تحقیق نمود که او جبرئیل امین است و مژده کرد و از
پیغمبر از خانه بیرون آمد و دست امام حسین را بگرفت که قتیر بود و میفرمود ای کروه مردم
اینست حسین ابن علی بشناسید او را بخدا قسم که او در بهشت خواهد بود و دوستان او
در بهشت خواهند بود و هر که او را دوست دارد از آتش جهنم بوی نرسد اگرچه گناهانش بعدد
ریگ بیابان باشد و حضرت رسول میفرمود حسین منی و انا من حسین احب الله من احب
حسین خدا یا دوست دار کسی را که حسین را دوست داشته باشد مرویست که روزی
خاجه عالم امام حسین را بر ران راست خود نشانده بود و ابراهیم پسر خود را بر ران چپ
که حضرت روح الامین از جانب رب العالمین نازل شد و گفت یا حبیب الله پروردگار
میفرماید که ما این هر دو را برای تو جمع نخواهیم کرد یکی را از تو باز خواهیم گرفت اختیار
بتو گذاشتیم هر یک را که اختیار کنی سید عالم فرمود که اگر حسین وفات کند از فراق وی
وی دل من بسوزد و خاطر مرتضی علی افسرده شود و جان فاطمه دردناک گردد و جگر
حسن ریش شود و اگر ابراهیم بود بیشتر درد بمن میرسید و من اندوه خود را بر اندوه
ایشان اختیار کردم و بعد از سه روز دیگر ابراهیم از دنیا رفت و بعد از آنکه حضرت پیغمبر
هر وقت که حضرت امام حسین را میدید میفرمود مرحبا بمن فدیته ابنی بعض خوش اهدها
کسی که من فرزند خود را فدای او کردم آنچه با امام حسین و اولاد و اهلبیت او رسیده
با هیچ یک از انبیا و اولیای مقربین درگاه خدا نرسیده و نقلی که بما ایشان شده بهیچ
خانواده روی نداده یکی از بزرگان نقل میکند که سالی از سالها بحج خانه خدا میرفتم
در راه از قافله دور افتادم و بتوکل قطع مسافت میکردم ناگاه از کنار بیابان کودکی
در سن هشت نه ساله پیدا شد جامه کرباسی پوشیده و نعلین در پا کشیده نزدیک
با او و دیدار او شاد گشتم گفتم سبحان الله بادیه با این حره خراری و کودکی باین خردی
چگونه بمقصود تواند رسید بنزد وی رفتم و گفتم ای صبی از کجا میآئی گفت من الله
از نزد خدا گفتم کجا میروی گفت الی الله بسوی خدا گفتم چه میجوئی گفت رضی الله خوشنودی
خدا گفتم زاد و راحله تو کجاست گفت زاد من تقوی و راحله من پاهای من و مراد من مولای من
من قوی همت در هر دو پای من راحله من و مراد من مولای منست گفتم بیا با هم باشیم
خون خوار و دشت کودکی باین خردی سالی چه خوراکی کرد گفت هیچ کس را دیده که برتر
دوست رود و هم او را محروم کند مرا از سخنان وی عجب آمد گفتم آخر نسبت
گفت ای شیخ از محتشم زاده کانیم و ما قوم مطرود و ما که در از وطن دور افتاده کانیم ما
مقهور و ما قوم مقتول و ما قوم مظلوم دست اعدا کشته کانیم گفتم از کلام

تو معلوم نشد که تو کیستی بیان زیاده کن گفت نحن علی الحوض وراده نذود و نسقیه
وراده ما آب دهنده کانیم از حوض کوثر بندگان را و ایشان را سیراب و مسعود میکنیم
و ما نازمان مان الا بناه بما خاب من حبنا زاده و هیچکس نجات و رستگاری نیافته مگر
بوسیله ما که دوستی ما در دل شما او باشد هرکس ما را دوست داشت از ما است
السرور و من سانا فاساه میلاده و هر که مسرور کند ما را مسرور کنیم ما او را و
هر که بدی با ما رساند بر زخم نهلال ای مادر متولد نشده یعنی ولد الزناست و من کان
عاصیا حقنا فیوم القیامة میعاده و هر کس که حق ما را غصب کرده باشد در روز قیامت
در محکمه جزا وعده گاه هست این بگفت و از نظر غایب شد بسی تاسف خوردم که ندانستم که
بود و چون بمکه رسیدم در مطاف در روز و جامعی پیشانی و شلاویتی بسیار دیدم که حلقه زده
و بر پا ایستاده پیش رفتم که ببینم این چه جمعیت است جوان کودک را دیدم که نشسته و مردم
دور او جمع شده و از مسائل حلال و حرام و مشکلات قرآن و دقایق احادیث
سید الانام میپرسیدند او و بزبان فصیح و بیان بلیغ مشکلات ایشان را جواب میفرمود
گفتم این کودک کیست شخصی گفت و بحک او را نمیشناسی که کیست این کسی است که سنگ
دیده های بطحا او را میشناسد این ادم آل عباست و قرة العین مصطفی و فرزند
شهید کربلاست علی بن الحسین زین العابدین است چون این را شنیدم گریه گریه
بنزد وی رفتم و بر دست و پای او افتادم و گفتم یا ابن رسول الله آنچه از مظلومی
و محرومی خود فرموده بودید چنین است ظلمی که بشما رسیده بهیچ احدی نرسیده

مجلس نهم در شهادت نور دیده پیغمبر حضرت علی اکبر بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة اول قتیل من نسل خیر سلیل من سلالة ابراهیم
الخلیل والدری المضی من مصباح التبجیل والامام النبیل الذی هو ادم الجلیل و نطق
بفضله التنزیل و ناداه جبرئیل وعزاه میکائیل الذی قتل بید اهل التحریف والتاویل
الذین احرقوا دینهم بالاباطیل و لم یفرقوا بین البحر بور و التهلیل اشباه اصحاب
الفیل علیهم لعاین الله جیلا بعد جیل و قبیلا بعد قبیل الطغاة وجحافیل الغواة
الظلمة البغاة قتیل الظالمین والاسیر بایدی الکافرین السید الشهید والسبط
السعید ابی الائمة و ابن خیر نساء الامة الذی بکت علیه و توکت دعتها و نکرة
السماء بدل البکاء والمنادی بالولاء فی عرصة کربلاء و نور حدقة رسول الله ابن
البتول لحبیب الله علیه سلام الله والشکر لله الذی ابتلی و رزقنا علی مصاحب الکربلاء
و درمین الحدث و قتیلا العبرات الذی اشرحیر سعلة الاعراب و رذلة الاحزاب

من دار النبوة والى ... فى مسقط سلطان الولاية والخلافة الى محل الاحزان
والغربة وبيت الهجران والكربة بضجعة نحو المصطفى وفلذة كبد المرتضى وقرة
احداق الانبياء والخليل مفارق الاصفياء ابن مريم الكبرى سيد الشهداء
ابي عبد الله عليه سلام الله يا لها من مصيبة هدمت الكعبة والحرم واغارت
على دار بهجة فخر الامم تزلزل منها الركن والمقام واضطرب منها بيت الله الحرام
ابرزت بنات المهاجرين والانصار والبستهن ثوب الفضيحة والعار حكوم اعادين
انه مصيبت اسير محنت و بلا وغريب بيابان كربلا حضرت ابي عبد الله مصايب شهيد
الطف جسمي نحلا و كدر من دهري وعيشي ما حلا مصيبت شهيد كربلا جسم مرا كاهيد
و روزكار عيشم را مكدر كرد ايه فاهل شهر العشر الا يجددت بطلي احزان نوسد
البلا واذكروا مولى الحسين وما جرى عليه من الارجاس في طف كربلا هركز ماه محرم
نو نميشود مكر اينكه اندوه حزن من تازه ميشود و محنت و بلا را فرو ميكيرد و يادى
اورم امام حضرت حسين را با آنچه در اين ماه در زمين كربلا از ان كافران بيحيا
باو رسيده ... لا امشاء في الطف قائلا للعشرة الكرام ومن ثلاثة الا
انزلوا في هذه الارض واعلموا بان بها امسي مربعا ومجدلا لا ... فراموش
نميكنم حسين را در ان وقت كه بزمين كربلا رسيد و باهل بيت خود كفت اى عترة
من در اين زمين فرود ائيد و بدانيد كه من در اينجا كشته ميشوم و بدن من بروى
اينخاك خوار افتاد و اسقى بها كاس المنون على ظماء وتصبح جسمي بالدماء مغسلا
و من در اين زمين جام شربت مرك را در حالت تشنكى خواهم نوشيد و جسم مرا بخون
بخون من غسل خواهند داد فاعليا القوم من كل جانب ذالقوه عن ظهر الجواد معجلا
فراموش نميكنم ان وقتى را كه ان قوم نابكار دور حسين اورده و او را از
مركب افكندند اه اه وراح جواد السبط نحو نسائه ... الطالب ... المؤملا
و مركب او بسراپرده هاى حرم روان شد نوحه كنان و سر خود را بر سنك زنان
براى خبر بردن مرك صاحب تشنه خود چون كه زنها المبتول حراسرا فعاين مهر
السبط والسرج ... ناله مركب را ... را شنيدند پاى
برهنه بيرون دويدند مركب برادر را بى لجام ... از پشت كرديد
ديدند كه ... نادبين ... اللطم الخدود ... واسكبن دمعا جرة ليس
يفصلا پس ... بر رخسار خود زدند كه ... از ان جاى ... شد واز ديد
ها اشك خون بار ريختند اشك كه ... حرارت ان زايل نخواهد شد تا قيام

اهل بيت نازل شد كشته را ديد ... لو انس زينب تستغيث سكينة اخى كنت
لى حصنا حصينا و ... فراموش نميكنم زينب را در ان وقت كريد و بسكينة
كرد و شروع بنوحه خود و ميكفت اى برادر تو بودى كه پناه و ملجاء من بودى
اخى يا قتيل الادعياء كسرتني ... ظهرى ... اى برادر كشته شده
ازلادنا پشت مرا شكستى و اندوه مرا ... كذاشتى اخى ليتني اصبحت عميا و لا ارى
جبينك والوجه الجميل مرملا اى برادر كاش من پيش از اين كور شده بودم و رخسار
چون ترا اغشته بخون نميديدم و ... الى ... و بنت محمد ايا ام ... فلا هو
... فراموش نميكنم زينب را در ان وقت كه باد ... خطاب ميكرد كه اى مادر
پناه واميد ... شده است ايا ام قد امسى جبينك بالعرى و نحرك ذبيحا
بالدماء مغسلا اى مادر حبيبه تو حسين در كربلا كشته شد و بخون خود اغشته
و غسل داده شد ايا ام نوحي فالكريم على القنا يلوح كالبدر المنير على الفيا
اى مادر نوحه كن برحلقوم بريده ... ماتند افتاب ... بر سر نيزه ميدرخشيد
ونوحي على النحر الخضيب ... دموعا على الخد الترب مرتلا اى مادر نوحه كن
بر حلقوم بريده و كريه كن بر رخسار بخون اغشته و غسل داده شده و بر خاك ماليده
ونوحي على الجسم الترب ... سر خود بنى سفيان تا در كربلا نوحه كن اى مادر
بر جسم كه بخاك كربلا افتاده و پايمال سم ستوران ال ابو سفيان شده ونوحى
على السجاد ذى العلي بعده يقاد الى الرجس اللعين معللا و نوحه كن بر زين
العابدين كه دست و پاى او را بزنجير جفا بسته بودند و او را كشيدند بجانب
يزيد ملعون ... بر بيابان ... برادران ... و برادران ...
برادر اين مصيبتى است كه ديده ها چون ... از ان كريان است و سينه ها و حشى ...
از ان بر اين مشايخ اهل سنت در كتابهاى خود نقل كرده اند كه در روز شهادت
امام حسين اسمان خون باريد و شافعى كه از ... ايشانست در شرح وجيز كه از
مصنفات اوست نقل كرده كه اين سرخى كه در اسمان پيداست در روز شهادت
ان سرور بهم رسيد و قبل از ان اين سرخى در اسمان نبود باز نقل كرده است كه
در روز شهادت انسرور ... هر سنكى كه از زمين بر ميداشتند از زير ان خون
تازه ميجوشيد و در ان روز ... باقى ماند
تا مدت مديدى ... تامل كنيد كه حال رسول الله در اين مصيبت چون خواهد
بود و حزن و الم مرتضى على چه مرتبه خواهد بود و غم و اندوه حضرت سيدة النساء

نفرین کردن فاطمه
بر ... در قیامت و
حسین ... بر ...

بجز مثابه خواهد بود تا روز قیامت که احکم الحاکمین این داد بخواهد و وقت
کردن روز قیامت قبه از نور از برای حضرت فاطمه نصب خواهد شد و کرسی از
کنار بهشت در خدمت او خواهند بود که خطاب مستطاب در رسد که یا فاطمة
ادخلی الجنة ای فاطمه داخل بهشت شو آن معصومه خواهد گفت که لا ادخل
حتی اعلم ما صنع بولدی من داخل بهشت نمیشوم تا بدانم که چه بر سر فرزندم
آوردند و چرا این ظلم را بر او روا داشتند پس خطاب رسد که یا فاطمه بقلب القیامة
نظر کن چون بعرصه قیامت نظر کند ببیند که حسین بی سر افتاده و سر خود را بدست
داده در آن وقت حضرت فاطمه صیحه بزند و ناله خواهد کشید که انسان را جمیع
ملائکه و انبیا گریان خواهند شد و خواهد گفت وا ولداه وا ثمرة فؤاداه پس
جامهای خون آلود آنحضرت را بدست خواهد داشت و با دست شل خواهد رفت و خواهد
گفت یا عدل یا جبار احکم بینی و بین قاتل ولدی خدایا تو حکم کن میان من و میان
قاتل فرزندم و لنعم ما قیل کانی بنت المصطفی قد تعلقت یداها بساق العرش
والدمع اذرت فی محجرها مصحا و عنها جمیع العالمین تحرشت تقول یا عدلا فاقض
بینی و بین من تعدی علی ابنی بعد قهر و قسوة جناب پیغمبر فرمود بخدای کعبه که متمم
که در آن وقت بی درنگ حکم از برای خشنام خواهد کرد پس آتش را که نام او
هبلست و هزار سال آتش را افروخته باشند تا سیاه شده باشد امر کند که کشتگان
بخواهد چید در آتش نعره خواهد زد و ایشان نعره خواهند زد ثم
جزای قاتل و جزو رقم زنند یکبار دیگر نعره زنند بعد از ... زنند ... که این کنند شفیعان
در عرصه دارند شرم کز کنند خلق دم زنند از صاحب حرم چه توقع کنند باز آن
ناکسان که تیغ با هل زنند آه از دمی که با کفن خون چکان زنند آل نبی چه شعله
آتش علم زنند ... زمان که جوانان اهل بیت کلکون کفن بعرصه محشر
قدم زنند دست عتاب حق بدر آید ز آستین چون اهل بیت دست بر اهل ستم
زنند و دیدا شیدای برادران که کرده امام حسین علیه السلام که سرور شهیدان و
سبط پیغمبر آخر الزمان است اعظم ذخایر ... که ... و حکونه چنین نباشد
و حال آنکه بطرق معتبره وارد شده است که روز حسین وارد شد در
خانه فاطمه در وقتیکه آنسرور بهشت بجواب رسالت داده بود و مهاجر و انصار
موعظه میکرد حضرت سید عالم که ایشان را دید بغل گشود و مصافحه کرد
دیدگان او را در بغل کشید و ایشان را در طرف خود نشانید و لبهای حسن را بوسید

بوسیدن پیغمبر
لبهای حسن و حلقوم
حسین را

و بعد از آن حلقوم حسین امام حسین از بوسیدن لبهای برادر ملال خاطر
شریفش رسید گریان گریان نزد مادر آمد چند مادر آمد و عرض کرد که ای
مادر جانم لبهای برادرم را بوسید و حلقوم مرا و لبهای مرا نبوسید ای مادر
مگر از دهان من بوی ناخوشی می آید حضرت خیر النسا که این را شنید برخاست
دست در گردن فرزند انداخت و لبهای مبارک او را بوسه داد و فرمود
ای نور دیده دهان تو بوی مشک و عنبر میدهد و آنحضرت از گریستن
خودداری نمود پس دست آنحضرت را گرفته بخدمت پدر بزرگوار آمد و
کیفیت قصه و ملال خاطر آنحضرت را بعرض پیغمبر رسانید حضرت رسول
گریست و گفت ای فاطمه در این سر حکمتیست که نگفتن آن بهتر است فاطمه مبالغه
نمود در بیان نمودن آن سر حضرت فرمود که ای فاطمه بدانکه تقدیر الهی چنین
شده که در وقتیکه من و تو و مرتضی علی نباشیم حسن را زهر بنوشانند و او را
هلاک کنند و حسین را از تیغ کین حلقوم او را ببرند و او را غریب و بیکس شهید
کنند من دهان حسن را و حلقوم حسین را باین جهت بوسیدم فاطمه که اینرا
شنید گریان شد و ناله از دل برآورد و گفت ای پدر بزرگوار فی ای شهر
یقطع رأس الحسین و فی ای ارض یقتل و من یتکفل ایتامه بعد وفاتنا یا
حسین من در چه ماه کشته خواهد و در کدام زمین دفن خواهد شد و بعد
از او که متکفل یتیمان او خواهد شد حضرت رسول فرمود یقتل فی یوم عاشورا
و یدفن فی ارض کربلا مع اقربائه و احبته و یسبی نسائه کشته خواهد شد در
روز عاشورا و دفن کرده خواهد شد در زمین کربلا و بعد از آن اطفال
و اهل بیت او را اسیر خواهند کرد حضرت خیر النسا که این را شنید آه از
جگر برآورد و گفت ای پدر بزرگوار حسین من کسی را نخواهد
داشت که برای ایشان گریه کند و ماتم ایشان بدارد حضرت فرمود ای فاطمه
در این خصوص غم مخور که او را شیعیان و دوستان خواهد بود که از وقت
شهادت ایشان تا انقراض عالم چون ماه محرم در آید لوای تعزیه برافرازند
و در مصیبت او سینه ها چاک کنند و دلهای ایشان بریان و دیده ها اشک ریز باشد
فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار هرگاه ایشان چنین باشند در روز قیامت عوض بایشان
چه خواهیم کرد حضرت فرمود که در روز قیامت من و تو در شفاعت برخیزیم و شفاعت هر یک از ایشان کنیم و
تابع ... [illegible] شفاعت پیغمبر ... حاشیه ساقی کوثر و طالب را تبعا الیه

علیین و شایق مجاورت انبیا و مرسلین باشد الا که گریه خود را در مصیبت امام حسین دریغ ندارد

مجلس چهاردهم در شهادت سرور ... علیه افضل التحیات والثنا بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من اعظم رزیتنا علی اب الائمة و سراج الامة سبط المصطفی و ابن المرتضی
شبل الزهراء اخ الحسن المجتبی ثمرة رسول الله و مهجته الذی قتلوه عبیده و ... مولینا
و مولی الخافقین ابی عبد الله الحسین و نسئلک اللهم ان اجل مصیبتنا بصاحب المصیبة
الراتبة والدمعة الساکبة المذبوح العطشان والمقطوع الوتین غریب الغرباء و اسیر
الکربلاء قتیل الظلماء و جسمه غریق بالدماء الذبیح العطشان والسلیب العریان المعفر
الخدین ابی عبد الله الحسین یا لها من مصیبة من بکت علیه السماء بالدماء و فیه بسیف
الجفاء من القفاء المسلوب الرداء والمسبی النساء المطروح بارض کربلاء والمحزوز ...
الشهید العریان و صاحب الاحزان باکی العینین ابی عبد الله الحسین و واعجباه من
ذبیح من هو نحره مجزوز و من رأسه ... و جسده علی التراب غیر مستور و راسه
علی الرماح مشهور و شیبه بدمه خضیب و خده مطروح علی الارض تریب و محله نهیب
و هو بکربلاء شهید غریب ... ابی عبد الله الحسین و نسئلک من ربک
ان تصلی علی محمد و آل محمد ... و ولیک و ولده خصوصا علی الشهید الغریب السلیب
التریب الذی دمه غسله و شیبه قطنه والتراب کافوره و نسج الریاح اکفانه
و عیدان الرماح نعشه و قلوب من والاه قبره المقتول یوم الاثنین ابی عبد الله
الحسین و نبتهل الیک ان تعذب الکفرة الفجرة الذین صالوا علی رسولک و عترته
و قتلوا اخاه و ذبحوا ابنه و ذبحوا سبطه و ابن کریمته طریدا عطشانا بغیر جرم و
حرقوا رحله و خیامه و سلبوا بناته و نسائه الذی هو اخوه للرسول بمنزلة الروح من
ابی عبد الله الحسین ای چرخ بیداد شب روزت در دیده باد از دیده اشک حسرت
کواکب چکیده باد خون حسین بچکد از پایه ذوالجناح ای دوز کاه دست جفایت
بریده باد ذرات وجود خاک ... میکند ... شکیبایی دیده باد
سیرتها اهل بیت رسول از حیات خویش دست ... تمنا کرده باد او واحسرتاه از
مصیبت نور دیده مصطفی و جگر گوشه فاطمه زهرا و فرزند علی مرتضی و برادر حسن مجتبی
و رونق گلستان مصطفی و نونهال بوستان مرتضی ...
و سرگشته حیران ... انکه یاران و فرزندان و برادران او را
بتیغ بیدریغ از پا در آوردند و نهال ایشان را در زمین کربلا در میان خاک
و خون افکندند و آتش سوزان بخیمهاء ایشان زدند و اموال و اسباب ایشان را

بغارت

بغارت بردند و آنکه زنان و دختران او را کوفیان بیوفا و شامیان پر جفا برهنه سر
و پا اسیر کردند و چه ظلمها و ستمها که آن کافران و کوفیان بی ایمان نمودند ای
ای چرخ غافل که چه بیداد کرده و ز کین چها در این ستم آباد کرده کام یزید داده از کشتن
حسین بنگر که را بقتل که دلشاد کرده در طعنت این بس است که با عترت رسول بیداد
کرده خصم تو امداد کرده ای زاده نیاد نکرده است هیچ کس ... که تو شداد کرده
بهر خسی که باد درخت شقاوتش در باغ دین چه با گل شمشاد کرده ... بادشمنان دین
نتوان کرد انچه تو با مصطفی و حیدر یاد کرده خلقی که سوده لعل لب خود بر آن
... اش ز خنجر بیداد کرده ... کدام دل است که درین مصیبت سوزان نیست
و چه چشمی است که درین محنت خون بار نباشد ... دل پر تهوری
هر کسی که زین خبر شود ... بر دارد از ...
آسمان ... اگر ... نظر ... معلوم شود که ... این قصه
در هر موجودی ساری ... شیخ بهاء الدین
محمد ... نقل نموده است که ... یافت شد که
در آن این شعر نوشته بود ... بود ...
... یوم ... الطیبین ... فاطمه زهراء
... الحسین ...
... حسین ...
اصحاب ... که کعب الاحبار ... اهل مدینه ... قضایا ...
... کتابها خوانده بود در اثنای سخن گفت اعظم وقایع و اصعب ...
امام حسین خواهد بود و چنین خوانده ام که ... شهید کنند هفت
آسمان خون بگریند بعضی گفتند ... که آسمان از برای کسی
خون بگرید کعب گفت ... قتل الحسین امر عظیم ... کشتن امام
حسین ... عظیم ... سلیمان ...
سیدة نساء العالمین چگونه کشتن او امر ... باشد و حال آنکه او نور دیده ...
... و سبط سید اخر الزمان و پاره تن خیر النساء و جگر گوشه
علی مرتضی است ... که چنین خوانده ام
که ... او را شهید کنند ... بیایند و ...
... قیامت ... بانگ ایشان ...

هفتاد هزار فرشته بر سر قبر وی فرود آیند و گریه کنند و چون بامداد شود بعالم
ملکوت رجوع نمایند و آن بقعه که در آن دفن میشود بهشت برین بقاعت و هر چیزی
شتافت زیارت اوست و هر روز زیارت کرده بیا و طوایف بیحد و شمار از ملایکه
و جن و انس بزیارت آنحضرت بروند و برای بگریند و چنین خوانده ام که اهل
آسمانها او را ابا عبد الله مقتول خوانند و فرشتگان زمین او را ابو عبد الله
مذبوح خوانند و ملایکه دریا او را حسین مظلوم خوانند و ملایکه هوا
او را حسین شهید خوانند الله بر قتل حسین ارض و سما میگریند از عرش علا تا
بثری میگریند ماهی در آب و مرغ در هوا در ماتم شاه کربلا میگریند
ای تشنه فرات یکدیده باز کن کتاب دیده بر سر تربت دجله هاست هر سال
تازه میشود این درد سینه سوز من زیرا کم نکرد از این درد بیدواست القلب
بسبط مصطفی مقروح و العین لشدة البکاء مجروح قد مات شهید ابدیا یا القوم
یا قوم علی الشهید نوح نوح بعضی از بزرگان گفته اند که خاک کربلا خاکی است که
دانه تخم شهادت کاشته اند و آب از دیده دوستان و هواداران محبت
طلبند پس هر که آنجو بار دیده آب بخاک کربلا فرستد هر آینه تخم سعادت کرده
محبت اهل بیت رسالت کاشته از آب دیده پرورش نماید و چون از منزل
دنیا که مزرعه آخرت بیرون رود محصول از نعیم جنت و نسیم بهشت خواهد
برد پس بر هر یک از شیعیان و پیروان خاندان نبوت لازم است که چون ماه محرم
در آید تجدید ماتم شهیدان نمایند و شروع غزاداری شهید کربلا شوند و تا ایام
ذار ندد انکار بیاد و ندو سیلاب اشک از جویبار دیده جاری سازند خصوص
در روز دهم محرم که روز تعزیت مصیبت فاطمه زهراست و روز محنت و اندوه
فرزندان علی مرتضی است و در مصایب تحمل عشرتم ما شوند بی از برای حسین
نام کرده اند از مشت مصیبت سلطان کربلا جا بها پر کنا که سر انجام کرده اند
این ایام را تمام زنبیل ... کوفیان صبح تا شام ... شام کرده اند ... ذبیح
علی را نیز غم ناله انشف و سینها غم فاطمه ... الم بر نیان خراطها
دختران بتول عذرا در این مصیبت پریشان ... غم فرزندان شیر خدا در این
محنت خون جگرشان از حضرت امام رضا روایت است که ماه محرم ماهی بود که اهل
جاهلیت قتل و جدال را در این ماه حرام میدانستند بسبب مدمتان و بنی امیه
در این ماه حلال داشتند خون ریختن ما را و در این ماه هتک حرمت ما نمودند

وطفلان

وطفلان و زنان ما را اسیر کردند و آتش بخیمهای حرم ما زدند و ما بهره در ادنی بود
از اسباب و اثاث البیت ما از فرزندان رسول خدا و دختران فاطمه زهرا بغارت بردند
و حرمت فاطمه و پدر بزرگوار رسول را رعایت نکردند ان یوم قتل الحسین بکربلا
اقرح جفوننا و اسبل دموعنا آه از روز شهادت حسین بکربلا که چشمهای ما را
مجروح کرده و اشکهای ما را جاری کردانید و عزیزان ما را ذلیل کرد
و دوران زمان ما را در ادبار و بلا کشیدند تا روز قیامت فعلی مثل الحسین فلیبک
الباکون پس باید که گریه کنند گریه کنندگان بر حسین بدرستیکه گریستن بر حسین
میریزد گناهان بزرگ را و از حضرت امام حسین مرویست که فرمود انا قتیل العبرة
منم کشته گریه و اندوه یاد نکند مرا مومن الا بگرید و اغتم لمصابی در نزد هیچ مومنی
مذکور نمیشوم مگر اینکه گریان میشود از برای مصیبت من مغموم میگردد و ...
میگوید که بگوش خود از امام حسین شنیدم که فرمود که هر که یک قطره اشک در مصیبت
ما بریزد خدا او را در بهشت ابد الاباد ساکن کرداند و از حضرت امام زین العابدین
مرویست که هر که چشم او در مصیبت پدرم تر شود خدا او را در غرفهای بهشت ساکن
کرداند و از حضرت امام محمد باقر منقولست که خدا رحمت کند شیعیان ما را که در غم
و اندوه در مصیبت جدم حسین با ما شرکت کنند پس هر که از ایشان یک قطره
اشک از چشم او جاری شود و بر رخسار او برسد بسبب مصیبت ما خدا او را
در مقعد صدق از جنات عدن جای دهد و نیز حضرت صادق میفرمودند که آسمان
چهل روز بر جدم حسین خون گریست و زمین چهل روز بسیاهی و خورشید چهل روز
بر دکریست بکسوف و سرخی و کوهها از هم پاشیدند و پراکنده شدند و دریاها
موج برآوردند و جاری شدند و ملایکه چهل روز بر آن شهید بیکس گریستند
و هیچ زنی از زنان ما از آن خضاب نکرد و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد
تا سر عبید الله ابن زیاد را آوردند و ما همیشه در غم مصیبت کربلاییم و هر وقت نام
حسین در نزد جدم امام زین العابدین مذکور میشد آنقدر میگریست که از گریه
او رو غانیم و ملایکه گریان میشدند و نیز از آنحضرت مرویست که چون روز
دهم میشد کرده بنیاد از ... ناله میشوند و اهل بیت از ایشان خیمه ها ار بلوپ
سفید باشد و در مجامع تعزیه میگرید و اشکهای گریه کنندگان بر حسین را که
شیشه ها ی کنند و جمع میکنند تا میشود اشکها را با ... حشرها هند بیخت
دارالقرار که بیرکتها ... هزار در خواهند شد فیا شیعة المختار نوحوا المصرع

الشهید و بالدمع الغزین بخود ابیر امروز ان رسول مختار نوحه کنید از برای امام قتیل شهید
و نیکو شی کنید بر دو بخش اشك بسیار نطاء الخیول العادیات بر کفها و سینه علیه نعدو
صعید کربیر کنید بر بدن نیکا سبان او با پایمال کردند و بعد از آن باد خاك تمامی بر بار
بر او ما نشاندند و آل رسول الله بشهرها فی البلاد و اولاد هند فی الخدور قعود و آل
خدا را در میان مردم میگردانیدند و آل هند در پشت پرده ها نشسته اند بر بنات الفاطمیات
الفاطمیات حسرا علیهن من نسج العنکبوت دختران فاطمه کرده نقیبات سادات طهر
محمد را با ندیه و حسرت از خیمها بیرون آوردند و بعوض لباس جامه اندوه و
غزا پوشیدند تراب یخد الحسن الوجوه فحیا و لیلطم بالایدی لهن خدود نوحه کنند کا
اندکرد و جامه خود را اندود میخراشید دوست غم بر رخساره ها میزدند فقوموا ایها
العزاء فاندخلیل و ما غیره فن هیدا ان شیعیا ئه بیا ما دوربیدان عزا را کرا این عزا را برد
و بغیران در حیثیا من اندکست حضرت امام جعفر صادق ما فرموده است که هر کرد روز
دهم محرم زیارت کند امام حسین را لا بر او بگریند در مصیبت او و ایشان یاد آرد و بعضی
از برادران ایمانی خود را ملاقات کند که با ایشان باشد و تعزیت کویند ایشانرا بمصیبت
آنحضرت بار نحمی که عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین ع و جعلنا و ایاکم من الطالبین
بثاره مع ولیه الامام المهدی من آل محمد ع پس هر که چنین کند حق تعالی ضامن و کفیل که
دو روز قیامت ملاقات کند خدا را با ثواب دو هزار هزار حج و دو هزار هزار عمره و دو
هزار هزار جهاد که همه آنها با رسول خدا و ائمه هدی کرده باشد ضیا اهل عاشورا یا
لهفی علی الدین هدیتا خدا کو بالی لیتنی اهل عاشورا و امروز است فرزند شاه
یوم القیامت و ای پیروان الحسین و این مصیبت را فرزند شفیع روز نیاز بیر
امروز زینهار خود را بگریید و با سینها و نکا یک را خود در انکشید و با سینها
سیاه در بر کنید روز عاشورا است بر او ریل و انسر تاج کیرید و تدبیر ماتم بلاء کجد
در کرده کشید چاك سازید از غم شاه شهید و ان حبیبان قطرها خون ز جیب
دیده دوا من کشید الیوم شق جیب الدین حین قتلت بنات احمد نهب الروم والصین
الیوم تنفقوا علی الزهراء کلها و سادرها بتکبیر شما هین امروز کریبانرا دین
محمد دریده شد و دختران احمد را اسیر نمودند هم چنانکه رومیان و فرنکیان و
سایر کافران را اسیر میکنند و الیوم تزعزع قدس من جوانبه و هاج بالخیل سادات
المیادین امروز شکستند تاج سعید فاطمه را و برجستند بر قبیل کرده فاطمیان
والیوم تام با علی الطف نادبهم یعوق من الیتیم او المسکین امروز کوه نجد و نوای ابو حشی

آمده و امروز بیابانهای معرکه اب تاختند و مانند سیلاب بر خاندان ایشان
هجوم آوردند امروز است که بر شیخوان و نوحه کنند بر عزیبان کربلا یعنی زینب
خاتون در بلند ترین کوه زمین کربلا ایستاده بود و میگفت کیست که بیفتاید بر کتمات
و بیچاره کان بر سلوا آل الرسول عبادید السیوف و من هام علی وجهه خوفا مسجونه
اهل بیت رسول را بضرب شمشیر در بیابانها میکشانیدند و بعضی بر روی در افتادند
و بعضی در غل و زنجیر بودند یا عین فوری بالشمس الطف و انقضی بکل لولو دمع
مکنون ای چشم بریز در زمین کربلا باشد و بریز اشکهای کردنی عزیز نموده بر تمام محرم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انزل اولیاءه فی میادین الکرب والبلاء و احل احبائه فی عرصة المحنة
والابتلاء و رفع درجاتهم فی جنات العلی و نصب لوریه الاتباعهم فی روضات الاعلا
و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له رب السموات والارض و ان محمدا عبده و رسوله
ارسله استشهادا للدعاء و ان علیا ولی الله احمد و سید الاوصیاء اللهم صل علی محمد و آل محمد
سید الانبیاء و اعلی الازکیاء و اکرم الانقیاء و فخر الحرم و البطحاء اشرف بریة الله ابی القاسم
محمد بن عبد الله و صل علی سید الاوصیاء و المزوج بسیدة النساء و الد الائمة النجباء ابی
الحسن علی المرتضی و علی زوجته البتول العذراء الانسیة الحوراء فاطمة الزهراء
صل علی ربیب معلم الاسماء و العارف بخفیات الاشیاء و الامام بالحق ابی محمد الحسن المجتبی
و صل علی سید المظلومین الشهداء و اشرف المقتولین السعداء الاسیر بایدی الاعداء
والقتیل بسیف الاشقیاء و صاحب الرزیة العظماء ریحانة رسول الله و ثالث
شرع الاله الرابع الله الحسین المظلوم ابی عبد الله و علی ائمتنا الائمة الاطهار الامناء
و سادتنا الاخیار الکرماء علیهم افضل التحیة و اکمل الثناء عظم الله اجورنا
بمصیبة سبط المصطفی و ابن المرتضی فلقد کمل الزهراء مصیبة ما اعظمها و اعظم
رزیتها فی الاسلام و اجل بلیتها فی الانام مصیبة بکت منها الارض و السماء
سقت منها الطیور فی الهواء مصیبة انهدم منها رکن الدین و انحل منها عقد
اولیائه الموحدین و مرضت منها سیدة نساء العالمین و ضج منها فخر الانبیاء
و المرسلین فوا عجباه من مصیبة ابکوا بها عین الرسول و احرقوا بها فؤاد البتول
آه من الابدان المطروحة علی الارض المارستیزاه من الرؤوس المشهورة علی رؤوس الاسنة
اماه من العیون الباکیة آه من الاکباد العطشة بنفسی طریحا نام عادیا رده
تریب الجناح عاری الجسم مجندلا فلا فرکردم ای حسین بن زهرا افتاده در دارد دیار

خون‌مانده باری و خاک آلوده و بدن برهنه بخاک کربلا با همراهیخته بنفسی نفیسة
السبط بکین حوله ناصیات حاسرات و تکلا جانم فدای تو ای حسین که دختران تو
و دختر زاده کان پیغمبر در دو دست میکی بینند و هم تشنه جگر و حیران و سرگردان
و سر برهنه فریاد میکنند بنفسی علی ابن الحسین مقیداً مغلولاً بالحدید مکبلا
جانم فدای امام زین العابدین که در بند و غل و زنجیر گران دشمنان گرفتار شده
تنادیه بالنحو العظیم سکینة یا ابتاه ما دهانا واکلا سکینه دختر امام حسین
با اندوه بسیار با پدر خود ندا میکرد که ای پدر بزرگوار این چه مصیبت است
که بما رسیده و چه چیز ما را از پدر خود دور کردانیده و زینب تخاطب جدها
یا محمد یا جدنا صلی الله ذا العلی و زینب خواهر جگر خود را ندا کرد که ای محمد
مصطفی ای جد بزرگوار و ای بر کربلیه خدا یا جدنا یعز علیک بان تری
حبیبک مقتولاً عفیراً مجدلا ای جد بزرگوار بسیار دشوار است بر تو که ببینی
حبیب خود حسین را کشته و بر روی ریگ گرم کربلا افتاده و سائق السبایا
یا حاسرات اذلة وقادوا علی ابن الحسین معقلا و اند ندا اسیران کربلا را برهنه
و زار و ذلیل و کشیدند امام زین العابدین را در غل و زنجیر در حالت بیماری
و ساروا ذوی الطاهرین و خلفوا احبتنا بارض الطف شلوا مجدلا سرها را
نیزه‌ها کردند و بشام بردند و واگذاشتند جسد امام حسین را در صحرای کربلا
پاره پاره تجر علیها السافیات ذیولها و یبکی علیه الوحش والطیر فی الفلا جسد حسین را
گذاشتند که بادها خاک انگیز بر آن دامن میکشید و گریه میکردند بر او وحشیان
صحرا و مرغان هوا ای برادران خدا اجر شما را زیاد کند در مصیبت فرزند مصطفی
و نور دیده علی مرتضی و پاره جگر فاطمه زهرا ای عزیزان این مصیبتی است که زمین
و آسمان از گریه و مرغان و ماهیان دریا از آن در ناله و افغان در قتل حسین
ان شر محنت کیش جانها همه جان کشته دلها همه ریش زانکه کر نقش غم فرخون شد
کس ندید که اسم تیغ میزند بر سر خویش این چه مصیبت است که برهم شکست ارکان دین
وایا از او تاریک کرد ستاره‌ها علم را یقان را از حلق تشنه فرزند رسول خدا
عنجو ابدار برید و جسد نازنین او را غرق بخون ساختند اندک مصیبتی زینب
و داغ غم بر جگر مصطفی نهادند و الهام بر دلها گذاشتند که مجتبی برا یا
گوش کیفیت شهادت حسین را از نشنیده و بسمع خبر مظلومان
شهید کربلا و هوادارانش نرسیده دیگرانکه سنگی و تشنگی اسیران دریابند

وبلاخر

وبلاخیدار تشنه و اضطراب و بیحالی مصیبت زده کان دشت کربلا را بنیداند که کوفیان
شنیدانی که کوفیان بجفا و شامیان بستم و حیا با نور دیده فاطمه زهرا چه‌ها
او بعدان تمات او چه کردند صد لعنت بکوفیان که صفها بستند ای کینه دل
شاه شهیدان حسین ابکرین مدی نداد ند باو چون کشته شهید بر زمین
بستد آه از بدنها پاره پاره افتاده بر زمین چون ستاره‌ها دختران آه از سرها
بریده بر نوک نیزه‌ها در شهادت مانند ماه تابان واویلاه از چشمهای خونبار زنان
رسول الله واحسرتاه از بدنهای برهنه اولاد فاطمه بتول واحسرتاه از جگرهای تشنه
آب ندیده و واحسرتاه از پیشانیهای شیر دار خشکیده و وامصیبتاه از بدنهای بخون
آغشته و واضیبتاه از شهادت این ابهم بشیرای عزیزان در مثل این مصایب که بر ما
منع نشوا و محو و دو مانند این وقایع که بیر کشنده کمان و معرف باید داشت آه
عجب ماه و کتاب که بخون پلاست که موسم غم و هنگام ماتم شهدا است ماه محنت
حاشت خرمی کورد محرم دل جنغیر غم بجزیکی باز این چه شیون آه درکه این چه ماتم است
کردید نعم شنو رسوم ماتمی دیگر بروی سینه دو داغ باز شده آه ای همه
صبح کناره شد که دیده طلبها از این درد که منزلت تا ممن کوفت تر آشیانه شد از
چه بحر کرانه کوفیان فریاد از این جفا که بر اهل جهان شد ایا کرام کوش طاقت
شنیدن این محنت توانند بود و کدام دیده از عهده اشک درین مصیبت بیرون
تواند آمد واویلاه کوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید بجا از حسرت آن خشک دلان
میگرید آه از آن سنگ دل بیحمیت دون که زفیبت نکشد آه و زخم تیغ و خنجر
روایات معتبره وارد شده که همه مخلوقات الهی حسین که بیشتر از آن یاد کرده بر این
بودند که بر شهدای کربلا نوحه و زاری میکردند فنا مثو بر عدد میت و نوحه
که موافقت با زنان بنی هاشم کردند اهل مادینه نقل کرده اند که وقتی که لشکر ابن
سعد سرهای شهیدان را بر ما داشتند و رفتند ما چون خبر دار شدیم در شنیم نوحه چند
بی صاحبیم و ما بجا افتاده و نوحه و زاری میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم و آن نوحه
زاری جنیان بود و همه ما تعجب میکنیم از نوحه و زاری جنیان را شنیدند و بعضی
گفتند که واشت که یکی از ثقات میگوید که شخصی از قبیله بنی طی گفتم که راست که شما نوحه جنیان
بر حسین شنیده اید گفتند بلی گفتم میخواهم که از تو بشنوم نوحه را که از جنیان شنیده
گفت از ایشان شنیدیم که میگفتند مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود و جده خیر الجدود یعنی پیغمبر
بدست یاری خود مبارک خود پیشانی حسین را مسح فرموده با این جهت نور جمال بر رخساران

امام اخیار ظاهر بود ابوامامه علیا قریش حجده خیلی بجد و ده بود مادر را اکابر قریش بودند
و اجداد بیشترین اجداد بوده صفوان جمال نقل کرده است که با نقاق حضرت صادق علیه السلام به مکه میرفتم
در موضعی نزد ما بین الحرمین الشریفین رسیدیم از رهبانان بر کنیده کوهی
مشاهده نمودم گفتم یا ابن نت فدای یا ابن رسول الله مالی اراک کئیبا حزینا منکسر البال
پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله چه سبب است که شما را محزون و شکسته خاطر
می بینم گفت یا صفوان اگر بشنوی آنچه من میشنوم هر آینه باز خواهد داشت
از آنکه از من سوال کنی عرض کردم که چیست که شما میشنوید گفت که میشنوید زاری ملائکه
و جنیان را بر حسین و شدت جزع ایشان را بر آن مظلوم و نوحه و تضرع ملائکه بگرید و کاشکی
در لعن بر قاتلان آنحضرت ای صفوان کیست که این حال را مشاهده نماید و اکل
و شرب و خواب بر او گوارا باشد و امام محمد باقر فرموده که جن و انس و وحش
و طیر بر امام حسین علیه السلام گریستند بحدی که اشک بر گونهای ایشان جاری شده ملائکه
ملائکه فردوس برین بر ما نازل شدند با لباسهای خود را بر زمین بهای نمود و گفت یا
اهل الجنان البسوا لباس الحزن فان فرخ الرسول مذبوح ای اهل دنیا خاک ماتم در
کشید و خاک غم و مصیبت بسر نمایید که فرزند رسول خدا در زمین کربلا شهید شد
و آنچه از آثار معلوم میشود مصیبت امام حسین سرایت بجمادات نیز نموده همچنانکه نقل
کرده اند که در بعضی از بلاد روم صورت شیر بیشه از سنگ و در هر سال چون روز
عاشورا شود از دو چشم آن شیر دو چشمه خون جاری میشود و تا شب منقطع نمیشود و مردم
که در اطراف آن سکنا دارند در آنجا جمع میشوند و تعزیت اهل بیت بپا دارند و نیز نقل
نموده که در وقتی که لشکر ابن زیاد اهل بیت و سرهای شهیدان را بشام میبردند در
اثنای راه چون بنزدیک شهر موصل رسیدند کسی نزد امیر موصل فرستادند
که شهیدان را باران که سر امام حسین مع سرهای برادران و فرزندان و یاران
او با اهل بیت اسیر او در میروند بگو مردم بطرب و شادی مشغول شوند امیر موصل
چون مردی بود که بالکلیه از خدا غافل نبود با اهل موصل گفت اگر مرتکب چنین
امری شویم البته عذاب بر ما نازل خواهد شد پس باید که علوفه و آذوقه از برای
ایشان فرستادیم نگذاشت که ایشان داخل شهر شوند و موصلیان همراه اوی
متفق شده همچنان کردند و لشکر در یک فرسخی موصل فرود آمدند و در
آنجا سر امام حسین را بر سنگی نهاده بودند قطره خون از سر مبارک آن
حضرت بر آنجا چکیده بود و هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه میچکید

جوش شیعی و شیعیان از اطراف و جوانب در آنجا جمع شده در ماتم تعزیت بجا آوردند
و آن سنگ همچنان بود تا زمان عبدالملک مروان که بفرمان او آن سنگ را از آن مکان
ازانجا برداشتند و دیگر کسی از آن نشان نداد اما آنجا گنبدی ساخته اند و آنرا
مشهد نقطه نام نهاده اند و در هر سال در ماه محرم مردم بآنجا میروند و تعزیت
بپا دارند و محقق ناقل که هرگاه جن و انس و وحش و طیور سباع و هوام و سایر
موجودات در تعزیه امام حسین کوتاهی ننمایند و نوحه و زاری برای او خود
دارند نگشتند کسی که ادعای محبت او را با او گفته و خود را از جمله شیعیان
محسوب داشته بلکه گوشت و پوست خود را در پی رعایت مال ایشان رویانیده و محاسن
خود را در متابعت ایشان سفید کرده اند و دوستی اهل بیت مصطفی در دل
در ریشه و نما کرده و صفحه سینه علی مرتضی در جان و دل او ثابت نموده چگونه در
نوحه و زاری خود داری مینماید حاشا که شیعیان علی در ایام مصیبت فرزند
او دلگیر و زاری کوتاهی کنند و خود را از ثواب جزیل محروم نمایند یا کدام
طاعت است که اجرا و پا نهی بگریستن بر حسین علیه السلام برابر باشد و کدام عبادت که
ثواب او برابری بر اهل بیت همسری کند و مرثیت کردن ماه محرم دعبل خزاعی
بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسید در وقتیکه آنحضرت نشسته بود و اصحاب در دور
او حلقه ماتم زده بودند و حضرت بسیار محزون و شکسته خاطر بودند همینکه
دعبل را دیدند او را جا نمود و تعظیم او را کرد و فرمود مرحبا بناصرنا بیده و لسانه خوشا
بحال تو ای یاری کننده ما بجان و زبان خود و فرمودند ای دعبل میخواهم شعری
در ماتم جدم ابی عبدالله بخوانی ای دعبل هر که مصیبت ما را یاد کند و بگرید و کسی را
بگریاند اجر او با خداست و هر که چشم او در مصیبت جدم حسین تر شود در فردوس اعلی
با ما حشر خواهد بود پس پرده نصب کردند و اهل حرم را امر کرد که به پشت پرده آمدند
و دعبل را گفت بخوان شعری در مصیبت حسین پس دعبل شروع بگریه کرد و گفت
افاطم لو خلت الحسین مجدلا و قد مات عطشانا بشط فرات اگر بخیال تو میرسید که حسین
با لب تشنه در کنار شط فرات شهید شود و بدن او در زمین کربلا افتاده باشد
اذا للطمت الخد فاطم عنده و اجریت دمع العین فی الوجنات هر آینه بر روی خود
میزدی و صورت خود را میخراشیدی و اشکها از چشمان بر رخسار مبارک خود
جاری میکردی سوی کشتن آلود و رخسارهای از خون حسین که بدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا
آنچنان بگریستی که کره هفت آسمان بگریستندی بر بلا افاطم قومی یا ابنة الخیر

واندبی بحزم سموات بارض فلاث ان ناظراں دخش بهر یه علطان برخیثی و تو صرکن بر
سنانکان در غلطان که هر لب تشنه کالفانلا کرد بخته شده بر روی صحرای بیابانی
تبوده بکوخان و اخرا بطیبه و اخری بغزنا لها صلوات و ان خانه ولاده رسالت تبوده
چند در کوفه است و تبوده بحله در مدینه و تبوی چند در نجف است کرده قریب اند
واقع است و انا فانکادی دو عیات الی بان بتوده میرسد تهالب بیلی النهر من جب
کربلا بمعرسهم فیها بشط فرات و تبوده چند ان اهل بیت رسول خدا در نجف الی
نهرعا است کرده بجنب کربلاست و بال اندیشه در کنار شط فرات بوده نحو لواعطانا
بالعراء فلیتنی تو فیت فیهم قبل حین وفات رسیدند بیابان بیکیاه در حالتیکه
تشنه بودند و کاش من در میان ایشان میبودم و پیش از انکه اجل من رسد من هم
مرابیتو شیلم و تبر بجلد اد لنفس زکیه تقفها الرحمن اللغو فانسوه قبه دیگر
در بغداد است و آن را تعبیر پاکیزه ایست که ضامن شده است و دکار بیت
بالجهشد و ستان او و حرز و بیت کرچون دعبل باینجا رسید حضرت فرمود که
این شعر را من داخل کن در قبر بطوس یا لها من مقیمة الحث علی الاحشاء بالزفرات
در قبر که یکی دو خراسان خواهد بود ای را ان نصیبت اوکنا لها انتشار از دل
بر من او زود دعبل سوال کرد که این قبر کیست حضرت فرمود که این قبر من است که کشته میشود
چنان شده که من درین زمین مدفون شوم لی الله اشکو الوجد عند فکر هو
سفقتی بکاس الثکل والفظعات شکایت میکنم بسوی خدا سوختن دل خود را
تنها کردن ایشان چراکه این سوزش دل تو تو شاید بمن جانها اندوه و غم
رحمت و الورث اذا فخر وایو ما انو بمحمد و جبرئیل والقران والسورات این
جماعتی هستند کر هرگاه فخر کنند روزی و ند بمحمد و جبرئیل و قران و سورهای
اتو اسابکیهم ماج الله لقه راکب و ما ناح قمری علی الغصن خواهم کریست برا اهل
بیت رسول مادامی کار برای حاج کنند و مادامی که قمری بر شاخه زاری کنند فیا
ابکیهم ندوری بخرة فقد دان الکتاب الهلاک اعیتم کریه کن برایشان و نیکو
در کریستن بدان سبب که رسیده و وقت کریستن و اشک ریختن بنات زیاد در القصور
مصونه و ال رسول الله منهتکات دختران زیاد در قصرها محفوظ و از افتاد مستور
ال رسول الله ابن هند و دو دشت کربلا حیرانند وال زیاد فی الحصون منیعة و
ال رسول الله فی الفلوات و ال زیاد در قلعها در کمال عزت و اعتبار نشسته اند
وال رسول خدا در بیابانها خوار و زارند یا رسول الله صحبت بلقعا و اللزیاد

شکن

تشکنا ابحراتُ خانه رسول خدا خراب و ویران شد وال زیاد در حجرها معمور و آباد
نشسته وال رسول الله تخفق جسومهم وال زیاد تلغلوا القرات بدنهای عترت
رسول خدا کما هید و ضعیف شده و اولاد زیاد کردنهای ابن روک و حکم مینما یند
وال رسول الله تدمی نحورهم وال زیاد ربه الحجلات ان حلقوم فای ذریه رسول
خدا خون جاریست و اولاد زیاد صاحبان خیمه و سرا پرده اند وال رسول الله
تسبی حریمهم وال زیاد امنو السربات حریم فرزندان پیغمبر بغارت رفته و فرزند
زیاد بنقاب ها ایستند سابکیهم ماذرتی الارض شارق و نادی مناد بالخیر الصلوات
تو دو با شلکر بکریم برایشان مادامی که خورشید عالم را روشن کند و ساداتی
منادی نماز کند و ما طلعت شمس حان غروبها و باللیل ابکیهم وبالغدوات خواهم
کریست برایشان مادامیکه از برای افتاب طلوع و غروب باشد و خواهم کریست برایشان
شبها و صبحگاهها **مجلس نهم در بیان اهل بیت از کربلا بکوفه و از انجا بشام و ایجد که ویرا روداده** بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی زین بجمال الثنا بعزاء من عرف به افخر الانبیاء و تجمعت بعد البتول العذراء
فاطمة الزهرا و اختلف جنود الملائکة الطف بیعة تعزی به امیر المؤمنین و اقیم علیه الماتم فی الملاء
الاعلی علیه فیها الحسن العین الذی ببیجا اهلو جاه و هو سبط رسول الله و فناه و من سبی
فی طوسعید و قع الحسن ربعش بعده و اها الیه نو محمد تد رسول الله سیدنا ابی عبد الله
والشکر لله الذی نور عیوننا بالبکاء علی من بکت علیه السموات و سکانها والجبال
و خزانها والسحاب و اقطار ها و البسا لی و اشجار ها و الارض و قیعانها والبحار و حیتانها
و مکة و حیاتها و الجنان و ولدانها و البیت والمقام والمشعر الحرام و الحطیم و زمزم
والمنبر المعظم و النجوم الطوالع و البروق اللوامع و الرعود القواقع و الریاح الزعازع و
الافلاک الدوائر المتوسل بعروة الله مولانا ابی عبد الله و نصلی علی انبیاء الله
بکاه علی ولاده و عترته و انبیائه و سلا نتر خصوصا علی القتیل الغریب بالحروب
الکئیب بجمیع الاحزان و الاشجان و یبکی غیرته معا اهل الایمان اعنی المقتول علی الملاء
والمذبوح علی القفا الحسین الشهید ابا عبد الله و بلغ الله سلامنا علی العلماء
المجدلین فی الفلوات و عظم الله اجورنا بالبکاء و العویل علی الاجساد العاریات
بیات و القباء السالیات و الاعضاء المقطعات و الرؤوس المشالات و النفوس المصطلمات
والخدود الملطمات و الارواح المختلسات و الشفاه الذابلات و الجیوب المفرجات
الخیول البارزات و الشعور الناشرات و الوجوه سافرات و بالعویل داعیات و بعد العز
مذللات و مدامع الشهداء مبادرات یسائرون فی الفلوات و تلفح وجوههن حر الهاجرات

ام بنو الوحی فادنا الطف فحواسروا نیا محرب فی الدیار من ذل اولاد و فرزندان صاحب
در زمین کربلا سر و پا برهنه میکردند و بنی حرب در عمارتها و خانها ساکنند و یضیع
نحن ظلامة جالسا یزید وفی الطف الحسین قتیلا یزید بر اورنگ خلافت نشسته
و حسین در صحرای کربلا کشته افتاده است و یقتل ظلما یا سبط احمد امام خیر
الانبیاء و سلیل کشته میشوم بجور ستم سبط محمد مصطفی و فرزند بهترین انبیا بزاری
کشته و بیرغ بزین العابدین مقید علی الرمل ما سوء اللئام علیل و زین العابد
بیمار برهنه بر روی زمین سخت در حالتیکه بیمار و رنجور و اسیر ایشان بود
اه و اویلاه با ناقه با اهل بیت از بهار رسید کاتار کلفتش بزمین زمان رسید
بار آتش فتاد بعالم کرد دوان از شش جهت گذشت و بهفت آسمان رسید بر خواسته
دشت عرصه غبار که زان طوفان بمنظر افلاکیان رسید اول بهر رسید تابش بهر سان
سیل سبک عنان که کران تا کران رسید بالا گرفت نوحه پر دشتی کران غوغا بسقف عرش
بالا رسید هر ناکر نوحه کران دل بلب رسانند در بحر بیکران دل انس و جان رسید
در عبادتکن شش جهت و هفت بارگاه کار عزا و شغل مصیبت بان رسید ای فرزند حکم
یزید لعین جدا است حلقی که بوسه بر لبهای مصطفی است حال جگر بهر که تا انکه گشته خون
هر قطره بشعله صد داغ مبتلا ست تعشید این چنین جگر اهل دو کون از داد تشنه کامی
بیابان کربلا ست سلطان چنین شهرکی کوکب از دوی صبح از دود داغ سینه زهرا و مصطفی است
از بهر فرقتان نشیان کون زد خاک جهان تو هم در دامن صبا ست رایات کشیر خیزبان بر علم شده
و احسرتا شهنشه صاحب لوا کجا است و رعنا کجا شده افتاده حسین ترا بعل جشم مدد کنا ده حسین ترا بعل
من یکی علی شیء فلیبک علی الحسین اگر کسی بگرید بر چیزی باید بر حسین بگرید کرا و سبب گریه
اهل آیات و اوست جای کنند اشکها بریزند لغیر مصائب السبط دمعک ضایع و لم تغتنم
الذی انت طامع اشک تو در غیر مصیبت امام حسین ضایع است و اجر طمع داری بدان نمی
رسی و لا انت فیما تکتسب من اللوم الذی انا الم تذب من لوعة الحزن ساطع و جنات رحمت در مصیبت
امام حسین ما نالم تو دل شق نکه کان بر دنیا و رزد ولی بجا دعا میکنی در محبت با اهل
بیت کما ذبی و کل مصائب دون ذلک بنت فاطم الحفیف و رزء السبط والله ناقع هر مصیبت
در جنب مصیبت فرزند فاطمه سهل است و بجا آن قسم که مصیبت فرزند فاطمه در لبها ماتیله ناتند
تدعینی غدو فی والبکاء فاننی لا تختلیا لو یتم الفواجع ای ملامت کننده مرو اکذا
مرا با گریه کم تو بید در مرز نیده و ترا بر درد دروی بختم لان مصائبهم لا یقدر زیر تعتاب
ها دون الحسین المدامع یعنی زود مصیبت امام حسین کدام مصیبت است که اشک از برا

ادوبی

ریخته میشود بگیت حسین شاهر الطرف غایبها ولکن ما نان من النوم هاجع حسین شب
بعد را در باسیداری و عرق و چشم تو در خواب است وجسم حسین بالقی ماء مرمل و صبیل
فی ترتب الحق واتنع و بدن حسین در ریگ بیابان بدر در خون غلطیده و بدن تو نجاست
ناخن بر شیده کردید فیاعین ابکی للحسین و ماجری علیه و ما اجریت علیه المدامع اعشم کن
کن بر حسین و بر مصایبی و بر حیله هاکه کافران بر او کرده اند ولیس لنا الا الحسین
فاطمها ما نا و انا اللائیع و اخو مائع و حکونه کرنیز نکنم و حال انکه بغیر امام حسین امامی
و ما دوستی نیست و از قتل و عمل دین ضایع شد و انعشنا دون النفوس و اهلنا
و امو الذا فتداه و الحلا لیع کانی شیعها الیشا فو قاصد و هولا یا الحسین بالمهند طایع
و اهل و مال ما فداه او باد کو ای شمر ملعون بر بالای سینه او نشسته و سر او را بشمشیر
بر دعل سنان راسه و مقانعه و نور حسین السبط کالبدر طالع و سر او را بر سنان نیزه
کردند و مانند ماه شب بهار ده و نور از ان تابان بود فیالک من یوم عظیم مصابه
امولک للشهاعق حشا داعی ای دا عاشورا روزی که مصیبتان روز بزرگ بود و امو عجیبه
از ان ظاهر شد که کوهها از ان لرزید و ناله و ماله سدند و قتیل حسین بالقی ماء مرمل و فیه
یزید بالمسرة رایع در ان روز حسین در خون غلطیده و یزید پسر معاویه در نشاط
فرح و خوشحالی بود و زواره غولو و حشو و غیثنا و نوانا مولای الحسیا خواضع دلا
زیارت زیارت کنند کان یزید و خمر و مغنیه بودند و زیارت کنندگان امام حسین حرام
و لقد یزید بالمهود ممهد و طفل الحسین بالهجیر واضع در ان وقت که آن یزید کهوا
استراحت خوابیده و طفلان حسین بعوض شیر شربت مرگ نوشیدند و اطفال اولاد الدعی
عوامون اطلالا اولاد النبوة بلا تیغ در منزلها اولاد زنا معمور و آباد بود و منزل فرزندان
پیغمبر ویران بود وال زیاد فی مستوطنة و ال صلی الله فیها ضوایع وال زیاد
در سرا پرده های کال عرش بودند و ال رسول خدا ذلیل و خوار بودند و لم انس
زین العابدین مکبلا و شهرکها بالضرب والسبط واجع فراموش نمیکنم در ان وقت زین
العابدین را که بیمار و محبوس بود و شمر ملعون او را بضرب دشنام اذیت میرسانید
فکل مصاب هان دون مصابهم وکل بکاء دونهم اشع پس هر مصیبتی در نزد مصیبت
ایشان سهل است و هر بلیه در نزد بلیه ایشان اندک است و عظم مصیبت او بر تبه است
که شنیدن نام او موجب گریه است و ذکر اسم او باعث اندوه و غم است در وقتی
که آدم صفی اسما شریف آل عبا را در ساق عرش دید و شفیعان را از جبرئیل اسمای تعلیم
او خود بوی گفت ای آدم اگر خواهی توبه تو قبول شود ایشان را شفیع ساز و بابرنامها

وسلم لهذا ادم گفت یا حمید بحق احمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق
الحسن یا ذا الاحسان بحق الحسین اسئلك ان تعفو عنی و تغفر لی دعا کرد ادم اسم حسین را بر زبان
جاری نمود دل او شکسته و خاطر او اندوهگین گردید و اشک از دیده ها او جاری شد
و گفت ای جبرئیل ما لی اذا ذکرت الحسین ینکسر قلبی و یسیل عبرتی بسبب چیست
که یاد میکنم دلم شکسته و خاطرم محزون و دیده ام گریان میشود جبرئیل گفت
یا صفی الله ولدك هذا یصاب بمصیبة یصغر عندها المصائب ای ابو البشر فرزند تو حسین
بمصیبتی گرفتار خواهد شد که در زمین و اسمان هیچ مصیبتی اعظم از آن نباشد یقتل عطشانا غریبا
وحیدا از یاران و انصار در صحرای کربلا غریب و تشنه و تنها کشته خواهد شد و بی یاری
خواهد کرد و اعطشاه و اقلة ناصراه هیچ کس بفریاد او نخواهد رسید و در برابر
او فرزندان و یاران و برادران و یاران او را شهید خواهند کرد و سر او را
مانند گوسفندان از قفا خواهند برید و سراپرده های اهل بیت او را تاراج خواهند
کرد و زنان او را با سرهای سر مبارك او در شهرها خواهند گرداند ای ادم
از استماع این قضیه گریست مانند گریستن زنی که فرزند عزیزش وفات کرده
باشد و جبرئیل نیز زار زار گریست و هم چنانکه از اخبار مستفاد است اسمان و زمین
و جبال و تلال و بحار و جمیع انبیاء و ملائکه از جهت امام غریب مظلوم گریستند حضرت
امام جعفر صادق ع میفرماید که اسمان در مصیبت جدم حسین چهل شبانه روز گریست
بخون یعنی خون از ان بر زمین جاری شد و زمین و بیوتات و دیوارها سرخ شد
و زمین بر مصیبت او چهل شبانه روز گریست بسیاهی و خورشید در مصیبت او
چهل شبانه روز گریست بکسوف و سرخی و در این چهل روز از حین طلوع تا غروب
سرخ بود و کوهها از یکدیگر ریزه ریزه شدند و دریاها از قعر دریا موج زدند
و جمیع ملائکه چهل شبانه روز گریستند و هیچ زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد
و سرمه نکشید و گیسوان را شانه نکردند و بوی خوش استعمال ننمودند تا مختار
عبید الله زیاد را با یاران و رفقا در دو روز پنج سال بعد از شهادت امام
حسین ع دود از خانه احدی از بنی هاشم بلند نشد در دنیا آنحضرت فرمود که ملائکه
در مصیبت حسین گریستند و هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار
ملائکه گرد بیابان او را که بر یاد میکنند و میگریند که از استماع آن جمیع ملائکه
اسمانها گریه را نمایند و از صیحه و ناله ساکت نمیشوند تا انکه جمیع پیغمبران که زیر
سینها اند پیغمبر میاید و میگوید یا نبی کفی نعقدا اهلکت اهل السموات و شغلتهم

المعروف

من التقدیس و التسبیح ای دختران فغان و ناله بلند است که اهل اسمان از گریه ملائکه
میکنی و ایشان را از تسبیح و تقدیس الهی باز داشتی و از ابو بصیر مرویست که در خدمت
امام جعفر ع بودم که کودکی از آنحضرت داخل شد حضرت بغل گشود و وی را در بغل گرفت
و او را بوسید و فرمود مرحبا حقا لعن الله من حقکم و انتقم ممن وترکم و لعن الله من قتلکم
خدا ذلیل کند کسی را که شما را ذلیل کند و انتقام کشد از کشندگان شما
و لعنت کند بر قاتلان شما فعند ذلك طال بکاء النساء و بکاء الانبیاء و الصدیقین و الشهداء
و ملائکة السماء و بدرستی که بطول انجامید گریه زنان شیعه و گریه پیغمبران و صدیقان
و شهیدان و فرشتگان اسمان بر شما پس متوجه من شد و گفت ای ابو بصیر همینکه
یکی از فرزندان حسین را میبینم حالتی بر من عارض میشود که خود را از گریه ضبط
نمیتوانم کرد بدرستیکه در مصیبت جدم حسین فاطمه دایم گریانست و نعره میکشد که
جهنم از استماع ان نعره بفریاد آید و هرگاه حفظه او را نگیرند و ضبط ننمایند
جمیع اهل زمین را میسوزاند پس فرمود ای ابو بصیر ای دوست از انها که گفتم
آیا نمیخواهی از کسانی که در گریه یاری میکنند داخل باشی پس بگریه افتادم
از بسیاری گریه سخن نتوانستم کرد و نیز از آنحضرت مرویست که چون بزیارت
میروید ساکت باشید مگر نمیدانید که ملائکه که مجاور قبر حسینند همیشه گریانند
و ملائکه حفظه اعمال که از اسمان فرود می آیند چون بزیارت امام حسین می آیند
و با ملائکه حایر مصافحه میکنند و با ایشان تکلم میکنند و ایشان از شدت
گریه جواب ایشان را نمیگویند پس ملائکه حفظه توقف میکنند تا وقت زوال که ایشان
در آن وقت اندکی از گریه باز می ایستند پس میان دو گروه ملائکه سوال و جواب
میشود و چون که ملائکه حایر همیشه در آنجا میباشند و هر که بیرون نمیروند تا طلوع
انا موقن باشد لهذا بعضی از ایشان ملائکه حفظه سوال مینمایند و چون ملائکه حفظه
باسمان میروند و بخدمت پیغمبر و امیر المومنین و امام حسین و امام حسن و سایر ائمه
که از دنیا رفته اند میرسند و ایشان را حفظه میگویند که فلان و فلان را در حایر
دیدیم که بزیارت حسین حاضر شده حضرات میفرمایند ایشان را که هر که را می بینید که بزیارت
امام حسین حاضر شده باشند دعا ما برسانید و از جانب ما بایشان بشارت
دهید حفظه عرض میکنند که ایشان کلام ما نمیشنوند و با وجود این چگونه ایشان را
بشارت دهیم حضرات میفرمایند همینکه ایشان را از جانب ما دعا برسانید
و طلب خیر و برکت از جهت ایشان بکنید این بشارتست و بایشان خواهد رسید

199

ایشان از زیارت بر کردند شما ایشان را بیا کاه خود فرو کیرید تا علم بنمودن شما را اینجا
بهم رسانند و ما جمیع زیارت کنندکان حسین را میپاییم بخداوندی که امانتها
در نزد وی ضایع نخواهد شد واکر زیارت کنندکان حسین قدر و فضیلت را
بدانند هر اینه جمیع مالها خود را در راه او بذل خواهند کرد و بر شمشیرها قتال خواهند
نمود تا بزیارت او حاضر شوند و هر که بزیارت او حاضر میشود حضرت فاطمه نظر بر او
میکند و او را دعا میکند و هر خیر و نیکویی را از پروردکار جهت او طلب مینماید
و از ابن محبوب مرویست که در زمان مروان قصد زیارت امام حسین کردم
و از کوفه بیرون رفتم چون مروان بجایان راهها را بر زیارت کنندکان حضرت
امام حسین بسته بودند و هر کرا از ایشان میکرفتند بقتل میرسانیدند و ما
از راههای غیر متعارف خود را بکربلا رسانید و در شب خود را بحایر رسانید
شهیدان انکندم چون اراده کردم که داخل روضه مقدسه شوم دیدم شخصی
بیرون امد و کفت زیارت تو قبول است بمنزل خود برکرد که حال وقت زیارت
تو نیست من کفتم از کوفه با خوف و مشقت بقصد زیارت امام حسین امده ام و
با وجود این مرا مانع از زیارت میکنی کفت ای پسر محبوب درین شب ابراهیم خلیل
الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله با کروهی از انبیاء و مرسلین
و ملائکه مقربین که عدد ایشان را بغیر از خدا دیکری نمیداند از پروردکار د
رخصت کرفته اند و بزیارت امام حسین امده اند و تا صبح در روضه او خواهند بود و به تسبیح
و تقدیس الهی مشغول خواهند بود باین جهت دیکری را نمیتوان کرد درین شب داخل
شود حال معاودت کن و چون صبح داخل شود بزیارت حاضر شو من کفتم تو کیستی
کفت من از جمله فرشتکانم که بقبر امام حسین موکل اند چون این را شنیدم خوشحال
شدم و در کوشه خود را پنهان نمودم و صبح که بروضه مقدسه رفتم و زیارت
کردم و در اینجا بودم تا شام و چون شام شد بکوفه رفتم و از این اخبار معلوم می
شود که اقرب قربات و افضل سعادات زیارت امام حسین و چکونه چنین نباشد و
حال اینکه حضرت صادق تصریح نموده اند که هر یک زیارت او در ثواب مقابل صد
حج مقبول است که با رسول خدا بجا اورده باشد چنانکه مرویست که در وقتیکه آن
حضرت در کوفه بود شخصی از اقصای بلاد یمن بقصد زیارت امام حسین روانه کربلا شد
و چون بحوالی قادسیه رسید حضرت را طلبید و بار کفت که شما از زیارت امام حسین
چه فایده می بینید آن شخص کفت شفای امراض و عافیت ابدان و سلامتی عیال و فرزند

دعن

200

و قضای حوائج حضرت فرمود ای برادر یمنی خواهی از برای تو فضیلت زیارت زیرا
زیاده کنم آن شخص کفت بلی یابن رسول الله حضرت فرمود که یک زیارت او مساوی یک
حج مقبول است که کسی با پیغمبر بجا اورده ان شخص تعجب نمود حضرت فرمود ای برادر یمنی تعجب
مکن زیارت او مساوی دو حج مقبول است که کسی با پیغمبر بجا اورده باشد و باز ان شخص
تعجب نمود حضرت پیوسته زیاده میفرمود و هر ان شخص تعجب مینمود و حضرت زیاده میفرمود تا اخر فرمود
که ثواب یک زیارت او مساوی با سی حج مقبول است که کسی با رسول خدا بجا اورده
شخص کفت اذا کان هذا افضل زیارة الحسین فوالله لا اکاد قد حسنا امرت هر کاه فضیلت
زیارت حضرت امام حسین در این مرتبه است بخدا قسم که از قبرهای جلالی نروم تا
تمام اوقات دنیا بدید بیرون ز روضه حضرت بجا اورده تا فوت شد رحمة الله علیه پس باید
شیعیان در زیارت سرور شهیدان کوتاهی ننمایند زر ضریحا مجیدا ابن ولی
الحسین بن فاطمة الزهراء یعنی زیارت کن ای شیعه ضریح بهترین خلقان و خلاصه را از دور و
نزدیک یعنی حسین پسر فاطمه زهرا ما لغریب بکربلا ضریح ما ال کربه لا ذکره بکربلا فی زیارت
کن ضریح شهید کربلا را که بطول انجامید اندوه و غم من از بلا و ان قاذارب قتله
انشلاح ... بسیف عجالی بهجرن او را ن زیارت کن بکو ای کشته حزن را ندوه
ترا کشت یا غریبا لاجله سرت ابکی اسفا اسفا بعده علی الغرباء ای غریب بکن که
بشمشیر بی ترحمی بیاد از می بینم برایشان میکریم یا خضیبا لشیب خضبت خدی
بدموع من رحیة بل ماء وانکه محاسن تو بخون سرت خضاب کردیده و بسبب تو رخسار
من با شک خون الود خضاب کردیده است لیتنی بالطفوف کنت فداء لک سیدی و تکل
فدای کاش من در کربلا میبودم و خود را فدای شما میکردم و چه بسیار کرام
بردند فدا نمودن من خود را از جهت شما و اکر خواهی ثواب زیارت امام حسین را زیاده
از این شنیدی بشنو ... باش جابر جعفی میکوید که روزی بخدمت امام جعفر
رفتم انحضرت فرمود ای جابر چه قدر مسافت است از منزل شما تا کربلا عرض کردم یک
روز حضرت فرمود زیارت امام حسین میروی کفتم بلی یابن رسول الله انحضرت فرمود
میخواهی ترا بثواب زیارت امام حسین بشارت دهم کفتم بلی فدای تو شوم فرمود هرکاه
کسی مهیای زیارت حضرت امام حسین شود اهل اسمانها یکدیکر را بشارت میدهند که فلانی
عازم زیارت سرور شهیدان شده همینکه از منزل خود بیرون میرود حق تعالی هزار
هزار ملک با او موکل میکند که بر او صلوات میفرستند تا بر قبر حسین رسد و هر کامی
که در راه زیارت او بردارند ثواب شهیدی در راه خدا کرد نمونه مود ...

باشد باو کرامت میفرماید و همینکه داخل روضهٔ مقدسه میشود و دست بر ضریح او
میگذارد و سلام بر آنحضرت میکند و میگوید السلام علیک یا حجة الله فی ارضه
پروردگار و جمیع فرشتگان بر او صلوات میفرستند تا از زیارت فارغ شود
و بعوض هر درهمی که در راه زیارت امام حسین ع بجا آورد حق تعالی ثواب هزار حج
و هزار عمره و هزار بنده آزاد کردن در راه خدا باو کرامت فرماید و همینکه از
نزد قبر برمیخیزد که بمنزل خود رود منادی از جانب پروردگار ندا میدهد که
طوبی لک ایها العبد لقد غنمت و سلمت قد غفر الله لک ما سلف خوشا بحال تو
ای بندهٔ خدا بدرستیکه غنیمت یافتی و رستگار شدی و حق تعالی گناهان ترا
آمرزید و اکنون از سر گیر عمل را [illegible] خود [illegible] او را
میکند و او را بدیگری وا میگذارد و هرگاه زایر آنحضرت اراده کند که بوطن خود
معاودت کند آن چهل هزار ملائکه با او رفیق میشوند و صلوات میفرستند
تا بوطن خود برسد و چون داخل خانهٔ خود میشود ملائکه میگویند پروردگارا بندهٔ
تو از زیارت ولی تو آمده است بخانهٔ خود رسید ما بکجا رویم خطاب میرسد
رسد که یا ملائکتی قفوا بباب عبدی و سبحونی و قدسونی و هللونی و اکتبوا
ذلک فی حسناته الی یوم القیمة ای ملائکه بر در خانهٔ بندهٔ من بایستید تا وقت
وفات او و تسبیح و تقدیس و تهلیل کنید مرا و ثواب آنرا در نامهٔ حسنات
این بنده ثبت کنید و هرگاه او وفات رسد بغسل و کفن و نماز او حاضر شوند
پس فرشتگان در در خانهٔ او مکث میکنند تا چون او وفات کند گویند پروردگارا
بندهٔ تو وفات رسید ما بکجا رویم خطاب میرسد که یا ملائکتی قفوا
بباب عبدی فسبحونی و قدسونی و هللونی و اکتبوا ذلک فی حسناته الی یوم القیمة
پس ملائکه در سر قبر او مجاور شوند تا روز قیامت و ثواب آن کار ملائکه را
فرشتگان را در دیوان حسنات آن زایر بنویسند و حضرت امام جعفر صادق ع
در حدیثی فرمودند که من زار الحسین عارفا بحقه کان کمن زار الله فی عرشه کسی
زیارت کند حسین را و عارف بحق او باشد همچنانست که خدا را در عرش عظمت
او زیارت کرده باشد کسیکه شب عاشورا در کربلا حسین بن علی را اندوهگین زیارت
نماید کسی است که هزار حج مقبول و هزار هزار عمرهٔ مقبول با حضرت رسول و ائمه
هدی بعمل آورده باشد و هزار هزار جهاد در خدمت سید المرسلین و ائمهٔ اثنی عشر
صلوات الله علیهم اجمعین نموده باشد و در روایتی دیگر آنحضرت میفرماید که من

زار الحسین و هو مهموم اذهب الله عنه همه هر مهمومی که حسین را زیارت کند حق تعالی
هم او را زایل کند و من زاره و هو فقیر اذهب عنه الفقر و هر فقیری که او را زیارت
کند حق تعالی فقر را از زایر سلب نماید و هر دردمندی که او را زیارت کند در رحمت
بر او باز کند حضرت باری تعالی او را شفا عطا فرماید و مرض و ناخوشی او را زایل
کند و حضرت امام حسین ع میفرماید من زارنی بعد موتی زرته یوم القیمة و لو
لم یکن الا فی النار لاخرجته کسیکه مرا بعد از وفات من زیارت کند در روز
قیامت من او را زیارت میکنم و اگر او در جهنم باشد هر آینه بیرون خواهم آورد
او را نیز از حضرت صادق ع مرویست که هرکه در شب عاشورا در نزد قبر شریف آن
حضرت باشد و او را زیارت کند روز قیامت محشور شود بخون خود آلوده بهیئت
شهدای کربلا و در میان ایشان محشور گردد و هرکه در شب و روز عاشورا زیارت
کند آنحضرت را چنان باشد که در پیش روی آنحضرت شهید شده باشد [illegible]
شیعیان بدانند که زیارت حسینی را فضیلتی و زمین کربلا را شرافتی هست که شرح
نتوان کرد حضرت فرمود که از تربت حسینی تا آسمانها محل آمد و شد فرشتگان شد که بعضی فرود
می آمدند و بعضی بالا میرفتند و حق فرمود که زمین کربلا را بیست و چهار هزار
سال پیش از کعبه آفریدم و آنرا مقدس و مبارک گردانیدم و همیشه این زمین
پاکیزه و مطهر خواهد بود و بهترین منازل جنت و بلندترین مساکن او
کربلاست که انبیا و مرسلین و اولیا در آن ساکن خواهند بود و چون صفحهٔ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در اینجا ساکن خواهند شد [illegible] اولوالعزم از پیغمبران [illegible] در میان روضه‌های
بهشت خواهد درخشید [illegible]
که اهل بهشت [illegible] خواهد داد که انا الارض المقدسة
و الطینة المبارکة التی تضمنت جسد سید الشهداء و سید شباب اهل الجنة ابی عبد الله
الحسین یعنی زمین مقدس و تربت مبارک [illegible] سید [illegible] و شهید
[illegible] بهشت [illegible] علی الارض کربلا [illegible] امام الفاضل المتفاضلات

اهل دوستان مرا بگذارید در زمین کربلا تا زیارت کنم امام مقتول را السلام علیک یا رسول
الله و ابن وصیه و سید شباب الجنان مولانا الحسین ابن بنت المصطفی خیر الوری و
اکرم خلق الله طرا و افضلا زیارت کنم سلاله رسول الله را و فرزند وصی او و
آنانکه عزا نهان بهشت را کرد در قیامت با و امید واریم یعنی حسین پسر دختر مصطفی
که بهترین مردمان و افضل جمیع خلایق است فینکل بنی حرب دار الامیر قد بیت القتیل
المستظام المجدلا وجد السری یطوی الفیافی منهما الی ان اتی فی تیسه ارض کربلا فلم
ینبعث مهرا لحسین بخطوه فقال الا یا اصحاب هذه الفلاه تعالوا ابینهی کربلا قال
هو فیا سیر کوبا قوم قلته دالیلا و ان حسین که کشته الحرب من بنی امیه است حال
من فلان کشته در بیابان افتاده و اسپ حسین که در شب و روز در راه رفت و
بیابان قطع نمود تا زمین کربلا رسید مرکب وا ایستاده و هر چند تازیانه باوی میزد
قدم بر نمیداشت پس گفت ای یاران دیگر حرکت نمیکند دانستم که این زمین است
که بلا نازل شد این زمین محل اندوه و غم است و این موضع مصیبت و ماتم است و
وحش و طیر که درین زمین است بغصه و غم هدم است و هر جنبنده که درین جا
ساکن است همباز ناله و ماتمست و سنگ این صحرا دست غم بر سر میزند و هر گیاهی که
از اینجا میروید باه و حسرت سر بر آورده اوی و رساحت کربلا بستان حیدر
در وی نهالان فرزندستان چند از دیده حسرت چو نخل نکری بینی عورات
پریشان خیند و آنچه مذکور شد در فضیلت کربلا عجبی نیست مگر شنیده اید که
حسین در انجا مدفونست و مگر نشنیده که قدر و مرتبه حسین در پیش خدا چه
مرتبه است و در نزد رسول به چه مثابه است روزی حضرت رسول با اصحاب
بموضعی میرفتند در راه کودکان چند دیدند که بازی میکردند حضرت فخر
کاینات در پیش یکی از آن کودکان بر زمین نشست و دست آن پسر و روی او
مینالید و او را میبوسید و بسیار اظهار ملاطفت نمود که اصحاب تعجب نمودند
و سبب را از آن حضرت پرسیدند حضرت فرمود که این طفل را روزی دیدم
که با حسین من بازی میکرد و او را دیدم که خاک قدم حسین را بر میداشت و بر
رو و دیده خود میمالید چون او حسین را دوست میدارد من نیز او را
دوست میدارم و جبرئیل مرا خبر داد که این طفل در کربلا از یاری کنندگان
حسین خواهد بود و جان خود را فدای او خواهد نمود و عبد الله عمر روایت میکند
که روزی حضرت رسول در منبر بود و مردم را موعظه میفرمود و جمیع مهاجر

انصار

و انصار در پای منبر آنحضرت حاضر بودند که ناگاه امام حسین علیه السلام داخل مسجد شد و آن
حضرت در آن وقت کودک بود و پایش در دامن پیچید و بسر در آمد نزدیک بود که او بر زمین خورد
[illegible] ناگاه بر رو در افتاد حضرت فخر کاینات چون نور دیده خود را افتاده دید
خود را از منبر زیر افکند و بدو دوید و او را برداشت و بر سینه خود چسبانید و میگریست
و او را میبوسید پس فرمود قسم بخدایی که جان من در قبضه قدرت اوست
که چنانکه این طفل افتاد دل من از جا کنده شد و در وقتیکه امام حسین طفل
بود روزی حضرت پیغمبر شنید که آنحضرت میگریست حضرت پیغمبر فرمود که
ای فاطمه او را ساکن گردان که گریه او دل مرا بدرد می آورد پس فاطمه او را در کنار
مادر خود نشانید و اشک از دیده های مبارک وی پاک میکرد و روی در روی او نهاد
و او را ساکت نمود و مرویست که روزی حضرت سیدة النسا گریان بخدمت پیغمبر
آمد و گفت حسین من مفقود شده و هر چند او را تفحص کردم نیافتم حضرت پیغمبر
گریان شد و برخاست و در صدد طلب امام حسین برآمد و در اثنای راه یکی
از جهودان در رسید و گفت یا رسول الله خاطر مبارک جمع دار که حسین در
فلان تل است من او را آنجا دیدم با جمعی از اصحاب بنهایت سرعت و شتاب بجانب
آن تل روان شدند چون بآنجا رسیدند دیدند امام حسین خوابیده است و
آهو بره [illegible] شاخ سبزی از ریاحین در دهن دارد و او را باد میزند و چون آن
آهو پیغمبر را دید برخاست و در کنار ایستاد و گفت السلام علیک یا نبی
القیمة سلام بر تو باد ای زینت روز قیامت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
انک رسول الله ای پیغمبر خدا [illegible] اهلبیت را مبارک [illegible]
اهلبیت [illegible] امام مرا طفلی بود که سه سال بود که گم شده بود و در اکناف و اطراف
عالم گردیده تا امروز که بخدمت فرزند تو رسیدم [illegible]
پس آن بچه آهو گفت یا رسول الله سه سال قبل از این مرا سیلی برد و در فلان
دریا افکند آن دریا موج زد و مرا بفلان جزیره انداخت و مرا راه بیرون آمدن
از آن جزیره نبود لهذا در این سه سال در آنجا ساکن بودم در این وقت بادی وزید
و مرا برداشت در اینجا افکند حضرت فرمود از آن جزیره تا اینجا هزار فرسخ است
پس آن بچه آهو اسلام آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول
الله و کسی که تامل کند در اخبار و آثار که وارد شده که پیغمبر بر گریستن
و تعزیه داران امام حسین چه نیکوییها خواهد کرد و با ماتم داران چگونه مکافات

خواهد کشید خواهد داشت که تو در منزلت حسین در نزد پیغمبر و چه مرتبه داشت مرتبه
که در وقت پیغمبر با جمعی از اصحاب در موضعی نشسته بود و حضرت امام حسن و امام
حسین در نزد وی حاضر بودند پیغمبر نگاهی بایشان کرد و آهی کشید و فرمود چگونه
خواهد بود هر گاه شما را در راه خدا شهید کنند ایشان گفتند که صبر خواهیم کرد
پس حضرت فرمود حسن را به زهر از پا در آورند و حسین را به تیغ بیدریغ سر از تن
جدا خواهند کرد و او را در صحرا خواهند انداخت و زنان و اطفال او را اسیر خواهند
کرد پس امام حسین عرض کرد که هل یزورنا من بعد قتلنا احد آیا کسی بعد
از شهادت ما ما را زیارت خواهد کرد حضرت فرمود طائفه از امت من از راه صدق
در زیارت شما خواهند آمد و بر مصیبت شما خواهند گریست و بر شما نوحه
و زاری خواهند کرد و امید شفاعت از من خواهند داشت و چون روز قیامت
شود من در موقف حساب خواهم ایستاد و دست ایشان را خواهم گرفت و از اهوال قیامت
ایشان را خلاص خواهم کرد و به بهشت داخل خواهم کرد و اخبار که دلالت میکند که جناب
پیغمبر در روز قیامت زائران و تعزیه‌داران حسین را شفاعت خواهد کرد و
سعی و جهد در استخلاص ایشان از عذاب خواهد نمود بسیار است بلکه نزدیک بتواتر است
اما آنچه دلالت میکند بر سعی آنحضرت در تعزیت قاتلان و دشمنان آنحضرت
از آنجمله ابن شهرآشوب روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه بود چون لشکر
ابن سعد بجنگ جناب سید الشهدا حاضر شدند او آهن بسیاری برداشته با آن لشکر
بیرون رفت و در لشکرگاه اسلحه کفار را اصلاح میکرد حداد گوید که پانزده روز
با آن لشکر رفیق بودم و بعد از شهادت آنحضرت بخانه خود رجوع نمودم یک شبی
در خواب دیدم که قیامت برپا شده و تشنگی بر اهل محشر غلبه کرده و آفتاب نزدیک سر
مردم ایستاده و من از غلبه عطش و شدت حرارت بیهوش بودم و از تشنگی زبانم بیرون
کرده و جگرم پاره پاره گشته و خون از دیده من میبارید و بعوض آب بمن دهند که ناگاه
ناگاه دیدم سواری در نهایت حسن و جمال و غایت ... پیدا شد و چندین
هزار کس در رکاب او میآمدند و تمامی محشر از نور جمال او روشن گردیده بود
گذشت و بعد از ساعتی سوار دیگر مانند ماه تابان و خورشید درخشان پیدا شد
و عرصه قیامت را بنور جمال خود منور کرد و از پیش و چندین هزار کس در رکابش میآمدند
و هر ملکی که نیکو داد ملاحظت میشود تند و هر که او را میدید از مهابتی که داشت لرزه بر
اعضای او میافتاد و چون بنزدیک من رسید عنان بر کشیده فرمود این شخص را بگیرید

ناگاه

ناگاه دیدم که یکی از آن پیادگان بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که دستم
جدا شد از وی پرسیدم که بحق این سواره‌ها نام شریف هم که را خبر ده این سوار کیست
این شخص گفت علی بن ابی طالب است گفتم سوار اول که بود گفت احمد مختار گفتم این
جماعت که در رکاب او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و اوصیا و صدیقان و
شهیدان بودند گفتم این جماعت که در رکاب حضرت امیرالمؤمنین اند چه جماعت اند گفت
ملائکه و رکاب غالبان گفتم بچه سبب مرا بگرفتی من کیستم گفت حال است تا شد حال این
جماعت چون نظر کردم عمر سعد را با جمیع لشکری که همراه بودند دیدم در زنجیرهای
آتش در گردن ابن سعد بود و از آتش چشم و گوش شعله میکشید و طائفه دیگر
در زنجیرها از آتش بودند و طایفه غلها از آتش در گردن داشتند و بعضی را ملائکه
بازوی ایشان چسبیده و بود ند و چون میراندند و راه میبردند سوار اول را دیدم
بر کرسی از نور نشسته و دو مرد پیر نورانی بر دست چپ او ایستاده اند
از ملکی پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح و دیگری ابراهیم است پس حضرت پیغمبر
رو بحضرت امیرالمؤمنین کرده پرسید که یا علی چه کردی فرمود که قاتلان حسین را جمع کردم
و بخدمت شما آوردم پس حضرت پیغمبر از یک یک سؤال میکرد که با فرزندم حسین چه کردی و
میگریست و همه اهل محشر از گریه او میگریستند یکی جواب میگفت که من آب بر روی او
بستم و دیگری میگفت که من تیر بجانب او افکندم و یکی میگفت که من سر او را از تن جدا
کردم و دیگری میگفت که من فرزند او را شهید کردم و یکی میگفت که من برادر او را
و دیگری میگفت که من فرزند برادر او را بضرب تیغ بیدریغ بر زمین انداختم و
یکی میگفت که من آتش در خیمه‌های حرم انداختم و دیگری میگفت که من اهل بیت او را غارت
کردم و یکی میگفت که من اسب بر بدن او تاختم پس حضرت رسالت پناه فریاد برآورد که وا
حسینا و اعلیاه و اقاتلوا نصرا… فرزند یا ولدا اهل بیت بیان را اسیر من بعد
از من با ایشان چه کرده اند پس روی بر پیغمبران کرد و فرمود که ای پدران من آدم و
نوح و ابراهیم به بینید که امت من با ذریه من چه نوع سلوک کرده اند پس خروش و فغان از
انبیا و اولیا و جمیع اهل محشر بر آمد و بعد از آن آنحضرت بزبانیه جهنم فرمود که این جماعت را
بجهنم برید پس یک یک از آن جماعت را میگرفتند و میبردند و همگی اهل محشر زیاده زار
کردند و بحکم خدا و رسول و وصی او و چون مرا گرفتند که بجهنم برند از دهشت
از خواب بیدار شدم و نصف بدنم خشک شد الحال هم کسی از من بیزاری جسته و
من لعن میکنند و بعضی از اکابر نقل کرده اند که نابینائی را دیدم و از سبب کوری او

پرسیدم گفت من از آن جماعه بودم که بجنگ امام حسین رفته بودند و ماندم رفیق بودیم
اما هیچ نوع حربه در میان کارزار بکار نبردیم و چون حضرت را شهید کردند بخانه خود برگشتم
و نماز خفتن کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی نزد من آمد و گفت که حضرت رسول ترا
میخواهد دیگر بیان ما کرده کشان کشان بخدمت آنحضرت بردند ناگاه دیدم که آنحضرت
محزون و غمگین در صحرائی نشسته و جامه بهار لطف خود را از دستها بالا کرده و حربه
بدست مقدس کرفته و نطعی در پیش آنحضرت انداخته اند و ملکی بر بالای سر آنحضرت
ایستاده است و شمشیر ماری آتشی در دست دارد و آن ده نفر که رفیق من بودند بقتل میرساند
و بهر یک از ایشان که شمشیر میزد آتش در وجود ایشان می افتاد و میسوختند باز زنده میشدند
و باز دیگر باز بهمان نوع زنده میشدند بقتل میرسانید و من چون این حالت را مشاهده
نمودم پیش رفتم و گفتم السلام علیک یا رسول الله حضرت جواب سلام مرا نداد و ساعتی
سر بزیر افکند و بعد از آن سر برداشت و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت
من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق مرا نکردی گفتم یا رسول الله هیچ حربه بکار
نبردم گفت ای ملعون نزد لشکر ایشان بودی و سیاهی ایشان را زیاده کردی
نزدیک من بیا چون نزدیک آنحضرت رفتم طشتی پر از خون دیدم که نزدیک آن
حضرت بود فرمود که این خون فرزند من حسین است داروی از این خون در دو میل در دیده
های من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس سیزدهم در کیفیت وصول ایشان بشام و آنچه در آنجا با ایشان رسید

بسم الله الرحمن الرحیم
نحمدک یا من اعظم مصیبتنا بمصیبته من سمحت نفسه بمهجته ولی الله نصره و علا بأمته
اعظم نبیه الذی جعل الله الشفاء فی تربته و الاجابة الدعا تحت قبته و الائمة الهداة من
ذریته ابن سدرة المنتهی و ابن جنة الماوی زین مکة و منی و فخر زمزم و صفا مذبح الکبد
الحری و صریع الدمعة الغری جرعه الله الکبری و سید اشراق الدنیا و العقبی الذی بکت
فی عزایه السموات العلی و تزلزلت لفقده الارضون السفلی سلیل خاتم الانبیاء و
ابن سید الاوصیاء و بضعة کبد سیدة النساء مولانا ابی عبد الله و نشکرک یا من اجل
رزیتنا علی سید السادات و قادة القادات المظلوم الذی نبی المحامی بلا معین المعصوم
من آل الله المبری من کل عیب المخطی المخضب الصابر المظلوم بلا ناصر الساکن التربة
الزاکیة و صاحب القبة السامیة المستطام المستلج و المغسل بدم الجراح و المجروح بکاسات
المرادات الرماح المهجور فی الفلاة و المنفرد بالعراء سیدنا ابی عبد الله و نغتسل
من افضل رزیتنا علی ذوی الشیب الخضیب و الخد التریب و الجسد السلیب و الثغر المقروع

بالخضیب

بالخضیب صاحب الرمح المقطوع الراس المرتفع و الشلو الموضوع الذی نکثت و ثغر
حرمه و انتهکت حرمة الاسلام فی تدبره و ملحق بالدما و المهتول الجنائز غریب
الغرباء و شهید الشهداء و قتیل الادعیاء و ساکن ارض الکربلاء و من بکت ملائکة السماء
الحسین المظلوم ابن عبد الله و نصلی علی نبینا المصطفی و آله و اولاده و احبائه الذین
مکنهم الله علی منابر النور و اجلسهم علی سرر السرور خصوصا علی سبط المظلوم
و ولده قتیل المحروم الجاهد فی سبیل الله سیدنا ابی عبد الله من مصیبة ما اعظمها
عند اصفیاء الله و اولیائه و ما اجلها عند ملائکة الله و انبیائه و اولیائه
و رزیة ما اصعبها عند المصطفی و امته و ما اثقلها عند المرتضی و شیعته و اجته
ای من الاجسام البالیة العادیات الجلد فی الفلوات ای من الرؤس المفترقة
عن الابدان ای من السادات المذبوحین بلا اکفان و المولات الذاحین من الکفار
فلا و الله لهفی علی ابحلی المقادیر بالعلا فلما تغیلهم صدور عطاک و اعلاتا
اخذت بحوع برهنا افتاده جلبیا بان کلاهراق نجانه تدوار واسیر
لهفی علی الخد التریب تخاله سقیها بالطل فی الفنا سقیها ک و اعیناه ان رغما
بر خاک چسپیده که سقیهای آنرا و اربه کرده اند لهفی لک یا رسول الله فی
اید و الطغاة نواسع و ملکه و اولیاء بر اهل بیت ترا و پیغمبر خدا که در دست
طاغیان امت گرفتار بودند و هر کس نوحه میکردند و سکوت میکنند ما بین نادبه
قد بین مرد و متفرق فی سر کل شعائد الکل و اهل بیت نو بعضی را در معات میبودند
و بعضی در دست معاندان اسیر بودند و لیس ثابتی و لیران بودند با نکم
لا انساک زینب و العلا اذ تجاذب عنک فضل ردائک بخدا قسم که فراموش نکنم
ترا ای زینب در حالتی که دشمنان چادر ترا میکشیدند یا عین ان سفحت
دموعک فلیکن جزنا علی سبط الرسول بکاک ای چشم کر ایطار تو جاری میشود باید
در مصیبت پسر پیغمبر جاری شود و کیف القتل المستعلم و من یکث لمصابه الاقالا
ای چشم گریه کن بر کشته مظلومی که فرشتگان آسمانها در مصیبت وی گریستند و صدا
گریه اهل زمین با آسمان رسیده فغان که کریه قوم بی غم طبعین بکرده بر دی قرار بدید
تا ابر دی خیمهٔ بر دو صدای کوس مصیبت بلام دل بر فرازست سیاه تا تخم بلا بر جگر شیخون
مطربان بدل آمیخته گشتگانها برفتند دلیک شاه شهیدان بی جدا از رز بدر نرهها و
منوکش ز هم دل بیم ز سانش پیش دو عشاق بلا بود بر دو نغمات ای گلیک نغان از
درون پرده کیا دل جمله جمله صدف بکر دو بود بر په کا د بود که ایام کرده های بر او

سعید فریاد برآورد ملعون بود فرحم الله شیعتنا انما یبکون الحسین او یبکوننا کون خدا رحمت
کند شیعیان را که بر حسین میگریند یا خود را بگریه میدارند و از حضرت امام حسن عسکری
مرویست که فرمود داست خدا لعنت میکند کسانی که بر حسین و دوستان و یاران
ایشان را لعنت میکنند کسی را که در دل کرده ویرا ایشان شد او ورد الا و مثل آنکه
علی الباکین علی الحسین والمظلومین من آله ان اهل الحمد که خدا صلوات میفرستد بر کسی که بر حسین
گریه کند و علاوه بر آن بیادارد و صلوات میفرستد بر کسی که از روی درد و حسرت
بر حسین گریان باشد آگاه باشید که خدا امر میکند ملائکه مقربین را که اشک دیده ها
گریه کنندگان بر حسین را جمع میکنند و بخازنان بهشت میسپارند که از آب حیوان
ممزوج کنند پس طعم و پاکیزگی و خوشگواری آن هزار مضاعف میشود هزار بار بعد از
بادمیوه این فضیلت اندازه که بیرا نام حسین اکسی خود را از گریه باز دارد ما هکذا
لو بکیت یوم مصابه ما استبقا بدم را تعجب است از کسی که در روز مصیبت امام از روی
تاسف و اندوه اشک از چشمان یا خون از دیده روان نشود ای کسی مصائب شنیده علیه
شربوا علی الماء کردی ماتم که برکت الحشم بمیراثان الاعلی کرباشکی با همه
نرسیدند الحساد ما لمرالهم صفر دعت و بکشت عیونها من اعلی الکرام احسا حرت ما لمرد
از غم و مصیبت آنکه بچه محنت و دیده ها او ای ماتم یکیبان حسین که یاد وابکی
الیتامی الطغاة ضعفا وابکی علی النحر الخضیب لعامی ما دچشم که برکت بر ثقیل اهل
بیت کو دو دست دشمنان خاک ره و یلان لشکر یزیدکه بر حلقوم بریده که خون از انجا
است و تمثل اخوانه و بنات بنته بنمیع الطامی و بنظر داود و ضوا هرات و دختران
امام حسین را که براق فرنصر میکردند با سوزدل و خرا شیدن هذی نثوه و هذی تبکی
یا سلب لیعدی من بنی تیم و بنی امام یکی نوحه میکرد و دیگری میگریست بجهة اینکه دشمنان
خفته و رنجانیده ایشان را تاریده بود و دیگری الرقیب تستغیث باما ذات العلاحی و
الطامی یا ام تبقی من تراک و سائلی ولیهی زلی و سوه معانی که برکنای
بپشم بر سینه که شادی بند که او بود اشتفا نشر میخورد و میگفت ای پدر باب ایر
حید در خوابی و این کربلا و خواب بود لت و بدی مال ما لی بیبی و رقیق علی
المقتولین لم تعجبی را وابکی لرتی ذاتعیر تحاری و با یسیر بسیر و تبکی کفتن خون
خود و بر رو فرو کن و بیکسی او کریه کن وابکی علی الطفل الصغیر مقیما یوم از
نعک تحرابی ردادم و کریه کن بر طفل صغیر حلقوم شکافته در خون خود غلطیده
وابکی هر اثنی الحسین حرا مسرا فشرف الحوعی بالاکرام و کریه کن بر دختران

حسین که برهنه بودند و ان بی ساقی و در برچه خود را باستین میپوشانیدند وابکی لزین
العابدین معتدا فی الاسر تشکو الکوثرا الاسقام و کریه کن بر زین العابدین که در غل
و زنجیر محبوس بود و از لو بیماری شکایت میکرد و ... با حال کسی که یاد حسین و فرزندان
و ... کند و بر غریبی ایشان بیکسی و ان مظلومان نوحه نماید و بر قاتلان و ظالمان
ایشان لعن کند یا عین جودی بالدموع و مجودی وابکی الحسین السید بن السید
ای چشم گریه کن و بیکی که بجاری بود ندا شکها و یران و گریه کن بر اقای اقایان
یعنی حسین پیشوای شهیدان قتلوه یوم الطف ظلما بالقنا اجل ملعون خبیث
القوم اللئام او را در کربلا بضرب نیزه و شمشیر از پا در آوردند و شهید کردند از جهت
ملعونی ولد الزنا ای برادران در ختال دان دنیا که محنت و بلا و اندوه و عنا
با ان سرور شهیدان رسیده در راه خدا که رنجت و مشقت نکشیده تا در قید
حیات بود انواع ریاضات و مجاهدات در راه خدا مشغول بود هم چنانکه روایت کرده
وقتی که او را شهید کرده بودند پشت مبارک او را دیدند مانند کف پای غش پینه کرده بود
جمعی پرسیدند از امام زین العابدین که سبب چیست حضرت گریان شده و آه از دل
برآورد و گفت این اثر بار نیست که در شبها بدوش میکشید و بخانهای فقیرات
و یتیمان و بیوه زنان میبرد و طریقه او این بود که در اکثر شبها از اول شب تا اخر
شب نانها و انبانهای طعام بدوش می نهاده و بخانهای فقرا و مساکین میرسانید تا انحضرت
در قید حیات بود این رنج و سایر نعمات است که ... بود ظالمان پاداش کردند بانچه
کردند فرحم الله من بکی علیه و لعن الله ظالمیه خدا رحمت کند کسی را که براو گریه کند
و بر ظالمان وی لعنت کند انحضرت سید بشر روایت که هر که آب بیاشامد و تشنگی
حسین و طفلان و اهل بیت و یاران او را یاد آورد و بر ظالمان و قاتلان ایشان
لعن کند حق تعالی ثواب هزار بنده آزاد کردن و هزار ... خیرات و باد کرامت خراهد نمود
ثواب آزاد نمودن چهار هزار بنده و بحشر مخواهد شد در روز قیامت در حالتیکه
مسرور و خوشدل باشد ابو عماره شاعر گوید که روزی بمجلس حضرت امام جعفر
رفتم انحضرت فرمود یا ابا عماره شعری چند در مرثیه جدم حسین بخوان بان روشی که در
پیش خود میخوانید و نوحه میکنید چون شروع کردم بخواندن حضرت بدرد درد مرثیه
میخواندم و حضرت میگریست و صدای گریه از اهالی حرم انحضرت بلند شد چون فارغ شدم
گفت ای ابا عماره هر که شعری در مرثیه حسین بخواند و پنجاه نفر را بگریاند بهشت او را واجب
میشود و هر کسی سی نفر را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که ده نفر را بگریاند بهشت او را

دهر کریح تغیر ما یکی مانند بهشت او واجب میشود و هر کس شهید آنحضرت را بخواند و خود بگرید
بهشت او را واجب شود و هر که ما گریه نیاید خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب میشود
و از مسمع روایتست که حضرت امام جعفر صادق ع بمن گفت ای مسمع تو از اهل عراق
و دل تو بکربلا نزدیک است آیا اتی قبر الحسین آیا نمیروی بسوی قبر او و زیارت
کنی من گفتم نه زیرا که من شهرتی از اهل بصره ام و بتشیع مشهورم و بد دشمنی
شما مشهورم میترسم بزیارت آنحضرت بروم ... خلیفه از ... بن ... حضرت فرمود
افما تذکر ما صنع به آیا یاد میکنی آنچه با او کردند گفتم بلی گفت میکنی گفتم
فدای تو شوم همیکه مصائب حسین را یاد میکنم بحدی که گریه و جزع میکنم که اهل
و عیال من از آن متاثر میشوند و از اکل و شرب باز میمانم تا اثر کریستن در
بعضی از من ظاهر شود حضرت فرمود یا مسمع رحم الله دمعتک خدا رحمت کند اشک
دیده های ترا بدرستیکه تو شمرده خواهی شد از آن جماعتی که بمصیبت ما صاحب مصیبت
و اندوه ما اندوه ناک و بر دی ما مسرور میشوند و آگاه باش که در وقت وفات
کراما نقاق ... همه چیز قطع شود و بهر طرف نگاه کنی فریاد رسی نیابی پدران
من حاضر شوند و بملک موت وصیت کنند که با او نیکوئی کن که او از شیعیان و دوستان
ذکر میکنند کان بر مابشه ... نبود ... که دیده های تو روشن شود و ملک
موت بر تو مهربان تر شود از مادر بر فرزند خود پس حضرت گریست من نیز گریستم
تا اشک از دیده هایم جاری شد و از سفیان بن مصعب روایت کرده که بخدمت
امام جعفر صادق رفتم حضرت فرمود ای سفیان مرثیه جدم حسین را بخوان پس گفت
ام فروه را گفتند آنحضرت بود بگوئید که بر پشت پرده آمده و بشنود که با جد و پدر کرده اند
ام فروه بر پشت پرده آمد و سفیان شروع بمرثیه خواندن نمود و گفتا
فروه جودی بدمعک المسکوب ای ام فروه نیکو شو کن بجاری نمودن اشکهای خون
خود ام فروه صیحه زد و سایر زنان نیز صیحه و نعمان برآوردند و بخروش شورش
و نعات و غلغله از اهل بیت حضرت صادق ع برآمد که اهل مدینه همگی در خانه
آنحضرت جمع شدند پس حضرت سفیان را امر فرمود که ساکت شد و نماز استماع نمود
از برادران حسین دو بیت تعدد از ... عظیم و محرم است و در نزد مرتضی علی
و فاطمه بود عزیز و مکرمست سیف او از هر مصیبتی بالاتر است تمام اند و قوع دارد
بر جگر فاطمه گذاشته بودند و پیشوا انگبان ... بشنود و در راه خدا فدا نمود
و مکروه در نصرت نمود و شیر فرمود و اشر تاه ملیکه ایها الغریب العطشان و البعید عن

الاوطان

الاوطان و فاو بلاه از مصیبت تو ای غریب تشنه و ای بیکس از وطن آواره و الظاهر القمقام
و امد شرت بلا منتل و لا اکفان ای تشنه ستمدیده و اسیر مصایب و محنت و ای مدفون دور دیار
غریب بی غسل و کفن ابن عباس در تغییر بعضی آیات گفته که چون پیغمبر از دنیا رحلت فرمود
آسمان و زمین چهل روز بر او گریه میکنند و چون عالم با عمل وفات کند آسمان بهل روز
بر او میگریند و اما امام حسین پس آسمان و زمین بر او میخواهند گریست تا روز قیامت
و مروی است که در شبی که روز آن امام حسین شهید شد اکثر اهل کوفه شنیدند که
قایلی در میان آسمان و زمین میگوید ابکی قتیلا بکربلاء مفرج الجسم بالدماء
ای چشم گریه کن بر شهیدی که در خون خود غلطیده ابکی قتیل الطغاة ظلما بغیر جرم
سوی الوفاء گریه کن بر کشته اهل جفا کاران و غلطی و خطاکاران ظلم و نشده بغیر از وفا
ابکی قتیلا بکی علیه من ساکن الارض و السماء گریه کن بر کشته که گریستند بر او ساکنان
زمین و آسمان هتکوا اهله و استحلوا ماحرم الله فی الایام و الهلت اوراکنده
بحرمت حرمت بیرون او را دند و حلال شمردند تنگ بار ایشان الحرم حفظها بگیرند
حرام نموده و ابن ماجه ... المغری عالامن الذین وا الحیاه ... ناد ... فدای جسم
بر هنه او باد که از هر چیزی برهنه بود مگر از دین و حیا کلما الزم ا لها عا و ما الفا
الدر دمن الفوادهم ... سکرای مصیبت که عزای او پایان ندارد و
بعضی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که در هر سال هزار و یکصد و دوازده هجرت در عهد
شاه سلیمان صفوی در نهر انلهر ها شوشتر که موسوم است بدایان در
عفران سنگی زردی بیرون امد که طول آن هشت انگشت بود و بخلی که از رنگ
آن سنگ بود و از خط ادیبان نبود بر آن نوشته شده بود که بسم الله الرحمن الرحیم لا
اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لما قتل الحسین ابن علی ابن ابی طالب بارض
کربلا کتب دمه علی ارض حصباء و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی
چون کشته شد حسین در زمین کربلا بخون او نوشته شد بر زمین که و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند جماعت ظالمان که بجا
ایشان که خواهد بود پس آن سنگ را والی شوشتر بجانب پادشاه فرستاد و
مخفی نماند که صد و این امثال عجیبه و ظهور اشباه این قضایا غریبه و مشکل
که بر نور دیده مصطفی و جگر گوشه بتول عذرا روی داد بیان سهل است هر
کسی که در اخبار کیفیت مصیبت او و قدر و منزلت او در نزد خدا و رسول امام
بیابد میداند که آنچه از اخبار رسیده از گریه آسمان و زمین و نوحه انبیاء و مرسلین

فی الجمله که مقربین و جن و انس و مرغان هوا و ماهیان دریا و حیوانات معموره و صحرا همه
است روز ماه قرابتی نخیف بود و اخبار رسید که روزی سید عالم ص بعزم زیارت رفته بود
بود و حضرت امیر را با خود برده و امام حسن و امام حسین ع در آن وقت کودک بودند
و در مدینه در نزد مادر خود مانده قضا را حضرت امام حسین در آن وقت سه ساله
بود از خانه بیرون آمده بر بساتین و نخلستان مدینه افتاد و بسیر و تفرج
میکرد و سیر میفرمود ناگاه یهودی که او را صالح ابن رقعه گفتندی از آنجا گذشت
فی الحال آنحضرت را بگرفت و در خانه خود برد و در خانه پنهان ساخت و چون از
رفتن بیرون رفتن شاهزاده نصف روز گذشت و بخانه معاودت ننمود
دل خیرالنسا در قیامت بدر آمد و حضرت از پی بدر خانه آمد و باز گشت و کسی را نیافت
که او را طلب حسین فرستد امر روی بحضرت امام حسن کرد و گفت یا مهجة قلبی و قرة عینی یا جان
مادر برای تو دیده مادر برخیز و برادر خود را طلب نما که دیگر طاقت مفارقت او
ندارم حضرت امام حسن برخاست و از مدینه بیرون آمد و گرد نخلستان و بساتین
مدینه بر میگشت و میگفت یا اخی یا حسین یا ابن علی یا قرة عین النبی ص این انت ای برادر
ای حسین ابن علی ای نور چشم حضرت پیغمبر ص کجائی فی الجمله بسیار دوید تا خسته و غمگین
از اشک و آه بید اشد حضرت امام حسن بجهت حیرت از آهو سؤال کرد و گفت یا ظبی هل رأیت
اخی حسینا ای آهو برادرم حسین را دیدی آهو بقدرت الهی و برکت حضرت رسالت
پناهی بسخن در آمد و گفت یا حسن و یا نور عین المصطفی و سرور قلب المرتضی اخذه
الیهود الی داره ای حسن ای نور دیده پیغمبر و ای سرور سینه زهرا و حیدر برادر تو
حسین را صالح ابن رقعه یهودی گرفته و در خانه خود پنهان ساخته حضرت امام حسن ع
آن سخنان از آهو شنید بدر خانه صالح آمده و او را آواز داد صالح بیرون آمد آنحضرت
گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون آور و الا بگویم تا مادرم
که بیک دعای سحرگاهی از درگاه الهی در خواهد که همه یهودان بیجان شوند و پدر مرا
بگویم که بضرب تیغ بیدریغ شما را از روی زمین نابود گرداند و از جد
در خواهم که از برای دو کار در خواهد که یک یهودی در روی زمین نماند صالح از
حسن بلاغت کلام آنحضرت متحیر شده و گفت یا صبی من امک ای کودک مادر تو کیست
گفت امی الزهراء بنت المصطفی مادرم زهرا دختر محمد مصطفی و سید انبیا واسطه
دُردانه صفوت و صدف طهارت و عصمت و درج جواهر علم و حکمت نقطه دایره مناقب
و مفاخر مطلع انوار محامد و مآثر لطیفه وجود شرف نسب و حسب بر فخر و در صحیفه

ازادی عالمیان است نوشته مادر سادات و مجمع سعادات یعنی بتول عذرا فاطمه زهرا
صالح گفت مادر ترا شناختم پدر تو کیست گفت پدرم مظهر عجایب و مظهر غرایب و سرور
غالب امام مشارق و مغارب شیر یزدان و شاه مردان بدشمن جهاد کننده و در
میدان کینه حمله کننده بر اهل عدوان و بدو قبله نماز کننده با سید آخر الزمان و غلبه
کننده بر دو لشکر سید اهل ایمان اشرف کونین و اعظم ثقلین علی ابن ابی طالب ع
والد حسن و حسین صالح گفت پدر ترا نیز دانستم جد تو کیست گفت جدم درّ از
صدف خلیل و میوه ایست از شجره اسمعیل و شعریست از مشکوة مصباح
تجلیل داور بخشنده از ذروه عرش رب جلیل سید کونین و فخر عالمین و برگزیده ثقلین
و مقتدای حرمین و نظام دارین و پیشوای اهل مشرقین و مغربین و جد سبطین
حسن و برادرم حسین صالح از حسن بلاغت و بیان آن برگزیده عالمیان حیران
و متعجب شده اشک از دیده ها روان نمود و زنگ کفر از دل او زدوده شد و گفت
ای میوه باغ مصطفی و ای نور دیده علی مرتضی و ای سرو سینه حضرت خیر النسا
از سخنان تو حقیقت دین اسلام بر من ظاهر شد و زنگ کفر از دلم زدوده شد پیش
آی که بر دست تو تسلیم کنم کلمه شهادت بر من عرضه دار و از مضیق کفر و ضلالت
بیرون آر حضرت امام حسن کلمه اسلام بر وی عرض نمود صالح از روی اخلاص
مسلمان شد و بخانه رفت و دست امام حسین را گرفته بیرون آورد و دست او را
بدست امام حسن داد و طبقی از زر سرخ و سفید بر ایشان نثار کرد و شاهزادگان
بهم روان گشته بخانه آمدند و دل حضرت خیر النسا از دیدن آن نور دیدگان آرام
گرفت و صورت ماجرا بدو گفتند صالح با قوم و اولیای او رفتند و با هم
آواز بکلمه شهادتین بلند کردند بعد بخانه فاطمه آمدند و صالح روی و محاسن سفید
خود را بر خاک آستانه در خانه نهاده بسیار بگریست و بسوز سینه میگفت ای دختر
محمد بد کردم و غلط نمودم که فرزند ترا بیازردم و از کرده خود پشیمان شدم و کفر
گذاشته مسلمان شدم و میخواهم که از تقصیرات من در گذری و عذرات مرا
عفو فرمائی حضرت خیر النسا بوی پیغام فرستاد که من ترا عفو کردم و از حق خود
در گذشتم اما امام حسین نور دیده شیر خدا است و جگر گوشه علی مرتضی است از او عذر باید
خواست صالح صبر کرد تا حضرت رسول ص و حضرت امیر المؤمنین بمدینه آمدند صالح بخدمت
مرتضی علی رفت و صورت حال را بوی عرض نمود و ساییل حضرت امیر گفت که
من از تو راضی شدم اما امام حسین نور دیده سید عالم و جگر گوشه اولاد است

کلی است اگر کشتگان در سالک و رعایت از بوستان بلاغت باید بخدمت
سید عالم و دعوا نمودی علانی حوالی صالح بادیه کربلا و دلها ناخوش شان
بر پایان بخدمت سید آخر الزمان آمد و عرض کرد یا سید المرسلین خطا کردم و با جگر گوشه
تو جفا کردم و او را طپانچه زدم و او را بخانه بردم نادم و تایب شدم و گفت ای [illegible] شتر
بدارید اسلام دعا نده‌ام آیا میشود که آن گناه من در گذرد [illegible] باید پیش ستمدیده
رفتم گفتا سید وسل فرمود ای سید من از تو خوشنود شود امام حسین بن کزیده برد کار
عالیا نشست باید از تو خوشنود شود صالح بیچاره که این سخن شنید روی بصحرا نهاد و
جزع و فزع و زاری میکرد و اشک حسرت از دیده میبارید و میگفت
گناه کردم و حال خود را تباه کردم فرزند پیغمبر ترا طپانچه زدم بخانه بردم
مادرم کن وان گناه من در گذرد [illegible] روزان بیچاره میگریست و در بیابان
میگشت و ناله و زاری میکرد و از ناله او وحش و طیور متاثر میشدند چون
روز هجدهم شد حضرت روح الامین فرود آمد و گفت ای سید خدایت سلام
میرساند که این پیر مجروح بیچاره را بخوان که ما توبه او را قبول کردیم و از
تقصیرات وی در گذشتیم و نام او را در جریده دوستان ثبت کردیم حضرت
رسول کس فرستاده صالح را آورده و او را بشارت بخشش داد [illegible]
ای برادر در این معنی تامل نما که کافر همین حسین را بخانه برد و او را هیچ
اذیتی نرسانید سخن بدی بوی نگفت [illegible] و
بعد از آن پشیمان شد و با قوم خود ایمان آورد و با وجود این همه فزع و زاری
بایستی کرد تا شفیع از تقصیرات او در گذرد [illegible] ستمکاران بدبخت که بیدریغ
بیدریغ سر او را مانند گوسفند بریدند و [illegible] با برادران و اقارب
و یاران او را بضرب خنجر و تیر و نیزه و شمشیر پاره پاره کردند و بدنهای ایشان
در صحرای کربلا افکندند و سرهای ایشان را بر نیزه‌ها کردند و [illegible]
و اهل او و [illegible] اسیر کردند و بر شتران سوار کردند با سرهای بریده
ایشان [illegible] كَأَنِّي بِالنِّسَاءِ [illegible] الْكَابِدَةَ [illegible]
زنان و اطفال حسین را که همراه بودند [illegible] ظاهر
بود [illegible]
ناله میکردند [illegible] و میگفت کاش من
از مادر متولد نمیشدم [illegible] یا اختاه

تو [illegible] بعد [illegible] و بخواهر خود ام کلثوم میگفت ای خواهر برخیز که
بعد از برادر مرگ از برای ما گوارا و نزدیکست فَيَا لَيْتَ الْمَنِيَّةَ قَدْ [illegible] قَبْلَ مَا
[illegible] کاش ما پیش از این میمردیم و برادر را کشته نمیدیدیم [illegible]
[illegible] از آماتی [illegible] السَّلِيبُ [illegible] و جسم برهنه شاه
شهیدان نمایان شد نمیدانیم اگر پیغمبران جسد مطهر سید با بخاک میکرد
با وجود آن محبتی که با آن جناب داشت و مخفی نماند که محبت حضرت رسول نسبت
بحسین در مرتبه [illegible] بحدی بود که [illegible] عارض شد حضرت فاطمه شبی حسین را
برداشته بعیادت بردند [illegible] و قبل از آنکه حضرت رسول از خواب
بیدار شود ایشان از خواب در ربوده امام حسن در پهلو داشت پیغمبر امام حسین در پهلو
چپ بخوابیدند حضرت خیر النسا [illegible] عادت بود [illegible]
از حجره بیدار شدند و بعایشه گفتند مادر ما چون شد عایشه گفت حجره شما
رفتند مادر ما [illegible] حسین برخواستند و بیرون رفتند و آن شب
بود [illegible] و باران بی امد و رعد و برق [illegible] پس نور و از
ایشان ظاهر شد امام حسن دست امام حسین را گرفته رو براه نهادند تا
بنخلستان رسیدند و چون [illegible] کردند
یکدیگر [illegible] و خوابیدند و چون پیغمبر از خواب بیدار شد حسن و حسین را ندید
عایشه صورت حال را [illegible] حضرت [illegible] با وجود
[illegible] از بستر برخواسته [illegible] فاطمه رفت و ایشان را در آنجا نیافت از
آنجا بیرون آمده میگفت الهی و سیدی [illegible] علیهما
[illegible] ایشان [illegible] و کیل [illegible]
ایشان پس نوری از برای آن حضرت شد و حضرت در آن نور میرفت تا بحدیقه
النجار رسید [illegible] سید دید [illegible] خوابیده اند و دست در
گردن یکدیگر کرده اند و با وجود اینکه باران [illegible] شده بود
در محاذات ایشان باران نمی آید و مار عظیمی که موهای آن بغلظت و سرخ
[illegible] بود و دو بال بر سر ایشان گشوده بود و با یک حسن را پوشانیده
و با یکی حسین را آن مار چون پیغمبر را دید [illegible] اللَّهُمَّ إِنِّي أُشْهِدُكَ
وَأُشْهِدُ مَلَائِكَتَكَ أَنَّ هَذَيْنِ شِبْلَا نَبِيِّكَ قَدْ حَفِظْتُهُمَا عَلَيْهِ وَدَفَعْتُهُمَا إِلَيْهِ سَالِمَيْنِ
صَحِيحَيْنِ [illegible] یا ترا [illegible] گواهی میگیرم که این دو فرزند پیغمبر تو اند

محافظت کردم و صحیح و سالم تسلیم وی نمودم پس حضرت با مار گفت تو کیستی ای مار گفت
من رسول جنیانم از نصیبین که بسوی شما فرستاده اند که ایمان و قرآن را فرا خوش کردهم
ما را تعلیم نمائی چون باین موضع رسیدم ندائی بمن رسید که ای مار بجا ماندی نزد ان
رسول خدا خوابیده اند ایشان را حراست نما پس من بمحافظت ایشان مشغول
شدم پس ماران ایم و ایشان سید ابرار داخل کرده و راه خود گرفت پس حضرت
پیغمبر حسنین را بر دو کتف مبارک خود نشانیده و روانه خانه فاطمه شد حضرت
امیر مطلع شد که پیغمبر بطلب حسنین از خانه بیرون رفته او نیز بیرون آمد
و در راه بحضرت برخورد که دید که حسنین را بر دوش خود نشانیده محابی
حضرت امیر گفت یکی از ایشان را بمن دهید تا شما سبک بار شوید حضرت رسول
با امام حسن فرمود که میروی بکتف پدر خود امام حسن گفت ای جد بزرگوار که
شما را دوست تر دارم پس با امام حسین فرمود ای جان جد بیا و بر دوش پدر برو
امام حسین نیز جواب برادر داد گفت پس حضرت پیغمبر ایشان را بخانه فاطمه برد
و فاطمه قدری خرما بجهت ایشان ذخیره نموده بود و در پیش ایشان تناول نمودند
حضرت فاطمه بیکی از حجرات رفت بکاری چون برگشت دید حسنین برخاسته
و با یکدیگر کشتی میگیرند و پیغمبر متوجه ایشانست و میگوید یا حسن بگیر حسین را
پیغمبر حضرت فاطمه که این را شنید گریان گریان گفت ای پدر بزرگوار بزرگتر
را تحریص برانگیزی کوچکتر میکنی حضرت پیغمبر فرمود ای دختر اگر من حسن را تحریص
برانگیزم میکنم اما جبرئیل حسین را برانگیزد حسن تحریص میکند بجهة قتل
و مهتر سرور شهیدان از آن بالا تراست که شرح توان نمود و منزلت حسین نه
منزلتی است که از برای احدی متصور باشد و جلالت او در نزد پروردگار نه
بمرتبه ایست که دیگری باو تواند رسید چون گفت مختار تحقیق در وقتی
که عمر سعد ملعون و حفص پسر او را بجهنم فرستاده امر کرد که سران دو ملعون
را در مجلس وی حاضر کردند و از دیدن آن سرها بسی فرح و سرور بهم رسانید
بعضی از حاضران گفتند ای امیر سر عمر سعد بعوض سر حسین و سر حفص بعوض سر علی
اکبر مختار متغیر و گریان شد و گفت حاشا و کلا ساکت شو ای احمق ...
... ابن سعد برأس الحسین ... ابن سعد را قیاس بسر امام حسین میکنی و سر
حفص را قیاس بسر علی اکبر بخدا قسم که اگر سه ربع زمین را بکشم با برابر یک ناخن
... نخواهد کرد در روایتست که مختار آن دو سر را نزد محمد بن الحنفیه بمکه فرستاد

دون

و چون محمد سران ملعون را دید بسجده افتاد و گفت اللهم لا تنس للمختار ومن رحمتک واجزه
عنا اهل بیت نبیک خیر الجزاء ... مختار ... وحدت خود ...
ما اهل بیت پیغمبر جزای نیک ... ظاهر است که مختار ... امام حسین
رحمة الهی ... اهل نجات ... علی ... انی ...
... حضرت امام جعفر صادق ... پیغمبر ... امیر
المؤمنین ... امام حسین ... کار ... خواهی ... جهنم مستحق ...
خواهد ... کربلا ... حضرت ... خواهد داد ...
داد یا امیر المؤمنین ... حضرت امیر ... خواهد داد
یا حسن ... خواهد نمود ... خواهد داد ...
... امام ... کشته ...
پیغمبر متوجه امام حسین ... خواهد ... گفت ...
... تمام کرد حضرت امام حسین ... عتاب ... خواهد نمود ... جهنم ...
خواهد رود
... اللهم ... العالیة ...
... خاتم الانبیاء ... الحرم والبطحاء ... سیدة النساء
... العرش ... الشفعاء ...
... الحسین ...
اللهم ... الائمة ... سلیل النبوة ...
... الاعداء ...
... الاحسان ... الثقلین ...
... الحسین ... السلطنت ... الحسین
... العظمی ... الکبری ...
ابی عبد الله الحسین ... الکونین ...
... الحسین ... کربلا ...
... الاعلی ... مصطفی
... الکرامات ... العلو ...
الاشیاء ... الزهراء ...
... الشهداء ... الایمان

فما امنا هذا البكاء والاحزان على سيد شباب اهل الجنة و نسل سيد ولد عدنان و كيف
لا يبكى البكاء الذى هو ... و كيف لا يحزن الحزن المرتقى و كيف لا ينوح لقتل الامام المسموم كبده
بالعراء ... كردن سر سيد جوانان را مصيبتا ... كدام زبان در حلق مصيبت
كويا ... ديكر ... خون ... را مصيبتاه ... بر لبان
كريند و ديده در خون فشان را مصيبتاه ... كه شمر لعين كشته
و امام را بخون كشيده ... را مصيبتاه ... كشته ... را ... الله تعالى
... را مصيبتاه ... ستم دهر ... بجا نهاد
وما ازال الاسلام مع بعد عزة و ما الله ... الامام خطبا ... اسلام بجل
... و اصحابه ... طا ... تعريس ... بعد ... مصيبت
بكدام ... كدام دل است كه ديكر ... الكتب صالح
التنبط نفسى لما الفداء مصابك لم ... النفوس حقيرا ... فراموش خواهى كرد مصيبت
سبط رسول خدا را كه جان ما فدا ... باد مصيبت او مصيبتى است كه هلاك نفوس
در جنب ... اما ... هل ... نفد ...
... شهيدان ... كربلا ايستاده بود ... ايا فرياد رسى
هست كه ... سيد ... صحيح ... جواب ... صد ... اى ... لو
بنى الاعقبة على ... لهم عر ... عقول ... كه ... ايات ... مكن
... على ... كه ... بر طبق اخلاص ... بود ... ولم ... المصطفى
... الدماء ... فراموش ... دختر ... على ...
... كه ... بردن ... نازنين ... بر ... افتاده بود ... يا على
... الا ... لنا ... بجيك ... بلند ... كرايا ... و فرياد ... سمان
جد ما هست ... ايا جداه ... بالعراء ... قتيلا ... و هو ...
اى جد ... كاش ... زيد ... كرد ... زمين كربلا كشته
... افتاده ... يا جداه ... وسنوه ...
... بدن ايشان برهنه ... زنان
العرب ... نشسته اند ... مصيبت ... كنند ... كاه ... بكو
... جميع پيغمبران از آدم تا خاتم ... ديدند ...
مصيبت ... يا ... آدم ... جبرئيل ... آدم ...
... جبرئيل ... آسمان ... رسانيد

و بكى الجن و الملائكة جمعا ... در مصيبت كريستند هر جنيان و فرشتكان
و كدام ديده است كه در ماتم تو كريان نيست و عن الطير في السماء ... العرش المشيل
و ... در هوا فرياد ... تواند ... كه ما اماى ... شيعه و
... و ... ايشان ... هر حسين ... در آن
... است كه ... زبان ... كشته و ... آن ...
... است كه ... السير ... كدام ...
... كدام دل ... كه ... اين حديث ... ياباى
كه از ... اند ... ناله ... ميكنم ... از ... ماتم
... ياد ...
... كشته ... جان و
... اين ماتم ... هر چشمى كه در اين غم
... ياد ... كرد ... اين محنت ... وصال ... باد
كه ... نشنيد شاد ... كربلا ... باد ... دل ...
ايشان ... ياد ... كن ... نيست ... اين عزا ...
ديده ... شود ... كه ... عزا ... كه ... ديده ...
بجا مصيبت ... مظلوم اعظم مصايبى است ... دنيا حادث شد ...
... ظاهر شود ... بعضى فضايل حسين ... را ...
... كه ظاهر ... خدا و رسول ... مرتبه است ...
و محن ... بدانى كه ... رسيده ... با ...
كرده است كه روزى حضرت امام حسين ... در وقتى كه
ابى بن كعب ... نشسته ... حضرت بود حضرت رسول فرمود مرحبا بك يا ابا عبد الله يا زين
السموات و الارض يعنى ... زمين و آسمان ابى كعب يا رسول الله
... زمين و آسمان ... شد حضرت فرمود قسم ... كه ... حق ...
است كه حسين ... در زمين است ... در عرش او را مصباح هدى
و سفينة نجات ... اند ... از ... روايت كرده است كه روزى پيغمبر صلعم
با كروهى از اصحاب ... تشريف ميبردند در راه ... حسين ...
... حضرت رسول صلعم ... اصحاب ... كرفت و ...
مبارك ... او ... كاهى ... كاهى ... و حضرت

آن بها میرفت و ملاطفت و مضاحکه میشود و او را ببوسید و خود میخواند تا اخبار او را گرفته
و یک دست مبارک خود را بر قفای او گذاشت و دست دیگر را بر زنخ او نهاد و دهن خود
بر دهان او گذاشت و او را ببوسید پس فرمود حسین منی و انا من حسین حسین از منست
و من از حسین خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد و رخسار آنرا
که مصطفی مکرر ببوسید که روا مت که غرق خون باشد و شیرا که سید دو سرا او را در
آغوش کشید کجا سزاست که بینید در هامون افتاده باشد دیگر سر که شاه انبیا
بخاک و خون شده پنهان کجا روا باشد کسی که چشمه کوثر عطای اوست بدشت کربلا تشنه
لب جدا باشد روا بود که جگر گوشه رسول خدا فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد و نیز
مرویست که صیادی آهو بچه را صید کرده بود برسم هدیه بخدمت حضرت فخر کاینات آورد
حضرت او را قبول نموده ناگاه امام حسن داخل مسجد شد و آن آهو بچه را دید او را
خواهش نمود حضرت عالم آهو بچه را باو بخشید و بعد از زمانی امام حسین ع آمد و
برادر خود را آهو بره دارد و با او بازی میکند گفت ای برادر این را از کجا آوردی
گفت جدم بزرگوار بمن داد حضرت امام حسین ع که این را شنید دوید تا مسجد بخدمت پیغمبر رسید
و گفت یا جداه برادرم آهو بچه دادی بمن ندادی و سر خود را بزیر افکنده بود و این سخن را
اعاده مینمود پیغمبر که او را تسلی میشود در زمان در فکر میبود که ناگاه حسین اهتمام
گریستن نمود و هیچکه خواست که گریه کند ناگاه از در مسجد غوغای بلند شد نگاه کردند
دیدند ماده آهوی دو کال تعجیل می آید و بچه با خود داشت و پهلوی پا در مرد و
او را سید را دنبال تا بخدمت رسول خدا رسید و بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول
الله ای پیغمبر خدا دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفت در بخدمت شما آورده و دیگری را با
برد و باو شیر میدادم در این زمان باو شیر میدادم که هاتفی ندا داد که ای آهو
بچه خود را بردار و بتعجیل بخدمت سید کاینات برسان که فرزند او حسین که محبوب رب
تعالی است در پیش او ایستاده و خواهش آهو بچه دارد و اراده که گریستن دارد
و ملائکه ملکوت و سکان قدس و جبروت از صوامع طاعت سرها برداشته و نظاره
مینمایند و اگر بگرید ذکر بیرا و بگریه در آورد بیاید تعجیل کن و پیش از آنکه اشک
از چشم او جاری شود بچه خود را باو رسان یا رسول الله من از آنکه زمان مسافتی
دور قطع کرده ام و گویا زمین را در نوردید تا من بتعجیل بخدمت شما برسم و بحمد الله
که پیش از آنکه اشک از چشم او جاری شود رسیدم خروش و فغان از حاضران بر آمد
و حضرت آهو بچه را بحسین داد و آن آهو را دعا کرد و حسین او را برداشته و بخدمت شما

آمد و کیفیت واقعه را بیان ساخت تا او رسانید او خبر زنان کشیدا که ... از گریه او دیگر
زنان اینها را با نامحرم مکشوف بیرون آمدند و دیدند که محاسن او از خون او خضاب کرده اند و
او جگر تشنه شده اند و دیدند که سیلاب خون از فرق مبارک بر عارض منورش روان
کرده بودند شیعیان و دوستان وی جگر تشنه اند و دیدند که در صحرای کربلا بیکس و
تنها ایستاده باشد و هرچند طلب یاری کند کسی بفریادش نرسد و جگر تشنه اند
دیدند که بدن مطهرش بیغسل و کفن در صحرای کربلا فتاده باشد بابی لا ابا المستظل
بکربلاء یعول لیس لما یعتق لعجیب بدن و مادر ... امام مظلوم بیکس در کربلا ...
در کربلا بیکس مانده و هرچند طلب ناصر و معین میکرد کسی جواب او را نمیداد یا بحال الرحیل
و ما الکرمی لاحی یشکو الظما و الماء منه قریب ... فلاک بیکس که کسی باو رحم نکرد تا
شربت شهادت چشید و از تشنگی شکایت مینمود و حال آنکه آب بوی نزدیک بود
یا کربلا انت تقتل جرة سبط المهراق و ذا العجیب ای کربلا یا کشته میشود در تو سبط رسول
خدا و تو تاب میاوری و این بسیار غریب و عجیب است ما انت الا کرب و بلیة کل الانام
انما کربلای کربلا تو باعث مصیبت و بلیت شد که جمیع مردم اندوه از حزن و فنداه
نقل کرده که ... و عورت شک ... و صاق فیک رحیب ای کربلا از جهت
اهل بیت ... زمین تنگ شده و ... فرو رفت در وسعت و فضای
تنگ شد لهفی علیه العفون مجدلا لا یسعی علیه شمائل و جنوب و او بلا بران مظلوم کرد
و حیثی که جسد ... کربلا افتاده بود و بادهای شمال و جنوب بر او میوزید و خاک بر او
می افشاند لهفی علیه و الخیول ... کصص لر و بجیب و احسرتاه از آن شهید
بیکس ... اسبان جسد ... پایمال میکردند و حال او بر بهشت و شهید
میکشید لله لهفی ... و شیبه ... حسرتا از سر
او که از بدن جدا شده بود و از محاسن مطهر او که بخون ... خضاب کرده بود لهفی
علیه و قد و عد مسلوبة لهفی علیه و رحله منهوب ... برادر که زره او را از بدن
کندند و اگر ... امانت کردند لهفی علی حرم الحسین حواسر
... و قد ... از حرم محترم حسین که ... و عبا بالود بو
... ایشان خایف ... تبکی لها و تناعها
مسلوبا که هر چیز را فراموش کنم فراموش نخواهم کرد ...
برادر خود ... ملاعین ... و میبردند و
سکینة الصغیرة فاطم قومی اخبرنا ... و سکینه خواهر خود فاطمه را ندا داد

وگفت ای برادر جان ای خواهر که مصیبت ما را دوا و زاری هذا ابوک معفّر ثاوٍ لدی جدثٍ علی عفر
الثری ماشی نباید خواهر ایشان که بدن شهید در میان خاک و خون افتاده و رخساره
او بر خاک چسبیده و نیزه در پشت کرده چه گلی بود و چه بوی خوش صورت و صافی طویت
و محبت او نسبت بجانب عالم بعید و نهایت وا دردی بود تا جز و از هر سفری که خود
نمودی بخدمت فخر کاینات رسیدی تحفه چند از میوه و غیره که مقتضای زمان
و مکان بود از جهت حسین آوردی و هر وقت که بخدمت پیغمبر رسید حسین نیز نزد
او می‌آمدند و دست در گریبان و آستین او می‌نمودند جبرئیل که او بصورت دحیه کلبی
نزد پیغمبر می‌آمد روزی پیغمبر در مسجد نشسته و جبرئیل بصورت دحیه در نزد حضرت نشسته
بود که حسنین داخل شدند و چون جبرئیل را بصورت دحیه دیدند گستاخانه در او درآویختند
و گاهی دست در گریبان او و گاهی دست در آستین او میکردند و از شرم حضرت نبوت
از مشاهده اینحال برافروخت با عتاب درشتی از جبرئیل درخواست که ایشان را دور کند جبرئیل
گفت یا رسول الله چرا ایشان را دور میکنی گفت چرا دور نکنم که حال ایشان ترا نمی‌شناسند
و ترا دحیه تصور کرده‌اند و حرمت ترا بجا نمی‌آورند و گستاخانه با تو سلوک مینمایند
جبرئیل گفت یا رسول الله مگر را اتفاق افتاده است که فاطمه در تهجد یا در خواب بوده باشد
و ایشان در گهواره بیدار شده‌اند و خواسته‌اند بگریند از بهر آن دو گهواره عالم
بمنتظار رسیده که بشتاب برو و گهواره ایشان را بجنبان می‌بینم گهواره ایشان
و صدای انّ فی الجنّة نهراً من لبنٍ لعلیٍّ و حسینٍ و حسنٍ برای ایشان خوانده‌ام و بسیار
دست و بال بر ایشان کشیده‌ام و در حیثی که از دست من کشیدند نمانده را و راحت
دیده بودند پس هرگاه من مهد جنبانم و دست بر مو کش باشم عجب نباشد که ایشان گستاخی
بکار برند و از ... ردیف کرده وقتی جبرئیل ماند بخانه فاطمه شد در
حیثی که فاطمه در خواب بود و حسین در گهواره گریه میکرد و جبرئیل گهواره او را گرفت
می‌جنبانید و از جهت تسلی دل او چیزی میخواند که فاطمه بیدار شد و صدای را
میشنید و کسی را نمیدید بعد از زمانی پیغمبر آمد و با وی خبر داد که آن صدای جبرئیل
بود و بنا بر روایت او جبرئیل گفت لیکن حیرانم که در گریبان و آستین میداشت
چون نزد دحیه بند اشتغال بتعین تحفه‌ها جبرئیل دست دراز کرده و از بهشت
انار و به و سیبی فرا گرفت و با ایشان داد حضرت پیغمبر فرمود با ایشان که این
میوه‌ها را بردارید و نزد پدر و مادر ببرید و با ایشان بخورید و از هر یک
چیزی بخورند بگذارید حسنین آن میوه‌ها را برداشتند و بخدمت پدر و مادر آوردند

و با یکدیگر از آن میوه‌ها خوردند و از هر یک چیزی باقی گذاشتند و روز دیگر که بر آن
نظر در دست شده بود بحالت اول عود کرده بود و باین نحو میگذشت تا رحلت
فاطمه وصلت نمود آن انار را نیافتند و چون مرتضی علی از دنیا رفت آن به نیز مفقود
شد اما سیب نزد امام حسین و همیشه با او میبود و در صحرای کربلا هر وقت تشنگی
او غلبه کردی آن سیب را بو کردی و چون او را شهید کردند آن سیب نیز نا
پیدا شد اما بوی او را از تربت آنحضرت میشنیدند و بوی تربت او خود از آن مشک
و عنبر خوشبوتر است و از ابن عباس روایت شده که او گفت که از پیغمبر شنیدم
که فرمود که خدا را فرشته‌ایست نام او دردائیل و او را شانزده هزار بال بود
و از هر بالی تا بال دیگر بقدر مسافت زمین تا آسمان بود روزی در خاطر او
چیزی خطور نمود که مناسب عظمت ذو الجلال نبود چون این معنی از خدا و الجبار
خدا تعالی بالهای او را مضاعف کرده اند و امر کرد با او که پرواز کن آن ملک بالها
پرواز نمود و نتوانست که ملکی قائمه از قوائم عرش را طی نماید پس چون مقتضای طاقت که
دیگر طاقت نداشت و باو فرمود که بمکان خود برگرد انا عظیم فوق کل عظیم ولیس فوقی
شیء و لا اوصف بمکان من بزرگ و برتر از هر چیز که بالاتر از من چیزی عظمت
و مکانی ندارم پس برق غیرت در رسید و بالهای او را سوخت و مرتبه اش پست شد
و از صفوف ملائکه اخراج شد و وقتی که حسین متولد شد خدا تعالی امر کرد با مالک
خازن جهنم که آتش جهنم را فرو نشان برای کرامت فرزندی که از برای محمد بهم رسید
و وحی کرد بر رضوان خازن بهشت که بهشت را زینت کن و او را بیارا و خوشبو کن
برای فرزندی که از برای محمد بهم رسیده و وحی کرد بحور العین که خود را بیارایند
و یکدیگر را زیارت کنند برای کرامت فرزندی که از برای محمد بهم رسیده و وحی کرد
بملائکه که صفوف بیارایند و صداها بتقدیس و تمجید و تحمید بلند کنند بجهت کرامت
فرزندی که از برای محمد بهم رسیده و وحی کرد بجبرئیل که با هزار قبیله از ملائکه
که هر قبیله هزار هزار ملک باشد بر اسبان ابلق سوار که بر پشت آنها دریا قوتها باشد
سوار شوند و بتهنیت پیغمبر روند و امر کرد بجبرئیل که حبیب مرا خبر ده که مولودی
که از برای تو بهم رسیده من او را حسین نام کردم و اشرار امت تو او را شهید خواهند
کرد و وای بر کشنده او و من از او بیزارم و او از من بیزار است گناه احدی در روز
قیامت بیشتر از قاتل حسین نخواهد بود پس جبرئیل با آن قبایل ملائکه از آسمان بزمین
نزول نمودند و در میان ایشان ملائکه روحانیان بودند که در هوا از نور دست

ایشان بود و در اثنای راه بدردائیل رسیدند دردائیل گفت ای جبرئیل چه حادثه روی داده
است مگر قیامت برپا شده جبرئیل گفت نه قیامت نشده لیکن فرزندی از جهت محمد بهم رسیده
و خدای تعالی با این گروه ملائکه بهر تهنیت او فرستاده دردائیل گفت قسم میدهم ترا بخدای
که مرا و ترا آفریده است که سلام مرا بمحمد برسان و با او عرض کن که بحرمت این مولود
که از خدا درخواهد که از من راضی شود و بالهای مرا بمن کرامت فرماید و مرا در مقام
خود در صفوف ملائکه جا دهد پس جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و او را تهنیت نمود و بعد
از آن آغاز تعزیت و سایدن کرد پیغمبر فرمود ای برادر سبب تهنیت معلوم شد
موجب تعزیت چیست جبرئیل عرض نمود که امت تبه کار عالم فرمود که این مولود را اشرار
امت تو شهید خواهند کرد و حلق او که بوسه گاه شماست بتیغ بیدریغ مجروح خواهند
کرد پس پیغمبر فرمود که ایشان امت من نخواهند بود من از ایشان بیزارم و خدا از
ایشان بیزار است جبرئیل گفت نیز من از ایشان بیزارم پس جبرئیل حکایت قصه
دردائیل را بخدمت حضرت عرض کرد آنحضرت جناب امام حسین را در برده گرفت
و او را در جامه پشمینه پیچیده بود نزد او برد و بسوی اسمان بلند کرد و گفت اللهم بحق هذا
المولود علیک لا بل بحقک علیه و علی جده محمد و ابراهیم و اسحق و یعقوب ان کان للحسین
ابن علی و فاطمة عندک قدر فارض عن دردائیل و رد علیه اجنحته و مقامه من صفوف
الملائکة یعنی خدایا بحرمت یا بحق که این مولود بر تو دارد و بلکه بحرمت حقی که تو را بر
مولود بر و جدا و محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب جاریست راضی شو از
دردائیل اگر حسین پسر علی و فاطمه در نزد تو قدر دارد و بالها او را باو ده و او را
مقامی که داشت در میان ملائکه باز کرامت کن پس خدای تعالی دعای حضرت را استجابت نمود
و ببرکت حسین از آن ملک راضی شد و بالها او را باو کرامت نمود و در مقامی که داشت
او را جا داد و آن ملک در اسمانها مشهور است باز آزاد کرده حسین و مرویست که در آن زمان
که روح الامین خبر شهادت حسین را بحضرت سید المرسلین رسانید حضرت گریان شد
حضرت امیر سبب گریه را استفسار نمود آنحضرت خبر جبرئیل را بیان نمود حضرت امیر نیز
گریان شد و همچنین گریان بحجره فاطمه داخل شد فاطمه گفت یا علی موجب گریه چیست
حضرت امیر خبری که جبرئیل بسید عالم داده بود بیان کرد فاطمه ناله و افغان کرد و چادر عصمت
بر سر افکنده بخدمت پدر بزرگوار آمد و گفت ای پدر علی مرا خبر داد که جبرئیل بشما خبر
داده که حسین را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که روح الامین از جانب رب العالمین
چنین خبر داد زهرا فاطمه ناله و زار گریست و گفت ای پدر در چه زمان خواهد بود که او را

شهید

شهید کنند گفت در زمانی که نه من باشم و نه تو و نه علی و نه برادرش حسن فاطمه دیگر باره
ناله و افغان کرد و خروش و فغان بر آورد و گفت ای پدر در آن زمان که مادر و پدر و برادر
او نباشد او را مظلوم بکشند و ابر تیغ جفا شهید نمایند مصیبت او را که برپا خواهد داشت
کاش من در آن زمان بودمی که اقامت ماتم و مصیبت او نمودمی خواجه عالم گفت ای فاطمه غم مخور
که امتان من و شیعیان علی که مصیبت زدگان آل الله باشند ماتم حسین را برپا
خواهند داشت و او را مصیبت را خواهند داشت و هر سال چون موسم شهادت او در آید
عزای او را تازه نمایند و لباسهای سیاه در بر کنند و اشک حسرت بارند و دیده ها پیامند
زنان ایشان بر زنان اهل بیت گریه و زاری نمایند و مردان ایشان بر مردان عترت
من ناله و بیزاری کنند ای فاطمه چون روز قیامت شود من و تو دامن شفاعت بر میان
خواهیم زد و تو زنان ایشان را شفاعت خواهی نمود و من از جهت مردان ایشان
هر که از ایشان در مصیبت حسین گریسته باشد دست او را خواهیم گرفت و او را داخل
بهشت خواهیم کرد ای فاطمه هر چشمی در روز قیامت گریان خواهد بود مگر چشمی که بر
گریسته باشد پس ای عزیزان اگر مراتب عالیه فردوس اعلی میخواهید و اگر از روز
شفاعت حضرت مصطفی و امید دولت تقرب دارید امام مظلوم که شاهی تنها شید و اگر
میخواهید چشم شما در زمانیکه همه گریان باشد نگرید و گشته لب شما سیراب باشد
در وقتیکه همه تشنهای اب باشند باید چون عاشقان بهجای بیادید های بهوای کربلا روان
سازید چشم پر نم و قطره اب میشود کشتی غرقه سیراب که بریزید توجوراشک از دل
چشم ای دیده پس ترا حاصل ایا دیده که نشد جاری حاصل بجهت ذبح کنه کار
ای برادران تامل کرد در کربلا ابرار برگزیده کام بچه بدی داده و بقوی غاشید
و وقتی که جسد حسین و سایر شهیدان قتیل افتاده بود و اهل بیت را اسیر نموده بشام
میبردند و در آن وقت ام کلثوم خواهر امام حسین صدای خود را بلند کرده و بجد بزرگوار
خود شکایت میکرد و میگفت یا جداه نا نشکوا الیک امتک فقد بالغوا فی ظلمنا و تبعدنا
ای جد بزرگوار شکایت میکنم بسوی تو از اینها که بر ما بسیار ظلم و جفا کردند ایا
جداه لو انک رایت مصابنا کنت تری امرا لم الصخرة ینصدع ای جد بزرگوار اگر مصیبت
ما را میدیدی که دل سنگ از آن شکافته میشد یا جداه هذا الحسین معفر علی التراب
مجزوز الوریدین الی یقطع ای جد نامدار این حسین تست که بر خاک افتاده است و هر دو
رگ گردن بخنجر بیداد بریده شده است یا جداه هذا الحیول و راسه علی الاطراف
الاسنة ترفع این حسین تست که جسد او در زیر پای چهارپایان افتاده و سرش بر

نیز هاکازان است آیا جدنا لو تری کوا من یعالنا کبیراً ولا طفلاً الا الغدی یرضع
جد عالیمقدار نگذاشتند از مردمان ما بزرگ و نه طفل که شیرخواره باشد آیا
جدنا لو تری کوا النسائنا خماراً ولا نقاباً ولم یبق بجمع اعبد ما بحیثنا نگذاشتند از برای
زنان ما سرانداز و نه چادر و نمانده بود از برای ایشان مقنعه آیا جدنا نحن یا
عا یا حملنا اسرا کانا سبایا الروم بل نحن اوجع اعیدی والانیاد ما را غارت کردن در
حالتی که بی لباس و سر برهنه بودیم گویا اسیران روم بودیم بل کرپشت تر از ایشان
آیا جدنا الداح ترآیا اذلة اساری علی اعدائنا نتضرع اعبد عالیمقدار کاش
دیدی ما را در حالتیکه ذلیل اسیر بودیم و تضرع بدشمنان میکردیم آیا جدنا
نسترحم القوم لم نجد شفیقاً ولا من ذوی الاسیاءة یدفع اعبد بزرگوار طلب رحم میکردیم
از دشمنان که بر ما رحم کنند نمی یافتیم کسیرا که شفاعت ما کند یا دفع شر دشمنان
از ما کند آیا جدنا شمر یسبی نسائنا و یضربنا ضرب الاماء و یوضع ای جد بزرگوار
شمر پلید زنان ما را اسیر میکند و میزد ما را بضربیکه کنیزان میزدند و بدر می
ادرند بدها ما را آیا جدنا زین العباد نکل ملیل سقیم مدنف موجع اعبد بزرگوار
زین العابدین بعد از قتل پدر مبتلا بسند و نیاز کرده و در بیمار در سلسله
واز دو نبا لید اذا ما دا کانا علی سوان بلا غطاء نکافی الحشا اسغعت ولا دمع سترع هو
زین العابدین میدید که سر برهنه و بی پوشش نزدیک بود که از غم و اندوه دلش
آماس کند و روحش از بدن مفارقت کند فیصرف عنا الوجه من غیر بغضه و یکل
الی رأس الحسین فیتجرع و چون ما را بآن حالت میدید طاقت نداشت که بما نگاه کند
روان ما میگردانید بجانب یکو و در آن جانب نظرش بر سر بابای الحلیدش میافتاد و جزع
و ناله میکرد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون صورة ابراهیم ابن محمد الشهیر ۱۲۳
الحمد لله الذی خلقنا النطفة من الماء والطین وجعلنا بکرامته من امة سید
المرسلین وخاتم النبیین والمتمسکین بولایة یعسوب الدین وامیر المؤمنین
والراجین بمحبة اولاده الطیبین الطاهرین والباکین بمصایب عترته المعصومین
المظلومین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وعترته اجمعین حرره سلخ ۱۲۳۰

مرویست که روزی سیده زنان جنان و صفیه بغیر از ازواج خیر ام الائمة النجباء جناب فاطمه زهرا با جگر
علام در صیام تمام داشت و در حین روزه تشنگی و در مراتع عبادت مشغول بود حین
اینکه روز بلند شد و شعله علم حرارت بر بام گردون افتاد و از تف هوا در تب گرم ناگاه
چشم فاطمه زهرا بر جگر گوشه ال عبا جناب امام حسین افتاد که آنحضرت هنوز طفل بود فاطمه

در

دید که خورشید جمال آن آفتاب برج امامت از ضعف چون ماهتاب شده و بدر رخسار عش
از ناتوانی از تشنگی تاریک و چون قوت روان خود را در عین ضعف دید پرسید که کیسر
مادر بفدای تو باد از چیست که غبار ضعف آینه جبین ترا از صفا انداخته و چه سبب
دارد که سنبله هلال ابروی حسنت کاه هشت ای حسین حضرت خواسته مگر از ابر عارض وجود
کشته و نقاب حسین سپید روایت را در بر گرفته تو را چه میشود که رنگت زرد و چهره ات پر گرد و بد
بیان کن که چرا طرفت ملاحظه کردی نوبت جناب سید الشهدا عرض کرد که ای پرده نشین
محفل بانوانی ای برج سراج افرازای مهر سپهر عصمت و طهارت و کوهر عمان عفت و حضارت من
امروز قربة الی الله نیت روزه کرده ام و میخواهم که امروز را بجهت رضای معبود روزه بدارم
این ضعف که بر من مستولی شد از سبب گرمی هوا و این سستی من بجهت کثرت گرماست چون
جناب فاطمه فهمید که نور دیده اش روزه گرفته و سبب اظهار کردن آن انتباه شده دلش از بلا و طلوان
گفت ای غنچه گلزار دولت و ای آرام جان مادر و ای قرة العین رسول ای نازنده سرور بوستان
مرتضی و ای پسندیده درج جگر فاطمه مدای گلهای غبار راه تو باد هنوز طفلی و روزه بر تو واجب
نیست ای حسین لم طاقت تشنگی حارث ندارد بانی هوا مرا افطار کن که من تو را از تشنگی در ضعف
و از ضعف در غش نتوانم دید جناب امام حسین گفت ای مادر امروز را برای ثواب بجا
نیت کردم ام و میخواهم که او را شام برسانم جناب فاطمه زهرا التماس میکرد که افطار کند
و امام حسین در خواست میکرد که تا شام روزه بدارد در آن وقت شیر بیشه شجاعت و گوهر سپهر
سخاوت محرب بنیان عداوت و معمار کشور ولایت برگزیده حضرت یزدان و محبوب
درگاه جناب سبحان مسند نشین سریر جلال و زینت محفل عزت و اقبال ابن عم جناب پیغمبر
و کشنده در خیبر امیر مومنان و پیشوای حیدران علی ابن ابیطالب داخل شد دید که فاطمه زهرا
در زنان و پیام زند چون بر کیفیت احوال مطلع گردید فرمود که ای حسین تو هنوز طفلی و روزه بر تو واجب
نشده و تو طاقت حرارت گرما و تشنگی نداری و از ضعف بحال در آمده امروز افطار کن
و فاطمه را از تشویش در آر آن لاله بوستان عطش در عین ضعف و غش عرض کرد که
ای پدر بزرگوار چون من این نیت را برای رضای خدا کرده ام التماس دارم که مرا بحل کنید
تا این روز را بشام برسانم روزه را تمام رسانم پدر و مادر درخواست افطار مینمودند و
امام حسین هم سر در پیش انداخته ساکت بود که از افطار کردن او را معاف دارند
که در آن وقت شاه سریر رسالت و خسرو مملکت جلالت مهتاب طوطی مسلک ذوالجلال
موجب محفل سعادت و اقبال زبده آفرینش و عمده اهل بینش ابوالقاسم محمد مصطفی داخل
در دولت سرای علی مرتضی گردید حسین را دید در مصایب نشسته و مادر و پدر بزرگوار ما در حضرت شکار

مخفی نماند که از جمله حکایات شهیدان اهل بیت قصه پر غصه شهادت مسلم ابن عقیل است
پسر عم امام حسین ع است و کیفیت آن باین طریق است که در وقتی که امام حسین عازم
مکه معظمه شد و این خبر بسمع اهل کوفه رسید بزرگان ایشان همه اجتماع کردند که باید
فرستاد و امام حسین ع را بکوفه طلبید و با او بیعت زیرا که امام بحق است و ما همه
شیعیان پدر اوئیم بعد از اتفاق و اجتماع همگی برآمدند کوفه رسل و رسایل متواتر
بجانب حضرت فرستادند و امدن آنحضرت را بدار النفاق کوفه نمودند تا صد و پنجاه نامه
ایشان بحضرت رسید و حضرت جواب هیچیک را ننوشت و با وجود این باز بعد از آن بسی
نامه ها ایشان رسید اما چون رسل و رسایل ایشان از حد تجاوز شد حضرت
پسر عم خود مسلم ابن عقیل را که بزیور عقل و علم و صلاح آراسته بود با جماعتی از آنها
که از کوفه آمده بودند روانه کوفه نمود و با او فرمود که هرگاه جمیع اهل کوفه در بیعت
اتفاق نمایند مرا اعلام کن تا روانه کوفه شوم و حضرت نامه نیز باهل کوفه نوشت که من
ابن عم خود را فرستادم اگر او نامه فرستد و از صحت و راستی شما آگاهی دهد
من در نهایت سرعت بجانب شما بیایم و چون مسلم از مکه بیرون رفت و اندک مسافت
طی نمود صیادی از دست راست او بیرون آمد و تیری بسوی آهوی افکند فی الحال
بر زمین افتاد و صیاد آمد او را ذبح کرد مسلم آنرا بفال بد گرفت و بمکه معاودت
نمود و بخدمت امام حسین ع آمد گفت یا ابن رسول الله گویا نفس من [illegible]
و قصه ذبح آهو را بعرض رسانید حضرت فرمود یا ابن عم گویا خوف بر تو استیلا یافته
اگر تو را رغبت نیست دیگری را بفرستم مسلم عرض کرد یا ابن رسول الله [illegible]
تو باد خواستم آنچه دیدم بعرض رسانم و مرا ترسی از جان نثار کردن بر سر راه
تو نیست اری میترسم از جناب دور مانم و کار من از آن گذشت که دیگر دیدار مبارک
ترا بخواهم دید باین جهت باز گشتم که یکبار دیگر جمال باکمال ترا ببینم و وداع باز پسین
نمایم پس زار زار گریست و حضرت امام حسین نیز گریان شد و او را در بر گرفت و وداع
نمود و مسلم گویان گریان از خدمت حضرت رخصت شد روی براه آورد و زبان بحال
میگفت [illegible] داغ تو بر دل [illegible] منزل بمنزل و در راه شخصی بمسلم برخورد
دید که [illegible] گفت ای مسلم [illegible] میگفت نه [illegible] امام حسین
میگریم که با او [illegible] و هرگز جدایی از وی [illegible] بود حال از وی دور شده ام
میترسم که دیگر [illegible] مسلم بمدینه رفت و بر مرقد حضرت رسول الله ص
آمد و زیارت کرد و [illegible] مسجد مدینه بجا آورد و بخانه خود رفت [illegible]

[illegible]

روایات دو فرزند خود که محمد و ابراهیم باشند و بسیار ایشان را دوست میداشت وصحبت
ایشان شوق کرد با خود برداشت و سایر اهل و عیال و یاران و خویشان خود را وداع
نمود و از مدینه دو نفر دلیل از قبیله قیس گرفت و بیرون رفت و متوجه کوفه شدند
قضارا دلیلان راه را گم کردند و آبی که برداشته بودند تمام شد و آن دو نفر دلیل
از تشنگی هلاک شدند و مسلم با فرزندان بهزار مشقت خود را باب رسانیدند
مسلم این واقعه را هم بفال بد گرفت و بهزار زحمت و مشقت خود را بکوفه رسانید
و در خانه مختار بن ابو عبیده ثقفی فرود آمد و چون دوستان استماع قدوم
وی نمودند خوشحال گشتند فوج فوج بخدمت او می آمدند و مسلم نامه امام حسین ع
را بر ایشان میخواند و ایشان از استماع نامه آنحضرت گریان می شدند و فریاد
و اشوقاه بر می کشیدند و بیعت میکردند تا آنکه بدست مسلم هیژده هزار نفر
بیعت کردند لهذا مسلم نامه بخدمت حضرت امام حسین ع نوشت که مردم کوفه بسیار
بشما راغبند و تا حال هیژده هزار نفر بیعت کرده اند چنانچه باین صوب توجه نمایند
مناسبست اما چون نعمان بن بشیر که از جانب یزید پلید حاکم کوفه بود از این
حال اطلاع یافت بمسجد جامع در آمد و بر منبر بالا رفت و گفت ای مردم کوفه از خدا
بترسید و بخود رحم کنید و دست از فتنه انگیزی بدارید و باعث ریختن خون
مسلمانان و غارت رفتن اموال ایشان مشوید و من ابتدا بجهاد بر شما نکنم و باعث
فتنه نشوم و تا کسی متعرض من نشود من متعرض او نشوم بعد از آنکه بر من خروج
کنید و بر روی من بایستید شمشیر خواهم کشید و محاربه خواهم کرد یا شما را مغلوب
و منکوب خواهم کرد یا کشته خواهم شد و بمجرد این سخنان اکتفا نموده از منبر فرود
آمد بدار الاماره رفت و جمعی از دوستان یزید پلید که در کوفه بودند نامه بوی
نوشتند و کیفیت قصه آمدن مسلم و میل مردم بامام حسین ع و ضعف نعمان بن
بشیر در وی درج کردند و چون یزید پلید بر مضمون نامه آگاهی یافت بعد از مشورت
با هواداران دولت منشور ایالت کوفه بنام عبید الله ابن زیاد که در آن وقت والی
بصره بود نوشت باو که برسیدن نامه نایبی از کسان خود در بصره تعیین نما و خود بسرعت
تمام بکوفه رو و امر آنجا را فیصل ده و فتنه که در آنجا برخواسته فرو نشان و مسلم ابن
عقیل را گرفته بند در زنجیر یا او را بقتل رسان و سر او را بشام فرست چون نامه آن
ملعون بابن زیاد رسید بسیار شاد شد و برادر خود را در بصره نایب کرده و تهیه
اسباب سفر کرده روانه کوفه شد و چون بحوالی کوفه رسید توقف نمود تا دو سه

ساعت از شب گذشت پس عمامه سیاه بر سر بست و طیلسان بر سر و رو فرو گذاشته و کمانی بر
بازو افکند و شمشیر حمایل کرد و قضیبی در دست گرفته بر استری سوار شد و با خدم و غلامان
خود با کوکبه عظیم داخل کوفه شد و مردم نقلها بینکه شنیده بودند که امام حسین ع بکوفه
می آید و منتظر قدوم شریف وی بودند چون وی را با آن کوکبه و طنطنه دیدند گمان کردند که
امام حسین ع است پس فوج فوج استقبال وی نمودند و سلام میکردند و رسم تحیت
بجا می آوردند و رکاب وی را بوسه میدادند و میگفتند خوش آمدی یا ابن رسول
الله آن ملعون جواب سلام ایشان نمیداد و دیگر هیچ نمیگفت الا آنکه خود را بدین ندا
می زد باین طریق آمد تا بپای قصر الاماره و امر کرد که قرع الباب نمودند نعمان بربام رفت
چون فرو نگریست و آن کوکبه را دید گمان کرد که حضرت امام حسین ع است گفت یا ابن رسول
الله ترا بخدا قسم میدهم که متعرض من نگردی و بمنزل دیگر نزول کنی تا فردا بنگر بجز
مهم بگیر آخر احد رسید و بیرون تا یاران کوفه فریاد میکردند و دشنام میدادند که در
باز کن که فرزند پیغمبر ع داخل شود ... ناگاه مسلم عمرو باهلی بانگ زد که دور شو
که این عبید الله ابن زیاد است و در آن وقت پسر زیاد ملعون طیلسان از سر برداشت و بانگ زد
که در را بگشائید و مردم کوفه که وی را شناختند متفرق و پراکنده شدند نعمان گفت
در را گشودند و آن ملعون داخل دار الاماره شد و چون صبح شد امر کرد که منادی ندا کند
که اهل کوفه در مسجد جمع شوند و بعد از اجتماع مردم در مسجد بر بالای منبر برآمد و منشور
ایالت خود را بر ایشان خواند و گفت از جانب یزید مامورم که مطیعان فرمانش را نوازش نمایم و
مخالفان را بشمشیر صد تادیب کنم و تهدیدات بسیار بکوفیان نمود و ایشان ترسیدند
اما چون خبر آمدن ابن زیاد بسمع شریف مسلم ابن عقیل رسید بسیار خائف شد و از خانه
مختار بیرون آمد و بخانه هانی ابن عروه رفت و گفت ای هانی من در این شهر غریبم و
تو میدانی که کوفیان زار و نافرمان می باشند و تو از شیعیان علی ابن ابی طالبی لهذا من پناه
بتو آورده ام هانی گفت هزار جان من فدای اهل بیت رسول الله تا جان دارم در راه
تو میکوشم پس در خانه هانی قرار گرفت و شیعیان پنهانی بخدمت وی میرسیدند
و بیعت مینمودند اما ابن زیاد در طلب مسلم برآمد و هرچند سعی نمود و پی نبرد غلامی
داشت معقل نام وی را طلب کرده و سه هزار درهم بوی داد گفت برو با شیعیان اهلبیت
مخالطت کن و اظهار محبت اهلبیت کن و هر یک از ایشان را که ببینی این درهم را بوی
نما و بگو این را نذر کرده ام که بمسلم تسلیم نمایم که صرف سلاح دشمنان نماید شاید
احدی از ایشان ترا نزد مسلم دلالت کند و تو مطلع بر احوال وی شوی پس آن ملعون

زره را برداشته بمسجد جامع آمد و نگاه بر سپاه کرد که در آنجا مشغول عبادت بودند نظر
وی بر مرد سفید پوشی افتاد که آثار صلاح و تقوی از ناصیه وی ظاهر بود و در کمال
خضوع و خشوع نماز میکرد گفت البته این مرد شیعه است زیرا که خضوع و خشوع شیوه
دوستان علی ابن ابی طالب است پس توقف کرد تا از نماز فارغ شد آنگاه نزد وی
رفته سلام کرد و آنچه ابن زیاد ملعون بوی تعلیم کرده بود باو گفت آن مرد گفت از
کجا یافتی که من شیعه ام گفت چون آثار خیر و صلاح در بشره تو یافتم بخاطرم
رسید که تو از جمله دوستداران اهل بیتی آن مرد ساده لوح گفت ظن تو صحیح است
من از نیکوکاران امام حسینم و نام من مسلم ابن عوسجه است و تو عهد کن که در مقام
خیرخواهی باشی و این سر را فاش نکنی تا من ترا بمطلوب دلالت کنم آن ملعون
ایمان مغلظه خورد که من در کتمان این سر بکوشم و احدی را از این مطلع نکنم
پس ابن عوسجه وی را بخانه خود دلالت نمود و گفت فردا بیا بخانه من تا باتفاق
من بخانه مسلم رویم پس روز دیگر معقل بخانه ابن عوسجه رفت و وی او را
برداشته بخدمت مسلم برد و کیفیت حال را بعرض وی رسانید و معقل بدست
پای مسلم افتاد و بیعت کرد و سه هزار درم زر نزد وی گذاشت و مسلم وی را
قسم داد که سر او را فاش ننماید پس با مسلم بیعت نمود و تا شام در خانه هانی در
نزد مسلم بود و از احوال او کما هی اطلاع حاصل کرد و شام از آنجا بیرون رفت
و نزد ابن زیاد آمد و کیفیت حال را بوی گفت و چون هانی از ابن زیاد خائف
بود ببهانه بیماری بمجلس او حاضر نمیشد چون ابن زیاد از حقیقت حال مطلع شد
در حینی که محمد ابن اشعث و اسماء ابن خارجه و عمرو بن حجاج که دختر وی در
حباله نکاح هانی بود در مجلس وی بودند گفت هانی هیچ بنزد ما نمی آید ایشان
گفتند هانی بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است شما باید الساعه او را بنزد
ما بیاورید که ما او را ببینیم زیرا که او از اشراف عرب است و میخواهم که در میان
ما و او دوستی و صداقت باشد ایشان قبول نموده و بخانه هانی رفتند و بمبالغه
تمام هانی را برداشته بنزد ابن زیاد بردند چون بمجلس وی حاضر شد با وی عتاب نمود
و گفت ای هانی این چه فتنه است که برپا کرده مسلم را در خانه خود جا داده و مردم را
برای یزید میشورانی هانی انکار نمود ابن زیاد گفت تو پنداری که من از مکر و کید
تو غافلم معقل را طلبید و گفت این شخص را میشناسی هانی چون او را دید دانست
که آن جاسوس او مکار بوده است دیگر نتوانست انکار نمود و گفت ای امیر بخدا

قسم این

قسم که من او را بخانه خود نیاورده ام او بیخبر و ناخوانده شبی بخانه من آمده و دخیل من شد
و مرا شرم مانع شد که او را از خانه خود بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که چون
بمنزل خود مراجعت کنم عذر وی را بخواهم و از خانه خود مسلم را بیرون کنم ابن زیاد
گفت هیهات هیهات دست از تو برندارم تا مسلم را در اینجا حاضر کنی گفت بخدا قسم که
این هرگز نخواهد شد در این شرع و طریق عقل چگونه روا باشد که من دخیل خود را
بدست دشمن وی دهم ابن زیاد گفت اگر مسلم را نیاوری ترا بکشم هانی گفت اگر این
اراده نمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد و اسماء بن خارجه
گفت یا ابن زیاد ای مکار تو ما را گفتی که اگر هانی را بیاورید من احترام او را بجا آورم
و حال او را اهانت میرسانی از این سخن ابن زیاد لعین در غضب شد و امر کرد که اسماء را
اینقدر تازیانه زدند که از حیات مایوس شد پس بهانی گفت که اگر حال مسلم را ظاهر
نکنی ترا بقتل آورم هانی گفت هزار جان من فدای مسلم پس چوبی در دست داشت
اینقدر آن چوب را بر بینی هانی زد که آن چوب شکست و خون بر محاسن و سینه او
جاری شد و امر کرد که این پیر صادق الاعتقاد را که هشتاد یا نود سال از عمر وی گذشته
بود و بصحبت پیغمبر رسیده بود و مدتی با مرتضی علی مصاحبت نموده بود برهنه نمودند
و بر عقابین کشیدند و چندان تازیانه زدند پس پسر زیاد گفت ای هانی مسلم را بیاور
تا امان دهم گفت بخدا قسم که اگر مرا پاره پاره کنی مسلم را از خانه خود بیرون نیاورم
دوستی من نسبت باهل بیت رسول خدا نه در آن مرتبه است که از مال و جان مضایقه
نمایم هزار جان هانی و اتباع و اولاد هانی فدای خاندان رسول خدا باد پس باز آن بدبخت
اینقدر تازیانه بر آن نیک بخت زدند که بیهوش شد و بالتماس جمعی از مرتبه وی دست باز داشتند
و هانی را محبوس نموده اما مسلم چون از قضیه هانی خبردار شد آتش غیرتش مشتعل شد
و در تفحص بحرکت آمد و امر نمود که ندا کنند که هواداران امام حسین جمع شوند
بعد از ندا قریب بچهل هزار مرد مکمل و مسلح از بیوتات اهل کوفه در نزد مسلم
جمع شدند و مسلم سوار شد و با آن گروه انبوه بپای قصر الاماره آمدند و تا پای
قصر رسیدند جمع کثیری دیگر ملحق شدند و ابن زیاد در قصر متحصن شد و زیاده از پنجاه
نفر در پیش وی باقی نماند و لشکر مسلم گرداگرد قصر را در میان گرفتند و سنگ می
زدند و ابن زیاد و یزید را دشنام میدادند و نزدیک بود که قصر بگیرند چون ابن زیاد
امر را چنان دید مضطرب شد جمعی از روساء کوفه را که از دوستان آن ملعون
بودند مثل کثیر ابن شهاب و شمر ذی الجوشن و محمد ابن اشعث و شبث بن ربعی را

طلبید و گفت بنام قصر دوید و به طریقی که صلاح دانید با اهل کوفه گفتگو نموده ایشان را متفرق
نمائید الحال ابن اشعث بر بام آمده اهل کوفه را تخویف نموده و گفتند بر خود رحم نمائید اینک
لشکر شام در پی میرسد و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و این شرط نموده که هر که
از اینجا متفرق شوید و بخانهای خود معاودت نمائید عذر شما را از یزید درخواهد و بشما
احسان و بخشش نماید کوفیان بیوفا که این کلام شنیدند سر بیوفائی پیش آوردند
دست از هواداری اهل بیت رسول برداشتند متفرق شدند و روی بمنازل خود کردند
و هنوز آفتاب غروب ننموده بود که با مسلم سی نفر زیاده باقی نمانده چون مسلم این حالت را مشاهده
نمود از برای ادای نماز بمسجد در آمد آن جماعت نیز از جای خود در رفتند آن غریب مظلوم متحیر
گردید و نمیدانست بکجا رود روی گفت دریغا که بدست دشمنان گرفتار شدم و از امام حسین
و یاران خود دور ماندم نه پیکی دارم که نامه از من بامام حسین رساند و نه قاصدی که از من
غریب سلامی بدیار یثرب رساند نه قاصدی که پیامی بهر دیار برد نه محرمی که سلامی بآن
دیار برد فتاده‌ام بشهر غریب یاری نیست که قصه غریبی بشهر یار برد القصه مسلم در
آن شب سرگشته و حیران میرفت تا گاه بدر خانه رسید که پیر زنی آنجا ایستاده و تسبیح در
دست میگردان و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی مرا شربت
آبی که بغایت سوخته دل و تشنه جگرم تا حق تعالی ترا از تشنگی روز قیامت خلاصی دهد طوعه
گفت بجان توانم فی الحال بخانه رفت و قدحی آب خوشگوار آورده بمسلم داد مسلم آب نوشید
و چون بسیار مانده بود ساعتی در آنجا نشست طوعه گفت ای برادر شب شهر پر آشوب و
نشستن شما در اینجا مناسب نیست برخیز بخانه خود رو مسلم گفت ای مادر من در این شهر
غریبم و از دیار خود دور افتاده‌ام و منزل و خانه ندارم و راه بجائی نمیبرم و با وجود
این از خانه و آشیانه شرم به هیچ جا نمیتوانم رفت اگر امشب تو مرا جای دهی شاید که در روز قیامت
دو تن که هر کس درمانده باشد حضرت رسالت پناه ترا پناه دهد طوعه عرض کرد تو کیستی
مسلم گفت ای مادر من آن بخت زده کاهل غدار این شهر [illegible] رسیده و بیکسان جور
و جفا کشیده چه می‌پرسی ای مادر من مسلم ابن عقیلم که این همه آشوب کوفه از برای
یافتن من است و کوفیان بامن بیوفائی کردند و مرا از امام حسین و سایر خویشان
و یاران اهل بیت برآوردند و [illegible] و نه پناهی و سلاحی [illegible] و با وجود
این تشویش خاطر دارم و [illegible] کجا روم
بکجا خواهد رسید اما طوعه چون او را شناخت در دست و پای وی افتاد و مسلم را بدرون
خانه در آورد و حجره نیکو از جهت او فرش نمود و طعامی از جهت او حاضر کرد و طوعه را

[illegible]

پسری بود بلال نام چون پاره از شب گذشت بلال بخانه آمد دید که مادرش بان حجره بسیار تردد
میکند بلال سبب را از مادر پرسید مادر گفت با این حجره کار داشته باش پسر بسیار الحاح نمود گفت
یاد کن که این سر را فاش نکنی پس قسم یاد نمود مادر کیفیت حال را بپسر گفت بلال
چون این سخن از مادر شنید خاموش و در خواب رفت و چون صبح شد ابن زیاد
بمسجد در آمد و امر کرد که ندا کنند که جمیع اهل کوفه در مسجد حاضر شوند و اگر کسی
از رعایا و معارف حاضر نشود خون او هدر خواهد بود لهذا بعد از ندا جمیع اهل
کوفه در مسجد حاضر شدند پس آن ملعون بر منبر آمد و گفت ای اهل کوفه مسلم
گریخته است هر کس خبر مسلم را بمن دهد هزار درهم بوی دهم و هر که در خانه وی
باشد و خبر نکند بعد از آنکه پیدا شود مال او را غارت کنم و او را بقتل رسانم
در آن وقت بلال در مسجد حاضر بود چون آن وعده و وعید و تخویف و تهدید را
شنید صبر کرد تا ابن زیاد و محمد ابن اشعث بدار الاماره رفت بلال بنزد محمد بن
اشعث رفت و صورت واقعه را بوی گفت ابن اشعث بنزد ابن زیاد رفت و
حکایت حال را بوی تقریر نمود ابن زیاد ملعون بسیار خوشدل شد و سیصد سوار
مکمل و مسلح که از شجاعان بودند بمحمد ابن اشعث داد که رفته مسلم را بگیرد لهذا محمد بن
اشعث سوار شده و با آن لشکر بدر خانه طوعه آمد و بیکبار در خانه او را گرفتند
اما مسلم چون آواز پای مرکبان را شنید دانست که بطلب وی آمدند گفت انا لله و
انا الیه راجعون پس برخواست و سلاح برخود و شمشیر برهنه بر دست گرفت و از خانه
بیرون آمد و چون شیر خشمناک بر آن سگان حمله کرد و جمعی از آن قوم را بر خاک هلاک
افکند و بهر طرفی که رو میاورد آن قوم نابکار از پیش وی میگریختند و در چند
حمله چهل و پنج نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بعضی از مردان قوی هیکل را بیک دست
میگرفت و بر بام بلند میافکند القصه آن شیر بیشه هیجا بضرب تیغ بیدریغ خون مبارزان
کوفه و شام را بر خاک هلاک میریخت و آن دلاور بیهمتا بطعن خنجر خاک آن عرصه را
با مغز آن ملاعین [illegible] میریخت اما چون ابن اشعث دید که [illegible] دست بر مسلم
نمیتوان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بهلاکت می‌افکنی ما ترا امان میدهیم و نزد ابن
زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت مرا بامان شما احتیاج نیست و بر قول
شما اعتماد نیست این را بگفت و بر ایشان حمله کرد جمعی دیگر را بجهنم فرستاد چون آن
قوم نابکار دیدند که بجهاد آن حریف آن صفدر و الا شان نمیتوانند جمعی بر بامها بر آمدند
و آن مظلوم بیکس را سنگباران کردند و جمعی دیگر آتش برافروخته می‌زدند و بر سر او

غریب جیاده می افکندند و تن نازنین وی را بسنگ و اتش مجروح میگردانیدند و با وجود این
ان شیر معارک با ایشان محاربه میکرد و تیغ ابی بهرکه میرسید او را چون خیار بدو پاره می
کرد ناگاه ملعونی که او را بکر بن حمران گفتندی ضربتی بر روی مبارک او زد که
لب بالا و دندان او را افکند در ان وقت مسلم با خود خطاب کرد که ای مسلم مرگ را
اماده باش و دریغا که شربت مرگ نوشیدی و دیگر دیدار حسین را ندیدی در ان
اثنا ملعونی سنگی بر پیشانی ان اول شهیدان اهلبیت زده پیشانی وی شکافته
شد و خون بر روی او فرو ریخت در ان وقت مسلم رو بمکه کرد و گفت السلام علیک
یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله یا ابن عم اتعلم ما صنعوا یا بن عمک ای پسر عم
ایا خبر داری که با پسر عمت چه کردند که ناگاه سنگی دیگر بر لب مجروح و دندان شکسته وی
زدند که خون از دهان وی جاری شد که محاسن شریفش و دامن پاکش غرق خون شد
پس مسلم از بسیاری عجز لعاب و کثرت زخمها که از ان ملاعین بیوفا بتن شریفش رسیده
ضعف و ناتوانی بروی غالب شد و دیگر طاقت بر محاربه نداشت لهذا پشت بر دیوار
داد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و گفت ای قوم بیوفا مرا جرعه ابی دهید
که جگرم سوخته و درد و الم التهابش افروخته هیچکس از ان قوم بیشرم و حیا ملتفت
وی نشدند و او را اب ندادند تا ان پیرزنی از خانه بیرون امد و قدح اب اورده
بدست مسلم داد ان سید دلگداخته خواست بیاشامد قدح پر از خون شد ان
اب را ریخت ان پیرزن بزودی قدحی دیگر اورد دندان ثنایا [illegible] شد بار دیگر
اورد این مرتبه چون خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت مسلم قدح را از
دست نهاد و گفت اب خوردن ما بعقبی افتاد پس ملعونی از عقب مسلم درامد و نیزه
بر پشت مبارکش زد که برو درافتاد در ان وقت مسلم گفت انا لله و انا الیه راجعون
پس ان کافران هجوم اوردند و مسلم را دستگیر نمودند و سلاح وی را گرفتند و او را
بر استری سوار کردند و بنزد پسر زیاد بردند چون مسلم داخل مجلس شد سلام نکرد ابن
زیاد گفت ای مسلم چرا سلام نکردی گفت بسبب انکه در این اسلام نه سلامتی دنیا
بلکه نه عقبی پس ابن زیاد سر بزیر افکند و مدتی تفکر و تامل نمود پس سر براورد و گفت
ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی مسلم گفت امام زمان حسین ابن علی است
که فرزند فاطمه و سبط محمد مصطفی است و من با او بیعت نموده ام و دیگر سخنان
چند در میان مسلم و ابن زیاد مذکور شد که ذکر انها در این مقام ضرور نیست پس مسلم
گفت ای پسر مرجانه یقین میدانم که مرا خواهی کشت پس پیش از انکه مرا بقتل اوری بگذار

تا یکی از قبیله قریش را طلبم و وصیتی چند دارم از من بشنود که بعد از من انها را بعمل اورد ابن
زیاد گفت هر که را خواهی وصیت نمودن مسلم بان نگریست عمر ابن سعد را دید گفت ای پسر
سعد بنابر قرابت و خویشی که در میان ما و تست باید وصایای مرا بشنوی و بعد از من
بعمل اوری ابن سعد از برای خوش امدن ابن زیاد ملتفت مسلم نشد ابن زیاد گفت ای پسر
سعد ترا با وی رابطه قرابتست چرا از قبول وصیت او امتناع مینمائی این امری نیست که ضرری
بکسی برساند ابن سعد چون از جانب ابن زیاد مطمئن شد گفت ای مسلم وصایای خود را
بیان کن مسلم گفت ای پسر سعد سه وصیت دارم وصیت اول انست که من در این
شهر هفتصد درم قرض دارم اسب و شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن وصیت
دوم انست که چون مرا شهید کنند میدانم سر مرا بشام خواهند فرستاد تو باید جسد
مرا از ابن زیاد در خواهی و در موضع مناسبی دفن کنی وصیت سیم انست که نامه بحسین
ابن علی ابن ابی طالب بفرستی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عمت را یاوری نکردند تا کشته
شد زنهار که از خانه خدا و حرم جدت بیرون نیائی و متوجه این صوب نگردی
ابن سعد قبول نمود که وصایای او را بعمل اورد ابن زیاد چون وصایای او را شنید گفت
ما را با مال او کاری نیست انچه گفته است چنان کن و ما چون او را بکشیم در دفن کردن
جسد او مضایقه نخواهیم کرد و امام حسین اگر قصد ما نکند ما قصد وی نخواهیم نمود
پس ابن زیاد بکر بن حمران را طلبیده و گفت مسلم را ببام قصر بر و او را بقتل رسان و سر
او را بزیر افکن پس بکر بن حمران ملعون دست ان مظلوم بگرفت و [illegible]
[illegible] ببام قصر بر امد و در اثنای راه زبان مسلم بتسبیح و تهلیل و تشهد پس الحمد و
درود بر حضرت رسالت پناه جاری بود و میگفت ربنا احکم بیننا و بین هؤلاء
القوم بالحق خداوندا تو حکم کن میان ما و میان که ما را فریب دادند براستی و چون
بر بالای بام بر امد رو بجانب مکه کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک
یا ابن رسول الله یا خبر از ابن عمت داری و زبان شریف او بمضمون این مقال مترنم شد
ای باد صبا ز روی یاری * سوی حرم خدا گذر کن * شهزاده حسین را چه بینی * [illegible]
حدیث مختصر کن * هرگز بکوفیان بدبندی * فرزند رسول را خبر کن * یکبار که مسلم ستم
کیش * شد کشته تو چاره دگر کن * مغرور مشو بقول کوفی * وز فتنه شامیان حذر کن *
پس گفت یا ابن رسول الله ارزو داشتم که یکبار دگر جمال ترا ببینم اجل امان نداد و
این ارزو را بگور بردم و وعده دیدار بقیامت افتاد جان دادم و هوای لقای تو در دلم
رفتم بخاک و وفای تو در دلم و بعضی از علما نقل کرده اند که مسلم در بالای قصر نگاه کرد

جمعی از کوفیان تا دید ایستاده اند و نظاره میکنند مسلم روی بایشان کرد و اشعار چند
بعربی خواند که مضمون آنها بفارسی اینست ای کوفیان چه میزنید تن من جدا کنند یا رفتن
مرا بسوی خاکدان برید هر کاروان که جانب کو روان شود پیراهن مرا بسوی کاروان
برید دمی برای چشم یتیمان من کشید اندم که یاد کشتن من بر زبان برید چون طفلکان
من خبر من طلب کنند از من تحقیق سوی آن طفلکان برید پس مسلم کلمه شهادتین بر
زبان جاری ساخت و مترصد قتل ایستاد بکر ملعون بنزدیک مسلم آمد چون خواست تیغ
بر وی زند دستش خشک شد و حیران بماند خبر بیزید پلید دادند ویرا طلبید و پرسید
که ترا چه شد بکر گفت ای امیر چون خواستم ویرا ضربت زنم مردی مهیب دیدم که در
برابر من ایستاده است و انگشت خود را بدندان میگزد ابن زیاد ملعون تبسمی کرد
و گفت چون میخواستی که امر خلاف عادت را مرتکب شوی دهشت بر تو غلبه نموده خیالی
بنظرت آمد پس دیگری را فرستاد و چون ببالای بام رسید و اراده قتل مسلم نمود صورت
حضرت رسالت را دید که آنجا ایستاده از بیم زهره اش آب شد و همان لحظه بجهنم واصل
شد چون ابن زیاد چنان شنید ملعونی را که در قساوت قلب مثل خودش بود فرستاد
و آن ملعون ببالای بام آمد و آن سلاله اخیار و سید بزرگوار را بچند ضربت شهید
کرد و جسد مبارکش را از بام قصر بزیر انداخت و سر مطهرش را نزد ابن زیاد ملعون
برد پس ابن زیاد ملعون یکی از غلامان خود گفت که هانی ابن عروه را از بام بیرون و او را
هم بمسلم ملحق ساز آن غلام هانی را از حجره بیرون آورد و جمعی التماس ویرا کردند
فایده نبخشید پس او را از قصر بیرون برد و هانی اوقات سعادت مشغول ذکر الهی بود
پس آن غلام ملعون او را نشاند و ضربتی بر او زد اثر نکرد هانی گفت الی الله المعاد
اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی خدا است خدایا مرا بسوی
رحمت و خشنودی خود برسان ضربتی دیگر بر او زد و او را واصل برحمت الهی کردانید رحمة
الله علیه و رضی الله عنه پس ابن زیاد ملعون امر کرد که جسد مسلم و هانی را در دو
دروازه اویختند و سرهای ایشان را ازبرای یزید ملعون بشام فرستاد لعنة الله
علی قوم الظالمین من الاولین والاخرین الی یوم الدین حرره ابراهیم الجلی المشهور بهرکه خاندنی

مخفی نیست که از جمله حکایات جگرسوز و قضایای غم اندوز واقعه شهادت نوباوهای
بوستان تجمیل پسران مسلم ابن عقیل است و کیفیت آن بدین طریق است که مسلم را دو پسر بود
در نهایت حسن و جمال و زیبائی و کمال و از بسکه با ایشان محبت داشت طاقت مفارقت

ایشان نداشت و باین سبب آن دو نور دیده را بهمراه خود بکوفه برده و در حینی که مسلم از خانه هانی
بجای دیگر بیرون رفت پسران خود را در پنهانی بخانه شریح قاضی فرستاد و مبالغه بسیار در نگاه
ایشان نمود و چون مسلم شربت شهادت چشید بعضی از خانان و جاسوسان بابن زیاد
رسانیدند که مسلم را در این شهر دو پسر است و ایشان را در خانه پنهان نموده چون آن ملعون
از این معنی آگاهی یافت امر کرد که ندا کنند در هر خانه که پسران مسلم پنهان باشند و صاحب خانه
اظهار نکند بعد از آنکه ایشان را پیدا کنند آن خانه را غارت کنند و صاحب آنرا بقتل رسانند چون شریح
از آن ندا باخبر شد آن دو طفل را طلبید و چون نظرش بر ایشان افتاد بی اختیار گریست
و ملاطفت و مهربانی بسیار با ایشان نمود آن دو طفل را از گریه شریح شکی در دل افتاد
گفتند ایها القاضی ترا چه شد که از دیدن ما گریستی مگر پدر ما را بلیه رسیده شریح در
اظهار واقعه پدر ایشان مسامحه نمود ایشان مبالغه در اظهار سبب گریه کردند و هر چند
شریح در کتمان آن میکوشید ایشان مبالغه در اظهار میکردند چون مبالغه ایشان از حد
تجاوز نمود شریح صدا بگریه بلند کرد و گفت که ای نور دیدگان کوفیان با پدر بزرگوار شما
بیوفائی کردند و دست از یاری او برداشتند و از جور و جفا بجنان آمد بدرجه
شهادت رسید خدا شما را در مصیبت او صبر جمیل و اجر جزیل کرامت فرماید آن دو طفل غریب
از استماع این سخن بر فرق خود دست زدند و بیهوش شده بر روی افتادند و بعد از آن
که بهوش آمدند یکبار بزاری و ناله و بیقراری درآمدند و نعره وا ابتاه و وا غریباه بلند
کردند شریح گفت ای نور دیدگان ساکت شوید که ابن زیاد در طلب شما است و مقرر نموده که هر
خانه که شما را در آن پیدا کنند آن خانه را غارت کنند و صاحبش را بقتل رسانند آن
دو طفل از شنیدن این خبر خاموش شدند پس شریح گفت که ماندن شما در این شهر صلاح
نیست و چنان مناسب دیدم که شما را بمدینه فرستم پس پنجاه دینار زر داد و اسد
پسر خود را طلبید و گفت شنیده ام که امروز قافله بمدینه میرود و باید این دو طفل را
بقافله رسانی و ایشان را بشخصی که از اهل صلاح و رشد باشد بسپاری که ایشان را بمدینه
رساند چون شب در آمد اسد ایشان را برداشت و از دروازه عراقین بیرون برد و چون
بقافله گاه رسید قافله کوچ کرده بود و سیاهی ایشان از دور نمایان بود اسد بایشان
گفت اینک قافله میرود سیاهی خود را بایشان برسانید و باتفاق ایشان بمدینه روید
دو طفل مظلوم چون قدری راه طی کردند سیاهی قافله از نظر ایشان پنهان شد و راه را
گم کردند و سراسیمه و حیران و مضطرب و سرگردان در حوالی شهر میگشتند اتفاقا جمعی
از عسسان کرد حوالی شهر میگشتند بآن دو طفل برخوردند و دانستند که ایشان پسران

مسلم اند فی الحال آن دو طفل معصوم را گرفته یکو بیکو بستند و در همان شب بنزد ابن زیاد لعین
بردند آن ملعون ابن ملعون در خصوص امر ایشان نامه بیزید نوشت و ایشان را بزندان فرستاد
و چون زندانبان که نام وی مشکور بود از جمله دوستاران اهل بیت بود بدست های آن دو
طفل مظلوم افتاد و در منزل نیکو جا داد و در نزد ایشان کمر خدمت بسته و دقیقه در خدمت
گذاری ایشان کوتاهی نمینمود و هر شب ایشان را که موقع بجای آورد و همه روز طعامها
نیکو از بهر ایشان مهیا مینمود و چون چند روز گذشت و غوغای مردم فرو نشست روزی
با ایشان گفت ای نور دیدگان بدانید که من از جمله دوستاران خاندان اهل بیت سید
آخر الزمانم و اگر ابن زیاد مرا پاره پاره کند شما را بدست وی نخواهم داد میخواهم شما را
بمدینه فرستم بعد از آنکه ابن زیاد مطلع شود آنچه خواهد با من کند هزار جان من فدای
شما و اهل بیت رسول باد و آن طفلان از استماع این سخنان از مشکور مسرور شدند
و وی را دعا کردند چون شب درآمد ایشان را از شهر بیرون برده و براه قادسیه رسانید
و انگشتر خود را بایشان داد و گفت از این راه بروید تا بقادسیه و در آنجا برادر مرا طلب کنید
و این انگشتر را بوی دهید او بنشانی انگشتر شما را محافظت نموده بمدینه خواهد رسانید آن
دو طفل وی را دعا کردند و متوجه راه شدند اتفاقا نیز در آن شب راه گم کردند و تا صبح
بر دور آن شهر میگشتند و چون روز شد دانستند که هنوز در حوالی شهر اند مضطرب
و ترسان شدند و ندانستند که بکجا روند اتفاقا بنخلستانی که در آن حوالی بود برخوردند
و داخل آن نخلستان شدند و خود را در میان درختی پنهان نمودند و چون هنگام نماز
پیشین شد دیدند که کنیزکی آفتابه در دست داشت و داخل آن نخلستان شد که از چشمه که در
آنجا بود آب بردارد و چون نظر کنیزک بر ایشان افتاد گفت شما کیستید و چرا در میان
درخت پنهان شده اید آن دو طفل معصوم آه از دل برکشیدند که ما ایم دو کودک یتیم غریب
و ما ایم دو بیکس از پدر و مادر بی نصیب ما ایم دو مظلوم بیچاره و دو مستمند از وطن آواره
کربلای محنت و غربت گرفتار شده ایم و از خویش و تبار دور افتاده پناه باین درخت آورده
ایم آن کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان گفتند نام پدر ما مسلم بن عقیل است کنیزک چون
گریه ایشان را دید گفت [illegible] مسلم باشید آن دو طفل گریان گفتند [illegible]
ای [illegible] ما ندانیم که تو [illegible] اهل بیتی و امر ما را کتمان خواهی کرد [illegible]
خاندان و سرهای ما فاش خواهی کرد آن کنیزک گفت ای نور دیدگان خاطر مبارک جمع دارید
که من از جمله دوستانم و خاتون [illegible] که از هواداران و محبان و نشانان اهل بیت است
بیائید تا شما را بنزد وی برم تا آن [illegible] ایشان را بنزد خاتون خود برد

چون بنزدیک رسید بخانه درآمد و خاتون خود را بشارت داد که اینک پسران مسلم ابن عقیل را
آوردم خاتون از استماع این بشارت غایت فرح و سرور بهم رسانید و مقنعه از سر خود
کشید و بنزد کنیزک به پیش کش نداشت و آن کنیز را آزاد کرد و خلعتهای فاخر باو داد پس باستقبال
آن دو طفل مظلوم سر و پای برهنه بیرون دوید و خود را بپای ایشان افکند و دست و پای
ایشان را میبوسید و مانند مادر مهربان نوحه میکرد و میگفت ای عزیزان مادر وای مظلوم
مادر وای بیچارگان محروم وای بر کسانی که شما را یتیم کردند و با ایشان ملاطفت مینمود
چون کنیزان و خدمتکاران در خدمت ایشان سعی میکردند بکنیزک گفت باید این راز را
پنهان داری و شوهر مرا از این قضیه آگاه نسازی اما چون خبر هلاکت پسران مسلم
از زندان بابن زیاد رسید مشکور زندانبان را طلبید و از وی پرسید که پسران
مسلم را چه کردی گفت بجهت رضای الهی و خوشنودی حضرت رسالت پناهی ایشان را رها
کردم و خانه آخرت خود را آباد نمودم ابن زیاد گفت از من نترسیدی که بدون اذن من
چنین کردی گفت هر که از خدا بترسد از تو نترسد ای ملعون پدر ایشان را
بظلم و ستم شهید کردی و باین اکتفا نکرده اراده کرده که آن دو طفل یتیم داغ دیده
و دو کودک غریب محنت کشیده را بقتل رسانی من از جهت رضای حضرت پیغمبر ایشان را
از دست تو ظالم خلاص کردم و امید شفاعت در روز قیامت از آنحضرت دارم ابن زیاد ملعون
در غضب شد و گفت همین لحظه سزای ترا بتو دهم مشکور گفت هزار جان من فدای ایشان
باد پس امر کرد که ایشان را بر عقابین کشیدند و براو پانصد تازیانه زنند چون او را
بر عقابین کشیدند و تازیانه اول را بروی زدند گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون
تازیانه دوم بروی زدند گفت خداوندا مرا صبر ده و در تازیانه سیم گفت خداوندا مرا
بیامرز و در تازیانه چهارم گفت خداوندا گواه باش که مرا بجهت فرزندان رسول تو می
کشند و در تازیانه پنجم گفت خداوندا مرا بحضرت محمد مصطفی و اهل بیت وی برسان آنگاه
ساکت شد و دیگر هیچ نگفت تا پانصد تازیانه بوی زدند و چون عطش بروی غالب شده
بود آب طلبید بعضی خواستند که بوی آب دهند ابن زیاد ملعون مانع شد و آن ضرب تازیانه
بر آن [illegible] بحدی مجروح شده بود که از [illegible] و توانائی در او نمانده جمعی
[illegible] او [illegible] کردند و چون او را از عقابین برگرفتند [illegible] چشم گشود و گفت مرا از حوض
کوثر سیراب کردند و فی الفور روح او سعادت مند از بدن مفارقت کرد و برحمت الهی
پیوست رحمة الله علیه اما آن زن صالحه فرزندان مسلم را در منزل نیکو جا داد و متوجه
دلنوازی و غمخواری ایشان شد و چون شب درآمد از جهت ایشان طعامی مهیا نمود

وچون از طعام خوردن فارغ شدند ایشان را خوابانید وچون زمانی از شب گذشت شوهر
وی حارث این مرده بخانه در آمد با نهایت ضعف وناتوانی ودرماندگی زن بوی
گفت ترا چه میشود گفت امروز منادی ابن زیاد ندا داد که هر که پسران مسلم را که
گریخته‌اند از زندان بیابد دستگیر نماید نزد ابن زیاد برد وی را اسب وخلعت
دهد واز مال دنیا بی‌نیاز گرداند از آن وقت تا حال من در جستجوی ایشان جد وجهد
نمودم تا اسبم هلاک شد واز ایشان اثری نیافتم آن زن مؤمنه گفت ای مرد ترا
با اهل بیت رسول چکار است وچرا از خدا وپیغمبر او شرم نمیکنی آن ملعون گفت ساکت
ترا با این امور چکار است طعامی از برای من بیاور آن زن صالحه ساکت شد واز
جهت آن ملعون طعام حاضر نمود وبعد از خوردن طعام بخواب رفت وچون پاره
از شب درگذشت برادر بزرگ که نام وی محمد بود از خواب بیدار شد وبرادر
کوچک را که نام وی ابراهیم بود از خواب بیدار کرد وگفت ای برادر ما را خواهند کشت
زیرا که در این ساعت خوابی دیدم که بودم در خدمت محمد مصطفی ص وعلی مرتضی وفاطمه
زهرا وحسن مجتبی در بهشت میخرامیدند وچون نظر حضرت پیغمبر ص بر من وتو افتاد
بگریید گفت ای مسلم چگونه تاب آوردی که این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان
گذاشتی پدرم عرض کرد که ایشان نیز از عقب من می‌آیند وفردا در نزد من خواهند
بود ابراهیم که این بشنید گفت ای برادر بخدا قسم که من نیز در این ساعت همین خواب
دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کردند وآغاز گریه وزاری وناله و
بیقراری نمودند واز واغربتاه ووا ابتاه ووا مصیبتاه بر آوردند از صدای
گریه ایشان حارث ملعون از خواب بیدار شد وبزن گفت این فغان وزاری
چیست واین صدای گریه از کیست آن زن بیچاره عاجز وحیران شده ندانست در جواب
چگوید حارث برخواست وداخل خانه شد که ایشان در آنجا بودند دید دو کودک دست
در گردن یکدیگر کرده وزار زار میگریند حارث گفت شما کیستید ایشان بتصور
آنکه او از دوستان است گفتند ما فرزندان مسلم ابن عقیلیم حارث گفت واعجباه من
امروز در طلب شما اسب خود را هلاک کرده‌ام وشما در خانه من بوده‌اید آن دو طفل
مظلوم که این سخن را شنیدند ساکت شدند پس آن ملعون بیحیا برخاست وهر یک طپانچه زد
که بر زمین افتادند وهمچنان طپانچه بر روی برادر بزرگ زد که خون از دهن مبارکش
جاری شد وچند دندان آن مظلوم شکست وگیسوهای مشکین ایشان را بهم بستن
صالحه گفت ای بیحیا از خدا بترس واز پیغمبر شرم کن تو بر یتیمی وغریبی این کودکان رحم

کن القصه آن زن بیچاره گریه وزاری میکرد وبر قدم وی می‌افتاد ودست وپای او را می‌بوسید
ومیگفت دست از این طفلان غریب بدار آن ملعون قبول نمیکرد وزن را تهدید وتخویف
مینمود آخر در آن خانه را قفل کرد وبجای خود رجوع نمود چون روز شد آن سیاه دلان
دو طفل مظلوم را بیکدیگر بست وشمشیر وسپر برداشت وایشان را پیش انداخته متوجه کنار
آب فرات شد وآن زن مؤمنه در عقب ایشان میدوید ودرخواست ایشان مینمود
وچون بطفلان میرسید در ایشان می‌آویخت وحارث شمشیر حواله آن صالحه میکرد ودور
میشد بدین منوال میرفتند وپسر وغلام حارث نیز از عقب وهمراه میرفتند تا بکنار آب
فرات رسیدند حارث شمشیر خود را بغلام داد که این دو طفل را بقتل رسان غلام
گفت من از رسول خدا شرم دارم که منسوبان خاندان وی را بقتل رسانم حاشا
وکلا که من چنین کاری بکنم کدام دل را طاقت است که این دو کودک یتیم غریب را سر از
تن جدا بیند حارث گفت اگر ایشان را نکشی من ترا بقتل رسانم غلام گفت اگر مرا پاره پاره
کنی متعرض ایشان نشوم حارث در غضب شده برخاست وحمله کرد غلام در دفع وی برآمد
در یکدیگر آویختند آخر آن بیرحم سیاه دل آن غلام بی تقصیر را بدرجه شهادت رسانید
پس شمشیر را به پسر خود داد واو را امر کرد بقتل ایشان پسر گفت سبحان الله من جفا
کاری را از تو کسی را ندیدم بخدا قسم که من هرگز چنین کاری نکنم وترا هم نگذارم
که مرتکب این امر شوی وزن بیچاره نیز عجز میکرد وزار زار میگریست ودرخواست
میکرد وهیچ فایده نمیکرد آخر گفت ای جفاکار ایشان را بنزد ابن زیاد ببر که او آنچه خواهد
با ایشان کند گفت میترسم صحاب ایشان را هجوم آورند وایشان را از من بگیرند ورنج من وسعی
من ضایع شود پس شمشیر کشید واهنگ قتل آن مظلومان کرد زن بیچاره که آن حالت را دید
در روی او دوید وگفت ای بیرحم بر این کودکان غریب رحم کن واز روی پیغمبر شرم کن واز
عذاب الهی بترس هر چند حارث خواست که آن زن را دور کند دست بر نمیداشت آن ملعون
سیاه دل زخمی چند بر آن بیچاره زد که بدن وی مجروح شد ودر آن میان بیهوش
افتاد پسر که این دید بر پدر حمله کرد وگفت ای شوم تا غلام را کشتی ومادر را
مجروح کردی این چه بیرحمی است واین چه دلی است که تو داری حارث ملعون بر
پسر خود حمله کرد واو را بقتل رسانید آن دو بیچاره که این مشاهده را کردند ناله‌های
زار زار دل افگار بر آوردند واز سوز دل گریستند ونالیدند پس آن ملعون قصد آن
طفلان مظلوم نمود ودست کرد گیسوهای ایشان را گرفت وبدست پیچید آن طفلان
غریب گفتند ای مرد ما را بسبب قرابت وخویشی رسول صلعم رحم کن گفت شما را با رسول

قرابتی نیست گفتند بر کودکی و غریبی و بیکسی ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند
گیسوان ما را بگیر و ببر بفروش و انچه خواهی از مال دنیا بگیر گفت این امر نیست نشدنی
پس گفتند ما را نزد ابن زیاد ببر تا هر چه خواهد درباره ما بعمل اورد ان لعین گفت چون
شما را بنزد او برم مردم بجوایز اورند و شما را از دست من بگیرند ان مظلومان گفتند
پس ان تکن ما را مهلت بده که وضو ساخته دو رکعت نماز بجا اوریم ان ملعون
گفت بحالت که شما را دقیقه مهلت دهم پس ان طفل مظلوم کریان کریان دست برداشته
رو باسمان کردند و گفتند یا عدل یا حکیم احکم بیننا و بینه بالحق ای عدل ارندهاد
داد ما را از ان بگیر پس ان ملعون متوجه قتل ایشان شد و قصد هر یک را مینمود دیگری
التماس میکرد که اول مرا بقتل رسان که برادر خود را کشته نمیتوانم دید اخر الامر اول سر
برادر بزرگ محمد را از تن جدا کرد و نعش را در اب انداخت ابراهیم که برادر کوچک بود
چون ان حالت را مشاهده کرد بر جست و خون برادر را بر سر و رو مالید و سر برادر
برداشته در بر گرفت و میگریست و گاهی لب بر لب و نیها دو گاهی صورت بر صورتش
میمالید و میگفت ای برادر من تیز از عقب تو میرسم و گاهی میگفت وا اخاه و وا غربتاه
و تلغنا مرحله حارث ملعون بعنف سر را از وی گرفت و سر او را نیز جدا کرد و نعش را در
فرات انداخت راوی میگوید که چون تن او را باب افکند تن برادر بزرگ از اب بیرون
امد و دست در گردن یکدیگر کرده در اب فرو رفتند و از میان اب اوازی بر امد که
رب تعلم و ترى ما فعل بنا هذا الملعون فاستوف لنا حقنا منه یوم القیمة یعنی ای خدا
میدانی و می بینی که این ملعون با ما چه کرد تو بستان حق ما را از وی بگیر در روز
قیامت پس حارث ملعون سر ایشان را در توبره گذارده و بقربوس زین او بسته
و متوجه دار الاماره شد و ... ابن زیاد رسید توبره را در پیش وی گذارد
و گفت این سر دشمنان تست که بتیغ کین جدا کرده ام و امید عنایت از تو دارم ابن
زیاد ملعون امر کرد که ان سرها را ... گذارده دو عمامه ساختند و چون نظر
بر رخساره ایشان افتاد و ... ابن
زیاد بیاختیار سه مرتبه برخواست و نشست و بی اختیار گریست و حاضران نیز مگی
گریان شدند پس ابن زیاد متوجه حارث شد و گفت ای حارث ایشان را در کجا کشتی
گفت ایشان را در کنار اب فرات کشتم ابن زیاد گفت در وقت کشتن چه گفتند گفت
عجز کردند و گفتند بر کودکی و غریبی ما رحم کن ابن زیاد گفت تو در جواب چه گفتی
گفتم که در دل من رحم نیست ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند ای ملعون گفت

گفتند که ما را بقرابت و خویشی رسول خدا ببخش من گفتم شما را برسول خدا خویشی نیست ابن زیاد
گفت دیگر چه گفتند گفت گفتند که گیسوان ما را بگیر و ببازار ببر و ما را بفروش و از
قیمت ما منتفع شو من گفتم این کار نمیتوانم کرد ابن زیاد گفت ای ملعون دیگر چه گفتند
گفت گفتند ما را نزد ابن زیاد ببر که او هر چه خواهد با ما کند من گفتم که میترسم مردم
بجوایز کنند و شما را از من بگیرند ابن زیاد گفت ای بدبخت سیاه دل دیگر چه گفتند
گفت گفتند البته هر گاه ما را میکشی ما را مهلت ده که دو رکعت نماز بجا اوریم
چون باینجا رسید فغان از ابن زیاد بر امد و حاضران بناله امدند و اواز گریه از ایشان
بلند شد پس ابن زیاد گفت ای ملعون چگونه دل تو تاب اورد که این دو طفل کوچک
بی تقصیر را بی نقصان را بقتل رسانید چرا ایشان را نزد من زنده نیاوردی ان ملعون
سر بزیر افکند و جواب نداد پس ابن زیاد متوجه شخصی شد که مقابل نشسته و از محبان
دوستان اهل بیت و نام وی مقاتل بود گفت این ملعون را بکنار اب فرات
ببر و در همان موضعی که این طفلان را شهید کرده بجزای تمام برسان و واصل کن و سر
این کودکان را در اب انداز مقاتل شادمان شده گریبان حارث را گرفته و از مجلس
بیرون برد و دستهایش را بسته از راه بازار روانه کنار فرات شد و در راه مقاتل
ان سرها را بمردم مینمود و مردم ان ملعون را لعن میکردند و خاک و خاشاک بر سر
او میریختند و چون مقاتل بقتلگاه ان طفلان رسید و نظرش بخون ایشان افتاد
بر فرق خود زد و خود را در خون ایشان افکند و در زمین غلطید و بسیار گریست ناگاه
دید زنی با هر دو کودک کشته در انجا افتاده اند مقاتل از ان زن پرسید
که تو کیستی و که ترا باین حال کرده و این کشتگان کیستند و که ایشان را کشته است ان زن
بیچاره صورت حال را بیان نمود مقاتل که ان حکایت را شنید اتش غضبش شعله ور گردید
و بغلامان خود امر کرد که دستهای ان ملعون را قطع کردند و پاهایش را کندند و چشم
او را در اوردند و اعضای او را پاره پاره کردند و در ان اثنا ان زن می
گفت ای دشمن خدا ... رسول را کشتی و پیر و غلام خود را بقتل اوردی
الحمد لله که بمطلوب رسیدی و ترا باین حال دیدم مقاتل امر کرد که اعضای او را در اب
و غذا دادند و او را در اب افکندند بعد از دقیقه اب موج زده او را یکبار از اب
تا سه دفعه او را در اب انداختند اب او را بیرون افکند مقاتل ... و ترا
ملاحظه نمود امر کرد که چاهی عمیق کندند و او را در چاه انداختند و پر از خاک و خاشاک
کردند بعد از ساعتی زمین لرزیده ان ملعون را از چاه بیرون افکند و تا سه نوبت

چنین کردند نسبت او را قبول نکرد چون مقاتله دید که زمین بدن پلید او قبول نمیکند امر کرد که
هیزم بسیاری جمع کردند و آتش افروختند و او را در میان آتش افکندند سوزانیدند و خاکستر
او را بباد دادند پس سرهای آن دو مظلوم را با بدنها انداختند و بمحض رسیدن سرها در آب
جسدهای ایشان از آب بیرون آمده هر سری بتن خود چسبیدند و بعد از آن هر دو دست
در گردن یکدیگر کرده با بستر رفتند پس مقاتل جسد پسر و غلام را دفن کرد و مرحمت
نمود انا لله و انا الیه راجعون لعنة الله علی اعدائکم و ظالمیکم من الاولین و الاخرین الی یوم الدین

[illegible]

و مخفی نماند که از جمله حکایات غم اندوز و واقعات جگرسوز خروج سرور شهیدانست
از مکه و آمدن ایشان بزمین محنت قرین کربلا و اهل تحقیق از محدثین امامیه رضوان
الله علیهم این واقعه هایله را باین طریق نقل کرده اند که در ابتدای ورود
مسلم بکوفه چون جمعی کثیر از کوفیان بیوفا با مسلم بیعت کردند و اظهار جانفشانی
در رکاب امام حسین ع نمودند مسلم نامه بحضرت نوشت و صورت حال را بعرض رسانید
و استدعای آمدن آنحضرت را نمود لهذا حضرت اراده توجه بسمت عراق نمودند چون
اراده ایشان مصمم شد بمنبر برآمد و خطبه خواندند و بعد از حمد الهی و درود بر حضرت
رسالت پناهی فرمود ایها الناس بدانید که حقتعالی مرگ را مانند قلاده بر گردن جمیع
فرزندان آدم لازم کرده است و انی اشوق الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و بدرستی
که من با آباء و اجداد خود مشتاق ترم از یعقوب بیوسف و بهره کار را از برای صدق
بعقد شرفی اختیار نموده است که بزودی بآنجا خواهم رسید و کانی باوصالی تقطعها
فی نواحی البادیة و گویا می بینم که در این زودی اعضای من در صحرای کربلا پاره پاره
شده بزودی این اعضای پاره پاره در حظیره قدس نزد جدم رسول الله ص
جمع خواهد شد پس هر که خواهد جان در راه ما دربازد و بسعادت جاوید در جوار رفیق
گردد رفیق ما شود و بعد از فراغ بمکان خود رفتند و زراره ابن صالح نزد وی آمد
و عرض کرد که یابن رسول الله اهل کوفه دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای ایشان
با بنی امیه حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد که ناگاه دیدم درهای
آسمان گشوده شد و اینقدر از ملائکه نزول نمود که عدد ایشان را بغیر خدا دیگری
نمیتواند احصا نمود پس فرمود ای پسر صالح اگر ادراک سعادت شهادت
و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضا و احادیث نمی بود با این لشکر
با اعدا جهاد میکردم ولیکن باید من و اهل بیت و یارانم در این زمین مبارک شهید

شویم و دیگر باعث نمی شویم و از فرزندان من بغیر از زین العابدین دیگر کسی از قتل رهائی نخواهد
یافت پس عبدالله ابن عباس نزد آن زبده ناس آمد و مبالغه در ترک این سفر بحث اثر نمود حضرت
فرمودند یابن عباس جدم رسول خدا مرا امر نموده و در این سفر سری هست که بعد از این بظهور
خواهد آمد و مرا واقعه در پیش است که مکرر از جدم شنیده ام و باید آن بظهور
رسد پس نظر به الحاح ابن عباس تا شد که حضرت با جناب احدیت مشورت نماید و چون
مصحف را گشود این آیه شریفه که کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة
حضرت گفت انا لله و انا الیه راجعون صدق الله و رسوله یابن عباس دیگر مبالغه
مکن که چاره از قضای الهی نیست پس ابن عباس گریان بیرون رفت و میگفت
وا حسیناه و وا سیداه و در شبی که اراده کرد که صبح آن شب روانه عراق شود محمد ابن الحنفیة
بخدمت رسید و عرض کرد ای برادر میترسم که کوفیان با تو بیوفائی کنند و با تو همان
کنند که با پدر تو کردند بیا و فسخ عزیمت این سفر بکن حضرت گفت ای برادر در الحق
این سفر چاره نیست و باید بروم محمد بن الحنفیة بسیار الحاح و ابرام بجد نمود حضرت فرمود
در این باب تاملی کنم و صباح ترا خبر کنم و چون هنگام سحر شد امر کرد که بار روان و خویشان
و یاران جمع شدند و شتران را بار کردند و اهل بیت را در محملها داخل کردند و حضرت
نیز سوار شد خبر بمحمد حنفیه رسید بیتابانه آمد و عنان مرکب برادر را گرفت و گفت ای برادر
تو با من وعده کردی که در این امر اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر شدی حضرت
فرمود ای برادر چون تو رفتی حضرت رسالت مآب بنزد من آمد و گفت یا ولدی یا حسین
اخرج فان الله قد شاء ان یراك قتیلا ای فرزند ما حسین بزودی بیرون رو که حقتعالی میخواهد
ترا در راه خود کشته بیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون پس هرگاه تو باین قصد میروی
زنان را چرا با خود میبری حضرت فرمود حقتعالی میخواهد ایشان را اسیر بیند پس محمد با دل بریان
و دیده گریان آن برگزیده عالمیان را وداع نموده برگشت و حضرت از مکه بیرون رفت و آن روز
سیم بود که قضا را مسلم ابن عقیل در همان روز بدرجه شهادت رسیده بود و چون آنحضرت
منازل از مکه دور شد عبدالله ابن عمر مطلع شد سوار شده در کمال تعجیل خود را بآنحضرت
رسانید و عرض کرد یابن رسول بعراق نخواهی رفت و فسخ این عزیمت نخواهی نمود حضرت
فرمود البته باید بروم عبدالله گفت یابن رسول الله میدانم شهید خواهی شد و دیگر
ترا نخواهم دید پس بگشا آن موضع از جسد مطهر خود را که پیغمبر ص مکرر میبوسید
پس حضرت ناف مبارک خود را گشود و ابن عمر سه مرتبه آنرا بوسید و بمکه معاودت نمود
و حضرت با یاران متوجه عراق شد و قطع منازل مینمودند و چون در سراب منزل نزول نمودند

حضرت ساعتی خواب قیلوله نمود که ناگاه از خواب بیدار شد علی اکبر پسر بیدار پدر بزرگوار سبب
گریه شما چیست حضرت فرمود ای فرزند این ساعتی است که در آن خواب البته صحیح میباشد
درین وقت در خواب دیدم که هاتفی ما را ندا داد که شما سرعت مینمایید و مرگ شما را بسوی بهشت
سرعت میفرماید علی اکبر عرض کرد ای پدر مگر ما بر حق نیستیم حضرت فرمود ای فرزند بلی بخدا
که بازگشت همه بندگان بسوی اوست که ما بر حقیم و با حقیم و حق با ماست و مخالفان
ما بر باطلند علی اکبر عرض کرد پس ما را از مرگ و کشته شدن چه باک داریم حضرت فرمود خدا
تعالی ترا جزا عطا فرماید ای فرزند نیکوکار و چون بمنزل و رود رسیدند حضرت دید
که خیمه نصب شده پرسید که این خیمه از کیست گفتند از زهیر بن قین بجلی که بمکه رفته بود
و از مناسک فارغ گشته بکوفه میرود حضرت او را طلبید و در وقتی که رسول آن حضرت
نزد ایشان رسید که مشغول چیزی خوردن بودند زهیر فی الحال تامل نمود زن او
دیلم که دختر عمرو بود گفت سبحان الله ای زهیر فرزند رسول خدا ترا میطلبد و تو
تامل میکنی زهیر برخواسته و در نهایت تعجیل بخدمت فرزند سید الانام رفت
حضرت گفت ای زهیر هیچ سر آن داری که در نصرت ما جان سپاری زهیر با کمال شادی
گفت یا ابن رسول الله هزار جان من فدای تو مدتها است که آرزومند این دولت و شوق
این سعادت بودم پس زهیر برگشت و فرمود که خیمه او را بر کندند و در جوار سراپرده
امام حسین نصب نمودند پس بزن خود گفت که ای غمگسار و ای همدم وفادار من بخدمت
فرزند رسول رفتم یا جان سپاری کنم تو آنچه از مال من میخواهی بردار و مرا بحل کن
زن گفت ای زهیر تو میخواهی که در خدمت فرزند مصطفی باشی و در قیامت برفاقت
مرتضی علی داخل بهشت شوی من نیز میخواهم که ملازم دختران باشم تا روز قیامت
مادر میان خدمتکاران خود باشی که چو بیند ای زهیر در خدمت تو محتاجم و
در سلک کنیزان دختران فاطمه داخل میشوم تا آنچه بر سر ایشان آید بر سر من نیز آید
زهیر برا دعا کرد پس با اصحاب خود گفت که هر که آرزوی شهادت دارد با من موافقت
نماید و هر که میل وطن دارد از من مفارقت کند و اکنون از برای شما نقلی میکنم بدانید
که من در عهد رسول خدا باتفاق لشکر اسلام رفتم بجهاد بعضی از کفار که در
نواحی دریا ساکن بودند و سلمان فارسی نیز همراه بود چون بر ایشان ظفر یافتیم
غنیمت بسیار بدست آوردیم و بسیار خوشحال شدیم سلمان متوجه ما شد و گفت
از اخذ این غنایم بسیار شاد شدید گفتیم بلی گفت هرگاه ببینید که سید جوانان بهشت
متوجه جهاد منافقان است باید که از رفاقت او و شهادت در راه او شادتر باشید

از یافتن این غنایم که درین وقت یافتید پس زهیر یاران خود را وداع نمود و باتفاق زوجه
باصحاب شهید کربلا ملحق شد و از انجا برخاستند تا نزدیک ثعلبیه رسیدند شخصی از کوفه می
آمد تنها بگمان هر شتر را طلبید و اخبار کوفه را پرسید آن شخص عرض کرد بخدا قسم که از کوفه
بیرون نیامدم تا دیدم مسلم ابن عقیل و هانی ابن عروه را کشتند و جسدهای ایشان را
بر دار زدند و سرهای ایشان را بدمشق فرستادند حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون
پس حضرت اولاد عقیل را طلبید و آن خبرها را با ایشان رسانید و ایشان را دلداری
داده بود بمعاودت با ایشان مصلحت کرد ایشان گفتند یا ابن رسول الله زندگی ما بعد
از مسلم بچکار آید بخدا قسم که برنمیگردیم تا از شربتی که مسلم چشیده ما نیز بچشیم و چون
در ثعلبیه نزول نمودند مسلم را دختری صغیره بود که مصاحب دختران امام حسین م بود که
این منزل بعادت سابق بخدمت حضرت امام حسین م آمد بسیار او را نوازش کرد و مرا
نمود که هرگز مثل آن واقع نشده بود بسیار مهربانی کرد و دست مبارک بر سر او میکشید
آن دختر را شکی در دل بهم رسید عرض کرد یا ابن رسول الله امروز با من ملاطفتی می
کنی که با خود یتیمان است گویا پدر مرا شهید کرده اند حضرت زار زار گریستن گرفت
ای نور دیده من بجای پدر تو ام و خواهر حرم زینب مادر تو است و دختران خواهران
تو اند و پسرانم برادران تو اند آن دختر گریان شد و فریاد برکشید چون اولاد عقیل
و فرزندان مسلم فغان آن طفل را شنیدند بناله و فغان درآمدند و عمامها از
سر برداشتند و نوحه و زاری آغاز کردند پس حضرت ایشان را دلداری نمود و در
منزل حضرت ساعتی سر در کنار خواهر خود زینب نهاده در خواب رفت ناگاه بیدار
گشت و آب از دیده مبارکش میریخت زینب سؤال کرد ای برادر ترا چه رسید گفت
جدم را دیدم که میگریست و میگفت ای حسین رسیدن تو بما نزدیک شده مرا آن
کو بجدم که بردست داد پس اهل بیت همه گریستند و روانه شدند و در این منزل
حضرت یاران و اصحاب را جمع کرد و فرمود کوفیان با ما بیوفائی کردند و مسلم بن
عقیل را شهید کردند و ما را کار دشوار افتاده و نمایدم الحال هر کس خواسته باشد از
ما مفارقت کند بر او حرجی نیست و جمعی که از جهت دنیوی با آن حضرت آمده بودند
و در راه وفا ثابت قدم نبودند از استماع این خبر برگشتند و حضرت با فرزندان و برادران
و خویشان و یاران که در طریق محبت با وفا بودند باقی ماندند حضرت بیاران
دوستان گفت ای برادران شما را نیز دستوری دادم که هر جا خواهید بروید همه
بیکبار گفتند یا ابن رسول الله هزار جان ما فدای خاک پای تو باد اکرام و زمان

از تو بگردانیم و را چگونه بر روی جدت نگاه کنیم و بکدام دیده در روی پدرت توانیم
نگریست حاشا و کلا ای فرزند سید الانام که ان سعادت کنیم تا جانهای خود را در راه
تو در بازیم و خونهای خود را بخونهای مبارک شما امیخته سازیم پس حضرت ایشانرا
دعا کرد و از انجا روانه شدند و در بطن عقبه نزول نمودند اما چون خبر با بن زیاد رسید
که امام حسین ع متوجه بسمت عراق است ان ملعون حر بن یزید ریاحی را با هزار
سوار مکمل و مسلح از کوفه بیرون فرستاد و گفت باید سر راه بر حسین و اصحاب
او بگیرید و نگذارید که از طرف بیرون روند چون ان لشکر را مبادیه پیش گرفت
و امام حسین ع را می طلبیدند و حضرت در بطن عقبه نزول نموده بود که مردی پیری
از بنی عکرمه بخدمت حضرت رسید حضرت از او خبر کوفه را پرسید ان مرد گفت یا ابن
رسول الله بخدا سوگند که نمی روی مگر بسوی شمشیر و نیزه اینک ابن زیاد لشکرا انبوه
بطلب تو در بادیه پراکنده کرده و ان فاد سیما نزدیک این صحرا لشکر فرو گرفته
حضرت فرمود اینها بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجب است پس حضرت
از انجا بار نمود در شراف نزول نمود و سحر از انجا روانه شدند و چون وقت ظهر در
رسید لشکر حر ظاهر شد و حر با سپاه خود در عین شدت گرما برابر لشکر فرزند
سید الانام امدند و صف بر کشیدند و چون ان منبع جود و سخاوت ان لشکر را از تشنگی
مشاهده نمود امر کرد اصحاب خود را که ایشانرا و چهار پایان ایشانرا اب دهند و خود
بنفس شریف متوجه شد تا ان لشکر ظلالت اثر را با اسبان ایشان سیراب کردانید
پس حضرت فرمود که مهتر این لشکر کیست و نام وی چیست حر پیش امد و باواز بلند
گفت السَّلامُ عَلَيكَ يَا ابنَ رَسُولِ اللهِ وَرَحمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ و نام و نسب خود را
گفت حضرت بعد از جواب سلام گفت یا حر انت لنا ام علینا ای حر بیاری ما امده یا بجنگ ما
حر سر بزیر افکند و گفت یا ابن رسول الله پس زیاد مرا فرستاده که نگذارم باز
کردی یا بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا دروازه کوفه حضرت گفت لا حول
و لا قوة الا بالله العظیم العلی پس حضرت با ان نگریست وقت نماز پیشین بود گفت ای
حر وقت نماز پیشین است فرود اید با قوم خود نماز گذار تا من نیز با یاران خود نماز کنم حر گفت
یا ابن رسول الله کسیرا اشکی نیست که تو مقتدای زمانی و پیشوای جمله اهل جهانی تو پیش
بایستید تا ما هردو لشکر با تو در عقب تو نماز کنیم پس هر دو لشکر فرود امدند و با امام حسین
نماز کردند و بعد از نماز شتر سواری در رسید و نامه از ابن زیاد اورد و بدست حر
داد حر انرا گشود و خواند و بحضرت امام حسین ع داد حضرت چون خواند مضمونش این بود

که در هر موضع که نامه من بتو رسد حسین را در انجا موقوف دار و در منزلی که اب و گیاه نی
باشد فرود ار حضرت چون بر مضمون نامه مطلع شد گفت ای حر اراده تو چیست گفت یا ابن
رسول الله بخدا یکبار نجات ابن زیاد ماموریم چنان خواهم کرد حضرت فرمود من هرگز باین
ذلت راضی نخواهم شد و امر نمود که محملها بر شتران بستند و اصحاب سوار شدند و حضرت
نیز سوار شد و چون خواستند که بر گردند لشکر مخالف بر سر راه امد مانع شدند حضرت
فرمود ثَكِلَتكَ اُمُّكَ مَا تُرِيدُ ای حر مادرت بعزای تو نشیند از ما چه میخواهی حر گفت
یا ابن رسول الله اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته متعرض مادر وی میشدم اما در حق
مادر تو بغیر از تعظیم و اکرام سخنی بر زبان نمیتوانم اورد پس گفت یا ابن رسول الله
در کار تو حیران مانده ام زیرا که اگر همراه شما نشوم از ابن زیاد میترسم و اگر همراه
شما شوم از جدت شرم دارم و در روز قیامت دست در دامن که زنم و در کار چه جواب گویم پس حر
پنهان از سپاه خود بنزد امام حسین ع امد و گفت ای فرزند سید الانام دست من بریده باد
که تیغ بر روی تو کشیدم و دیدهاش بر کنده باد اگر بجانب در تو نگرد و من در این راه بهیچ
سنگ و کلوخی نگذشتم مگر اینکه اواز میشنیدم که ای حر بهشت بشارت میدادند و در وقتی
که از خانه بیرون امدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت مرا ندا داد که ای حر بشارت
باد ترا بهشت و با خود گفتم مادرت بعزایت بنشیند ای حر بجنگ فرزند رسول خدا
میروی و بشارت بهشت میشنوی پس گفت یا ابن رسول الله مصلحت در انست که حالا با
همراه شما بیاییم و چون مقداری راه برویم رفتار با هم و شما بهانه انکه حر همراه است
در موضعی که از لشکر دور باشد فرود ایید و چون مردمان بخواب روند شما بر خیزید
و بار کشید و به طرفی که خواهید بجهت سلامت بروید و چون روز شود و معلوم شود
که شما رفته اید ما بر خواهیم گشت حضرت ویرا دعا کرده سوار شده هر دو لشکر با یک دیگر
میرفتند و چون مقداری راه طی کردند بطریق معهود فرود امدند و چون شب در
امد و لشکر حر بخواب رفتند امام حسین ع بر خواست با یاران خود روی براه نهاد و شبی بود
در نهایت ظلمت و تاریکی و دران شب راه گم کردند و از هر طرف میرفتند راه نمی یافتند
و غیلان شدند که بکجا میروند و حضرت از اهل بیت و مخدرات دور افتاده بود و در عقب
مانده بود و اهل بیت و زنان چون از گم کردن راه مطلع شدند همگی مضطرب و پریشان
گردیدند و نمیخواستند از شتر داران پرسیدند که راه کجاست یکی گفت در اینجا نیست
و غیلان بجا افتاده اهل بیت همه گریان شدند تا که از عقب اواز ذوالجناح را شنیدند
و حضرت رسید و اهل حرم را ایستاده و گریان دید القصه هم چنان حیران و سرگردان می

رفتند تا بمو رسیدو راه روشن شد که تا کربحضرت امام حسین ع بزمین هولناکی رسیده و
بایستاد و هر چند تازیانه بر وی میزد کام از کام بر نمیداشت حضرت بنزد راه کفت
هیچ کس میداند که نام این زمین چیست یکی کفت یا ابن رسول الله این زمین را ارض ماریه
خوانند حضرت کفت نام دیکر دارد کفتند این موضع را کربلا نیز کویند حضرت کفت
الله اکبر ارض کرب و بلاء و موضع سفك الدماء این زمین محل کرب و بلا است و موضع
ریختن خونهای ماست فِی هٰذِهِ یا قَوْمُ قَتْلِی وَ مَصْرَعِی و هٰهُنا مُخَیَّمی ها جلالا انو بلا ادرم
این زمین است که موضع کشته شدن من و محل افتادن بدن من خواهد بود و این زمینست
که اهلبیت ما بروزی در اینجا بر هنه خواهند کرد وَ فِی هٰذِهِ تُسْبَى الذُّرِّیَّةُ عَلَى الْقَتَبِ
یَسِیرُ بِهَا الْأَقْوَامُ لَنْ یَمْلِکُهَا و در این زمین سرها بنیزه ها خواهد شد و انها را شهر بشهر
و دیار بدیار بخواهند کردانید وَ فِی هٰذِهِ تَبْقَی عَلَى الْأَرْضِ صَرْعَانَا بِلَا کَفَنٍ تُلْقَى وَلَنْ تُغْسَلَا
و در این زمین بدنهای ما بخاری و زاری بیغسل و کفن بر روی صحرا افتاده خواهد
بود آه که نام این زمین بیقین کربلا بود اینجا نصیب ما هم کرب بلا بود اینجا بود که تیغ
بر آل نبی کشند اینجا بود که ماتم آل عبا بود کار مخدرات ما اینجا تباه شود پشت مبارک
من اینجا دو تا شود ریحان تن در مصیبت من ابجیم خویش هر یغ ماهی کرد با بهوا بود
پس حضرت پای مبارک از مرکب کردانید و هم انجا فرود امد و چون قدم مبارک وی بخاک
کربلا رسید زمین را رنك زرد شد و غبار تردی از وی برخواست و بر کیسوی امام
حسین ع نشست که کیسوان ان مظلوم پر کرد شد پس حضرت فرزندان و خواهران و
فرزندان را طلبید و همکی را در نزد خود جمع کرد و ساعتی بنظر حسرت در ایشان نکو
و زار زار کریست و کفت خداوندا ما عترت پیغمبر تو ایم که ما را از حرم رسول تو بیرون
اوردند و بر ما ظلم کردند خدایا تو داد ما را از ایشان بکیر پس ام کلثوم کفت ای
برادر این چه بادیه هولناکی است که از ان خوف عظیمی بدل ما جا کرده حضرت فرمود
بدانید که من در وقت عزیمت صفین با پدرم امیر المؤمنین باین زمین رسیدیم پدرم
سر خود را در کنار برادرم امام حسن نهاد و ساعتی بخواب رفت و من بر بالین وی
نشسته بودم ناکاه از خواب بیدار شد و زار زار میکریست برادرم کفت یا ابتاه شما را
چه شد کفت در خواب دیدم که این صحرا دریائی پر از خون و حسین در میان آن افتاده
و دست و پای میزند و فریاد میکند و هیچکس بفریاد او نمیرسد پس روی بمن کرد و کفت
یَا أَبَا عَبْدِ اللهِ کَیْفَ یَکُونُ أَنَا وَ تُعْنَتُ بِكَ هٰهُنَا الْوَاقِعَةُ ای فرزند چکونه خواهی بود هرکاه
ترا در این وادی این واقعه ها پیش دست دهد کفتم صبر خواهم کرد و بجز صبر و شکیبائی چیچاره

دارم پس حضرت امر کرد که خیمهای اهلبیت را نصب کردند و اهلبیت در انجا فرود امدند و در روایتی
رسیده که بعد از انکه حضرت بایاران وی در انجا قرار کرفتند حضرت اهل نواحی سیر را اعلام
که در ان حوالی بودند و مالك زمین کربلا بودند طلبید و فرمود ای قوم من با فرزندان
و برادران و یاران در این زمین شهید خواهیم شد و قبر ما در اینجا خواهد بود و بعد از ما
شیعیان از اطراف و اقطار عالم روی بر این زمین مبارك خواهند داشت و کروه کروه از راههای
دور بزیارت ما خواهند شتافت و جمعی کثیر از ایشان بجاورت ما اختیار خواهند کرد و در
جوار من ساکن خواهند شد میخواهم این زمین را بخرم و شیعیان ما را از ایشان بخرم و آنچه
کنم ان قوم قبول نمودند و حضرت زمین کربلا از ایشان بمبلغ خطیر بخرید و بر ایشان
وقف نمود اما چون ابن زیاد ملعون خبر شنید که امام حسین و اصحابش در ارض نینوا
نزول نموده اند ان ملعون نامه نوشت بحضرت که بر من یزید بمن نوشته است که یا بیعت از
بکیرم یا با تو محاربه کنم چون ان نامه بحضرت رسید از اخواند و بینداخت و چون
رسول ابن زیاد طلب جواب نامه نمود حضرت فرمود مَا لَهُ عِنْدِی جَوَابٌ فَقَدْ حَقَّتْ
عَلَیْهِ کَلِمَةُ الْعَذَابِ این نامه را جواب نزد من نیست و سزا او جز کلمه عذاب چیزی نیست
و چون رسول ابن زیاد صورت حال را بوی رسانید اتش خشم ان ملعون مشتعل
کردید و متصمم حرب فرزند رسول خدا ع شد پس عمر بن سعد را طلبید و او را
تکلیف بحرب امام حسین ع کرد ان ملعون در ابتدا ابا و امتناع نمود و اخر بطمع ایالت
ری و طبرستان قبول کرد و کفت میدانم حرب فرزند رسول خدا در دنیا موجب عار
و در اخرت موصل بنار است اما حکومت ری و حب جاه دیده بصیرت مرا کور کرده پس ان
ملعون عذاب ابدی و شقاوت سرمدی را اختیار کرد و با پنجاه هزار نامرد روانه کربلا
شد پس پسر زیاد بمسجد در امد و امر کرد که همه مردمان کوفه مجتمع شدند پس بر منبر بر امد
و کفت ای قوم شما میدانید که ال ابو سفیان با دوستان خود چه نوازشها میکنند
و با دشمنان خود چه سیاستها بعمل می اورند اینك دشمن یزید حسین ابن علی بکربلا
رسیده هر که خواسته باشد بجوایز و انعامات یزید فایز شود باید بجهاد برادو
رود پس از منبر بزیر امد و در خزانه را کشود و بدل اموال شروع نمود اکثر ان قوم
نابکار دین را بدنیا فروختند و پدر رفی نیز در ان ملعون می امدند و قدر ری ان صحیفه
دنیا میکرفتند و بحرب امام زمان و حجت خدا و تند دیان روانه کربلا میشدند
و اول کسی که بعد از عمر سعد بیرون رفت شمر ذی الجوشن علیه اللعنه بود که با چهار
هزار کافر بیدین روانه کربلا شد و بعد از ان یزید بن رکاب با دو هزار نامرد روانه

شد وحصین ابن نمیر با چهار هزار کس رفت وشبث ابن ربعی با چهار هزار کس رفت ومحمد ابن
اشعث با هزار سوار رفت القصه ابن زیاد پی در پی لشکر روانه میکرد تا روز ششم
محرم در کربلا سی هزار لشکر جمع بلکه در بعضی اخبار رسیده که صد هزار نفر از لشکر
کوفه وشام ومخالفان چون اشام در کربلا جمع شدند ودر برابر آن شاه کم سپاه
فرود آمدند وابن سعد عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات فرستاد که مانع
آب بر آن تشنه لب اصحاب امام حسین ع شدند چون تشنگی بر اهل بیت واصحاب آن امام
غریب غالب شد وفریاد العطش العطش از اطفال آنحضرت بر آمد حضرت برخواست
ودر عقب خیمه مخدرات بر آمد واز پشت خیمه رو بقبله نه گام برداشت وفرمود این
موضع را بکنید چون اندکی کندند چشمه آب شیرین خوشگوار پیدا شد وحضرت
با اهل بیت ویاران از آن آشامیدند وچارپایان را سیراب کردند پس آن چشمه نا
پدید شد وکسی دیگر اثر آن ندید وچون این خبر بابن زیاد رسید نامه بعمرو بن
سعد نوشت که شنیده ام امام حسین در بیابان چاه میکند باید برسیدن نامه
مکان بروی سخت گیری ومجال او را وتنگ گیری واگر این کار از دست تو بر نیاید
منشور ایالتی که بنام تو نوشته ام بازفرست وسپه سالاری لشکر را بشمر ذی
الجوشن گذار چون نامه بابن سعد رسید مصمم حرب امام حسین ع شد این واقعه
در روز هشتم ماه محرم بود حضرت امام حسین ع چون از آن واقعه اطلاع یافت
بنزد ابن سعد فرستاد که میخواهم که با تو ملاقات کنم وبا تو سخنی چند بگویم آن
ملعون قبول نموده با حفص پسر خود ویک غلام از لشکر جدا شد وحضرت نیز با عباس
وعلی اکبر از یاران جدا شده در میان دو لشکر با یکدیگر ملاقات کردند پس حضرت
از برای اتمام حجت گفت وَیْلَكَ یَا ابْنَ سَعْدٍ أَمَا تَتَّقِی اللّٰهَ الَّذِی إِلَیْهِ مَعَادُكَ أَتُقَاتِلُنِی وَأَنَا
ابْنُ مَنْ عَلِمْتَ وای بر تو ای پسر سعد آیا نمی ترسی از خدا که باز گشت تو بسوی اوست آیا
با من مقاتله میکنی ومیدانی که من فرزند کیستم بیا واز این اندیشه ناصواب بگذر ابن
سعد گفت یا ابا عبد الله میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود من از مال خود خانه
از برای تو بنا کنم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود من مزرعه از مال خود
در حجاز بتو بخشم که صد برابر آن زراعت کنی ملعون سر بزیر افکند وهیچ نگفت حضرت
دید که موعظه در آن سنگدل اثر نمیکند فرمود ذَبَحَكَ اللّٰهُ عَلَى فِرَاشِكَ وَلَا غَفَرَ لَكَ
یَوْمَ حَشْرِكَ خدا ترا در میان رختخواب بقتل رساند ودر روز حشر ترا نیامرزد وامید
دارم که بعد از من بمراد نرسی پس عنان مرکب را گردانید وبجانب خود مراجعت نمود

اما چون شمر ذی الجوشن علیه اللعنة از ملاقات امام حسین ع وابن سعد مطلع شد بنزد ابن زیاد رفت وعرض
کرد که میان امام حسین وابن سعد ملاقات واقع میشود وتدبیرها میکنند چون این خبر
بابن زیاد رسید آتش غضب آن ملعون مشتعل شد ونامه نوشت بابن سعد که ترا بجهت
امام حسین فرستاده ام نه بمصاحبت او وشنیده ام که با یکدیگر ملاقات میکنید واو بقبایل عرب
میفرستد ومدد می طلبد اگر همین روز بحرب او مشغول نشوی ترا وهر که با تست بسیاست
رسانم وچون آن نامه بابن سعد رسید خایف شد وفی الحال سوار شد وبا تمامی لشکر
رو بحرب امام حسین ع نهاد واین در روز پنجشنبه نهم ماه محرم بود ودر آن وقت حضرت
امام حسین ع سر بزانوی خود نهاده بود وبخواب رفته بود چون خروش لشکر مخالفان
ونعره سواران بلند شد وقعقعه سلاح پدید آمد زینب خواتون بخدمت برادر آمد
وبرادر را در خواب یافت ناچار او را بیدار کرد وحضرت را از صورت حال مطلع کرد
حضرت گفت ای خواهر در این وقت در خواب جدم محمد مصطفی ص وپدرم علی مرتضی و
ومادرم فاطمه زهرا وبرادرم حسن مجتبی را اگر دیدم که نزد من آمدند وگفتند
ای حسین در این زودی نزد ما خواهی آمد زینب گریان شد وحضرت ع برادر را تسلی داد وبرا
برادر خود عباس را طلبید وگفت برو نزد این قوم وایشان را راضی کن که امشب را
بفردا افگند هنگام روز امشب را مهلت طلب که شب جمعه است شاید سر بسجده طاعت ووظایف
اوراد من در این شب بر پا دارم ووداع عبادت پروردگار را بجا آورم که من بسوی شما
وخواهان عبادت وبندگی خدا بوده ام وامشب را برای مناجات وتضرع بدرگاه قاضی
الحاجات غنیمت میشمارم عباس بکنار لشکر ابن سعد آمد وفریاد بر کشید که ای قوم
جگر گوشه رسول خدا از شما امشب را مهلت می طلبد وچنانکه امشب باز پسیان عمر او
ومیخواهد وداع عبادت وطاعت پروردگار نماید ابن سعد مضایقه کرد وشمر نعره زد
که شما را مهلت نیست یکبار از لشکر ابن سعد خروش برآمد که این چه سخت دلی است
که اگر کافران شما مهلت طلبند امان میدهید از این جگر گوشه پیغمبر شما ست که از شما
یک شب مهلت را از برای وداع عبادت پروردگار مهلت می طلبد وشما امتناع می
نمایید از خدا بترسید واز خلایق شرم کنید چون ابن سعد صورت حال چنان دید
در میان لشکر ندا کرد که حسین واصحابش را امشب مهلت دادیم ولشکر ابن سعد همانجا
فرود آمدند ونکوبانان بر گماشتند وچون شب در آمد حضرت امر کرد که خیمهها را
متصل بیکدیگر زدند وجمیع برادران وخویشان واصحاب را جمع کرد وخطبه در نهایت
فصاحت وبلاغت خواندند وفرمود الحمد لله على السراء والضراء اما بعد بدرستی که من هیچ کس را

از اقارب و اصحاب خود با وفاتر و نیکوتر نیافتم فجزاکم الله سنی خیرا خدا شما را از من جزاء نیکو دهد و بدانید که امشب شما را مرخص کردم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم در این وقت ظلمت شب عالم را فرو گرفته از طرق بیرون روید پس برادران و فرزندان و خویشان برخواستند و عرض کردند یا ابن رسول الله ما دست از دامان تو بر نمیداریم و نمی خواهیم که بعد از تو زنده باشیم و بعد از تو زندگانی بکار ما نمی آید و تا در پیش روی تو جان خود را نثار نکنیم دست بر نمیداریم جابر اچه قدر است که بعد تو فدا نکنیم و سجده باشد که فدای آن خاک پا نکنیم ما ییم خاک کوی تو تا جان در تن بر این راه مسلم برخواستند و گفتند یا ابن رسول الله هرگاه ما از تو مفارقت نماییم در پیش خدا چگونه نیم و در نزد جدت چه بهانه جوییم و در نزد پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه الزهرا چه جواب گوییم بخدا قسم که تا جان خود در راه تو نسپاریم و خون خود را در دم تو نریزیم از تو جدا نمیشویم پس مسلم ابن عوسجه برخواست و گفت ای فرزند سید الزمان اگر بدانیم که هفتاد مرتبه کشته و سوخته میشویم و خاکستر ما بر باد دهند از تو جدا نمیشویم پس چگونه مفارقت میکنیم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت ابدی و زهیر بن قیس بجلی برخواست و گفت اگر دنیا همیشه بر روی ما باقی میبود کشته شدن در راه تو بقای ابدی اختیار میکردیم چه جای اینکه زندگانی دنیا پیش از چند روزی نیست بخدا سوگند که من میخواهم هزار بار کشته شوم و زنده شوم و هزار بار فدای تو و اهل بیت تو گردم و بریر بن حصین برخواست و گفت یا ابن رسول الله خدا بر ما منت نهاده که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود تا جد تو در روز جزا شفیع ما باشد و همچنین سایر یاران و فاداران قبیل گفتگو نمودند در آن وقت حضرت فرمود ان کنتم کذلک فانظروا الی منازلکم و قصورکم فی الجنة اگر شما در محبت من چنین راسخ یا قدمید و مضایقه از جان خود نمیکنید پس حال بر بینید منازل منیعه و قصرهای رفیعه و درجات عالیه خود را در بهشت و حضرت بدست مبارک خود اشاره فرمود چون یاران نگاه کردند پرده های حجاب از پیش روی ایشان برداشته و حور و قصور و منازل و مقامات خود را که زبان از وصف آن عاجز است و هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده دیدند حضرت امام حسین بدست مبارک خود منزل هر یک را نشان داد بوی چون یاران آن حالت را مشاهده نمودند همه مشتاق شهادت گردیدند و نیزه و تیر و خنجر را میخریدند و از آن مشاهده نمیشدند و بجهت سرور و فرحناک گردیدند که در راه

ما لعطاس

حال مطایبه و مضاحکه مینمودند و بریر بن حصین همدانی گفت من هرگز در ایام جوانی و پیری مایل لعب و مطایبه نبودم و حال از بسکه مسرورم مایل مطایبه و لعب شده ام پس حضرت همگی را فرمان داد که بمنازل خود در رفتند و در آن شب مشغول عبادت و طاعت به ورد کار شوند لهذا آن سعادتمندان بمنازل خود بر گشته همگی گرسنه و تشنه روی نیاز بدرگاه کریم بی نیاز آورده بتضرع و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات و ذکر الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی مشغول شدند و آن امام مظلوم مستغرق دریای عبادت رب الارباب گردید گاهی در تضرع و مناجات بود و زمانی بتقدیس و تسبیح پروردگار صرف مینمود و ساعتی در گریه و زاری بود و گاهی بناله و بیقراری بود گهی قیام نمودی گهی سجود در رکوع ادای نماز میکرد با خضوع و خشوع گهی بیان حدیث فراغ میفرمود گهی بگوش از ثواب درد دل سود گهی بدیده حسرت بخواهران میدید کل فراق زکلشنا بخواهران بچید القصه در همان شب نا الرواه لب تشنگان کربلا با وجه اسمان سیرت و اشک حسرت غربا بادیه رنج و عنا بر صحن روی زمین جاری بود واحسرتاه فی لیلة تغتسل فی صبحها اقرة عین الرسول و تبکی اولاد فاطمة خیر النساء و اکربتاه من لیلة فی یومها تنشر نجوم السموات العلی علی الارض المادیة بالاجساد العادیة و احسرتاه از شبی که در روز آن ریخته میشوی ستاره کان آسمان عزت بر زمین کربلا بابدنهای برهنه و احسرتاه من لیلة عند ارتفاع ظلمتها تقطع اعضاء سادات الانام و عظماء اهل الاسلام بسیوف اهل الشرک و الاثام و احسرتاه از شبی که در روزی زایل شدن ظلمت آن شب پاره پاره میشود اعضای امامان مخدوم و بزرگان جمیع عالم بتیغ های ارباب کفر و ظلم چه گویم ای برادران آن شب با غریبان صحرای کربلا چه گذشت و چون سحر شد حضرت را لحظه خواب ربود و کریمان از خواب بیدار شد و اهل بیت همگی را جمع نمود و فرمود بدانید که در خواب دیدم که سگی چند در خواب بر من حمله کردند و در میان سگ ابلق بود که او زیاده از دیگران بر من حمله میکرد گمان دارم که قاتل من پیس باشد دیدم که جدم رسول الله فوجی از ارواح مقدسه در نزد من پیدا شدند و جدم فرمود ای نور دیده من ای مظلوم ترین فرزندان من و اهل آنکه در آسمانها معروفی بشهید آل محمد اینک ساکنان عالم بالا و ملائکه ملاء اعلا با ستقبال روح تو آمده اند و انتظار ترا میکشند تعجیل کن تا امشب نزد ما افطار کنی و با آنحضرت ملکی بود که شیشه سبزی داشت حضرت فرمود ای حسین این فرشته ایست که با شیشه سبز از نجا شبیه بود که ترا از آسمان فرود آمده که چون تو شهید شوی خون ترا در این شیشه کند نگاه دارد و حضرت ایشان

حر کفت قد الجواب رسول خدا را چه خواهی حر کفت اکر اختیار با من میبود سخن بقول او راضی می
شدم ولیکن امیر شما راضی نمیشود پس حر از وی اعراض کرده بجای خود امد و بهانه اسب
داد ندا از لشکر کاه بیرون رفت و متوجه لشکر امام حسین شد و لشکر مخالف را گمان
رسید که بمحاربه امام حسین میرود لرزه بر اندام وی افتاده بود و دل در برش می طپید
بنحوی که هر که در پهلوی او بود اواز ان را شنید مهاجر بن اوس با وی سیدچون حال وی را
مشاهده نمود کفت ای حر در هیچ معرکه خایف و هراسان نبودی تو از جمله شجاعان
نامدار دلاور این روزگاری این چه حالتیست که در تو مشاهده میشود کفت ای
برادر مرا خوف نیست ولیکن خود را میان بهشت و دوزخ می بینم متفکرم که از کدام
یکی خواهد انجامید ناکاه نعره بر کشید و کفت بهشت را اختیار کردم پس تازیانه
بر مرکب زده و مرکب را تاخت و نزد امام حسین ع امد و پیاده شد و دست بر سر نهاد و رکاب
انحضرت را بوسید و روی خود را بسم مرکب امام شهیدان نهاد و کفت یا بن رسول الله
التوبة التوبة منم که ابتدا اسب راه بر تو کرفتم و تنک داشتم که بر کردی و دلهای دوستان
ترا ترسانیدم ولیکن نمیدانستم که این کافران با شما چنین خواهند کرد و چون طغیان
ایشان بر من ظاهر شد بخدمت شما امدم ایا توبه من قبول درکاه احدیت خواهد شد
و مرا بحل خواهی فرمود و از تقصیرات من خواهید کذشت حضرت چنان که سوار بود دست
مبارک خود را بر سر و روی حر مالید و کفت توبه تو قبول است و من ترا بحل کردم و از تو راضی شدم
خدا از تو راضی شود پس حر کفت یا بن رسول الله در این شب پدر خود را که بنزد من امد و کفت
ای فرزند در این دو روز کجا رفته بودی کفتم رفته بودم سر راه امام حسین ع را بکیرم
پدرم فریاد بر کشید و کفت وا ویلا ای فرزند ترا با سبط رسول خدا چکار است اکر میخواهی
در عذاب جهنم مخلد باشی با او حرب کن و اکر میخواهی رسول الله در قیامت شفیع تو باشد
و در بهشت جاودان همسایه پیغمبر ما باشی برو و یاری او کن و با دشمنان وی جهاد کن اما
چون مصعب برادر حر دید که برادرش اخرت را بر دنیا اختیار کرده اسب برانگیخته و بنزد حر امد
و کفت ای برادر بخش راه من شدی من هم با تو موافقت کردم و توبه نمودم و بخدمت امام
حسین امدم تا هر دو همراه یکدیکر باشیم و با هم بشفاعت پیغمبر داخل بهشت شویم حر برادر
بخدمت پسر ساقی کوثر اورد و شهزاده با او ملاطفت نمود و نوید نعیم ابدی بوی داد پس حر عرض
کرد که یا بن رسول الله مرا اجازت ده که من ابتدا حرب با کافران بروم حضرت فرمود ای حر تو
مهمان مائی قدری صبر کن تا دیکران مبادرت نمایند حر کفت ای فرزند رسول خدا اول کسی
که سر راه بر تو کرفت من بودم میخواهم که اول کسی که یاری تو کند من باشم و مبالغه بسیار در این

و داع مینمود و فرزندان را در پیش خود نشانده و صورت ایشان را میبوسید و دست بر سینه ایشان می
مالید و از دل پرخون زار زار میگریست و میفرمود دلم بر شما میسوزد که با وجود اینکه غریبانید
که بعد از من یتیم خواهید شد و محزون و تشنه بی شما شنیده و بجرم محبت من خود خواهد
سفارش شما را مطلقا نمینمود و میفرمود بعد از من نکذارید کسی ایشان را ازار کند و ما
ایشان از ان مطلع بودند و ارید نه بیند یا بر توان و ام کلثوم چون ان سخنان را از ان غریب مظلوم
شنیدند شیون برآوردند و میکفتند کاش ما امروز را نمیدیدیم و بر تو
اینحال مشاهده نمینمودیم جد ما محمد مصطفی از دنیا رحلت نمود و پدر ما علی
مرتضی شربت شهادت چشید و مادر ما فاطمه زهرا از ما مفارقت نمود و برادر ما
حسن مجتبی بزهر اهل ظلم و جفا شهید شد و تو یادگار ایشان بودی و پشت و پناه
ما مظلومان و محرم ما محرومان بودی و حال تو ما را از خود ناامید میکردانی و جرات
تو بعد از محرم ما که خواهد بود و ما را از یاد بیاد غربت کربلا بعد رسول خدا خواهد
رسانید حضرت چون اضطراب ایشان را دید قطرات عبرات از جوی بیاد دیده باریده و
فرمود اکر میگذاشتند مرا با استراحت خود را بمهلکه نمی افکندم زینب چون این کفت این
بیشتر ما را محروم میکند که راه چاره از تو منقطع کردیده و ناچار تن بر اسیری داده و ما را
در میان اهل نفاق میگذاری پس دستها خود را بلند کرد و گلگونه خود را خراشید
و گریبان طاقت چاک کرد و مقنعه از سر کشید و بیهوش افتاد امام غریب بر
خواست و سر خواهر را بر دامن کرفت چون بهوش باز امد کفت ای خواهر بهمه یاران
بقضای خدا راضی شوید انکه همه اهل اسمانها و زمینها شربت ناکوار مرک خواهند
چشید و پدر و مادر و برادر من شهید شدند و همه از من بهتر بودند و زنهار که
چون مرا شهید بینید روی مخراشید و مقنعه از سر نکشید و کریبان چاک نکنید القصه
حضرت اهل بیت را تا بحد تسلی داد و تهیه سفر اخرت را راست کرد و چون صبح اثر روز
شد از بطنان اسمان ندا رسید که یا خیل الله ارکبی ای لشکر خدا سوار شوید
که وقت شهادت و هنکام ربودن کوی سعادت رسید پس ان مظلوم بانک نماز کفت
و اصحاب جمع شدند و بعد وضو تیمم کردند و حضرت با اصحاب نماز کرد و بعد از نماز
رو بجانب اصحاب کرد و فرمود کواهی میدهم که امروز بغیر از زین العابدین همکی
شهید خواهیم شد و از مصیبت و مذلت دنیای فانی خلاصی خواهیم یافت و هنوز
اصحاب مشغول اوراد بودند که اواز کوس حرب از لشکر مخالفان برامد و صدای
شیهه اسبان برامد و سواره و پیاده لشکر ابن سعد مکمل و مسلح بمیدان امدند

و نادی

یار بود تا حضرت در یاری حرب کرده خوشحال شده مرکب بجولان در آورده بمیدان کارزار آمد و
او شجاعی بود نامدار که او را در کارزار با هزار سوار برابر داشتندی و در معارک بسی
رایت فتح و ظفر برافراشتی چون بنزدیک لشکر آمد فریاد برکشید که ای اهل کوفه مادر شما
در عزای شما نشیند فرزند رسول خدا را بنزد خود طلبید و شمشیرها بر روی او کشیدید
و آب فرات را که یهود و نصاری از آن می‌نوشند از وی منع کردید فردای قیامت
شما جواب رسول خدا را چگونه خواهید داد خدا شما را در قیامت از تشنگی نجات ندهد اما عمر
سعد چون دید که حر بمیدان آمده بیاری امام حسین مضطرب شد و از زید و صفوان بن
حنظله را طلبید را از معارف و مشاهیر شجاعان عرب بود بوی گفت برو و حر را نصیحت
کن و او را از یاری امام حسین منحرف گردان و اگر قبول نکند وی را بقتل رسان صفوان
در برابر حر آمد و گفت ای حر از عقل تو بعید است که دست از یزید برداری و روی بامام حسین آری
حر گفت وای بر تو ای غافل از خدا بیخبر یزید مردیست فاسق و فاجر و امام حسین فرزند
اولیا و بنده شایسته خداست و تزویج مادر او در بهشت بوده و جبرئیل گهواره او را
جنبانیده و محمد مصطفی او را ریحانه خود نامیده کجا روا است که کسی دست از حسین بردارد
و روی باولاد زنا آورد و تو ملعون [illegible] ایذا میدانی و لیکن حب دنیا دیده بصیرت
ترا کور کرده حق تعالی را انکار میکنی صفوان چون این سخنان از حر شنید در غضب شد
و نیزه حواله سینه حر کرد حر نیزه بر نیزه وی افکند نیزه او را پاره پاره نمود خدا را یاد
نمود بسنان نیزه او را از صدر زین ربوده بر سر دست در آورده وی را بلند کرد
بنحوی که هر دو لشکر دیدند آنگاه بر زمینش زد بنحوی که استخوانهایش خورد شد خروش
و فغان از هر دو لشکر بر آمد اما صفوان را سه برادر بود چون حال برادر خود را چنان دیدند
هر سه یکبار بر حر حمله کردند حر نام حضرت پروردگار را بعظمت یاد کرده مرکب را بجولان
در آورده و نیزه انجمکین بر کشیده یکی را بزخم رمح از صدر زین ربوده چنان بر زمینش
زد که نفس بشکست و دیگری را بر فرق زد مانند خیار تر بدو پاره اش کرد و دیگری
در [illegible] از عقب وی مرکب تاخت و چنان بر پشتش زد که سر سنان از سینه اش
بیرون آمد و از اسب در گردید و جان بمالکان دوزخ سپرد پس رو بجانب امام حسین
کرد و گفت یا ابن رسول الله أَرَضِيتَ عَنِّي ای فرزند رسول خدا آیا راضی شدی
از من و مرا بحل کردی حضرت فرمود نعم وَأَنْتَ حُرٌّ كَمَا سَمَّتْكَ أُمُّكَ آزادی و از تو راضی شدم
و چنانکه مادرت ترا حر نام نهاده یعنی در روز قیامت از آتش جهنم آزاد
خواهی بود پس حر روی بمیدان نهاد و بر قلب لشکر زد و بیک حمله چهل نفر از آن کافران

بر خاک افکند و بهر طرف که روی آورد از کشته پشته میساخت و بهر جانب که متوجه میشد
سواره و پیاده از پیش روی او میگریختند و بسی از شجاعان و ابطال معرکه کارزار را بر
خاک مذلت انداخت آخر نامردی اسب وی را پی کردند و او با سپاه پیاده بجنگ در آمد و بضرب
شمشیر دمار از آن قوم نابکار بر آورد اما چون حضرت امام حسین حر را پیاده دید [illegible]
حر بخاطر در آورد که یکی از یاران خود را فرمود که حر را دریاب و مرکبی بوی رسان
آن شخص مرکب بنزد حر رسانید و حر سوار شد و بر جماعتی حمله کرد و جمعی را بقتل رسانید
و بعضی را متفرق ساخت و اراده کرد که بجانب امام حسین آید که هاتفی او را آواز داد که
تقدم ای حر کجا میروی که حوران منتظر قدوم تواند حر این بشارت شنید روی
بجانب امام حسین کرده گفت یا ابن رسول الله بهشت دیدم پیغامی بجد داری که
بوی رسانم حضرت گریان شد و گفت ای حر خوش باش که ما هم از عقب رسیدیم در آن
وقت [illegible] از یاران امام حسین بر آمد و [illegible] اهل بیت بلند شد
پس حر خود را بر قلب لشکر زد و [illegible] حرب کرد که نیزه او درهم شکسته شد پس شمشیر را
از نیام بر کشید و در دریای حرب غوطه ور گردید و بر فرق هر که زد او را چون خیار تر
بدو پاره کردی گاه حمله بر میمنه میکرد و گاهی روی بر میسره می آورد و گاهی بر قلب لشکر
میزد تا نزدیک شد که لشکر ابن سعد متفرق گردد که شمر ملعون بانگ بر سپاه زد که
بیکبار بر او حمله کنید لشکر مخالف بیکبار بجانب او آمدند و گرد او گرفتند
و از اطراف و جوانب زخم بر وی میزدند و آن شجاع نامدار میزد و میکشت و میجوشید
و میخروشید تا آنکه ملعونی نیزه بر سینه حر زد که سینه وی را بشکافت و خون از آن جاری
شد و حر از مرکب بغلطید و فریاد بر آورد که یا ابن رسول الله ادرکنی امام حسین حر را دریاب
حضرت مرکب برانگیخت و بر قلب لشکر ابن سعد زد و ایشان را متفرق ساخت و حر را
از میان ایشان ربوده بنزد اصحاب خود آورد و هنوز رمقی از حیات او باقی بود و خون
از رخسار او میریخت حضرت سر وی را در کنار گرفت و با آستین مبارک غبار از رخسار
وی پاک میکرد و میفرمود لَنِعْمَ الْحُرُّ حُرُّ بَنِي رِيَاحٍ صَبُورٌ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ [illegible]
[illegible] که بوسه شیر [illegible] نیزه ها بجنبش و حرکت می آمد وَنِعْمَ الْحُرُّ إِذْ نَادَى
حُسَيْنًا فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ و خوشا بحال حر [illegible] حسین را تنها دید و بنزد وی
آمد و جان خود را در راه او نثار کرد [illegible]
[illegible] بهشت که حوران [illegible] دیده باز کرد و سر خود را
در کنار امام حسین دید تبسمی کرد و گفت ای فرزند رسول خدا از من راضی شدی حضرت

رنمودم چنان که من از تو راضی شدم خدا از تو راضی باد پس جان خود را بجان آفرین تسلیم کرد
اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش بدرجه شهادت رسید بخدمت حضرت آمد اجازت
طلبید و بمیدان کارزار رفته جهاد کرد تا شربت شهادت چشید و بلافاصله برادر خود
رسید اما حر را پسری بود علی نام و غلامی بود عزره نام که در میان لشکر مخالف بودند چون پسر
خود دید که پدر و عمش شهید شدند بیطاقت شده با غلام مرکب تاخته خود را بنزد امام
حسین رسانیدند و علی ابن حر از مرکب فرود آمده اول رکاب امام حسین را بوسید و بعد
از آن بسر نعش پدر آمد و روی بر روی وی مالید و زار زار میگریست و میگفت ای
پدر خوشا بحال تو که جان خود را در راه فرزند رسول خدا در باختی حضرت امام حسین
فرمود این طفل کیست علی برخواست و زمین ادب بوسید و گفت منم پسر حر اما آمده ام که
در راه تو جان نثار کنم من نیز آمده ام که در خدمت تو جان فدا کنم میخواهم مرا اجازت
دهی تا بمیدان رفته از شربتی که پدرم نوشیده من نیز بنوشم حضرت فرمود ای علی پدر تو
در راه ما جان نثار کرد و او طفلی کرا از وی یادگار باشد ضرور است با وجود اینکه تو کودکی
و مهمان مائی علی گفت یا ابن رسول الله شهادت در راه تو بهتر از زندگانی دنیا است
میخواهم مرا اجازت دهی چون مبالغه بسیار نمود حضرت ویرا دعا کرده دستوری داد پس علی
مرکب را بجولان در آورد و بمیدان کارزار آمد و هر که در برابر او می آمد بر خاک هلاکش می
افکند و بسیاری را از صدر زین در ربوده بر زمین افکنده هلاک کرد و حضرت سید الشهدا
باواز بلند باو دعا میکرد آخر لشکر باو هجوم آورده ویرا در میان گرفته شهید کردند و بپدر
و عمش ملحق گردید اما غلام چون دید که خواجه و خواجه زاده هر دو شهید شدند بیطاقت شد
و دلش از مفارقت ایشان بدرد آمد و از دیده ها اشک حسرت فرو بارید و صبر و سکون
از وی مفارقت نمود عنان اختیار از دست داده بدون طلب اجازت امام حسین روی بمیدان
نهاد و جولان کنان خود را بمقتل رسانید پس بخدمت امام حسین آمد و زمین ادب را بوسید و
گفت یا ابن رسول الله مرا ببخش چون خود [illegible] کرم گستاخی کردم و بدون اجازت شما بمیدان
رفتم اما در فراق آقا و آقا زاده خود سوخته بودم و طاقت از من سلب شده و حال مرا رخصت
کن که بمیدان کارزار روم و جان خود را در راه تو فدا کنم و فردا بر جد بزرگوار شما کامات
افتخار نمایم حضرت ویرا دعا کرده دستور حرب داد آن غلام با نهایت فرح و شادی روانه
میدان آمد و بعد از آنکه جمعی را بجهنم فرستاد و شربت شهادت نوشید و با آقایان خود
رسید رحمة الله علیهم و بعد از ایشان ظهیر ابن حسان اسدی که از قبیله بنی اسد بود و در
نزدیک دست از وطن و اهل و مال خود بر داشته بود و بیاری فرزند رسول خدا آمده بود

بخدمت

بخدمت حضرت آمد و اجازت طلبید بمیدان کارزار آمد و او شجاعی بود یگانه آفاق و کوه عبادت
از جمیع کلاه داران عرب دیده بود بسی گردن کشان را بخاک هلاک افکنده بود چون بکنار
میدان رسید سام ازدی یار ابن سعد در برابر او آمد و او دلاوری نامدار اسبی کوه پیکر سوار
و سلاح ملوکانه پوشیده بود ظهیر با او گفت ای بدبخت ناکس از خدا شرم نمیکنی که شمشیر بر روی
ذریه رسول خدا میکشی سام خواست سخن گوید که ظهیر نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از
پشت سرش بیرون آمد فی الحال از مرکب در افتاد و جان بمالکان جهنم سپرد پس ظهیر در برابر
لشکر ابن سعد ایستاد و گفت ای اهل عراق هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد
منم ظهیر بن حسان اسدی کیست از شما که بنزد من آید تا مردانگی معلوم شود چون
اهل کوفه و شام اسم او را شنیدند ساکت شدند زیرا که صیت شجاعت او بسمع ایشان
رسیده بود و در السنه و افواه سیارات او را مثل زدندی پس بحیر ابن سعد جمعی از
شجاعان و مبارزان مشهور مثل نضر بن کعب برادر او و صالح ابن کعب برادر او و کعب ابن
نضر بمیدان او در آمده هر یکی را بخاک اهانت و از ضرب تیغ بجهنم واصل شدند دیگر
کسی جرأت نمیکرد که بمیدان او رود ابن سعد ببحیر ابجار گفت تو پناه لشکر منی و بر
سر ظهیر را بیاور بحر بن الابجار گفت هیهات هیهات او شجاع بی همتا است که او را با هزار
سوار برابر گرفته اند من مگر از جان خود سیر شده ام که بجنگ وی روم مگر اینکه لشکری
انبوه در موضعی کمین کنند که بجنگ کسی مطلع نشود و من بمیدان روم بر وی حمله کنم تا من
بجانب آن لشکر گریزم و آن لشکران کمین گاه در آمده سر راه بر وی گیرند و کار وی را بسازند
پس سیصد سوار مکمل و مسلح در موضعی در کمین بنشستند و ظهیر ابن حسان از این کید
غافل بود و بحیر در میدان ایستاده با لبی تشنه و گلوی خشک شده و دهان از گرد و غبار میدان
بخاک کشته بحیر در نهایت خوف و بیم در برابر وی ایستاد ظهیر گفت یا ابن الابجار نزدیک
آی بحر گفت ای ظهیر من بجنگ تو نیامده ام بلکه بنصیحت تو آمده ام ظهیر از سخن وی در غضب
شد و بر وی حمله کرد و بحر روی بگریز نهاد ظهیر از عقب وی بتاخت
آن ملعون خود بکمین گاه رسانید و نعره بر کشید که ای یاران سیصد سوار از کمین
گاه بیرون آمدند و بر ظهیر حمله کردند و ویرا در میان گرفتند ظهیر اصلا اندیشه نکرد و
نیزه بر کشید و بر ایشان حمله کرد و هر که سنان نیزه او میرسید بر خاک مذلت می افتاد و
با نیزه این قدر محاربه کرد که نیزه او ریزه ریزه شد پس دست دراز کرده تیغ از نیام کشید چون
شیر ژیان در میان آن روباه صفتان افتاده میزد و میکشت تا پنجاه سوار را بقتل رسانید
اما از بسیاری زخم دیگر طاقت قرار بر وی نماند از مرکب در گردید و فریاد بر آورد که

یا ابن رسول الله ادرکنی حضرت بسعد غلام امیر المؤمنین ع فرمود که ظهیر را دریاب سعد با
ده نفر از غلامان آنحضرت بمیدان درآمد و آن لشکر را متفرق نمود ظهیر را از میان ایشان
درآورده بخدمت امام حسین ع آوردند حضرت پیاده شد بر سر بالین وی ایستاد و هنوز
رمقی در او باقی مانده بود ظهیر چشم کشود امام حسین را دید که بر بالای سر او ایستاده
سعی کرد که سر خود را بقدم امام حسین نهاد بزبان حال گفت • خاک قدم دوست
شدم نیست کسی را • این عیش که امروز مرا در قدم اوست • پس حضرت فرمود ای ظهیر
امروز شرایط دوستی بجا آوردی حق تعالی ترا جزای خیر دهد ای ظهیر با من سخن
بگو و هر وصیتی که داری بمن بیان کن تا بجا آورم ظهیر گفت یا ابن رسول الله برای من
جام آب آورده اند صبر بفرمائید تا بنوشم بعد از آن سخن گویم حضرت فرمود ای یاران
جان ظهیر را بو بموده اند و این شراب بهشت است که بظهیر سعادت مند نموده اند
در دیان تیغ که بر سر خوردند • شربتی که از چشمه کوثر خوردند • پس ظهیر دهن بر هم
زد بخوبیکه کسی چیزی بیاشامد آنگه جان بجان آفرین تسلیم کرد آنگاه حضرت گریست
و فرمود طوبی للظهیر بن حسان فان من لحوق الجنة فی جوار خوشا بحال ظهیر که در
بهشت همسایه معصوم شد انا لله و انا الیه راجعون و لعنة الله علی الظالمین

مخفی نماند که چون این فقیر التزام نموده ام که در این کتاب اخبار و حکایات جمع نمایم که موجب حرقت
قلوب و جریان دموع باشد لهذا کیفیت میدان رفتن و شهادت جمیع اصحاب را ذکر نمی
کنم بلکه اکتفا مینمایم بمقتل آنها که ذکر کیفیت شهادت باعث رقت دلها و گریستن
دیده ها نباشد بنابراین در مجلس سابق کیفیت شهادت حر و بعضی دیگر مذکور شد و در این
مجلس کیفیت شهادت وهب ابن عبد الله کلبی و مسلم ابن عوسجه و حبیب ابن مظاهر
اسدی و بعضی دیگر از اصحاب که کیفیت شهادت ایشان سوز سینه نیست مذکور می
کنم و بعد از این مجالس دیگر که حکایت شهادت قاسم ابن الحسن در آن مذکور میشود می آرم
اما شهادت وهب ابن عبد الله کلبی او جوانی بود در نهایت حسن و جمال و غایت ملاحت
و کمال چهره او مثل ماه تابان و رخسار چون گل ارغوان و نو داماد بود و هفده روز
از دامادی او گذشته بود و زن و مادر همراه وی بودند چون بعضی از یاران شهید
کربلا بدرجه شهادت رسیدند مادر او که قمر نام داشت بنزد وی آمد و گفت ای فرزند
ارجمند و ای آرام دل مستمند و ای جوان پسندیده و ای سرو سینه مادر غمدیده
بدانکه مرا با تو محبتی است که میل دم مفارقت ترا نتوانم دید و علاقه بتو دارم که دقیقه

بارچو

بار مجبور ترا نتوانم کشید اما نگاه کن که فرزند شافع قیامت و نور دیده شاه ولایت و جگر گوشه
بتول کراست در این صحرا بیکس و تنها مانده و از جفای اشقیای امت در مانده میخواهم که
از شیر خود ماش بنی دهی تا شیری که از پستان من خورده بر تو حلال کنم اکنون ای جان مادر
خون بها جان خود را فدای فرزند رسول خدا سازی و سر خود را در راه او ببازی و خون خود را در میدان
کارزار بریزی تا فردای قیامت جد وی شفیع تو باشد و برافقت امام حسین داخل بهشت
شوی و بنعیم جنت و نسیم بهجت برسی وهب گفت ای مادر مهربان هزار جان من فدای حسین
و یاران او باد و حاشا که من از فرزند مصطفی مضایقه کنم اما این عروس بیچاره
که با من در غربت موافقت نموده و از خویش و تبار بریده و باتفاق ما باین صحرا آمده
و با وجود که از من تمتعی نیافته و از وصال من ثمری نچشیده دلم بر او میسوزد و از غریبی
و بیکسی او خاطرم اندوهناک است اگر مرخص فرمائی بروم و او را وداع کنم و طلب تمام وداع نمایم
و بعد از آن بمیدان شهادت روم مادرش گفت برو اما هوش باش که زنان ناقص عقلند
مبادا ترا فریب دهد و از سعادت ابدی و دولت سرمدی محروم گرداند وهب گفت هیهات
هیهات ای مادر خاطر مبارک را جمع دار که ما کمر محبت امام حسین ع را در جان بر میان بسته
کرده ام پس وهب بنزد عروس آمد و گفت ای یار عزیز و ای دلسوز وفادار
ای مونس دل اینک بعد از این بیقرار بلا نگه فرزند مصطفی و نور چشم
و جگر گوشه در این صحرا غریب و تنها مانده است و دست او از معین و انصار
و خویش و تبار و وطن و دیار کوتاه گردیده میخواهم نقد جان بر طبق اخلاص گذاشته
و مانند سایر یاران و هواداران او در روز قیامت بر بهشتیان مفاخرت نمایم نو عروس
که این سخنان از نوجوان شنید آهی از دل پر درد بر کشید گفت ای یار وفادار و ای نوجوان
بجان حسین باد کاش در شریعت زنان را جهاد نیز جایز بودی تا من نیز جان
خود را فدا کردمی اما شنیده ام که هر که در راه حسین جان فدا کند در روز قیامت در بهشت با او
همسایه باشد و در قصور بهشت با حوریان هم سر و هم صحبت باشد بیا تا ما با تو
بخدمت امام حسین رویم و در نزد او شرط کنیم که در روز قیامت بی من داخل بهشت نشوی
و در آنجا زن و شوهر باشیم وهب قبول کرد و هر دو بخدمت شاهزاده امام آمدند
آن زن عرض کرد که یا ابن رسول الله شنیده ام که هر که در راه تو شهید شود
همینکه از مرکب بر زمین افتد حوریان با وی معانقه کنند و در بهشت جفت و قرین او
باشد و این نوجوان که شوهر من است میخواهد که در راه تو جان در بازد و من از وی
در دنیا بهره نبرده ام و تمتعی نیافته ام با وجود این در اینجا غریب و بیکس و بی یار و بی

حکایت

سلاح کارم بخویش و تیاری ندارم و مع ذلک بعصیت و عصیان خواهم شد حاجت من آن است
که در روز قیامت مرا بآن طلبید و در وقتی که بواسطه شفاعت پیغمبر و پدر بزرگوار شما بخت
دخول بهشت یابد جمعی قدم در بهشت نهند و از شما استدعا دارم که مرا بخواهران و اهلبیت
خود بسپاری که در حرم محترم در سلک کنیزان و خدمتکاران دختران فاطمه باشم زیرا
که یقین است که در سراپرده عصمت و طهارت دست نامحرم بدامن عفت من نرسد سرور
شهیدان بابای از سخنان آن زن گریان شدند و حضرت رسول الله گواه باش که در
روز قیامت جای او را در بهشت نهم و او را بشما سپردم که شما او را بحرم محترم بسپارید پس آن نحس
اجازت طلبید و روی بمیدان نهاد و چون بکنار میدان رسیده نیزه بر زمین زد و گفت
امیری حسین ونعم الامیر له لمع کالسراج المنیر بدانید که امیر ما فرزند حسین است و نیکو
امیری هست آن بهادر نور و طاعت مانند شمع افروخته پس مرکب بمیان میدان بجولان درآورد
و قصیده در مدح امام حسین میخواند آنگاه مبارزان از لشکر جدا میشدند و بعضی
روی می آمدند و او نه ضرب تیغ او مبارزان هلاکت درونج میرسیدند تا جمع کثیری در دست وی هلاک
شد اللهم پس وهب بنزد مادر آمد و گفت یا اماه ارضیت عنی آیا در ما یا آن من راضی شدی گفت
خدا از تو راضی باد که در نصرت فرزند فاطمه سعی کردی اما وقتی از تو راضی خواهم
شد که شیر پستان خود را بر تو حلال خواهم کرد که سر خود را در راه حسین داده باشی و در
میان معرکه بخون خود غلطیده باشی پس وهب بخیمه عروس نهاد چون بنزدیک وی رسید
دید که عروس سر بزانوی غم نهاده و از سوز دل مینالید و قطرات اشک از دیده ها میبارید
گفت ای دختر چرا بدین گونه می نالی و میزاری گفت ای جوان چرا ننالم چگونه اشک از دیده ها
نبارم جان غم در سویدا دارم چون ننالم آه آه درد آلود دارم چون نگریم زار زار ای وهب
وقت گریه و زاری و ناله و بیقراری میباشد پس وهب بنشست و سر وی را در کنار گرفت
و ساعتی از غم معانقه میگریستند و وداع با نفس پسین مینمودند که آواز هل من مبارز
از میدان بلند شد وهب برخاست و گفت ای دختر مرا بحل کن تا رفتم وداع ما زود با یکدیگر
و زاری و ... خاک کلا بحل کن کو بدید دیده هر نگو باید گفت ... در ... بود بحل با یکدیگر
پس وهب سوار شده بمیدان آمد و جمعی از میان ... که بمیدان وی آمده بودند
بخاک هلاک انداخت پس خود را بقلب لشکر زد و از هر طرف میتاخت و مرد و مرکب را
بر خاک هلاک می انداخت و بیست و چهار پیاده و دوازده سواره هلاک کرد و اینقدر
بیرون جنگ کرد که نیزه وی در هم شکست پس دست زد و تیغ از نیام برکشید و در میان
لشکر افتاد و از هر طرف که روی می آورد از کشته پشته میساخت و بهر جانب که متوجه

میشد آن قوم را مانند بنات النعش متفرق میکردانید مادر وهب در کنار معرکه ایستاده بود و
او را تحریص میکرد بجهاد و باواز بلند میگفت ای جان مادر بپر و مادرم فدای تو باد در
یاری حسین و حرم محترم مصطفی جنگ کن تا کشته شوی و بسعادت جاوید برسی حضرت
امام حسین چون آن حال را مشاهده نمود گریان گریان فرمود ای پیره زن خدا شما را از ذریت
پیغمبر جزای خیر دهد که در یاری ایشان کوتاهی نکردید و حقوق اهل بیت رسول خدا
را بجا آوردید ای زن صالحه بشارت باد که تو و پسرت در اعلی درجه بهشت با جدم
محمد مصطفی خواهید بود اما وهب این قدر محاربه نمود که لشکر مخالف از وی بامان
آمدند پس ابن سعد بانگ بر سپاه زد که گرد او را گرد و یرا فرو گیرید لشکر بحرکت آمدند
او را در میان گرفتند ملعونی تیغ بر دست راست وی زد که از پا درآمد و بر زمین
افتاد پس سر ویرا از بدن جدا کرده بلشکرگاه امام حسین انداختند مادرش بر
جست و سر فرزند را بر داشت و رو بر روی او نهاد و گفت احسنت نیکو کردی ای جان
مادر احسنت ای حلال زاده مادر من از تو راضی شدم و شیر پستان خود را بر تو حلال
کردم پس آن سر را او و د و د ن عروس بر زمین گذاشت عروس او آن نهاد بر او زد
و روی خود را بر روی وی گذاشت و جان تسلیم کرد و روایتی رسیده که عروس چون
دید که شوهرش از مرکب در افتاد و یرا شهید کردند بیتاب شده بنزد وی دوید
و جسد وی را در بر گرفت و خاک از روی دور میکرد و خون وی را بر روی خود میمالید
شمر را نظر بروی افتاد غلام را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را بشوهر
خود ملحق ساخت و اما مادر وهب چون فرزند و عروس را کشته دید دست بعمود
خیمه کرد و روی بدشمنان نهاد و سه نفر را بقتل رسانید حضرت منع فرمود او زن ما
بر کرد که جهاد بر زنان حرام است آن زن برگشت و گفت یا ابن رسول الله صلعم
معلوم دار که در هجران فرزند و عروس سوخته بودم و بعد از شهادت وهب
جمع کثیری از اصحاب یک یک بخدمت آن حضرت آمدند و اجازت طلبیده جنگ کردند
و شربت شهادت چشیدند پس مسلم ابن عوسجه اسدی عازم میدان شهادت شد
و او از اکابر قاده و از اعاظم عباد و علما بود و از جمله بزرگان اصحاب سیدالشهدا
بود و چند نوبت قرآن را در نزد حضرت امیرالمؤمنین ع ختم کرده و حضرت امیر او را
برادر خود میخواند در شجاعت فرید دهر و وحید عصر بود و بسی شجاعان و گردان
کشتان کفار را در عهد حضرت امیرالمؤمنین بضرب تیغ بیدریغ بر خاک مذلت افکنده بود
اما چون از امام حسین مرخص شد اسب را بجولان درآورده بمیدان کارزار

امد و قصیده در مدح امام حسین خواند انگاه مبارز طلبید و ثنای لشکر مبارزان از
لشکر جدا میکردند و بجنب مسلم میفرستادند و در دست وی کشته میشدند تا انکه
پنجاه مبارز را بجهنم فرستاد اخر جمعی کثیر از کافران بر وی حمله کردند و مسلم تیغ کشیده
در میان ایشان افتاد و شش نفر از ایشان را بقتل رسانید امان زخم بسیار بر بدن
شریفش رسیده بود و از کثرت جراحات از مرکب در گردید و نعره کشید که ادرکنی
یا ابن رسول الله حضرت امام حسین و حبیب ابن مظاهر بسر وی امدند و وقتی رسیدند
که هنوز رمقی از حیات در وی باقی مانده بود حضرت فرمود رحمک الله یا مسلم لقد
فزت بالشهادة و ادیت ما علیک خدا رحمت کند ترا ای مسلم که بسعادت شهادت
رسیدی و انچه بر تو بود بجا اوردی ای مسلم طایفه از یاران و دوستان اجل در
یافتند و جمعی کشته ناشده اند منتظر که تا ای مسلم اینک ما از عقب تو میاییم و همراه یکدیگر بنزد
جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی خواهیم رفت مسلم چون سخنان انحضرت را شنید
یافت که امام حسین بر بالای سر وی ایستاده دیده باز کرد و در روی حضرت نگریست و تبسمی
کرد و گفت خوش حال الغافلة که تو غالب سالار ایشان باشی ای خوشا راهی که در روی چون
تو همراهی بود پس حبیب ابن مظاهر گفت ای مسلم بر ما دشوار است که ترا باین حال ببینیم
ابشر بالجنة بشارت باد ترا به بهشت مسلم باواز ضعیف گفت خدا ترا بخیر بشارت دهد
ای حبیب گفت ای مسلم اگر میدانستم که بعد از تو زنده خواهم بود میگفتم انچه خواهی
وصیت کن اما یقین میدانم که همین لحظه بتو ملحق خواهم شد مسلم گفت ای حبیب وصیت
بتو انست که دست از یاری فرزند فاطمه برنداری تا جان خود را فدای انجناب کنی حبیب
گفت برب کعبه که چنین خواهم کرد پس مسلم ویرا دعا کرد و روی بجانب امام حسین کرد و عرض
کرد که یا ابن رسول الله رفتم تا مژده ورود تو بجدت رسانم و پدرت را از امدن
تو اگاه سازم پس دیده برهم نهاد و مرغ روحش بعالم بالا پرواز نمود و مسلم را
پسری بود که با شفاق مادر همراه بود اما چون پدر خود را کشته دید روی بمیدان نهاد
حضرت امام حسین فرمود ای نوجوان پدرت در راه ما کشته شد تو اگر نیز کشته شوی
مادرت ضایع و بیکس ماند پسر خواست که برگردد مادرش گفت ای فرزند اگر از این حرب
برگردی و جان خود را فدای شاهزاده نکنی هرگز از تو راضی نخواهم شد و شیر پستان خود را
بر تو حلال نکنم پس روی بمیدان کارزار نهاد و مادر از عقب وی روان شد
و او را تحریص و ترغیب بجهاد با خصم میکرد و میگفت ای جان مادر خود را از برای فرزند
رسول خدا در میان میدان بینداز که بسعادت جاوید رسی و از تشنگی باک مدار که همین لحظه

از دست ساقی

از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد پسر خود را بلشکر مخالف رسانید و بر ایشان حمله کرد و بیست
نفر از ایشان را بجهنم فرستاد اخر او را شهید کردند و سر او را بریده بجانب مادرش افکندند
مادر سر وی را برداشت و بر دامان نهاد و در روی نگریست و میگفت افرین بر تو که بسعادت شهادت
رسیدی و مادر خود را راضی گردانیدی و هر که ان حال را مشاهده میکرد زار زار می
گریست و بعد از شهادت پسر مسلم چون بعضی از یاران بجنگ رفته شهید شدند که ناگاه از
میان بیابان سواری تنگل و مسلح پیدا شد و بر مرکب کوه پیکری سوار و خود عادی فولادی
بر سر نهاده و سپر مدور بر کتف در اورده و تیغ یمانی جوهر دار حمایل
کرده و نیزه هیژده ذرعی در دست گرفته و سایر اسباب حرب را نیز بر خود اراسته
کالبرق اللامع والبدر الساطع بمیان میدان رسید و بعد از طلب و جولان روی بسپاه مخالف
کرد گفت هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم هاشم ابن عتبة وقاص پسر عم عمر سعد
پس رو بامام حسین کرد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله که پسر عم امده است
بجنب شما و من امده ام که جان خود را فدای شما کنم التماس انکه مرا رخصت فرمایید که حال
بروم و در راه شما کشته شوم و فردا در میان جان باختگان راه حق باشم پس حضرت
ویرا دعا کرد و اجازت داد پس هاشم روی بلشکر مخالف کرده و گفت نمیخواهم از شما
مگر پسر عم عمر سعد را ان ملعون چون از شجاعت هاشم مطلع بود از بیم سخن لرزه
بر اعضای وی افتاد و روی بلشکر کرده و گفت ای مبارزان کوفه و شام این
ابن عم منست و دشمن منست بمیدان او مصلحت نیست که برود پس ویرا بنزد من ارید
شمعون ابن مقاتل که از امرای حلب بود و در مبارزت مشهور و معروف در میان عرب
بود و بسی بقوت و شجاعت خود مغرور بود در ان نزدیکی از شام با هزار سوار بیاری
ابن زیاد امده بود گفت این کار منست پس برابر هاشم امد و گفت ای بزرگ عرب این چه
بیعقلی است که کرده کسی دست از مال و جاه بردارد و خود را هلاک کند هاشم گفت ای
ناکس دون این چه نفاقی است که کسی بسبب دنیای بی اعتبار فانی دست از نعیم جاوید
بردارد و بجهت یزید فاسق فاجر شمشیر بر روی فرزند رسول خدا بکشد چگونه کسی که خدا
را شناسد چنین کند و چگونه تعالی همت دنیا را باخرت بدل کند شمعون خواست که دیگر سخن
بگوید هاشم دلاور بانگ بر مرکب زد و بروی حمله کرد و شمعون نیزه حواله سینه هاشم کرد هاشم
نیزه او را رد کرده و انچنان تیغ بر فرق وی زد که تا پشت مرکب شکافت اواز تکبیر از لشکر
امام حسین بلند شد و چون شمعون کشته شد برادر وی نعمان با هزار سوار که ملازم شمعون
بودند یکبار بر هاشم حمله کردند هاشم ذره اندیشه نمود و خود را در میان ایشان

انگند و چون تیر زمان و نیل دمان میخروشید و بهر طرف که روی آورد بضرب تیغ درخشان سرهای
آن ناکسان را مانند برک خزان بر ساحت میدان میریخت اما حضرت امام حسین دید که هاشم
تنها با هزار سوار محاربه میکند برادر خود فضل ابن علی را با ده نفر بیاری هاشم فرستاد
ابن سعد چون دید که شاهزاده ده نفر بیاری هاشم فرستاد هزار سوار از لشکر خود جدا
نموده کفت نگذارید که این ده نفر خود را بهاشم رسانند آن هزار نفر سر راه بر فضل کرفتند
و نایره حرب در میان ایشان افتاد و بهر طرف که فضل روی می آورد از کشته پشته میساخت
و بهر جانب که متوجه میشد آن قوم تیره روزکار را متفرق میساخت تا آخر ویرا تیرباران زدند
و از پا در آوردند و ویرا شهید کردند و نه نفر ملازم ویرا نیز شربت شهادت چشانیدند
و چون آن ده تن شربت شهادت چشیدند آن لشکر نیز بیاری هزار سوار رفتند که با هاشم
حرب مینمودند و بیکبار دو هزار سوار کرد او کردیدند و ویرا کرفتند و هاشم نام خدا را یاد نموده
بر آن دو هزار سوار حمله کرد و در دریای حرب غوطه ور کردید و نعمان بن مقاتل هر زمان بانک
بر سپاه میزد که چون برادرم را زود بازخواهید بیکبار هاشم بانک بر مرکب زد و خود را بنعمان
رسانید و کمر ویرا کرفته از خانه زین در ربود و چنان بر زمینش زد که همه استخوانهای بدن
خورد شد و اعضایش در هم شکسته بجهنم واصل شد پس خود را بعلمدار وی رسانید
تیغی بر فرق وی زد که از مرکب در کردید و بنعمان رسید و علم وی نکونسار شد سپاه
نعمان چون آن حال را مشاهده کردند آواز الحذر الحذر از ایشان بلند شد و خواستند
که روی بهزیمت آورند که چند هزار سوار دیگر از لشکر ابن سعد رسید و قریب چهار
پنج هزار سوار بیکبار بر آن دلاور نامدار حمله کردند و بیست و دو زخم بروی زدند که دیگر
طاقت حرب نداشت و با وجود این بجهت تشنگی بروی غالب شده بود که زبان وی بکام او چسبیده
بود لهذا از مرکب در کردید و کفت یا ابن رسول الله در راه تو شهید شدم و بخدمت جدت
جلدت میروم و جرعه از جام شهادت چشید و رخت بایوان سعادت کشید پس حبیب ابن مظاهر از
برای دریافت سعادت سرمدی آماده رفتن بمیدان کردید و این حبیب پیری بود کهن سال
و بزرکوار و از جمله بزرکان دین و اصحاب سید المرسلین بود و بخدمت حضرت مصطفی
رسیده بود و احادیث بسیار از ایشان شنیده بود و بملازمت علی مرتضی مشرف شده
بود و حضرت او را اعزاز و اکرام نمودی و این شخص بزرکوار و پیر عالیمقدار قرآن را تمام در
حفظ داشت و هر شب بعد از نماز خفتن تا صبح خواب نکردی و مشغول تلاوت کلام مجید
شد تا صبح ختم قرآن کردی و اما چون از حضرت شاه شهیدان اجازت طلبید حضرت کریست
و کفت ای حبیب تو مرا از جمله بزرکواران یادکاری و مرا با تو انس بسیار است و طاقت مفارقت

نوازندارم

تو ندارم با وجود این پیری ترا فرو کرفت حبیب کریان کردید و کفت یا ابن رسول الله میخواهم در
نزد جدت رو سفید باشم و پدرت از من خوشنود باشد و مادرت مرا بیادی کند کات
تو محسوب داده ای فرزند فخر کاینات میخواهم در روز قیامت مرا در زمره شهیدان در
کشتکان در راه تو حشر کنند * هر که مثر بیابان خاک مسکن * در حشر شوند اکر مرکب تن
اغشته بخون میکنا آلوده کفن * تا کرد سر کوی تو برخیزم من * حضرت چون مبالغه او را دید با
نهایت حسرت و اندوه ویرا اجازت داد و حبیب قدم بمیدان حرب نهاد و با آن پیری و ضعف
شصت و دو نفر از آن قوم اشقیا را بجهنم فرستاد آخر ملعونی ضربتی بر وی زد که از
پا در آمد و چون خواست که برخیزد حصین تمیمی ملعون تیغی بر فرق او زد در آن وقت
حبیب فریاد کرد که یا ابن رسول الله ادرکنی حضرت امام حسین چون صدای ویرا شنید
مرکب بر انگیخت و در وقتی بسر وی رسید که رمقی از وی باقی بود دیده باز کرد و بروی حضرت
نکریست و کفت یا ابن رسول الله با من سخنی بکوی و پیغامی که با جد و پدر خود داری بفرما
تا بایشان رسانم حضرت خلایق آکه محاسن سفیدش را بخون خود در راه تو خضاب کردم
پیرانه سر کشیدم سر در ره سکانت سوی سفید کردم نثار و با سنانت لعل تو جان
من هم دارم رسیده جان حرفی بکو فدا جانم فدای جانت حضرت کریست و کفت یا حبیب
ابشر یا حبیبی بشارت باد ترا بر بهشت و ما هم از عقب تو رسیدیم حبیب این مژده شنید و مرغ روح
شد و جان خود را بجانان سپرد زین عالم فانی سوی کلزار سعادت رفت و از شهادت حبیب
خود شور و فغان از اصحاب بر خاست سید اخیار زمان برآمد و در روایتی رسیده که قاتل حبیب
بدیل ابن حریم بود و بعد از آن که او را بدرجه شهادت رسانیدند او را بکردن اسپ در آویختند که
بن حبیب پسری بود کودک قضا را در دیده دروازه لشکر ایستاده بود که بلکه از سمت سراوات
کاروان بیاید و احوال حضرت امام حسین و پدر خود را تحقیق کند کردید سواری نماید
و سر در کردن اسپ وی آویخته است چون نیک دید آن کودک کفت این سر کیست
کفتند این سر حبیب ابن مظاهر است که در کربلا او را کشتند و سر او را بکوفه آوردند آن کودک
چون نیک نکاه کرد سر پدر خود را شناخت آغاز کریه کرد و سنک برداشت بر فرق بدیل
زد و او را بجهنم فرستاد و سر پدر را برداشت و در قبرستان مکه دفن کرد و در بخاطر رسید
که بنام رأس الحبیب مشهور است و بعد از شهادت حبیب رؤسای لشکر مخالف دیدند که
چون هر یک از اصحاب حضرت امام حسین بجنگ میروند جمعی کثیر از آن اشقیا را بجهنم
میفرستند عمرو بن حجاج و جمعی دیکر با ابن سعد کفتند که باید یکمرتبه بر ایشان حمله کرد ابن سعد
این سخنان پسندیده حکم کرد که لشکر بیکمرتبه بر اصحاب امام حسین حمله کردند و در آن وقت

شبی نمود دیگران یاران آن مظلوم باقی مانده بودند ایشان سر راه بر لشکر مخالف گرفتند آتش حرب
مشتعل شد و چون خیمهاء ما نزدیک بیکدیگر زده بودند از یک طرف بیشتر لشکر مخالف نمیتوانستند
حمله کرد ابن سعد لشکر کرد که سراپردهات اهل بیت عصمت را آتش در او زنند چون عازم این بی
شرمی شدند حضرت با بعضی از اصحاب از خیمها در آمدند و بسیاری از آن اشقیا را بجهنم
فرستادند ابن سعد که این حال را مشاهده کرد امر نمود که آتش بر خیمهاء حرم زدند و در
آن وقت اصحاب حضرت بجوش و خروش آمدند و با ایشان میزدند و میکشتند و در مقاتله
میکوشیدند و حضرت خود متوجه حرب بود اما عمرو بن قرظه انصاری جان خود را فدای سید
شهیدان نمود و بهر جانب که متوجه میشد او در پیش روی او جهاد میکرد و هر شمشیر و
نیزه و تیری که رو بحضرت میآمد بجان خود میخرید و نمیگذاشت که با آنحضرت برسد چون
از پا در آمد گفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود بلی و پیش از من
داخل بهشت شوی و در پیش روی من خواهی آمد اکنون سلام مرا بجدم برسان و بگو که
من نیز در عقب میرسم و در آن حال وقت نماز پیشین در آمد ابو ثمامه صیداوی رضی الله عنه
بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف بسیار
نزدیک شده اند میخواهم جان خود را فدای تو کنم و میخواهم نماز ظهر را با تو ادا کنم که نماز
وداع است حضرت چون این سخن از آن شیدای راه حق شنید سر را بسوی آسمان کرد و گفت نماز ظهر را بیاد من آوردی
خدا ترا از نمازگزاران گرداند که اول وقت نماز ظهر است و از این کافران مهلت
طلبید تا نماز کنیم چون مهلت خواستند مهلت ندادند لهذا زهیر بن قین بجلی و سعید بن
عبدالله حنفی جان خود را فدای آنحضرت نموده در پیش روی او ایستادند و حضرت
با بقیه اصحاب متوجه نماز شدند و هر تیر و نیزه و شمشیر که بجانب حضرت میآمد بقیه
اصحاب میآمدند و آن دو بزرگوار بجان خود قبول میکردند و ایشان در زخم تیر و نیزه و تیغ
بدن ایشان رسید که جمیع اعضای آن دو بزرگوار پاره پاره شد و قبل از تمام
شدن نماز سعید از پا در آمد و گفت خداوندا گواه باش که من یاری فرزند پیغمبر
ترا کردم و جان خود را فدای او کردم و سلام مرا به پیغمبر خود برسان و مرا بر رحمت
خود واصل گردان این را گفت و جان را تسلیم نمود و چون اصحاب از نماز فارغ شدند
او را برداشتند سیزده چوبه تیر در بدن وی جا کرده بود و زخم نیزه و شمشیر علیحده
حد در بدن وی بود و بعد از این قضایا باز بنای مبارزت شد اول غلام سیاهی
که آزاد کرده ابوذر غفاری بود بخدمت حضرت آمد و زمین ادب بوسید و اجازت
حرب طلبید حضرت فرمود من ترا مرخص کردم که از پی کار خود بروی آن غلام گفت یا بن

رسول الله من مدتی عمر خود را در خدمت شما بعیش و رفاه گذرانیده ام و حال که وقت محنت است
چگونه از شما مفارقت نمایم ای فرزند سید انام آیا نمیخواهی که با روی سیاه و حسب تباه و بوی
بد در راه تو شهید شوم و با روی سفید و خوشبو با زمره یاران تو داخل بهشت شوم بخدا
سوگند که از شما جدا نمیشوم تا خون بد بوی خود را با خون پاکیزه شما بیامیزم و بدن
خود را در میان ابدان مطهر شما داخل سازم حضرت گریست و وی را دعا کرد و اجازت حرب داد
آن غلام بمیدان رفت و جمعی از آن اشقیا را هلاک کرد و بعد از آن از بسیاری زخم که بوی رسیده
بود از پا در آمد و وقتی حضرت ببالین وی رسید که از این سرای فانی بدار الخلود ارتحال نموده
بود حضرت او را نزدیک سایر شهیدان آورد و در بالای سر او نشست و دست بر سر وی کشید
و گفت خداوندا روی او را سفید کن و بوی او را نیکو کن و او را با نیکوکاران محشور ساز
و در بهشت شناسای او و اهل بیت پیغمبر گردان و از حضرت امام زین العابدین منقول
است که بعد از ده روز از کشته شدن شهدای کربلا قبیله بنی اسد و شهیدان را دفن
کردند جمیع گفتند که از آن غلام بوی مشک و عنبر ساطع بود و بعد از آن چند نفر دیگر بمیدان
رفته شربت شهادت چشیدند پس عابس بن شبیب شاکری عازم معرکه شد و وی را غلامی بود
شوذب نام بوی گفت ای شوذب با ما در این مقام چه میکنی گفت در رکاب تو شهید خواهم شد تا کشته
شوم عابس گفت من نیز بغیر این گمان نداشتم پس قدم پیش نهاد و مهیای مقاتلت شد و گفت
امروز روزیست که ما در تحصیل علو مرتبت سعی تمام نماییم و مزد عظیم از خداوند کریم بیابیم
که حساب و جزا در پیش داریم و بعد از امروز دیگر از ما عمل صادر نمیشود ای
مولا و سید امروز روز آخر است و فرصت غنیمت است و باید سعی تمام نمود تا خود را
در زمره شهیدان اولاد مصطفی داخل نمود پس هر دو بخدمت شاه شهیدان آمدند عابس
گریه کنان عرض کرد یا ابن رسول الله بخدا سوگند که امروز در روی زمین هیچ کس از خویش
و بیگانه نزد من عزیزتر از شما نیست و اگر میتوانستم که از شما دفع دشمنان بکنم بچیزی که
از جان عزیزتر باشد میکردم و من درین مدت که در رکاب شما بوده ام هیچ خدمتی نکرده
ام که لایق شما باشد و از این جهت دل ریش و سر در پیش دارم و میخواهم مرا اجازت فرمایی
که بمیدان روم و جان خود را فدای شما سازم و نهایت آرزوی من در دنیا این بود که در راه
شما شهید شوم و این کمترین از جهت جان دادن است بلکه از آن سبب است که شما را
بیکس یافتم و دشمنان شما مخدرات عصمت و طهارت را احاطه کرده اند حضرت از سخنان
وی گریان شد و او را دعا کرده اجازت حرب داد پس عابس گفت یا ابن رسول الله سلام
من بر شما باد و شما را وداع میکنم و گواه میگیرم که من بر دین و آیین تو و جد بزرگوار تو ثابت

تکلم باشم و بطریقه شما جان می سپارم باید شما در روز قیامت در نزد جدم این شهادت را
بدهید این را بگفت و شمشیر از غلاف کشیده با غلام خود روی بمیدان نهاد و غلام بی در شجاعت
مثل و نظیر نداشت و صیت مبارزت او بگوش همه مبارزان رسیده بود ربیع ابن تمیم گفت
که من چون دیدم که عابس با تیغ برهنه بمیدان می آید و مکرر شجاعت و هنرهای او را
در معارک مشاهده کرده بودم و نعره کشیدم که ایها الناس کسی مقابل شما می آید که در کارزار
بر شیران و پیلان غالب می آید زینهار که بجنگ او نروید که همه هلاک میشوید لشکر
از سخن وی ترسیده عابس هر چند مبارز می طلبید کسی جرات نکرد که بمیدان او رود
و عمر سعد که این حالت را مشاهده نمود گفت چون جرات نمیکنید که یک یک بمیدان
او روید باید یکجا حمله کنید همه لشکر انجا جنگ عابس که این حالت را مشاهده
نمود خود از سر و زره از بر بیفکند و با تن برهنه چون شیر ژیان بر ان روباه صفتان
حمله کرد و بهر طرف که روی می آورد لشکر مخالف روی بهزیمت میگذاشتند و ستمگران
دستها را پیش میکرد و میزد و میکشت تا بسیاری از ایشان کشته میشدند و مانع
متفرق میگشتند ربیع میگوید بخدا قسم دیدم که عابس زیاده از دویست نفر را در
پیش انداخته میدوانید و میزد و میکشت من چون با وی آشنائی داشتم گفتم ای
عابس نمی اندیشی که با سر برهنه و تن برهنه خود را در دریای حرب افکنده عابس
گفت در راه محبت دوست هر چه روی کند سهل است پس از اطراف و جوانب او را
زخمهای بسیار زدند تا او را از پا در آوردند و اینقدر سنگ بر بدن نحیفش زدند که
از حرکت افتاد پس سر شریفش را از بدن جدا کردند و در میان چندین کس از لشکر
ابن سعد نزاع افتاد که هر یک میگفتند من عابس را کشته ام و عمر سعد گفت او را یک
کس نمیتوانست کشت بلکه بزخم و جراحات همه لشکر کشته شد و بعد از وی چند نفر
دیگر بمیدان کارزار رفتند شهید شدند پس غلامی ترک که حضرت امام حسین ع او را
بجهت امام زین العابدین خریده بود عازم میدان شد و آن غلام جوانی بود نیکو
روی و حفظ یا خوی با عذاری چون ارغوان و رخساری چون ماه درخشان در کمال
صلاح و تقوی بود و قرآن را نیکو تلاوت نمودی پس بخدمت سرور شهیدان آمد
و بر خاک افتاد و گفت ای فرزند رسول خدا جانم فدای تو باد میدانم که هیچ
کس از لشکر باز نده نخواهد ماند اجازت فرما که من زودتر بمیدان روم و جان
خود را فدا کنم حضرت فرمودند ترا بفرزندم زین العابدین بخشیده ام برو از وی
اجازت حاصل کن آن غلام بخدمت امام زین العابدین آمد و حضرت در آن وقت

نظربه

نظر به بیماری که داشت در گوشه خیمه تکیه زده و نشسته بود غلام عرض کرد که ای سید من از
پدر بزرگوارت اجازت طلبیدم که بمیدان رفته جان فدا سازم گفت اختیار تو با فرزندم
است حال روی بآستان شما آورده ام میخواهم مرا مرخص نمائی که در راه پدرت جان فدا
سازم و در روز رستخیز مرکب سعادت در زانم حضرت امام زین العابدین فرمود من ترا
آزاد کردم و حال در امر خود مختاری آنچه خواهی چنان کن پس یکبار بخدمت امام حسین
آمد و صورت حال بتحقیق عرض رسانید و از وی اجازت طلبید و بعد از مرخص شدن
بگوشه خیمها حرم برآمد و عرض یاد برآورد که ای مخدرات حجرات عصمت و طهارت و ای
خاتونان محملات عزت و کرامت من مدتی در خدمت شما اوقات کرده ام استدعای من آنست
که اگر در خدمت شما تقصیری کرده باشم مرا بحل فرمائید و فردای قیامت مرا باز طلبید
و از من فراموش مکنید فغان و زاری از اهل بیت برآمد پس از هر یک از موالی و اهالی
حرم بحلیت حاصل کرده روی بمیدان نهاد و در آن وقت حضرت امام زین علیه السلام
گفت تا من خیمه را بردارید تا من نظاره کنم که این غلام چگونه حرب خواهد کرد اما
چون آن غلام بکنار میدان رسید شمشیر از نیام برکشید و مرکب را بجولان در آورد و آغاز
چند بیتی کرد خواند که ترجمه اش اینست ای حسین ای که درمان ... سکوت ... منم آن ترک
که سلطان باشم کر توام هند که حضرت خلق پس مبارز طلبید مبارزی بجنب وی در آمد
کشته شد و چند مبارز دیگر بمیدان آمده همه را بتیغ بیدریغ از پا در آورده در آخر بیکبار
مخالف حمله کرده و جمعی را بجهنم فرستاد که ناگاه جمعی کثیر از آن کافران بر وی حمله کردند
و از هر طرف او را زخم میزدند و تشنگی بر وی غالب شده بود لهذا از حرکت باز ماند و بروی
ریختند او را شربت شهادت چشانیدند و بسایر شهدا ملحق گردید چون ذره بخورشید
درخشان پیوست چون قطره سرگشته بعمان پیوست جان بود میان او و جانان حایل و الحال
که جان داد بجانان پیوست رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک الفوز العظیم طوبی لهم و حسن مآب یا لیتنا
کنا معهم فنفوز فوزا عظیما

مخفی نماند که از جمله مصائب کربلا که باعث اندوه دلها و سوزش جانهاست قصه شهادت
قاسم ابن الحسن است و علما رضوان الله علیهم کیفیت شهادت او را بطریق مختلفه نقل کرده
اند بعضی حکایت دامادی او را نقل نموده اند و بعضی دیگر آن را نقل ننموده اند و در صحت آن
تامل داشته اند و چون که این فقیر این حکایت را در بعضی کتب معتبره ملاحظه نموده ام و اعتبار
آن کتب بوجوه چند در نظر حقیر بصحت پیوسته لهذا قصه قاسم را با حکایت دامادی او که نجمی
که اظهر و اوضح است در اینجا ایراد مینمایم و کیفیت آن باین جهت است که قاسم طفل بود

طفلی بود صغیر و هنوز بحد تکلیف نرسیده بود و چهرهٔ مبارکش چون آفتاب تابان و درخشان
منورش چون ماه درخشان بود و شجاعت امیرانه از جد کرار داشت و در معارک و
حروب رایت فتح و نصرت افراشته آماده بود دید که موالیان و یاران و اقارب و
برادران شربت شهادت چشانیدند و خود را ازین محنت آباد جهان بدار السرور
عالم جاوید رسانیدند و شمشاد قدان بوستان ولایت از تند باد جور کوفیان لعین
از پا در آمدند نوجوانان اهل بیت رسالت از تیغ بیدریغ شامیان بدآیین بخاک
هلاک افتادند دل او بدرد آمده و آه حسرت از سینه پر درد بر کشید و سیلاب اشک
از جویبار دیدگان باریدن گرفت چشم گریان و دل نالان حسرت بریان بخدمت عم بزرگوار
آمد و بعد از ادای سلام و تحیت بموقف عرض رسانید که ای عم بزرگوار ای شهنشاه
والا تبار مرا دیگر تاب مفارقت دوستان و خویشان نمانده و دیگر طاقت الم
مصیبت ایشان ندارم مراد شوری ده که جان عزیز را نثار نمایم و داد دل خود را از
این قوم بیدین باز خواهم چون امام شهیدان قاسم را باین حال مشاهده کرد او را
در بر کشید و شروع بگریه کرد قاسم نیز میگریست و آن دو مظلوم دست در گردن یکدیگر داشتند
و چندان بهای های میگریستند و اینقدر گریه کردند که هر دو بیهوش شدند پس
چون بهوش آمدند امام حسین گفت ای جان عم من چگونه ترا رخصت حرب دهم و داغ
فرقت ترا بر سینه پر غم نهم و حال آنکه تو مرا از برادر نشانه و یادگاری و در این دشت غربت
انیس و غمگساری پس قاسم بدست و پای عم افتاد و گاهی دست او را میبوسید و گاهی
پای مبارک او را میبوسید و عجز و الحاح میفرمود که او را رخصت حرب نماید و حضرت او را
اجازت نمیداد ناگاه مادر قاسم از خیمه بیرون آمد و دامن قاسم را بدست پیچید و
گفت ای جان مادر و ای سرو سینه بریان مادر و ای نوجوان مادر * در این زمان
تو در این دشت پر بلا رفتی * خدا یا بکجا میروی بگو با من * من ستم زده را تاب شکیبائی
تو نیست * در این دیار الم طاقت فراق تو نیست * القصه قاسم اجازت حرب نیافت و بخیمه
در آمد و از بسیار غم نالید و الم سر بزانوی غم نهاده دید که برادران امام حسین تهیهٔ اسباب
جنگ مینمایند و عازم میدان قتال بودند الم او زیاده شد و آغاز ناله و گریه نمود ناگاه
بخاطرش آمد که پدر بزرگوارش تعویذی ببازو او بسته بود و باو وصیت نموده که
در وقتیکه الم مصیبت بینهایت و درد محنت بیحد و غایت بر تو غلبه کند این تعویذ
را بخوان و آنچه نوشته است عمل کن قاسم گفت از وقتیکه خود را شناخته ام باچنین
مصیبتی و الم گرفتار نشده ام بعد از این هم که حیات باشد بچنین محنتی و غمی مبتلا

نخواهد

نخواهم شد پس گویا این زمان وقت باز کردن تعویذ است پس آن تعویذ را باز کرد و گشود
و چون آنرا ملاحظه نمود دید حضرت امام حسن بخط مبارک خود نوشته بود که ای قاسم
ای نور دیده و ای فرزند پسندیده وصیت میکنم ترا که برادرم حسین را در دشت
کربلا بیکس و تنها خواهی دید و او را اسیر کوفیان بیوفا و شامیان بدنژاد خواهی دید که
خود را در قدم او اندازی جان خود را در راه او در بازی و هر چند عمت ترا از حرب
ممانعت نماید تو در الحاح اقدام و مبالغه نمائی تا اجازه یابی و خون خود را در راه او
بریزی ای قاسم ای عزیز پدر و ای نور بصر * مبادا صبر کنی و زانکه صبر جایز نیست * کسی که کشته
نشد و نصرت جایز نیست * پس قاسم چون بر مضمون آن تعویذ اطلاع یافت از غایت
فرح و انبساط از جای جست و بخدمت عم بزرگوار آمد و آن نامه که رقم شهادت آن
معصوم بود بدست عم خود داد و سرور شهیدان و امام غریبان چون وصیت نامه
را خواند آه سوزناک از نهاد خود بر کشید و زار زار بنالید و اشک حسرت از دیدگان
بارید و با و از حزین گفت ای عم این وصیتی که برادرم بتو نموده است در باره من هم
بجا آورده ام اینک در باره تو وصیتی نموده میخواهم آنرا بجا آورم و وصیت او آنست که فاطمه
مرا که بی دست نامزد تو نموده است بعقد تو در آورم و بتو دهم بیا تا ساعتی بخیمه رویم
و در طی این مقدمه کوشیم پس دست قاسم را گرفته و در خیمه خود برد و برادران خود عباس
و عون را طلبید و عقد فاطمه را از برای قاسم بعد از شهادت بستند و زینب را فرمود
که جامه های امام حسن را حاضر کن و مقرر کرد که جامه فاخر بقاسم پوشانید و حضرت
بدست مبارک خود دستار امام حسن را در او پوشانید و جامه او را بر سر او بست پس دست
فاطمه را گرفت و بدست قاسم داد و گفت اینست امانتی که پدرت بمن سپرده بود چون مادر
قاسم از این قضیه اطلاع یافت سیلاب اشک از دیده جاری کرد و زار زار بنالید و از جا
در آمد و ناله و افغان کرد و بخدمت امام حسین علیه السلام شتافت و بزبان حال با آن مظلوم
کربلا خطاب نمود که چه عقد بود بگو این چنین روا باشد که دیده است عروسی که بی حنا باشد
پس آن حال آن سرور شهیدان در جواب مادر قاسم باین مقال مترنم گردید
که ای مخدره برقاسمت شتاب مکن * چه ناعروسی اضطراب مکن * که قاسمت رخش
ز خون خضاب خواهد شد * عروس را دل از این غم کباب خواهد شد * بر لباس
شهادت نیز خواهد کرد * هزار بوسه از آن زخم تیر خواهد کرد * تنش ز زخم سنان
چاک چاک خواهد شد * حریر بستر او فرش خاک خواهد شد * بخون طپیده و بیجان حنا ش
خواهد بست * ز خون حنا بکف دست پاش خواهد بست * دهان زخم دهان عروس بوسی است

لباس فرقت بخون جامه عروسی اوست شود عروس ساز باعروسی علیس مبشر هایا ایها الحبیب جنت الماوی نعلها جانه حله بوش خواهد شد ز سلسبیل جنان جرعه نوش خواهد شد طعام خلد بجام بلو بخواهد خورد بجای اب شراب طهور خواهد خورد اما قاسم مظلوم دست عروس گرفته از خیمه بیرون امد گاهی دیده عروس میکریست و گاهی سر در پیش افکنده میگریست ناگاه از لشکر مخالف اواز بر امد که هل من مبارز من جنود الحسین ایا مبارزی از لشکر حسین باقی است قاسم چون این صدا را شنید دست عروس را رها کرد و عصیم عزم شد و عازم معرکه جدال گردید عروس دامنش را بگرفت و گفت ای قاسم چه خیال در سر داری و مرا درین دشت غربت بکه میگذاری مرا میگذاری کجا میروی بگو از برمن چرا میروی قاسم چون این سخنان از عروس شنید اهی از نهاد او بر امد و زار زار گریست و گفت ای نور دیده بدان که ما درین صحرای کربلا که وادی محنت و بلاست غریب و بیکس مانده است و یاران و موالیان او همه کشته شده تنها بی معین و یاور و تنها و بی مددکار مانده است و شرط هواداری نیست که من خود را در راه او نثار نکنم از جدال دشمنان او کریزم پس دامن مرا رها کن و بگذار که پیش از انکه بالم و هجران عم بکشند ادشوم جان خود را در راه او نثار کنم و قبل از انکه از غم و غصه بمیرم خون خود را در میان معرکه کارزار بریزم و بعد انکه عروسی و دامادی ما و تو بقیامت افتاده گذار این سخنان شنید اهی از دل بر اورد که بجای اشک خون از چشم ستمکار بر اورد و دید بر خود طپید و اسمان بر خود لرزید و جگر عالمیان سوخت و هوا طربت و اتش غم انگیز غبار بر مسید از راه بیداد شبیخون کرد بر شربت و شمشاد بر اسد ابر عاشقان دریای اشک فرو بارید سیلی که تا کوه زدی دشت باد تند بر خواست هوا کرد بیابان از سرشک رسید از عالم فزاندان نغان به صدا فاشنا نی کرا است ای زمانه وی زمین زه عرش بد امادان چنین ده پس عروس گفت ای قاسم هرگاه عروسی ما بقیامت افتاد بگو که فردای قیامت من ترا بکجا بیایم و بچه نشان بشناسم گفت ای نور دیده وای سرور خاطر غم دیده مرا در روز محشر در نزد جد و پدر طلب کن و این استین دریده مرا بشناس پس دست فراکرد و سر استین خود را دریده قضا بوناقرار از سرا دفات عزت طهارت بر امد و حضرت شاه شهیدان امداد داد در بر گرفت و گفت ای قاسم ای جان عم بیا من خود بگو رستا ر بار هیچ نتوان رفت پس اهلی او را بشکل کفن در پوشانید و کمر با تن پاک زد و دو سر دستار بر رویش افکند و شمشیر خود را بر دست او داد و گفت ای جان ... عم از عقب میرسد پس قاسم چون افتاب بنوطلعت رخسار چون ماه منور گردید

چون ابر بهاران گریان و سینه از غم عروس بریان بمیدان امد و عرصه معرکه را بنور جمال خود منور کرد و بعد از طی جولان گفت ان تنکروانی فانا ابن الحسن سبط نبی المصطفی المؤتمن اگر مرا نمیشناسید پس بدانید که من فرزند حسن مجتبی و نور دیده محمد مصطفی ام هذا حسین کالاسیر المرتهن بین الاناس لاسقوا صوب المزن ای قوم اینست عم من حسین مانند اسیر محبوس در میان مردمانیکه از رحمت خدا دورند پس قاسم بران قوم بیحیا حمله کرد و بان خورد سالی صولت حمله سی و پنج نفر را بجهنم فرستاد پس در برابر لشکر مخالف ایستاد و ابن سعد را اواز داد و بزبان حال با و گفت که ای بیحیای بیشرم ای بیوفای بی انصاف ایا در روز قیامت جواب پیغمبر را چگونه خواهی داد و در هنگام حساب از عهده ان چه بخانواده رسالت و اهل بیت عصمت و طهارت کرده بچه طریق بیرون خواهی امد بسا سلطانان ملک دین و خدا شناسان با یقین را که شهید کردند و بسا بابانان بارگاه ربوبیت و علم افراشتگان لوای عبودیت را که از تیغ بیداد از پادر اوردی کرداغها که بر دل ذریه احمد مختار کذاشتی و چه غمها که بر سینهای حیدر کرار انکاشتی بسا اندوه و الم که تو بر خاطر ما نهادی و بسا خرمنها که تو بیحیا بر باد دادی دیگر از یاران و هواداران فرزند رسول کسی نمانده و بغیر از امام حسین با بعضی برادران و فرزندان و برده کیان دیگر احدی باقی نمانده اما حال وقت ان رسیده که ان مظلوم را مطلق العنان نمائی که این عدد را برداشته خود گیرد و از عراق بمدینه رسول یا موضعی دیگر رود ای پسر سعد امروز تو اسب خود را ابها داده گفت اری قاسم گفت ویلکم وای بر تو که اسب خود را اب میدهی و کسیرا که محمد مصطفی جعلت فداک با وخطاب میزمود از اب منع میکنی راوی گوید که از گفتار قاسم ابن سعد پلید سر بزیر افکند و از ان کریست اما طلقا سعر جواب او نشد پس قاسم مبارز طلبید و کسی جرات نمیکرد که بجنگ او رود ابن سعد ازرق شامی را که سپه سالار لشکر شام بود طلبید و گفت هر سال مبلغ خطیر از یزید میگیری و صیت اوازه شجاعت تو در میان لشکر شام منتشر است چرا نمیروی که کار این طفل را بسازی ازرق گفت ای امیر مرا در معرکه شام با هزار سوار برابر گرفته اند از تو عجیب است که مرا بجنگ کودکی میفرستی گویا میخواهی مرا در میان شجاعان رسوا کنی و ناموس مرا در هم شکنی مرا عار اید که بجنگ این طفل روم ابن سعد گفت گویا تو او را نمی شناسی و نظر بکودکی او کرده ای این قاسم ابن الحسن است و نبیره شیر خدا است و شجاعت را از جد خود میراث دارد و در هنگام رزم شراره برق اتش سوزان از شمشیر او میبارد و تو نظر بخورد

و سالی هاشمیان مکن که ایشان با شجاعت از مادر متولد شده اند بخدا قسم که اگر تشنگی بر او غالب نبودی بیک حمله لشکر ما را تا ومار کردی و ما از دو دکار ایشان بر او ردی اگر مردی داری قدم در میدان حرب او نه تا اینچه میگویم بر تو معلوم شود ازرق گفت هیهات هیهات این محال است که من بحرب و عدو روم و لیکن چون در خصوصات بالغ داری مرا چهار پسر است که هر یک در شجاعت و دلاوری بی نظیر و عدیل یکی از ایشان بفرستم تا سر او را بیاورد پس پسر بزرگ خود را طلبید و او را اسب خود سوار کرد و شمشیر خود داد در میان او بست و سایر اسباب حرب او را زره و خود و نیزه و سپر ساخته و ساعد بر او داد و گفت برو و سر این جوان هاشمی را از برای ابن سعد بیاور پسر ازرق بمیدان قاسم آمد و بر او حمله کرد و بعد از گیر و دار که بیان کیفیت آن ضروری ندارد پسر ازرق از اسب افتاد و کلاه از سرش در افتاد و بر سر و موی دراز بود قاسم از کمر شد و موی و او در دست پیچید و مرکب برانگیخت و او را بر زمین در بوده بگرد میدان بگردانید و بعد او را بر زمین افکنده مرکب او را آنکه همه اعضایش خورد شد و جان بمالکان سقر تسلیم کرد بعد از آن هر یک از سه برادران آمدند بحرب و هر یک بجوی در دست قاسم بدار البوار واصل شدند و ذکر کیفیت گیر و دار میان قاسم و هر یک و کیفیت کشتن ایشان در امثال این مواضع خالی از فایده است اما چون ازرق دید که چهار پسر او جان بمالکان جهنم دادند جهان بچشم او تیره و تار شد و غضب بر او مستولی شده بر مرکب کوه پیکر سوار شده و برگستوان مغربی بر او افکنده و کناره‌های او بسیم و زر آراسته و تیغ چون برق سواران بر کمر بسته و نیزه هیژده ذرعی در دست گرفته خود عادی بر سر نهاده و جوشن تنگ حلقه در پوشیده و چون پیل مست بمیدان قاسم آمد و گفت ای جوان بی انصاف چهار پسر مرا کشتی که هیچیک مثل خود نداشتند قاسم گفت غم ایشان مخور که این تو را نیز با ایشان ملحق خواهم ساخت اما چون امام حسین دید که ازرق شامی بمصاف قاسم آمد از وی ترسید زیرا که آن لعین جانی بود بی نظیر در میان ابطال شجاعان عرب شهرت تمام داشت لهذا آن امام مظلوم دست بدرگاه پروردگار کارساز برداشت و نصرت قاسم را از او درخواست و هر دو سپاه اردو در صف دیگ بنظاره حرب ایشان دو مایند آمدند پس ازرق نیزه حواله قاسم کرد قاسم نیزه او را رد نمود و هم چنین هر یک حمله مینمودند و دیگری رد میکرد تا در میان ایشان دوازده طعن نیزه رد بدل ازرق در غضب شد نیزه بر شکم اسب قاسم زد اسب او از پا در آمد و قاسم پیاده شد امام حسین چون اینحال را مشاهده نمود

الفرا

از جگر برکشید و یکی از یاران خود گفت که در یابید که گوشه جگر برادرم حسن را و اینک اسب را باو برسانید آن شخص مرکب امام حسین علیه السلام را بسانید قاسم سوار شد و بر ازرق حمله کرد و سه طعن نیزه در میان ایشان رد و بدل شد پس ازرق تیغ برکشید و بر سر قاسم حمله کرد قاسم نیز تیغ از نیام برکشید و غلامان را یاد کرد و بقوت حیدری ضربتی بر کمر او زد که چون خیار تر بدو نیم کرد غوغا و فغان از لشکر شامیان برآمد قاسم فرو جسته و بر اسب او سوار شده و لجام اسب امام حسین را گرفته رو بسر پرده‌های اهل بیت آورد چون رسید امام حسین از مرکب پیاده شد و رکاب بر بارگاه زدند که ای عم العطش العطش ای عم بزرگوار تشنگی کار ما ساخته و آتش غم و غصه اهل بیت را که اکنون حضرت زار زار گریست و گفت ای جان عم نزدیک رسیده که از دست جد شراب کوثر نوشی و لباس سندس و استبرق بهشت پوشی و ان یعنی اما المهاجر یا جای قاسم را مادر ندید ما در و گران بیچاره از غم مفارقت تو مینالد و اثر الم مهاجرت اشک حسرت از دیده میبارد قاسم با چشم گریان و دل بریان از آتش حسرت بر بدر خیمه آمد دید که مادر و عروس در آنجا بودند و چون بند دل خیمه رسید آواز دختر عم خود را شنید که میگرید و مینالد و از تنگی دل از غم بخت میزارد و صدای مادر را شنید که بزبان حال میگوید ای نور دیده و ای سرور سینه بخت کشیده ای فرزند ای جگر بند و ای آرام دل مستمند و ای دل و جان مادر و ای دوای درد بی درمان مادر ای مبتلای وادی الم و محن و ای غنچه شکفته گلستان حسن ندانم کجائی و بند مادر غلتیده است نمی‌دانی ندانم از غمت ای جان شکیبائی رسیده و تیری و صبر با خویش بنمانی ای جانان مادر نمیدانم تو طفل بیکس و تنها در میان این همه دشمن دغا کو خیال برگشتن نداری شایان را یعنی حریص خواهی کرد آیا صورت حیات تو بر جا باشد و نخل قامت تو بر جا باشد و از جور روزگار شهید شده باشی و در خون خود چون مرغ بسمل طپیده باشی اما چون این حکایتها را از مادر شنید فغان از دل برکشید و صلا تکبیر بلند کرد و مادر و عروس را نامه و از خیمه بیرون دویدند و در دست با غا و افغان نوحه و زاری و ناله و بیقراری نمودند پس ساعتی در نزد ایشان ایستاد گاهی مادر و عروس نگاه بقاسم میکردند و گاهی او را معصوم جان باختن میدیدند خون از دیده میباریدند و گاهی قاسم نظر بعروس میکرد آه حسرت بر می‌آورد چون ابر بهار میزارید و گاهی نظر بمادر غلطیده میشود و اضطراب و حیرت آن بیوه زن بیچاره را نظاره میکرد از سوز دل مینالید ای عزیزان غم قاسم نوبادی بیاد کار آتش و سوختن بیره

نبوده باشد با اضطرار باید وداع مفارقت ابدی نماید و ناچار سر باختن خود رود و غم
عروس آزادگان نو عروس حجله کرا ز داماد تمتعی نیافته بنا کام در محل غربت با
درد محنت مانده و با وجود کمال علاقه طرفین عروس ان نو داماد را وداع باز پسین
نماید و غم مادر قاسم را درمان هنگام بیچاره مادری داند که فرزند نو داماد خود شیر
رضا باحسرت و نو عروس ناکام ماه طلعتی داشته باشد و هیچ یک از دیگری بهره نیافته
باشد که بناچار و اضطرار بایدان داماد و عروس دو تن در او وداع باز پسین نماید و فرزند
پسندیده او با ه واندوه و حسرت و محنت عازم کشته شدن کردد پس قاسم با مادر و دختر
عم خود گفت ای عزیزان شما را وصیت میکنم بصبر و تحمل و بدانید که هیچ کس خود را
باختیار در معرض تاب هلاکت نمی افکند و احدی بر مفارقت اختیار مفارقت یاران
و دوستان نمیکند لکن انچه ضروریست و اضطراریست دیگر علاج پذیر نیست و همچنین
که شما را در هجران من طاقت نیست مرا هم برهمان شما قوت نه و هم چنانکه شما از غم
من محظوظ بید چون از دیده بیابید من هم از الم شمای نالم اما چکنم که کار در دست
من و شما نیست لابد و ناچار باید غربت ناگوار مرگ را بچشم و از خون حلق خود لباس ماتم
بپوشم پس وداع میکنم شما را وداع باز پسین و وعده ملاقات ما و شما روز قیامت
در خدمت جناب جدم محمد مصطفی و جدم علی مرتضی و پدرم حسن مجتبی است لیکن بیچاره
کانها حسرت از دل کشیدند و مرثیه مضمون این مقال را بر زبان حال العبادی
نمود ٭ یار وداع میکند تا بوداع یار کو ٭ وعده وصل مید هد طاقت انتظار کو ٭ و قاسم نگاهی
باو کرد و بزبان حال بخود خطاب کرد ٭ دم رفتن قاسم بر حسن نظاره کن ٭ کرا میل بازگشتن
کمانان سفر ندارد پس قاسم با دل بریان عنان مرکب را بجانب میدان کردانید
چون سپاه ابن سعد دید بیکبار بر ایشان حمله کرد و گاهی بر میمنه میزد و گاهی
بر میسره میتاخت و گاهی بر قلب حمله مینمود که ناگاه لشکر از سواران و پیادگان همه
یکبار بر او حمله کردند فنیزه و تیر و تیغ و شمشیر حواله وی کردند و قاسم در دیدها
حسین طور و کودید و بر هر که میرسید او را با ملک ذو نزع رسانید تا گاه سپاه کفر
بسوی هجوم او شدند داری میکویند دران وقت ان طفل را دیدم که نور دات
رخسان او میتابید و پیراهن و عذاری پوشیده بود و نعلین در پا کشیده بود
و کربند نعلین پای چپش کسیخته بود و با این که در غنیمه جهاد میکرد و در این حال
عمر سعد ازدی گفت بخدا قسم که میرفتم تا کار این جوان هاشمی را بسازم و کشنده او من
باشم گفتم سبحان الله این گروهی که او را در میان گرفته اند کافیست چگونه دل تو تاب

دارد

که با وجود کرشادی این طفل در دست این همه اشرار ضربت بر وی زنی بخدا سوگند که اگر تیغ حواله
من کند دست بدفع او نمیکشایم پس آن لعین بر کین بد کهر اسب تاخت و ضربتی بر فرق
امام زاده مظلوم زد و زخمها بسیار تیر بروی زده تا بودند و نقل کرده اند که بیست و هفت
زخم خورده بود و خون بسیار از وی رفته بود و اسب وی هم از بسکه تیر براو خورده بودند
دیگر طاقت حرکت نداشت پس قاسم از اسب در گشت و فریاد کرد که عماه ادرکنی ای عم بزرگوار
مرا دریاب ناگاه امام حسین مانند عقاب بپران آمد و صفها را شکافت و چون شیر خشمناک
بران روباه صفتان بی باک حمله کرد و تیغی حواله عمرو قاتل قاسم نمود آن ملعون دست
خود را سپر ساخته تیغ بر دست او آمد و دست پلید شجدا شد آن لعین فریاد کرد سپاه
مخالفان جمع شدند که او را از دست انحضرت رها سازند حرب در پیوست و نایره جدال
مشتعل شد بنحویکه قاسم پایمال سم ستوران شد و قاتل پلید او کشته شد حضرت
چون کافران را دور کرد و بر سر فرزند برادر خود آمد دید که پا بر زمین میساید و اهل
پروان علیین دارد هنوز رمقی در او باقی مانده بود چشم باز کرده در عم خود نگریست
تبسمی نمود و جان بجان آفرین تسلیم نمود ٭ سیزه کر فلکا انجفا و جور تو داد ٭ نغان بر فلک
سپهر از کینهات فریاد ٭ ستیزه کر فلکا این جفا چرا کردی ٭ چرا معاونت دشمن خدا کردی ٭
بسان مردم ملک دیده کعبه را تا حشر ٭ سیاه پوش زاندوه این عزا کردی ٭ جواب فاطمه روز
جزا چه خواهی داد ٭ سر بریده اش از تیغ کین جدا کردی ٭ ز جوش خنجر بیداد خویش دم آبی
بحلق تشنه صحرای کربلا کردی ٭ الم نکوه شده دین کشته اهل بیت ایمن ٭ امید هست شوی
سرنگون بهاکردی ٭ دلت نسوخت با حوال العطش گویان ٭ فغان ز سینه سوزان العطش
گویان ٭ اما حضرت امام حسین چون قاسم را با نحالت دید سیلاب اشک از دیده جاری
کرد و گفت و الله یعز علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک فلا ینفعک فلا یغنی عنک ای نور دیده
بخدا قسم که گرانست بر عم تو که او را بیاری خود بخوانی و اجابت تو نکند و یاری تو نماید
که جد و پدر تو هم ایشان باشند پس حضرت آن شهید را برداشته سینه او را بر سینه
خود گذاشت و پاهای او بر زمین میکشید و او را برد و در میان سایر کشتگان افکند
و ناله و فغان از اهل بیت بر آمد و مادر قاسم و عروس و دختران ایستاده بودند
و با او میگریستند و زار زار گریه میکردند پس حضرت امام حسین خطاب باز ماندگان
صحرای کربلا نمود صبرا یا بنی عمومتی صبرا یا اهل بیتی لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم ای اهل
بیت عم من و ای اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد از امروز دیگر مذلت و خواری نخواهید
دیدن حرف ابراهیم هر که خواند دعا

مخفی نماند که از جمله وقایع جانسوز کربلا و مصائب غم اندوز واقعهٔ دشت محنت و بلا که باعث اندوه قلوب محبان و موجب ناله و زاری دوستان است شهادت حضرت عباس است سپاه سالار علمکش از سعدا بن علی علمدار سید شهدا بدانکه حضرت عباس از همه برادران بزرگتر بود و در شجاعت و شوکت و حسن و جمال و صباحت از همه عالم بالاتر بود و در جسامت و بلندی از اهل زمان خود ممتاز بود و بسیاری از ابطال عرب را کشته بود و پیوسته در غزوات و حروب لوای فتح و ظفر بر افراشته و با جمله مبارزی بود نامدار و جرات و قوت او در میان عرب اشتهار داشت و او را ماه بنی هاشم میگفتند و آن جناب علمدار شاه شهیدان بود و کیفیت شهادت آن مظلوم باین نحو است که در وقتی که همه یاران امام حسین و برادران او شربت شهادت چشیدند و بغیر از عباس و چند تن غلامان امام حسین دیگر کسی نمانده بود و حضرت عباس از یک طرف دید که برادران شهید شدند و از یک طرف فرزند رسول خدا بیکس و تنها در برابر صف اعدا ایستاده و بیاور و مددکار در آن غربت اباد سرگردان مانده و عساکر غموم و هموم بر او احاطه کرده است و از راه حسرت و سرگردانی گردن مبارکش را کج کرده بود و از یک طرف دید که برادران با بدنهای پاره پاره بر خاک هلاک افتاده و موالیان و یاران با اعضای از یکدیگر جدا شده در خون طپیده بعضی را مادر در نزد نعش او بر خاک افتاده و بعضی را خواهران در بالین او گریبان چاک زده و از یک طرف دید که خواهران سراسیمه و پریشان حال و طفلان از تشنگی هر یک بحالی و زنان و اطفال بریده و شیر در پستان مادران خشکیده در یکی حضرت عباس را طاقت نماند و بزبان حال میگفت ایا برادران و عزیزان کجا شدید و در دشت کربلا همه از هم جدا شدید پس علم را برداشت و آورد و بر بالای سر آنحضرت نصب کرد و گفت هل من رخصة ایا اجازت هست که بمیدان روم و جان خود را فدای تو کنم حضرت امام حسین گفت ای برادر در این صحرا مرا و اهل بیت مرا تنها میگذاری بکجا میروی خدا برد بکجا میروی در این صحرا برادر تو غریب ست بیکس تنها جدائی تو در این وقت شرط یاری نیست بخواهران ستمدیده عکسار نیست و تو که چیز غریبان ای بیا باتیم ولی سکون دل این گروه حیرانیم ای برادر تو علمدار من بودی هیچکس بروی جمعیت ما شوق میشود عباس گفت ای برادر جان عباس فدای تو باد علمدار من بدیعیات انداد دلم از دنیا بتنگ آمده و از زندگانی دنیا ملول شده ام و سینه ام از کشته شدن یاران و دوستان بتنگ شده است و از روز قیامت لقای الهی کردیده ام و دیگر تاب مصیبت یاران و دوستان ندارم و میخواهم طلب خون برادران و موالیان از این ستم کاران

بیدین ظالم و داد دل خویش را از این منافقان بدا بستانم حضرت امام حسین چون دید که عباس عازم سفر آخرت گردیده است گفت ای برادر حال که اراده توانیست بایدیت با این بجهت طفلان و خانواده رسالت و پرده کیان سرادق عصمت و طهارت تحصیل کنی که بیش از این تاب تشنگی ندارم چون که خواهش جنب مخالفان داری پس هوای مرا فزعجان داری با اهل بیت دل انده آب پیدا کن علاج تشنگی بکیا پیدا کن اما چون حضرت عباس اطلاعات حاصل نموده تیغ مصری حمایل کرده و سپر یکی بر پشت در آویخته و نیزه چون مار ارقم بدست گرفته و کمانی در بازوی او حمایل کرده و خود رومی بر سر نهاده و بر مرکب کوه پیکر رعد صدای دلدل رفتار سوار شده و چون شیر ژیان بجوش آمده روی بمیدان نهاد و عرصه میدان را از نور جمال خود منور ساخت و بعد از نطق و جولان عنان مرکب را در میان میدان باز کشید و گفت ای سپاه کوفه و شام وای منافقان نافرجام وای بی شرمان بیحیا وای بی دینان بیوفا اگر بزعم شما ما گناهکاریم اطفال گناهی ندارند برایشان ترحم کنید و شربت آبی بدهید که اینان بیهوش شدند که دیگر تاب تشنگی ندارند از سخن فرزند علی مرتضی در میان آن گروه دغا غلغله و شور و غوغا افتاد جمعی گریه آغاز کردند و قومی زبان بشتم و هرزه درائی کردند و بعضی بفریاد و فغان بودند و بعضی از تاسف و ندامت دستها بهم میسودند و اشقیای چند فریاد کردند که ای پسر ابوتراب اگر همه روی زمین آب گردد قطره از آن بشما ندهیم مگر آنکه برادرت بیزید بیعت کند حضرت عباس چون دید که موعظه در دلها ایشان اثر نمیکند ایشان را نفرین نموده بخدمت امام حسین مراجعت نمود و کیفیت واقعه را بعرض رسانید آنحضرت سر مبارک را بزیر افکند و تفکر مینمود و اشک از دیده های او جاری بود که ناگاه از خیمه‌ها حرم فریاد العطش العطش از طفلان و عورات بلند شد چون حضرت عباس آن مصیبت را مشاهده نمود بی طاقت شده سلاح و زره در پوشید و مشکی برداشت و سوار گشت و رو بجانب فرات نهاد و گفت میروم از برای تشنگان بیکسان آب بیاورم و ایشان را از غم تشنگی خلاص کنم یا جان در بازم و خود را در دریای خون غرقه سازم و غم و غصه لب تشنگان را از دل خود بیرون سازم و چون بکنار فرات رسید چهار هزار سواره و پیاده که بر لب فرات موکل بودند سر راه بر او گرفتند حضرت عباس گفت ای قوم بیحیا از خدا شرم کنید و از تشنگی روز قیامت یاد کنید سگ و خوک و دد و دام و وحش و طیر از این آب میخورند و شما فرزند رسول خدا را محروم میکنید شما شب و روز در کنار آب فرات میگذرانید و خبر از لب تشنگان صحرای کربلا ندارید

حدت اب زلبتشنکان بادیه بشنو کلا با بحدافی که در کنار فرات ان چهار هزار لشکر که این سخن
از عباس شنید تند برو حمله کردند و او را تیر باران نمودند ان هزبر معرکه هیجا و شیر بیشه شجاعت
سپر در سر کشید و نیزه در دست کوشه رکیب نهاد و بر ان قوم حمله نمود و هشتاد نفر ایشان را
از اسب انداخت و باقی را چون بنات النعش متفرق ساخت و اسب را در میان اب فرات راند پس
از اسب فرود امد و مشک را از اب پر کرد و خواست که کفی اب بنوشد از تشنگی امام حسین
و کودکان و حرارت ایشان یاد اورده اه اراده کرد که ابی بر اتش اشتعال ز اب نوشد
از تشنگی فرو ماند بخاطر امد شاه از حضرت امام حسین که بود تشنه جگر گوشه شد کو نبیا
بکریه گفت که عباس خاک بر سر تو ستاده تشنه بمیدان کین برادر تو مخدرات رسول
کباب تاب نا بند از این معاسلرند و نمیشد که جابیند تو اب میخواری ای بیحیا حیا تو کو
بوعده پدر مهمان وفای تو کو پس عباس اب را از کف ریخته مشک را بر دوش راست
کرفته و سوار شده از شط فرات بیرون امد و خواست خود را با اهل بیت رساند
کسواره و پیاده سر راه بر عباس کرفتند و حرب در پیوست و حضرت عباس تیغ را از
نیام کشیده ان لشکر را برهم درید و میزد و می انداخت و نزدیک بود که ان لشکر را
منهزم سازد که ناکاه ان ملاعین بیکبار حمله کردند و حضرت عباس را در میان کرفتند
و ان بیدین و بیسا حلور کشتند و عباس در میان ایشان حیران مانده نیک طرف در
تشنگی پریشان حال فتاده بی کس بی اشنا سایه جلال نیک طرف اثر کری هوای شدید
نیک طرف هجان حرارت شور شید نیک طرف سپه ظلم از یمین و یسار عوده رود بران
تشنکان تیر و تمار نیک طرف غم محروم ان برادر خویش برای تشنگی اهل بیت در تشویش
دکر نمانده برادر تا بحنک براعدا میان لشکر کین مانده بیکس تنها در این اثنا ناکاه
نوفل بن ازرق خود را بنزد عباس رسانید و ضربه حواله دست راست او کرد و دست
راست او را از بدن جدا نمود پس عباس مشک بر دوش کشید و بان کو فیان بیدین
و منافقان بدایین بان جنگ میکرد که ملعونی ضربتی بر دست چپ او زد و دست چپ او را
نیز از بدن جدا نمود پس ان مظلوم غریب مشک را بدندان کرفت و برکاب دشمن را
از پهلوی خود دور میکرد و چون دستی نداشت که دیگر با دشمن جنگ کند پا بر اسب
میزد که شاید از میان ان قوم بدر رود و خود را بخیمهای حرم رساند و اب با تشنکان
بلا جشاند نداشت دست که دفع بلا تواند کرد نه طاقتی که قیام وفا تواند کرد بجان
امد شانا انتظار اهل حرم نه تشنه کامی در ماند که بزاری غم خطاب کرد بتوسن که ای
مبارک دم مرا ببر بسوی خیمهای اهل حرم که شاید اب رسانیم تشنه کامان را انتظار

ادیم ان غریب را چون ان قوم بیحیا دیدند که عباس میخواهد خود را بخیمهای حرم برساند
بلیغار او را تیر باران کردند ناکاه تیری بر مشک امده سوراخ شد و اب بر یخت عباس
که این حالت را مشاهده نمود اه از نهادش بر امد و دل بمرک داد چرا که شرم داشت که بی
اب بخیمهای حرم رود اه همین بود که ان ابی بهوش نماند برای دیدن احباب روشن
نماند ناکاه ملعونی تیری افکند ان تیر بر سینه مبارک او رسید و از پشت او در کذشت
دیگر نتوانست بر اسب قرار کیرد اه چه بیخت ابی تشنگی رضا بمردن داد کشید پا ز رکاب
بروی خاک افتاد و فریاد برادر دریا اخاه ادرک اخاک ای برادر برادر در یاب
چرا فتاد بخاک ان ستم کش بی یار خطاب کرد سوی حضرت امام کبار که ای نتیجه اسید
و اروا احباب بیا برادر در خون طپیده را در یاب امام حسین که اواز عباس را شنید
کریان شد که اه از نهاد بر اورد و در ان وقت تحمل نماشد و نزد امام حسین ایستاده
بود چون که یه و ناله ان مظلوم را بدید طاقت نیاورد و پیاده روی بمیدان نهاد از
ناله دریا دریا عباس چون بشنید دلیک عباس رسید او را دید در میان خاک و خون
جان داده و از زندان فانی بکلستان بقا اورده خود را بروی او انداخت
و ان فاز که بیرون نا له وافغان و او یلا جمعی سواره و پیاده در ان جا بود مذ بیکبار بر او
نیک بخت حمله اوردند و او را از ضرب تیغ دیده و خنجر شهید کرده بدو زره زده کو
اعدا بر سر نیزه ها زده بردند اما امام حسین که این حالت را مشاهده نمود اسب را بر انگیخت
و صف لشکر کفار را بهم درید تا بر نعش عباس رسید اه دید که برادر دلبر دست
میان خاک و خون افتاده و مشکی که برده بود که از اب فرات پر کند غرقه خون او شده
افتاده میدید غرقه بخون پاره پیکری یا رب مبیناد هم چو تنی را برادری حضرت امام حسین
که این حالت را مشاهده نمود اه از نهاد بر کشید که زمین کربلا بلرزید گفت الان انکسر
ظهری و قلت حیلتی این زمان پشت من شکست و چاره من کم شد برفت ان یاور من
بیچاره کشتم دکر بخوش شد الوداع کشتم انا لله و انا الیه راجعون هر که خاند دعا کند

تحقیق بدانکه از جمله قضایای جان سوز دشت کربلا واقعه شهید شدن نو کل بوستان
شهادت و سرو نورسته کلستان سعادت شیر خلق الله بسید انبیا و پاره تن
حضرت خیر النسا و نور چشم سرور انبیا و اولیا یعنی علی اکبر قرة العین سید الشهدا
و کیفیت این واقعه هایله باین طریق است که چون عباس شربت شهادت
چشید و بغیر از امام حسین و علی اکبر و علی اصغر و امام زین العابدین دیگر کسی

از اهلبیت رسالت باقی نمانده بود حضرت امام حسین در آن وقت سلاح بر خود راست کرده عزم
میدان کارزار کرد علی اکبر که پدر خود را عازم میدان دید گریان بنزد پدر بزرگوار
آمد و عرض کرد که ای پدر والا تبار هرگز مباد که بی تو لحظه در جهان باشم چندان ازین
توقف کن که من جان خود را در خدمت تو ببازم و زندگی خود را در راه تو فدا سازم بعد
از آن اهل حرم چون گفتگوی علی اکبر بسمع پرده گیان حرم رسید مادر و خواهر
و عمها از خیمه بیرون دویدند و آواز گریه و شیون بر آوردند و گفتند ای علی اکبر ما
طاقت شهادت تو نداریم بر ما غریبان ببخش رحم کن و بالجمله هر چند اهل بیت
عصمت و طهارت او را از رفتن بمیدان منع مینمودند و امام حسین نیز او را اجازت نمیفرمود
علی اکبر تضرع و زاری مینمود پای پدر را می بوسید و سوگند میداد که مرا مرخص
کن که دیگر طاقت ندارم حضرت چون مبالغه او دید ناچار گشت و او را رخصت داد و
با اهلبیت گفت دست از وی بدارید که عازم سفر آخرت شده است و مشتاق لقای
اجداد خود گردیده پس حضرت بدست مبارک خود سلاح بروی پوشانید در آن وقت
شاهزاده هیژده ساله بود و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل و نظیر نداشت روی
چون ماه و گیسوی چون مشک سیاه و در صورت و سیرت شبیه ترین خلق الله بحضرت رسول الله
بود و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای سید عالم میشدند و صلی الله را می دیدند بروی
شاهزاده علی اکبر نظر میکردند و هرگاه شوق لقای کلام سید انام بر ایشان غالب
شد بخدمت وی می‌آمدند و کلام وی را استماع می‌نمودند اما چون علی اکبر بر اسب عقاب
سوار شد عازم میدان کارزار گردید مادر و خواهرش در رکاب وی نالیدند
و دیده اشک خون از دیده میریختند در آن وقت حضرت امام حسین آب از دیده های
مبارک فرو ریخت و دست بسوی آسمان بلند کرده و گفت اللهم اشهد علی هؤلاء
القوم فقد برز الیهم اشبه الناس خلقا وخلقا ومنطقا برسولک بارخدایا
گواه باش که فرزند رسول تو و شبیه ترین او در صورت و سیرت و گفتار با غصه بسوی
این قوم جفا کار میرود ما هرگاه مشتاق پیغمبر تو می شدیم بجمال او نظر میکردیم پس
علی اکبر جلوه کنان بمعرکه آمد و مانند خورشید تابان از افق میدان طالع شد و عرصه
آن معرکه از پرتو شعاع طلعت وی منور شد سپاه مخالف نظر کردند جوانی دیدند
با قامتی چون سرو روان و رخساره لاله فام تر از گل ارغوان و دو گیسوی مشکین
مجعد مسلسل در دوش در آویخته و دو گیسو بعضی از عقب او ریخته همگی از جمال او
حیران شدند و غلغله از تسبیح و تکبیر و تبارک الله احسن الخالقین بلند و فریاد بر

سپر بر دوش جنگ علی اکبر ... | ... سپر ...

آورد که ای پسر سعد این جوان کیست که ما را بجنگ و خواهی طلبید پسر سعد چون در وی نگریست
شاهزاده علی اکبر را دید که بر اسب عقاب سوار است گفت ای قوم بدانید که این پسر بزرگ
امام حسین است که در شکل و شمایل شبیه پیغمبر است در آن وقت امام حسین با ابن سعد
خطاب کرد باواز بلند فرمود که قطع الله رحمک کما قطعت رحمی خدا نسل ترا قطع کند چنانکه
نسل مرا قطع کردی اما شاهزاده علی اکبر بشوکت و شمایلی که شنیدی خود را در عرصه
میدان بجولان در آورد و گفت انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی من
فرزند حسین ابن علی ما و ثانته نسبت به پیغمبر اولی و احقیم از هر کسی اضربکم
بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی و در نصرت و حمایت پدر جان افشانی میکنم
و بشما شمشیر میزنم تا بدانید چگونه است ضرب پسر هاشمی نسب که فرزند شیر خداست و علی
اکبر هر چند مبارز طلبید کسی پیش نیامد پس آن شیر بچه شیر خدا شمشیر از نیام برکشید و خود را
بلشکر مخالف زده غلغله در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افکند و بهر طرف که رو
میکرد جمعی را بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته میساخت
تا صد و بیست نفر از آن گروه بی ایمان بجهنم واصل گردانید تشنگی بر او غالب شد پس مراجعت
نموده بخدمت پدر رسید گفت یا ابتاه العطش یا ابه العطش قتلنی تشنگی مرا می کشد
و ثقل الحدید اجهدنی و سنگینی آهن اسلحه مرا برنج و تعب میدهد فهل الی شربة من الماء
سبیل آیا بجرعه از آب راه توان برد و توانا شد که دفع عطش از قطره آبی پیدا شود
که بکام تشنه من برسد حضرت امام حسین که این سخنان از فرزند دلبند خود شنید
زار زار گریستی که محاسن مبارکش تر شد و گفت یا بنی یعز علی محمد و علی علی بن ابی طالب
و علی ان ابیک تدعوهم فلا یجیبوک و تستغیث فلا یغیثوک ای فرزند بخدا قسم که بر محمد
مصطفی و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که ترا باین حالت مشاهده نمایند و بر ایشان
گران است که ترا باین حالت مشاهده نمایند و بر ایشان گران است که تو ایشان را بخوانی
و نتوانند اجابت تو نمود و پناه بایشان بری و نتوانند بداد تو برسند پس او را
پیش خود طلبید و خاک از صورت و لب و دندان و دهان او پاک میکردانید و زبان جگر
گوشه خود را بر دهان گذاشت و مکید و انگشتر حضرت رسالت ماب را در دهان او کرد آنگاه
و گفت ای نور دیده برو بجنگ که در این زودی از شراب حوض کوثر از دست بزرگوار
جد سیراب خواهی شد دیگر هرگز تشنگی نخواهی دید پس علی اکبر بمیدان کارزار
عود و مبارز طلبید و هیچ از مبارزان و شجاعان روزگار بمعرکه آن شیر بچه بیرون
آمدند و از ترس او شربت هلاکت چشیدند و علی اکبر خود را بقلب لشکر زد و شست

لشکر بالجمله فرستاد فغان و شورش در لشکر ابن سعد افتاد و نزدیک بود که ایشان یکدیگر
متفرق شوند ابن سعد ملعون این حال را مشاهده کرد محکم ابن طفیل و ابن نوفل را که از
شجاعان لشکر بودند طلبید و بهریک هزار سوار داد و گفت باید با این دو هزار سوار یکبار
با این جوان هاشمی حمله کنید تا کار سازند او را یکبار بیک دو هزار سوار نامرد
یکباره بر علی اکبر حمله کردند آن شیر بیشه هیجا خدا را یاد کرد و درود بر پیغمبر فرستاد
و بیک حمله آن دو هزار سوار را بر کوفت تا قلب لشکر بدوانید و مانند شیر گرد در میان
رمه گوسفند افتاد میزد و میکشت تا جمعی کثیر از ایشان را هلاک کرد اینک ابن سعد که این
حال را مشاهده کرد بانگ بر همه سپاه زد که ای نامردان این طفل بیشتر [illegible] کرد او را یکجا
بگیرید پس جمیع سپاه او را [illegible] و دور علی اکبر را گرفتند و در آن وقت آن جگر گوشه
رسول خدا در دریای حرب غوطه ور گردید آن قوم بیدین جفا از یمین و یسار او را میزدند
و هر یک باو زخم میزدند یکی ضرب شمشیر تیغ بر بدن او میزد و دیگری بیلک نیزه جسم شریف او را
مجروح میساخت یکی بتیر بجانب او حمله میکرد و دیگری خنجر بران حواله سینه مبارکش
میکرد تا بدن منورش از ضرب شمشیر و تیر و نیزه پاره پاره شد و با وجود این باز آن قوم
بیدین محاربه میکرد و دست از کوشش بر نمیداشت آه پس منقذ بن مره عبدی علیه اللعنه
ضربتی بر فرق همایون [illegible] علی اکبر زد که فرقش شکافته شد و بر روی زین در افتاد
و فریاد و اابتاه بر آورد و چون دیگر طاقت استقامت نداشت یال اسب را گرفت و عنان را
گذاشت مرکب او را بمیان لشکر مخالفان برد چون دید که نزدیک آن مخالفان
که [illegible] میرسند آن مرکب علی اکبر را برداشته از میان میدان بیرون
بجهد بجانب برد که از لشکر مخالف دور بود لهذا علی اکبر از نظر امام حسین غایب شد حضرت
اسب را انگیخت تا کنار میدان علی اکبر را ندید فریاد کرد که یا علی یا علی ناگاه از طرف
آواز بر آمد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر در یاب ای امام حسین مرکب از آنجا راند و
گفت یا علی یا علی از طرف دیگر آواز نیامد حضرت مضطرب و متغیر شد صف لشکر مخالف
را از هم بدرید علی اکبر را ندید در ساحت میدان نگاه کرد او را کشته نیافت فریاد یا
علیا بر آورد که ناگاه ذوالجناح عنان از دست صاحب خود ربوده و از لشکرگاه رو بجانب
بادیه نهاد هر چند حضرت عنان او را کشید تمکین نیافت تا مسافتی بسیار از میدان
جدال دور شد و حضرت مسلسل یا علی میکرد و آب از دیده های مبارک میریخت و بزبان
حال میفرمود ز فرقت تو [illegible] چشم تر دارم هزار شعله و خونابه جگر دارم
ز فرقت تو دل دارم هزاران درد ز هجر تو نفسی دارم هزاران آه و در آشنا این

مرا شفیع گناهکاران شیعیان خود کنی و گناه ایشان را بمن ببخشی [illegible]
رویم با گناه پی در پی گناهکار رحیم اوست گفت خداوندا [illegible] بعهد خود وفا کردم تو هم
[illegible] بعهد خود وفا نمودی [illegible] حسین دل خوش دار که ما
نیز بوعده خود وفا کنیم [illegible] گناهکاران شیعیان را بتو بخشیم که [illegible]
راضی شوی امام حسین گفت الان طاب لی الموت حال [illegible]
گوارا است آه و او یلا و احبیباه پس شمر ملعون دست فرا کرد و محاسن مبارک
آنحضرت را گرفت شمشیر خود را بر حلق مبارک او میزد و میگفت والله انی لاجتر
راسک و انا اعلم انک ابن رسول الله و خیر الناس اماً و اباً [illegible] اقسم که ترا
می‌کشم و میدانم که فرزند رسول خدائی و بهترین مردمی از جهت مادر و پدر
در آن حال آنحضرت میفرمود واجداه و امحمداه و اابتاه و اعلیاه اقتل عطشانا
و جدی رسول الله کشته میشوم تشنه و جدم محمد مصطفی است و اقتل عطشانا
و ابی علی المرتضی و امی فاطمة الزهراء تشنه کشته میشوم و پدرم علی مرتضی و مادرم
خیر النساء است پس آن ملعون [illegible] ضرب سر مبارک آنحضرت را از بدن جدا نمود
انا لله و انا الیه راجعون در آن وقت زمین کربلا [illegible] بلرزید و اصوات طبل [illegible]
غلغله در ملک و ملکوت افتاد و ولوله از اهل جبروت بر آمد مرغان [illegible]
[illegible] و وحشیان از مساکن خود بر آمدند [illegible] حیرت
بر آوردند ماهیان خود را از دریا بیرون انگندند فرشتگان در هوا ناله بر [illegible]
جنیان در نواحی کربلا نوحه ماتم بر افراشتند [illegible]
و غبار ماتم بر سر [illegible] حسرت [illegible]
پیدا شد عالم تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند گمان بردند که حال عذاب
الهی بر زمین نازل میشود آه زمین بلرزید و دامن سپهر [illegible]
غلغله افتاد در جهان خراب [illegible] که چشم اهل
زمین چون سحاب [illegible] شب [illegible] که آفتاب
جهانتاب هم کسوف نمود [illegible]
از آه و دود ماتمیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مخفی نماند از جمله حکایاتی که باعث حزن و غم و اندوه و الم هواداران خاندانست یعنی وقایع
است که بعد از شهادت سید الشهداء و سلطان السعداء با اهل بیت خاتم دودمان
رخش ذوالجناح به ساحت ایشان و غارت نموده سرادقات و کذا رسیدن ایشان بقتلگاه
شهیدان و کیفیت این وقایع ها بدین طریق است که مقارن شهادت امام حسین علیه السلام
باد تند و زمین لرزید و غبار سیاهی پدید آمد که جهان تیره و تار گردید و خورشید
منکسف شد و سرخی در آسمان ظاهر شد و مردم را گمان حاصل شد که قیامت برپا شد
و در این اثنا در میان لشکر ابن سعد شخصی پیدا شد و شروع کرد به نعره زدن و
فریاد کردن مردم بوی گفتند که این فعل است که از تو صادر میشود گفت ای مردم
بخدا قسم که می بینم حضرت رسول الله را که ایستاده و گاهی نظر بآسمان میکند و
گاهی بزمین و گاهی ملاحظه احوال شما را مینماید میترسم که نفرین کند که همه اهل زمین
هلاک شوند بعد از زمانی که هوا روشن گردید ذوالجناح غبار آلوده بمیان
میدان پیدا شد و نعره زنان و سراسیمه از هر طرف دویدن گرفت و در پی نعش
صاحب خود در میانه میدان میگردید و بسر جسد هر یک از کشتگان میرسید و نظر
مینمود و می گذشت تا بسر نعش امام شهیدان رسید نظرش که بجسم شریف شاه شهید
فتاده صاحب خود را بخاک جسد دید گهی جبین بکفا لجناب میمالید گهی سینه فغان
مینمود و مینالید گهی نجیب بزمین می طپید و که از داست سینه وار گهی از زمین برمی
خواست نظر چه بر آن شاه انس و جان میکرد خروش میشد سر بسوی آسمان میکرد
اما چون ذوالجناح صاحب خود را کشته دید شیحه کشید و اول بر لشکر مخالف حمله کرد
و چهل تن ایشان را بجهنم واصل گردانید و بعد از آن بسر نعش شاه شهیدان معاودت
کرد و از پا در آمد او را بوسید و بعد از آن جسد منورش را بلب خود بوسید پس سر و
یال خود را بخون آن جناب آلوده ساخت و آب از دیده ها روان نمود و نعره زنان و فریاد
کنان بجانب خیمه حرم روان شد بصد هزار مشقت بخیمه گاه رسید ستاد و بر
پرده ها شیهه کشید اما اهل حرم همگی نشسته و سر بزانوی غم نهاده و برادر امام زین
العابدین حلقه ماتم زده بودند که صدای ذوالجناح بلند شد همگی سر و پا برهنه از
خیمه ها بیرون دویدند ذوالجناح را دیدند که یال و دم بخون آلوده می آید و صاحبش پیدا
نیست چه ذوالجناح کز زین برشکم گشته لجام زخون صاحب خود گشته و داو شده کلام
زبسکه در بدنش تیر منفذ جا کرده عقاب وار ز هر سو عیر بر آورده زخون سرور
لب تشنگان جبین گلگون ستاده گریه کنان یاد و دیده پرخون اما اهل بیت کرذوالجناح

و تحقیق نیست که اعظم وقایع کربلا و اصعب قضایای آن دشت محنت و بلا قضیه شهادت
جناب سید الشهداست و کیفیت آن بدین طریق است که چون جمیع اصحاب و یاران و بنی
اعمام و برادران و برادرزاده کان او بدرجه شهادت رسیدند و علی اکبر نیز شربت
شهادت چشید و بغیر از زنان و چند طفل صغیر و زین العابدین بیمار و امام حسین
دیگر کسی باقی نمانده بود آه و واویلا پس از شهادت احباب و دوستانش غریب بود
دیگر هیچکس نبود یارانش سری نبود که زینت کرسنان کردد تنی نمانده که در خاک
خون طپان کردد زیکطرف غم بیماری و غریبی خود زیکطرف غم اولاد و جمیع خود
زیکطرف غم احباب خویش و یارانش زیکطرف غم بیناوری اطفالانش برادران مجاهد
بخاک و خون غلطان ستاده اهل حرم بخیمه گریان ستاده بود بصحرای کربلا تنها
سپاه اهتیان خسته دل ز قفا دران وقت غریبیابان کربلا نگاه بطرف راست
خود کرد احدی را ندید پس نگاه بطرف چپ خود کرد کسی را نیافت دران وقت آهی
کشید که زمین کربلا بلرزید و از یتیمی فرزندان و غریبی و بیکسی زنان و خواهران
رو بخانه برادر شد و خود را از کربیر نتوانست مفارقت داشت پس اشک از دیده ها
بمحاسن مبارکش فرو ریخت و سر بسوی آسمان کرد و گفت اللهم انک تری ما یصنع
بولد حبیبک و نبیک یا رب خدایا تو می بینی که بفرزند پیغمبر توچه میکنند و باواز بلند
ندا داد که هل من مغیث یغیث الحماد هل من ذاب یذب عن الحریم ایا دیگری یاری کننده
هست که شر دشمنان از عترت اطهار کند ایا خداپرستی هست که مارا حمایت کند ایا فریادرسی
هست که فریادرسی ما بکند و در روز قیامت اجر از آن جلیل رسول الله و پدرم علی
مرتضی و مادرم خیرالنسا بخواهد چون مخدرات این سخنان از آن امام عاشقان شنیدند
و بیکسی و سرگردانی او را دیدند همگی بیکبار دستها بر فرق تها زدند و خروش برآوردند
و صدا بگریه و زاری بلند کردند نداء جگر سوز اهل بیت حسین دران وقت میتوانستند
خود را از گریه باز دارند آه کنا مکی هواهی دانست که در آن وقت چه حال داشتند اگر آنها
زینب و ام کلثوم بودیی با وجود غریبی و بیکسی تشنگی از یکطرف نگاه میکردند بدنهای پاره
پاره برادران و برادرزاده کان و سایر احباب و دوستان میدیدند که در صحرای کربلا
بیکفن بر روی یکدیگر افتاده و از یکطرف نظر میکردند برادر عزیز خود را و نور
چشم فاطمه را می دیدند که از بیکسی حیران و سرگردان مانده و کودکان مبارک را از
وله حیران کج نموده و مصمم معرکه شهادت گردیده و از یکطرف در فکر این بودند که ما
ای بیکسان در صحرای غربت بکجا خواهد انجامید و بر سر ما ایشان کجا خواهد بود

و اگر آن حال سکینه و فاطمه تحفه میناف و با وجود طفلی و کوسنگی و تشنگی از یکطرف پدر خود را
بدان حال مشاهده میکردند و از یکطرف برادر فراق برادران و اعمام و بنی اعمام مبتلا
بودند و از یکطرف به یتیمی و غریبی و بیکسی و بیماری گرفتار بودند و اگر آن حال شهربانو
می پرسی از یکطرف شوهر خود را بآن حال مشاهده مینمود و از یکطرف بدن پاره پاره فرزند
خود علی اکبر را ملاحظه میکرد و از یکطرف در فکر بود که سرانجام کار او بکجا خواهد رسید
و امام زین العابدین عابدیان بود و چون پدر را با آن حالت مشاهده نمود از بستر بیماری
برخواست و از خیمه بیرون دوید و دست بر نیزه کرده اما از غایت ضعف و رنجوری
که داشت قدرت برداشتن نیزه نداشت و بدن بیمار کش میلرزید و گاهی بر روی
افتاد و باز چنین حالی ... ام کلثوم از عقب وی بیرون دوید و فریاد
میکرد که ای جان عمه برگرد و امام زین العابدین میگفت ای عمه بگذار که در پیش روی
فرزند رسول خدا مقاتله کنم تا کشته شوم و چون چشم امام حسین بر وی افتاد
گفت الله الله ای خواهر او را برگردان که نسل من بغیر او باقی نخواهد ماند و باید تو پرستاری اهلبیت
را بکنی ای ام کلثوم او را بکلی برگردان تا اینکه دنیا از نسل محمد باقی بماند پس
امام زین العابدین را برگردانیدند و بخیمه او در آمد پس امام حسین با وی فرمود که ای فرزند
ارجمند تو وصی منی و من اهلبیت و عورات و اطفال را بتو سپردم و امانتهای چند
که از جد و پدر باو رسیده بود بوی سپرد و او را وصایای چند ذکر کرد پس زنان و دختران
و خواهران را طلبید و فرمود ای بر گزیدگان حرم نبوت و ای پرورش یافتگان در صدف
عصمت و طهارت باید صبر و شکیبایی را شعار خود سازید و خاموشی را دثار خود نمائید
تا دشمنان شماتت نکنند و بعد از کشته شدن من سر برهنه نکنید و طپانچه بر چهره
نزنید و در و سینه را نخراشید و جامه چاک نسازید آه شود چه بانچنین مشک
کیسویم در خون نخجهایدن عطف دامنم کلکون بر تیغ ظلم تنم جمله پاره پاره شود
سپهر اطلس اعضایم ز ستاره شود شما تمام بداغ الم اسیر شوید زجور لشکر کفار دستگیر شوید
برهنه ناقه عریان شان سوار کنند درافتاب چو سیماب بیقرار کنند مبادا که خراشید صحنه
دو دا نم کنید چو سنبل برهنه گیسو را مبادا که چو بر پیکرم نظاره کنید چو غنچه پیرهن
خویش پاره پاره کنید و لیکن شما را اگر ... اگر غریبان و بیکسان و مصیبت
زده کانید و مظلومان غم دیده اید محنت زده کان بیچاره اید و با این همه محنت و
ستم بمصیبت من مبتلا خواهید شد و از کشته شدن من سراسیمه خواهید ماند در این
محل مخدرات حجاب عصمت بیطاقت شده بیخودی گریه آغاز کردند که صومعه دارات

آسمان از آه و فریاد ایشان بناله و فریاد آمدند و سکینه نقل بطفولیت از مادر پرسید که
این اضطراب و فغان شما از چیست مادرش گفت ای نور دیده چگونه با تو شرح این حکایت
کنم و بکدام زبان بیان این مصیبت نمایم تا پدر رشید اکنون عازم میدان است بادر وی
شهادت که فقرات سرجان سکینه که این از مادر شنید دوید و بپای پدر افتاد و زار زار
میگریست و بزبان حال میگفت ای پدر بزرگوار تا اعصم جنک شتال می بینم معاملات
تا وید و نال می بینم براه گلشن فردوس گشته عشق ری تو میروی و مرا نیست تاب بیدی
تو چون شهید شوی من فغان میکردم یتیم و بلبل بخوان زار میکردم تو چون شهید
شوم عیشوی در این صحرا بگو چگونه کنم بجیبی بظلم جفا همین نه بیند و دل فکار
خواهم شد بر بند کی و کنیزی خطا بخواهم شد ... ناب بیند با غم زرد
بپیدی داغ برجگر باشم دریغ درد کر دیگر پدر نخواهم دید گل زگلشن باغ پدر نخواهم
چید به بنجاکری ماه پناه خالق الله مرا برای رسانشنا بر همراه بحق احمد مرسل بحرمت زهرا
بکن جدا نو برای خدا نفیس ما جوه شاه شهیدان این سخنان را از سکینه شنید بغل کشود
و او را در بر کشید و بیع سیار که بر تیغ ابن نهاد و او را تسلی داد و بخواهران شفاعت
او را نمود و دست بر سر و روی او کشید و گفت ای نور دیده من یتیم خواهی شد نهاد
که بعد از من مراعات او را بکنید و جا النفان با و سکینه و بانک بر روی زنید که دل یتیمان
نازک می باشد پس فرمود علی اصغر طفل شیرخواره مرا بیاورید که او را وداع کنم اهلبیت که
این را شنیدند یکبار فغان و شیون آغاز کردند و گفتند ای سید ما علی اصغر از بیشتری
و تشنگی تاب نیکند و شیر در پستان مادرش خشکیده و آن طفل شیرخواره نزدیک
بهلاکت رسیده حضرت فرمود بیاورید او را بیاورید که قطره آبی برای او عقیل کنم پس زینب
خواتون علی اصغر را آورده بحضرت داد حضرت آن طفل را گرفت و نگاهی بوی کرد و گفت
وای بر آن کافران که در روز قیامت جد تو محمد مصطفی با ایشان خصمی کند پس سوار شد
و قنداق او را در پیش قرپوس زین گرفت و بنزدیک صف مخالفان رفت و آن طفل را
مانند گوهر غلطان بر روی دست گرفت و با آه و ناله ندا داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناه
کارم و با شما بر آن من منع مودای طفل شیرخواره صغیر چه گناه است در همه مذاهب تقصیرات
نظر کنید با وکه از بیشیر جه و بایی جان او بلب رسیده و تن دلیتیمی الاکت است و شیر در پستان
مادرش خشکیده و برایش جرعه آبی دهید و او را از این تعب خلاص کنید آن کافران سنگین
دل در جواب آن امام عادل گفتند یا حسین محال است که ما ترا یا اولاد و اهلبیت و یارانت
تا یک قطره آب بدهیم و بعد از آن ناکسی از قبیله بنی اسد که او را حرمله ابن کاهل میگفتند

تیری بجانب امام حسین ع انداخت او آن تیر بحلقوم تشنهٔ علی اصغر خورد و حلقوم آن طفل معصوم را شکافت و آن طرف دیگر گذارده بیازوی امام حسین ع نشست و خون از حلقوم علی اصغر جاری شد و آن طفل از تاب درد بر خود می‌پیچید و در خون سی‌غلطید پس حضرت تیر را از حلقوم او بیرون کشید و دست مبارک خود را از خون که از حلق وی میریخت پر میکرد و بر آسمان می‌افکند و نمی‌گذاشت که آن خون بر زمین رسد و میفرمود چون در دامن است سهل است و چون عادت طفلان است که در وقت رفتن بر روی پدر و مادر نظر می‌کنند و جان بحق می‌سپارند آن طفل بیکباره نگاهی بر پدر کرد و بر روی او تبسمی کرد و مرغ روحش بشاخسار سدرة المنتهی پرواز کرد در آن وقت امام حسین ع آهی کشید که زمین کربلا بلرزید و گفت خداوندا این فرزند در نزد تو کمتر از بچهٔ ناقهٔ صالح نخواهد بود پس حضرت روی بخیمهٔ حرم نهاد و چون بنزدیک خیمها رسید ندا داد که ای زینب و ام کلثوم و ای شهربانو بیایید این طفل را بگیرید که او را از شربت حوض کوثر سیراب کردم چون صدای امام بگوش ساکنان سراپردهٔ عصمت و طهارت رسید هریک با ران نغیر بیرون دویدند حقوق دختر ناکام شهسوار عرب و عجم الم رسیده سجاده کربلا زینب بقدم شده دستی بر روی زانو داشت بدستی کریه خود تنت شهربانو داشت رسیده باشد خون فشان بیا لیغش باه ناله زینب خواهران غم کیشش پس حضرت آن طفل شیرخواره را بدست مادر داد شهربانو آغاز ناله و فغان نمود و بزبان حال میگفت که ای ستاره در خون نشسته مادر ای طفل بخوناب شسته مادر چرا بجانب مادر نمیکنی نظری زاهم شد که نداری بعیل شیر سری که کرده پاره گلوی تیر ستم که زد بحرمت اسیدم شرار غم کجا دریدیدت مادر گل نشکفته بستان مادر بچیده یک گل از گلزار عالم نخورده سیر از پستان مادر دریغ از طفل مظلوم مقتول دریغ از بیکسی بیمار مادر پس آن طفل را در میان سایر شهیدان گذاشتند و در آن اثنا از حضرت بهفتاد دو تن از یاران و اهلبیت او کسی سر در اینجا افتاده بود فلا انشاد آه سوزناک از نهاد مبارکش بر آمد و طاقتش طاق کرد دیده از یاران

وگفت یا سکینه و یا فاطمه یا زینب یا ام کلثوم یا شهربانو علیکن منی السلام و اشنود عکن سلام من بر شما باد وداع سکینه شماها وداع باز پسین و وعده گاه ما روز شمار در نزد جدم محمد مصطفی ص و پدرم علی مرتضی و مادرم حضرت خیر النساء است پس هریک از دختران و خواهران آه در بر میکشید و ایشان را وداع می نمود و آنحضرت تسلی میداد در آن وقت صدای شیون و فغان اهل حرم بلند شد و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از ایشان باسمان میرسید و زبان حال شاهزاده در آن وقت گویا باین مقال مترنم بود واویلا

اینک آمد نوبت من الوداع الوداع ای عترت من الوداع دود دلها شعله خواهد شد ز سوز ناله ها در وقت من الوداع دمبدم خواهید چون ابر بهار گریه کرد از حسرت من الوداع و زبان حال اهلبیت گویا باین کلام گویا بود یاد وداع سکینه تا بر فتاح یاد کن وعدهٔ وصل میدهد طاقت انتظار کو و زبان حال شیعیان و دوستان امام حسین باین مضمون ناطق بود بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد وقت وداع یاران پس خطاب کرد بزینب که ای خواهر وای در بیکسی یار کاروان مادر بیا نگر امروز من شهید خواهم شد و از دیدن شما محروم خواهم گردید آه شتافتند سوی خلد اهل بیعت من رسید ها است کنون نوبت شهادت من درای بلیدام از کسان امید یاری نیست بجز ز نقش امروز اختیاری نیست بخود تعلل اعدا احسان نظاره کنم و گر نبرد دو رو میدان کنم چه چاره کنم ز حرب نیست گریزم که کار از این وداع اشد بیداد و اپسین است این چنین رسیده پیام از خدا بپیغمبر ز جبرئیل امین بخبر صحیح خبر که بعد مجاهده امروز کشته خواهم شد بسلک اهل شهادت نوشته خواهم شد بناله گفت که ای خواهر نکو مقدار چه مادرم بتو امیدها بود بسیار وصیتش را با تو ای شمع دل بگو شعار شعای خواهر پسندیده چرا من بعرصهٔ میدان کین شهید شوم تراز لذت دیدار نا امید شوم سرم چو مهر کند جلوه بر فراز سنان تنم چو طایر بسمل بخون شود غلطان تو در میان سراپرده در کنار باشی نشسته باشی و از دیده خون بکنار باشی که کوفیان لعین مطلق عنان کنند چو سیل روی بسراپرده ها روان کنند حجرات سراپرده ها اسیر کنند تمام را زره ظلم دستگیر کنند نظر بحال یافتاده انداز رسن بگردن شاهزاده انداز در آن بلیه تو بر اهلبیت یاور باش بدختران یتیم بجای مادر باش بشاید شفقت زاهلبیت من مرود انیس هر غم دیده باش شهربانو را بجوی خاطر فرزند نازنین را بده تسلی دل عابد که از غم اهلبیت بیمار است تو غمگسار باو شو که هوش دلدار است بدختران یتیم من ای وفادار باش بآن ستم زدگان مهربان چو مادر باش علی الخصوص بنور دو بیعتی دختر من یتیم کشتهٔ دشت بلا سکینهٔ من که او ز اهل حرم ظلم ناکشیده تر است ز دختران یتیم ستم ندیده تر است بدرد محنت من مبتلاست مادر او تو باش اشک برای دیده تر او فسانه غم الم او چون کند داغ دار عزیزان تو او را کرباد کار محنت شود چه بیبیند آن نازنین سکینهٔ من مشو تو غافل از آن طفل بیقرینهٔ من تو باش مونس این بیکس دست بلا که تا ملال نگیرد دلش ز ظلم جفا بدرد تو ای آن بیکس الم دیده بکن رعایت آن نوبر ستم دیده یتیم پروردن برگزیده خواهرم تو باد و یعنیان بکن بخاطر من روایت که در آن حال سکینه مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ داده و عصم کشته شدن شده مارا داریت

بیابان غربت بکه خواهی کذاشت حضرت فرمود ای دختر کسی که معین و یاوری ندارد بجز
بیتوانند کرد بغیر از این که ترا بکه دهد زینب خاتون که این سخن را از امام حسین شنید
کفت آه این سخن دل ما را پاره پاره کرد برادرم از بیکسی ترا بکه داده است پس سکینه عرض
کرد ای پدر ما را بر روضه جد بزرگوار باز کردان آنحضرت فرمود هیهات هیهات
این خیال بعید است پس حضرت عمامه رسول خدا را بر سر بست و ذو الفقار شاه ولایت را
حمایل کرد و سپر حمزه سید الشهدا را بر پشت افکند و چون غلام و چاکری از آنحضرت
نمانده بود که مرکب آنحضرت از اصطبل حاضر نماید و رکاب او را بگیرد لهذا قضا بجلو شاهزاده ذو
الجناح کشید قدر عنان برذو الجناح کرفت کوید ما بکف کرفت رکابش نهاد تش جبرئیل دمید نفخه
ماتم بصور اسرافیل واه سرور شهیدان چون خواست سوار ذو الجناح شود کشید دست
بیال میان ابروش بچشم اشک فشان بوسه داد بر رویش آه نالهٔ جکر کوشهٔ رسول
خطاب کرد سوی ذو الجناح کامرکب رسیده وقت که تو مطلق العنان کردی بجز بکاه هدف
تیر کوفیان کردی پس پای مبارک بر رکاب کذاشت و سوار شد آه بد ذو الجناح بر امر شهر
دفیع جناب ملک حمید و ملک بوسه زد بر ران و رکاب کرفته اهل حرم دور مرکب او را کشوده
بودند اشک صحرا بودا بذو الجناح جد سبط رسول کشت سوار چکید خون دل از چشم
ثابت سیار خیمه سید بیکاه آسمان زمین که از برای شهادت سوار شد دین
سرانحجاب ملک و فلک سیار برآوردند کشوده دیده هر سو نظاره میکردند اما چون
آن شاه عرصه ایجاد اهل سپاه کرد پرده نشینان حجله عصمت و کرامت از عقب او روان
و دوان شدند و خواهران میکفتند ای برادر و او یلاه از وقتی که دیکر ترا نخواهیم دید
و دختران میکفتند ای پدر و امصیبتاه کاش ما پیش از تو هلاک می شدیم و برادر زاده
کان میکفتند و امحنتاه ای عم کاش جد و پدر تو میبودند و ترا باین حال مشاهده می
نمودند و حرم محترم میکفتند ای آقا و اعزیناه ما را بکه میکذاری و کنیزان میکفتند ای
مولاه و اکربتاه این عربیان بیکس را بکه می سپاری و همکی خود را بدست و پای مرکب شاه زاده
می افکندند و ناله و بیقراری میکردند آه تا خاک تیره بسر افشاندند تمام از این حال
بغم نشاندند یکی جلو و رکاب جناب میکرد یکی فتاده بپای شه و همی بوسید یکی بناخن
غم صفحه جبین میکند تمام خاک زمین را بجیب می افکند یکی ز هوش برفت و بخویش شد
نومید نه هوش ماند نه امید بخویش میل نمید یکان یکان بجمالش نظاره میکردند ز سوز
دل همکی پاره پاره میکردند بخون نالهٔ روز او زان اسیران کربلا برخواست که آه
غریب بیکس حیران و از هر طرف نکران و حالتی در آن مظلوم کربلا مشاهده شد که

کسی بهیچ دشمن نشواند آنحال را مشاهده نمود پس ساعتی کریست و کفت ای کروه
عربیان شما را بخدا میسپارم و او وکیل منست در مهمات شما پس روی بسپاه
ظلم نهاد و ایشان را بر شقاق و نفاق پند داد که عالم را بجان امان کافران در دل و بقدر شدا
و چون بمیان میدان رسید تیز خود را استوار کرد و کفت کفر القوم وقدما رغبوا
عن ثواب الله رب الثقلین کافر شدید ای قوم و از ثواب بر رو کردان بر تا فتید قتل القوم
علیا و ابنه حسنا الخیر کریم الابوین جمعا منهم فقالوا اجمعوا واحشروا الناس الی حرب الحسین
شهید کردند امیر المؤمنین علی را و فرزند او حسن را از روی عداوت پس کفتند لشکر
جمع کنید تا بر حسین هجوم آورید ما القوم من اناس رذل اجمعوا الجمع لاهل الحرمین
چه رو داده است این قوم رذل بیشرم و حیا را که لشکر کشی میکنند بسا کنان حرم خدا و رسول
او ثم ساروا و تواصوا کلهم باجتیاحی لرضاء الملحدین پس همه شفق شدند و با
یکدیکر وصیت کردند بکشتن من از جهت خوشنودی دو ملحد لم تخافوا الله من سفک دمی
لعبید الله نسل الکافرین ای ایها سید انجمان کروه را میبینیدان برای عبد الله
ابن زیاد که پدر و مادر او هر دو کافر بودند و ابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف
الهاطلین و پسر سعد از قهر و غضب بر من بیخت لشکر انبوه متواتر مثل باران بی درپی
لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین بدون اینکه از من تقصیری سر زده باشد
مکر فخر کردن من بپدرم امیر المؤمنین و جدم سید المرسلین بعلی الخیر من بعد النبی والنبی
القرشی الوالدین بهترین خلق است بعد از پیغمبر و پیغمبر بهترین فرزند دو پدر کرامی
خیرة الله من الخلق ابی ثم امی و انا ابن الخیرتین و منم فرزند آن دو بهترین یعنی منم فرزند
فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبین کیست از مردم که جد
او مثل جد من باشد پس منم فرزند دو علم هدایت من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا
العلمین مادرم فاطمه زهراست و پدرم وارث پیغمبران و پیشوای جن و انس است فاطمة
امی وابی وارث الرسل امام الثقلین عروة الدین علی المرتضی هادم الجیش مصلی القبلتین
پدرم علی عروة الوثقی دین و متفرق کنندهٔ کافران بدایین و نماز کننده در دو قبله
با سید المرسلین یعبدون اللات والعزی معا وعلی کان صلی القبلتین در وقتی که قوم
بت میپرستیدند در آن وقت پدرم در دو قبله نماز میکرد عبد الله غلاما یافعا وقریش
یعبدون الوثنین و در وقتیکه طفل بود بندکی خدا میکرد و حال اینکه قریش مشغول بت
پرستی بودند من له عم کعمی جعفر وهب الله له اجنحتین کیست که عم او مثل عم من جعفر باشد
که خدا در بهشت او را دو بال کرامت فرموده است فیبیل الله مما ذا صنعت امة السوء معا

بالعز تین عزه البر رسول المصطفی و علی الورد یوم المحفلین خبر بدینا کین است بد کردن بعزت مصطفی
و عزت شیر بیشه هیجا ایشان عزیب بیکس مرکبها حرکت داد و بنزدیک لشکر مخالف رفت با شمشیر
برهنه و بالباس ادیهات و عزم بر سوشد دبرابر ایشان ایستاد و گفت انا ابن علی الطهر من آل
هاشم کفانی بهذا الفخر حین افتخر منم فرزند علی طاهر مطهر هاشمی و همین فخر را بس است و جدی
رسول الله اکرم من مضی و نحن سراج الله فی الارض نزهر و جده من رسول الله است که
بهترین پیشینیان است و ما نورها بر روی کادیم کرد نمیبینید من خشم و فاطمة امی من سلالة
احمدی و عمی یدعی ذو الجناحین جعفر و مادر من فاطمه است که از سلاله احمد است و عم من
جعفر است که خدا او دو بال در بهشت کرامت فرموده است و نحن ولات الحوض نسقی ولاتنا
بکاس رسول الله ما لیس ینکر و ما ئیم صاحبان حوض کوثر که اب خواهیم داد دوستان خود
بجام رسول الله و این معنی ثابت است هیچ یکی نمیتوان انکار نمود و شیعتنا فی الناس اکرم
شیعة و مبغضنا یوم القیمة اخسر و شیعیان ما بهترین مردمانند و دشمنان ما در روز
قیامت زیان کاران خواهند بود پس گفت ای قوم بتر سید خدای که را اسیر اند و فرشته
میکنند و شرطبر و نمی اورد بروز را بردو شرا اورده اگر بخدا اقرار دارید و برسولش که
جد من است اعتقاد آورده اید و منکر روز قیامت نیستید بر من ستم مکنید و بنیاد درد
ملاریلا آخر نه من نبیره محمد مصطفی ام آخر نه من پسر شیر خدایم آخر نه مادر من حضرت خیر النساست
که مریم این امت است آخر نه پیغمبر شما مکرر مرا بوسیده و بکرات و مرات بر کتف خود نشانده
آخر نه پیغمبر شما مکرر دروی خود را بر روی من گذاشته و آن برای خاطر من اهواز هم
آخر نه پیغمبر شما مکرر فرموده حسین منی و انا من حسین و بسیار از شنیده اید که گفته
حسین و حسن آقایان و جوانان بهشتند آخر من فرزند فاطمه دختر پیغمبر شمایم که پیغمبر فرموده
که هر که فاطمه را اذیت برساند مرا اذیت رسانیده و هر که مرا اذیت برساند خدا را ازرده
رسانیده آیا هرگاه مادرم فاطمه مرا با این حال ببیند محزون و پریشان حال نخواهد شد
آخر شما این عمامه رسول خداست که بر سر من است و این درع رسول خداست که در بر من است آخر این
شمشیر شیر خداست که در دست من است و این سپر حمزه سید الشهدا است که بر کتف من است ببیند
ببینید بیندیشید آنا نکر فعلی تحرز جد و پدر و مادر من با شما خصومت کنند اینک هفتاد و
دو نفر از برادران و برادرزادگان و فرزندان و خویشان و یاران مرا کشتید و حال
اراده کشتن من دارید اگر از راه مملکت است سر راه بر من نگیرید و بگذارید که عیال و اطفال
خود را برداریم بروم بحبشه یا ترکستان بروم و این زنان و طفلان بیکناه اگر از نسل
پیغمبر شما اند مقداری اب بچشانید که جگر ایشان از تشنگی کباب است اه و او یلاه

در این زمین بلا و دشت طیر برایند بجفد مات در امروز تشنه ابد بخیمه حضرت زین العابدین
بیمار است برادر بر عذابی تنش در آتا را است برادران عزیزان دوستان را فروغ دیده علی
اکبر جوان را بضرب تیغ ستم سر تن جدا کردند چه جوانها بشهیدان کربلا کردند بدست کرده
از یاوران نانده کسی در این میشوار در نیست داد رسی موالیان من از تیغ ظلم
کشته شدند پسر چه دیده لب تشنگان توخته شدند فتاب تشنگیم چون باندرست ان کان
آذان بود که الحال اسلام ناجاب بیان خدا کر غبار در بر و تن دوزخ بسید تشنگی افتاب حتی عرب
کرم بین اطفال بیگناه کنید با شک اه یتیمان من نگاه کنید دهید راه مرا تا بر نگبان ایم
فیضیم کعبه بر کنار روم کشتید دم بغمها فرو عربی من زیار و یار و اصحاب بنیصیبی من
دکر براهد فناوک الم مکنید تحمل گذشت جفا بیش از این ستم مکنید از سخنان آنحضرت فغان
و ناله از لشکر ابن سعد برامد کوفیان از معرکه برمیدند و شامیان بگریستند و نالیدند
نزدیک شد که لشکر با روسخود بجنگ درایند که جمعی از اشقیای لشکر مثل شمر ذی الجوشن
و شیث بن ربعی فریاد براوردند که ای پسر ابو تراب مقصد بر خود دراز مکن و بیا تا از یزید
پسر زیاد بیم و با یزید بیعت کن از این مهلکه خلاصی یابی و الا بر این حالی خواهی بود تا از تشنگی
هلاک شوی حضرت فرمود هیهات هیهات بعید است که من با فاسقی بیعت کنم و چون
ابن سعد لعین کوسر و رشت لشکر را برامام حسین عادیدی بترسید و از قلب لشکر بیرون
تاخت و گفت مکفار بید که پسر ابو تراب سخن بگوید و فرو داو و اتیرباران کنید که بیک
بار پانزده هزار کس او را تیرباران کردند قضارا یکی بران حضرت نیامد پس شجاعان
و مبارزان از لشکر بیرون میکرد و بجنب آنحضرت میفرستاد و هر یک را حضرت
بجهنم میفرستاد تا هزار و نه صد پنجاه نفر را باین طریق بجهنم فرستاد جمعی کثیر را هم
مجروح کرد و نزدیکی کاری بزد دیگر کسی جرات نیکرد بحرب آنحضرت بیاید آنجناب ساعتی
ایستاد و بر بیکسی اهل بیت گریست و میخواست که بر لشکر حمله کند ناگاه گردی و غباری
پدید آمد و سوار از آن حال شخصی مهیب با شکل عجیب بر مرکب غریب نشسته بنزد امام حسین
آمد و گفت السلام علیک یا اباعبدالله و علی جدک و ابیک و امک و اخیک حضرت جواب
سلام او را باز داد و گفت ای شخص تو کیستی و از کجا میائی گفت من جنیان و قتی که
مظلومان بیچاره و غریبان را دیدم سلام میکنم گفت یا ابن رسول الله من مهتر پریانم و
پاکر شاه مردانم و مرا زعفر زاهد میکویند و لشکر من در این بیابان است و در وقتی
که پدرت در بئر العلم در آمد و جنیان را بضرب ذو الفقار مسلمان ساخت پدر مرا با ایشان
اسیر کرد و بعد از ان پدر من بتیرباران برسید و حال هم در فرمان تست دستوری ده

تا با لشکر خود بیائیم و دمار از این قوم بیحیا بر آریم حضرت فرمود ای زعفر خدا اجر نیکو دهد شما را محاربه با دمیان جایز نیست زیرا که شما ایشان را می بینید و ایشان شما را نمی بینند زعفر گفت ما نیز خود را بصورت ادمیان بایشان مینمائیم چنانچه کشته شویم شهید باشیم حضرت فرمود جزاک الله خیرا یا زعفر دلم از دنیا سیر شده و از دوستان الفت بریده کمان کرده ام و در علم ما یاد دیده ام که ما امروز بملاقات پدر و جد کامران خواهم رسید تو از برای خاطر من بجای خود معاودت کن زعفر باز گشت و نیز روایت کرده اند وقت جماعت بسیاری از جنیان کرد هوا پروانه می نمود تکلم میکنند و گفتند یا بن رسول الله ما انصار و یاوران توایم و آنچه ما را امر نمائی بعمل آوریم و اگر رخصت کنی جمیع این لشکر را در اندک زمانی هلاک کنیم حضرت فرمود خدا شما را جزای نیک دهد اما من مخالفت جد خود نمیکنم و قبل از این جد خود را در خواب دیدم که مرا گرفت و بر سینه خود چسبانید و پیشانی مرا بوسید و بمن فرمود یا حسین اِنَّ اللّٰهَ قَدْ شَاءَ اَنْ یَرَاکَ مَقْتُولًا مُلَطَّخًا بِدِمَائِکَ مُخَضَّبًا شَیْبُکَ بِدِمَائِکَ مَذْبُوحًا مِنْ قَفَاکَ ای حسین خدا میخواهد که ترا کشته و بخون خود غلطیده و با خاک آغشته ببیند و میخواهد که محاسن ترا بخون تو خضاب ببیند و میخواهد ببیند که سر ترا از قفا ببرند وَقَدْ شَاءَ اَنْ یَرَی حَرَمَکَ سَبَایَا عَلٰی اَقْتَابِ الْجِمَالِ و خواسته که حرم تو اسیر شوند و ایشان را بر شتران سوار کنند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و من صبر میکنم تا خدا حکم کند پس آن گروه جنیان وداع کردند و رفتند و حضرت طلب مبارز از لشکر ابن سعد ملعون کرد هیچ کس نزدیک نمی آمد و هر چند از آن لشکر را تحریص بجنگ کردند فایده نکرد پس حضرت حمله کرد و سپاه از ضرب تیغ وی ترسان شده بیکبار رمیدند در این حال بر نیا بطحی کردن شجاعت مشهور آفاق بود و صیت شجاعت او در شام و عراق و مصر و روم منتشر بود بانگ بر سپاه زد که ای قوم بیحیا شما از یک تن عاجز شده اید ببینید که من چگونه کار وی را میسازم پس سلاح بر خود راست کرد و اسپ خود را جولان داد و بنزد امام حسین ع آمد و چون لشکر ابن سعد او را در مقابل امام حسین ع دیدند بشادی نعره کشیدند و عورات و اطفال امام حسین ع گریان شدند اما چون آن ملعون نزد آنحضرت آمد حضرت بانگ بروی زد که ای ملعون تو مکر مرا نمیشناسی که چنین گستاخانه بنزد من می آئی آن شقی جواب نداد و شمشیر حوالهٔ شاهزاده کرد حضرت پیش دستی نموده شمشیری بر کمر او زد و او را چون خیار تر بدو نیم کرد پس حضرت اسپ کبیر را انگیخت و چون تشنگی برو غالب شده بود اهنگ شط فرات کرد شمر بانگ بر لشکر زد که زنهار مگذارید که حسین خود را باب برساند که اگر یک شربت آب بیاشامد یکی از ما زنده نگذارد پس چهار هزار کافر سر راه

بران حضرت

بران حضرت گرفتند حضرت تیغ کشید و در میان آن کافران افتاد و از گردش تیغ آن سرور عالمیان سرهای آن کافران مانند برگ خزان بر زمین میریخت و ایشان را مانند بنات النعش متفرق ساخت خود را بلب آب فرات رسانید و دو یا بجانب آب راند و خطاب کرد که اَنْتَ عَطْشَانٌ وَاَنَا عَطْشَانٌ وَاللّٰهِ لَا ذُقْتُ الْمَاءَ حَتّٰی تَشْرَبَ تو تشنه و من تشنه بخدا قسم که آب نخورم تا تو آب نیاشامی ذو الجناح چون این کلام از صاحب خود شنید سر خود را از آب کرد آنید و انتظار میکشید که امام تشنه لب مظلوم آب بیاشامد حضرت که این را دید فرمود که تو آب بخور که من نیز میخورم کفی از آب برداشت و اراده کرد که بیاشامد ملعونی فریاد کرد که ای حسین تو در آب نوشیدنی و حال آنکه لشکر مخالف بخیمهای حرم در آمدند و چون تفتیش چنان شده بود که آن حضرت در آن روز آب کوثر بدست خیر البشر افطار نماید آب ریخته و بخیمهای حرم روانه شد و تا بخیمها رسید جهان صد نفر از آن کافران را شربت مرگ چشانید و خاک هلاک انداخت و چون بخیمه گاه رسید دید که آن خبر اصلی نداشته آن سخن را بمکر گفته بودند و دانست که حکم دوست چنانست که آن روز روزه را بشربت بهشت کشاید پس آنحضرت بار دیگر اهل بیت و مخدرات را وداع کرد و این وداع آخرین و دیدار بازپسین بود و گفت ای پرده گیان حرم و ای اسیران محنت و الم چادرها بسر کشید و آماده مصیبت شوید اما جامه مدرید و موی پریشان مکنید و یتیمان مرا نیکو دارید و امام زین العابدین بیمار را طلبید و او را در بر گرفت و بوسه بر رو و او داد و بزبان حال میگفت

بیا جانا وداعی کن بیا با اشکم بنشان * که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق کار از جان
بیا از آن پیش کز ظلم بریزد شمر ملعون خون * شود مرغ دل ما کم زتاب کربلا بریان * کنارم
کربلا بیت شود جان حزین خرم * سخن کوتاه کفتا دست شود جان حزین شادان * پس گفت
ای فرزند چون بمدینه رسی دوستان و شیعیان مرا سلام برسان و بگو پدرم چنین فرموده که هرگاه برنج غربت مبتلا گردید از غریبی من یاد آورید و چون کشته بینید از حلق بریده من فراموش مکنید و چون آب خوش گوارا خورید از لب تشنه و جگر تفیده من یاد آورید *
ای همدمان مشفق وای دوستان من * یاد آورید و اقور داستان من *
از جوی دیده چشمه خون نیز روان کنید * از بهر ابتدای سر و روان من * کر شد خون بغریبی
من که میرسد * صد کو شفیق شمارا زبان من * زد آسمان ماه خورشید بر زمین * آن دم که غرق
گشت بخون طیلسان من * بشکفت شد زغم گل صد برگ آفتاب * تا دیده غرقه خون رخ چون ارغوان
من * آب حیات کف بر و سر بسته زه * وقتی که تشنه شد لب کوهرفشان من * روایت کرده اند

وقت شهربانو غش کرد که ای سید من در این مملکت غریبم و غم کسان ندارم و خواهران و دختران
تو اولاد رسول الله اند کسی بر ایشان دست نباشد و ایشان را محرم دارند اما من دختر یزدجرد شهریار
و غیر از تو کسی ندارم میترسم بعد از تو حرمت مرا نگاه ندارند حضرت فرمود ای شهربانو غم
مخور که کسی بر تو ظفر نیست و همیشه محترم باشی و در روایتی است که فرمود که در آن
وقت که مرا شهید کنند و از پشت مرکب بر میاندازند ذوالجناح سر اسپ بند تو خواهد آمد
تو بر آن سوار شو و عنان بدو سپار که ترا بجائی که خدا خواهد برساند چون لشکر مخالف
در انتظار آن مظلوم بودند آنحضرت را فرصت مکث بیش از آن در نزد آن غریبان و بیکسان
نبود اگر کسی تامل کند می فهمد که در آن وقت حضرت امام حسین ع و آن بیکسان در یای غربت
در بحر اندوه بودند و محنت بودند * سوای پرده نشینان و کودکان بیان نمانده بود کسی دیگر
از یاران حسین * حسین کو بیرکنان در وداع فرقت دان * ستاده لشکر بجنید در انتظار حسین *
پس آن مظلوم دیار کربلا بنظر حسرت بر روی طفلان بینوا و سایر آن غریبان دشت محنت
و بلا نگاه کرد و عنان ذوالجناح بجانب لشکر مخالف گردانید و بزبان حال میگفت آه
۷ ابالی دارد تی بجهان خواهم فشاند * استین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند *
دامن آخر زمان دارد غبار حادثه * هرچه دامن گیر دم دامن از آن خواهم فشاند *
پای عزت بر سر کون مکان خواهم نهاد * دست همت از جهان خواهم فشاند *
الوداع ای دل که جان خواهم فشاند * دست همت بر رخ جانان جهان خواهم فشاند *
اما چون آن جناب بمقابل لشکر سید سیاه مبارز طلبید کسی جرئت نکرد که بمبارزت شدن
دو برابر او در آید آن فرقت تند شیر هیجا بر میمنه و میسره آن لشکر بیحیا زد بهر حمله
جمعی کثیر را بجهنم میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آن گروه مانند مکس ... از آن
او میگریختند پس خود را بر قلب لشکر زد و چون شیر غران با تیغ براه در میان آن
لشکر افتاد و مستوار و چپ و راست بصدای بلند میگفت انا ابن رسول الله و ارکان زمین
را بلرزه در آورد و شمشیر میزد و میکشت و از ضرب تیغ سرهای آن کافران را چون برگ
خزان بر زمین میریخت و از حمله که بر میگشت از غلبه تشنگی لحظه توقف می نمود و میگفت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و کار بجائی رسید که نزدیک آن بود که جمیع
لشکر متفرق شود و همه رو به هزیمت گذارند و بعضی از مشایخ شیعه نقل کرده اند
که آنحضرت از حمله که بر میمنه و میسره زد بیشتر از ده هزار نفر بقتل آورد و خطاب رسید
که یا حسین اگر یاری و نصرت جهاد خواهی کرد پس چگونه امر قدر وقضا ما شهید خواهی شد
و بملاقات ما فائز خواهی شد حضرت شمشیر بغلاف کرد و گفت انا لله و انا الیه راجعون

یاران ابن سعد حال را بدین منوال دیدند فریاد برآوردند که ای قوم بگذارید که فرزند اسد
الله است و شجاعت را میراث دارد و باین طریق که شما با و حرب میکنید غالب بر او نخواهید شد
اگر تشنگی بر او غالب نشده بود جمیع ما را در یک حمله بر طرف میکرد اما چون از تشنگی بهلاکت
رسیده است ممکن است که اگر جمیع لشکر بیکبار بر او حمله کنند شاید که بر او غالب شوند
چون آن ملعون این سخن را گفت همه بیکبار از جا بجنبیدند * سپاه ظلم از تیغ ابن سعد لعین
در آمدند از جا از یسار و یمین * در آن چه جوع ... یکی کشتند * در آن محیط شهزاده
حمله ور گشتند * یکی زدند بر آن طعن بیکران میزد * یکی به پیکر او ضرب سنان میزد *
یکی بخنجر ... جنگ جوشید * کشیده تیغ یکی حمله ور با و میشد * یکی خدنگ با و صد غمها میزد
یکی به پیکر او زخم تیغ کینه میزد * یکی بجان او تیر کینه می انداخت * یکی تیغ خنجر بر آن بسینه
می انداخت * و بالجمله آن نامردان بیحیا آن مظلوم دشت کربلا را در میان گرفتند و
چندان زخم و جراحت کاری بر بدن او ... زدند که دیگر تاب جنگ و حرکت
نداشت و این قدر تیر بر تن آنحضرت نشسته بود که گویا بال و پر ... سعادت است
و بال برآورده بود ... که بغیر از جراحات تیر و نیزه و شمشیر هزار و نهصد زخم
بر بدن شریف آن سرور شهیدان بود * از آن ... زخم بیکران اشاره که روز حشر
بعصیان ما کند تنها * و همه آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که هرگز پشت بر دشمنان
نکرده و ... از آن بیدینان نگر طلبید تا بدرجه شهادت رسید و چون از بسیاری جراحت
دیگر آن سید را ... نداشت لحظه توقف نمود که ناگاه ابو الحتوف جعفی
سلط علیه اللعنه تیری بجانب آنحضرت انداخت و بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد که
پیشانی نورانی آنحضرت بشکافت و از پشت سر او بدر رفت و خون بر روی مبارکش مانند جوی
جاری شد و گفت خداوندا میدانی و می بینی که از دشمنان در راه رضای تو بما چه می
رسد خدایا تو ایشان را بجزای خود شان برسان پس جامه برداشت که خون از رخساره
منور خود پاک کند ناگاه تیری زهرآلود که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بیکینه آن کان مخزن
علوم الهی بود نشست در آن حال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و چون تیر را
کشید خون مانند ناودان جاری شد و بکف مبارک خود آن خون را میگرفت و بجانب آسمان
می انداخت و یک قطره از آن بر نمیگشت و کف از آن خون بر گرفت و بر سر و روی خود
مالید و فرمود القی الله تعالی و جدی و انا مظلوم ملطخ بدمی یعنی ملاقات خواهم نمود
بخداوندگار و جد خود را در حالتی که مظلوم باشم و بخون خود خضاب کرده باشم و حال
قاتلان خود را باز خواهم گفت و چون ضعف بر آن حضرت مستولی شد دیگر طاقت

سوار شده نداشت و نمی توانست که بر پشت مرکب قرار گیرد و ذو الجناح نیز آن کار مانده بود و دیگر
یارای حرکت نداشت لهذا آن خلاصهٔ ایجاد و مقتدای جمیع عباد پا از رکاب کشید و در زمین
کربلا افتاد * بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد * اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد * شفیع
روز قیامت بخاک مسکن کرد * زمین عالم بیدار ما چه دشت این کرد * دامن پناه دران وقت
زمین کربلا از خجلت بر خود لرزید و غبار زرد و ... برخواست که به هیچ نشستی زرد شد
فغان و نجات کفار یا رسول الله * الوا علیک نکونسار یا رسول الله * کشای دیده و بنگر که نور
دیده کیست * غریب و بیکس و بیجا یا رسول الله * کسی نمانده بغیر از حسین یک فرزند کجاست
حیدر کرار یا رسول الله * بجای تشنه اطفال شیرخواره رسید * زلال چشمه سوخته یا رسول الله
گل حدیقهٔ زهراست این فتاده بخون * شکسته در جگرش خار یا رسول الله * سری که بوسه بفرقش
هزار بار زدی * ز خاک معرکه بردار یا رسول الله * در دید حبیب امید خمید پشت شکیب * کراست طاقت
این بار یا رسول الله * ز درد و محنت نور دیده عباد * ز عمر خود شده بیزار یا رسول الله * ره
غریب چگونه بیاید * اسیر ... بجاد یا رسول الله ... کرد دران وقت آن غریب بیکس بهر طرف
نگاه میکرد غمخوارهٔ و هواداری نمیدید * بود بر سران تشنه کام غمخواری * نداشت جگر پاره ای
دلدار * کسی که خون ... بود * کسی که سوخته ... کار بود * کسی نبود بالین
آن امام زمن * زمین ... سر بیکسی ... داد * دران وقت جمعی از اشقیاء متوجه خیمه گاه شدند
حضرت ندا کرد که ای قوم بیحیا اگر دین ندارید حمیت عرب ... شما با من کار دارید چرا متوجه
خیمهٔ حرم میشوید با وجود ... تا زنده ام کسی متوجه خیمهٔ حرم من نشود شمر لعین سگ گفت
ای پسر فاطمه این التماس تو با جابت مقرون است پس لعینان سپاه بیرون آمده مردم را از
رفتن بخیمهٔ حرم منع کرد سید الشهدا و نور چشم انبیا در زمین کربلا بیکس و تنها در میان
خاک و خون میغلطید گاهی بر می نشست و گاهی از نشستن عاجز می شد بر زمین می افتاد و
کسی جرات نمیکرد نزدیک او بیاید بعضی از بیم و بعضی از شرم در این حال عمر سعد ملعون سگ
اشقیا ... کرد حضرت نگاه بسوی کرد و فرمود ای پسر سعد تو خود بقتل من ... ملعون
شرمسار شده ... کرد اینک پس ملعونی که او را مالک ابن ... میگفتند آمد و ضربتی
بر فرق همایونش زد که ... پر خون شد و دران وقت عبدالله پسر امام حسن
که طفل بود صغیر بر در خیمه ایستاده بود و چون عم خود را بدان حال مشاهده نمود بر فرق
خود زد و بجانب عم خود دوید حضرت با آواز بلند زینب را ندا داد که یا اختاه احبسیه یعنی
ای خواهر او را نگاه دار مگذار باینجا بیاید زینب خاتون هر چند خواست او را بر گرداند
نتوانست و خود را بعم خود رسانید و برو در افتاد دران وقت ملعونی شمشیر حواله

سید الشهدا کرد آن طفل معصوم گفت ویلک یا ابن الخبیثة تقتل عمی وای بر تو ای ولد زنا می
خواهی عم مرا بکشی و آن کودک دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن حضرت نیاید آن ملعون تیغ را
بر دست عبدالله فرود آورد و از بدن او جدا کرد آن طفل فریاد بر آورد که یا عماه لقد قطعوا
ای عم ببین که دست مرا از بدن جدا کردند حضرت آن طفل را در بر کشید و فرمود ای فرزند
برادر من صبر کن که همین ساعت در روضات جنان به پدر و اجداد خود ملاقات خواهی کرد
ناگاه حرمله ملعون ... تیری بر آن طفل بیگناه زد فی الفور در دامن عم شهید شد و مرغ روحش
باشیانهٔ قدس پرواز نمود دران وقت حضرت رو بقبله نشسته بود و با پروردگار خود
با نیاز بود و آن کافران یک یک بقصد قتل وی میامدند و چون نظر ایشان بروی می افتاد
شرم میکردند و بر می گشتند که ما فردای قیامت این خون در گردن ما باشد او را ...
سهل کاری نیست خون آل محمد ریختن * خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن * مرویست که دران وقت
بقصد قتل آنحضرت آمد و چون نزدیک رسید حضرت روی نیکویش فرمود برو تو کشندهٔ
من نیستی ... که تو باتش جهنم گرفتار شوی آن شخص گریان شد و عرض کرد
جعلت فداك یا ابن رسول الله تا بدین حال رسیده و هنوز غم ما میخوری و نمیخواهی که باتش
دوزخ بسوزیم پس شمشیر خود را که بجهت امام حسین ما کشیده بود حرکت آورده و دران
عمر سعد ... ابن سعد با او گفت که کار امام حسین را تمام ساختی گفت نه ولیکن آمده ام
کار ترا بسازم اینرا بگفت و تیغ خود را حواله وی کرد غلامان و نوکران وی از هر طرف در
آمدند و آن سعادتمند را گرفته زخمها کاری زدند و چون از حیات مایوس شد
و نزدیک بهلاکت رسید رو بجانب امام حسین ... کرد و عرض کرد یا ابن رسول الله گواه باش
که بر کوی محبت تو شهید شدم و فردای قیامت مرا باز جوی و در میان شهدای خود
داخل کن و به بهشت بر حضرت او را دعا کرد خوش دل باش که چنین خواهم کرد * چو من بر کوی
مرگ کشته شدن * از عهده خون بها بیرون آیم * پس آن نیکبخت با آن کافران جهاد کرد تا شربت
شهادت چشید پس ملعونی که او را صالح ابن وهب گفتندی آمد و نیزه بر پهلوی آنحضرت
زد که بروی در افتاد و چون آن حضرت با اهل بیت خود وصیت نموده بود که در حال کشته
شدن او صبر نمایند و بیتابی نکنند آن عزیزان بیکبار همه بلا و مصیبت میدیدند
صبر میکردند چون از نیزه آن ملعون حضرت بر رو در افتاد طاقت زینب خاتون طاق
شده از خیمه بیرون دوید و فریاد بر آورد که وا سیداه وا اخاه وا جداه وا علیاه کاش
دران وقت آسمانها بر زمین می چسپید و کوهها پاره پاره میشد و بعمر سعد گفت ای پسر سعد
فرزند رسول خدا را می کشند و تو نگاه میکنی دران وقت آب از دیده نابینا ... بچکید

ملعون سکین دل طیاره شد پس شمر ملعون سلک با نیزه کافران زد که به اضطراب میکشید وچون

کار دیرانجام نمیکشید چهل تن کافران بر سران سرور عالمیان هجوم اوردند و حصیا ابن نمیر

تیری بر دهان مبارک آنحضرت زد که دهان معجز بیانش پر از خون شد و ابو ایوب غنوی

تیری بر حلق مبارک آنحضرت زد که حلقش شکافته شد و زرعه بن شریک ضربتی بر دست

شریفش زد و ملعون دیگر ضربتی بر دوش مبارکش زد و سنان ابن انس ملعون نیزه

بر آنحضرت زد و او را بر زمین انداخت و ملعون اصبحی نزدیک امد که سر او را جدا کند دستش

لرزید و جرأت نکرد پس عمر سعد فریاد کرد که کیست که این سید عرب را شهید کند تا من جایزه

عظیم باو دهم شمر گفت این کار منست پس آن ملعون ولد الزنا امد تا نزدیک آنحضرت و سید در

وقتی که بیهوش افتاده بود بر سینه منور آن نور دیده پیغمبر نشست حضرت دیده باز کرد و گفت

تو چه کسی گفت منم شمر ذو الجوشن حضرت فرمود یا سیدا آیا میدانی من کیستم گفت تو حسین ابن

علی و مادر تو فاطمه و جد تو محمد مصطفی است گفت با وجود این مرا میکشی گفت بلی حضرت

از برای امام گفت باری هر گاه مرا میکشی یک قطره آب بمن ده آن ملعون ولد الزنا

عرض کرد هیهات هیهات والله لا ذقت قطرة من الماء حتى تذوق الموت یعنی هیهات

بخدا قسم قطره از آب نخواهی چشید تا شربت مرگ نوش کنی حضرت فرمود دامن زره از روی

خود برگیر همینکه آن ملعون روی خود را برهنه کرد حضرت دید که دندانهای او مثل دندان

خوک از دهانش بیرون امده بود حضرت فرمود که این یک نشان که جدم فرموده بود دیگر

فرمود سینه خود را برهنه کن چون جامه از آن برداشت دید که داغ برص دارد حضرت فرمود

که این نشان دیگر صدق جدی رسول الله تو مرا کشنده ای شمر حضرت فرمود ای شمر

میدانی که امروز چه روزیست و این ساعت چه ساعتیست آن ملعون گفت امروز

روز جمعه است و این روز عاشورا است و این ساعت وقت نماز جمعه است فرمود این ساعت

خطبای امت جدم بر بالای منبرها خطبه میخوانند و نعت جدم [illegible] بر زبان میرانند

و تو با من این معامله میکنی ای شمر رسول خدا دو خود را بر سینه من کذاشته و تو

بر انجا نشسته و او بوسه بر حلق من داده و تو تیغ بر آن میزنی و بدانکه در کربلا

مظلوم بر طرف دانشمندان و نیز یحیی معصوم بر جانب یحیی در آن وقت تشنگی

آن سید مظلوم بنهایت رسیده و از غایت عطش زبان شریف خود را میخایید

و چون در آن وقت که جبرئیل خبر قتل آن مظلوم را به پیغمبر رسانید گفت پروردگار

نفرمایید میخواهم حسین را در راه تو شهید شود بشرط رضای او و پیغمبر آن خبر را

بحسین رسانید امام حسین گفت راضی شدم بشرطی که چون اول قطره خون من بر زمین رسد

نظر امام حسین بر مرکب علی اکبر افتاد خواست که او را بگیرد مرکب رو بر تافت و رو

بیابان نهاد و در حوالی امام حسین جماعتی بودند که آن کشتگان و رو بر میگردانید تا حضرت

آن بر دو لهذا امام حسین از عقب مرکب برفت تا موضعی که اسب ایستاده نگاه کرد فرزند

خود را دید که در میان خاک و خون افتاده و چون مرغ نیم بسمل می طپید شعر ستم زده بعد از

تجسس بسیار رسید بر سر آن نور دیده اشکبار نظر چو کرد سوی آن فروغ دیده دل فتاده دید

بخون تپیده طایر بسمل ز دست و پا زدن آن نور دیده تر بود بهجر خون خود افتاده و شاد و زبون

آن حضرت امام حسین فی الحال پیاده شد و در پیش وی نشست و دست بر پیشانی وی نهاد

و گفت قتل الله قوما قتلوک خدا بکشد گروهی را که بناحق ترا کشتند و بعد از تو خاک بر سر

دنیا و زندگانی در آن حال علی اکبر چشم گشود جمال با کمال پدر را دید گفت یا ابتاه حبیبی حضرت

فرمود چنین را گفت هذا جدی رسول الله اینست جدم محمد مصطفی و قدح از شربت

بهشت در دست دارد یکی از آن میل هلاک بنوش و من میگویم هر دو را بمن بده که بغایت تشنه

تشنه ام میفرماید ای علی اکبر آن دیگری از برای پدرت اماده کرده ام که او نیز بالب تشنه و

جگر سوخته بنزد ما خواهد امد و میفرماید العجل العجل یا حسین انا مشتاق الیک بتاب

ای حسین که دیگر طاقت مفارقت ترا ندارم اما حضرت امام حسین علی اکبر را برداشت و او را

با اسب عقاب بسته بدر خیمه رو در وقتی بخیمه گاه رسید هنوز رمقی از آن باقی مانده بود

حضرت فریاد بر اورد که ای زینب و ام کلثوم ای شهربانو ای سکینه بیایید و دیدار باز

پسین علی اکبر را به بینید اهل بیت رسالت همه از خیمه ها بیرون دویدند و حضرت او را در

کنار گرفت و مادر و خواهران و عمه او در دور او خلقه ماتم زدند و با او وداع باز پسین نمودند

آتش افکند بجان کربلا مادر بتاب سوز آن مادر که بیند مرگ فرزند انجنین وقت رفتن چشم

بر صورت چو ماه نهاد آتش اندر خشک و تر زد آن نگاه اخرین آستین بر چشم تر آن کهکشان مانند اشک

بر جهان افشاند و پاک دامن آستین گرم شد بازار شوق الفراق الوداع کوه چون اشک

نور پس رفتن خود را یقین بود انجام وداعش این سخن کای دوستان چون زنید این بیشتان

گر که در بوستان ای من سر سبز چه یاد اورید وز جهان ازاد در دوران ما یاد اورید در گلستان

چون نسیم از سنبل افشاند خبر از نسیم جعد مشک افشان ما یاد اورید سرو چون نازد

بخود در بهارستان ناز ای سهی سرو نکارستان ما یاد اورید دامن گل در حیب بلبل چه الهی

از من دیده گوهر من یاد اورید من نخاک این عهد و پیمان باشد اما بر شما روز حال تنهای

بجان من یاد اورید پس حضرت امام حسین علی اکبر را گفت ای فرزند از حنا و ای ارام دل خسته

با پدر خود سخن کوی با مادر خود تکلم کن ای فرزند تو بر دیدن پدر تریش چشم خود وا کن

کنیز سکینه بحرم محترم فرستادند چنین کانیکان ابن شتران برهنه سوار کردند و در اسیری
با اطفال دیدند و فرزند شهسوار معرکه لا فتی را ندیدند تمام با دل پرخون یاسین گویان
روان شدند سوی ذوالجناح با افغان یکی بدو سر فدا الجناح میکردید یکی خبر شاه تشنه لب
پرسید یکی غبار چینش با شنین میزد یکی زخمش بوسه بر جبین میزد کلثوم سید سجاد
خاندان اغوش کشید در بر خود ذوالجناح رفت از هوش سکینه آمد بپای ذوالجناح افتاد
بدید زین پیچون سیل سرشک جاری شد بیان حق بیان درین محنت غم بکربلا تنها گذاشتند
و میگفت ای ذوالجناح شاهزاده را چه کردی و چرا تنها بر دی چرا تنها آوردی چگونه
دلت قرار آورد که او را در میان دشمنان گذاشتی و بار در خیمگاه نهادی ای ذو
الجناح چه کردی خدا وند اسلام را چه کردی شهنشاه ایام را چه خاک ستم بر سر
تو زخون که سرخ است این موی تو و زینت خوانده بر سر و سینه میزد و اشک از
دیدها بیارید و بزبان حال میگفت ای ذوالجناح کجا فکندی آن گلبن امامت را کجا
گذاشتی آن شافع قیامت را چه کردی آن گل گلدستهٔ رسالت را چه افتاده است بر مقتل
آن نازنین کجاست روشنی دیدهٔ رسول الله چه شد حیات جهان علی ولی الله کجاست
سایهٔ دامن حضرت زهرا چه شد پناه من زار سید الشهدا بخون دما چه شد نوجوان
جان دو من که رفت بمیدان که خاک بر سر من عزیز تشنه لب بکو کرا بیش داده
کدام سنگدل آن تیغ کین جوابش داد زخون که نیست ترا این چنین جبین ای ...
جهان صبر سراسیمه بیرون القصه اهل بیت توجه کنان و فدا الجناح سر بر زمین نهاد
قطرات آب از دیده بیاریدند و در خود را بپای امام زین العابدین و سیماله ولی
قدر ذوالجناح سر بر زمین زد که نفسش منقطع شد و بعضی گفته اند که بجانب بادیه
رفت و دیگر کسی او را ندید اما مخدرات و اهل حرم بعد از واقعهٔ شاه شهیدان
در هاکرب و بلا بر روی ایشان گشاده شد از یکطرف گرفتار دند و بعم داند و حضرت
امام حسین و فرزندان و برادران و یاران که جسدهای ایشان در بیابان بی سایه
و بیکسان پاره پاره افتاده و سرهای ایشان از آن قوم بیحیا بر نیزه ها کرده بودند
و از یکطرف درد گرسنگی و تشنگی حیران و از یکطرف آن حال زین العابدین بیمار
سرگردان که چون از واقعه مطلع یافت از دیدن شکل مرغ روحش از قفس بدن
بپرواز آید بیهوش شده بر بستر بیماری افتاده و از یکطرف منتظر لشکر اعدا
از برای غارت و اسیر نمودن ایشان متوحش میشوند با وجود این مصایب ناگاه
ایشان خبر آوردند که لشکر مخالف اراده نموده اند که اسبها را بر بدن سیاه شهیدان

باهل پرده سرا لعل خویش گو با کن علی اکبر گفت یا ابتاه می بینم در های آسمان گشوده است و حوریان
ملکها شربت بهشت در دست دارند و منتظر منند این بگفت و از محنت آباد سرای فانی بعالم
جاوید بقا خرامید و نقد جان را بجان آفرین تسلیم کرد در آن وقت غلغله از اهل حرم برآمد
چو غنچه بر تن خود جامه چاک میکردند فغان ز سوز دل دردناک میکردند بخون خویش چه
افتاده فرق تراش دیدند فغان واویلا بر فلک رسانیدند و فغان و اضطراب مادر او
از همه بیش بود و میگفت ای جان مادر وای نور دیدهٔ مادر وای در خون طپیده مادر
چرا چو طایر بسمل بخون طپان شده بخون لاله تو شاخ ارغوان شده چرا فتاده زپا ای
قد سرو روان چرا زخون شده رنگین عذار گلگونت چرا زیاد ستم کاکل پریشانت
زجوش زخم چرا پیکر تو غلطان است بگو که سرخ بخون لاله عذار تو کرد کدام سنگدل این
زخم را بکار تو کرد و حضرت امام حسین میگفت ای جان پدر پیش از من رفتی و داغ بر دل ما
نهادی ای عزیز پدر کجا رفتی از کنار پدر چرا رفتی برخوردی ز بوستان حیات
سوی کاشانه بقا رفتی مصطفی جد تست سلام که بنزد جد مصطفی رفتی فرح زهرا و
مصطفی بودی سوی زهرا و مصطفی رفتی ای یاران الم درد امام حسین را در آن وقت
کسی داند که دلش بمهاجرت فرزند دلبندی دریش شده باشد هلال ابروان من ای پسر داند
که دوری از جوانان خبر نماند راوی میگوید که نعش علی اکبر فتاده بود و اهل حرم گریه و
شیون میکردند دیدم از سرادقات عصمت و جلالت و خیمهای نوادهٔ رسالت کودکی
بیرون آمد چون خورشید تابان در وگوشواره در گوش داشت و از دهشت و حیرت بجانب
چپ و راست مینگریست و از خوف لرزه بر اندام و بدن آن طفل معصوم افتاده بود در
گوشواره ها ابریشم و اضطرابا و میل زمین زد ناگاه هانی جابحیت ولد الزنا از لشکر
ابن سعد جدا شد و گفت من میروم تا این طفل را بکشم پس آن ملعون یک مد تا حوالی
آن طفل و تیغ خنجر بر آن طفل معصوم زد که بر رو در افتاد و جان خود را تسلیم کرد
در آن وقت شهربانو آمد هوش ایستاده بود و نگاه میکرد و یاران حق گفتن نداشت
و گویا مرغ روحش پریده بود آه ذره ذره بر سوی فلک ای انظار حسین امام بیخودی
سکون اضطراب شد سوختند از شهیدان شده خطاب امشب تشنه تاب بلعل مذاب
بیت آمد زاب دیده ام کربلا بسوز گشت از خراش سینه من نالهٔ فغان سوزدلم نگر
زنقد و تابان غم هر جا فشاندم اشک زمین گشت داغدار ماه لم آبکی ربعا دارس الرومانی
و اضحت سطارفدی النکرات ای دوستان من غمگینم بر خراب دیار او طالع و بر
مفارقت یاران و اخوان لکن بکیت علی حریم محمد بشهر فنوقعوا ارباب ابیدنا اتک بلکم

کربلا

بنالیدند از هذیان را دو مرماه که این خبر را شنیدند اندوه ایشان مضاعف گردید
و همگی بعجز و زاری در آمدند و غمی اندیشه چاره نمایند در آن وقت فضه خادمه حضرت
زهرا بنزد زینب خاتون آمد و عرض کرد گفت ای خاتون من شنیدم که صفینه آزاد کرده
رسول الله کشتی او در دریا شکست و بجزیره افتاد و در آن جزیره شیری دید
که متوجه او شد صفینه گفت ای شیر من آزاد کرده رسولم حق ایام مرا نگاهداشت
کن شیر که نام رسول خدا را شنید همهمه کرد و اشاره باو نمود که از عقب من بیا و شیر
پیش میرفت و صفینه از عقب او تا او را به راه رسانید ای خاتون من چاره از ما
منقطع شده و دیگر یاور و معینی نداریم و در این ناحیه شیری هست مرا رخصت
ده که بروم و آن شیر را خبردار کنم که این کافران چنین اراده دارند زینب خاتون او را
رخصت داد چون فضه بنزدیک شیر رسید گفت یا أبا الحارث أتدری ما یریدون
أن تصنعوا غدا بأبی عبد الله ای شیر میدانی که فردا میخواهند با جسد امام
حسین چه کنند و آن شیر سر بالا کرد و متوجه فضه شد و منتظر بود که بگوید بجسد امام
حسین چه اراده دارند فضه گفت میخواهند که جسد او را پایمال سم ستوران نمایند
چون شیر این سخن را شنید همهمه نمود و برخاست و متوجه قتلگاه شد و فضه از عقب
میرفت چون بمیان کشتگان رسید ملاحظه میکرد و میگذشت تا بر جسد
شاه شهیدان رسید سر خود را بر زمین زد و روی خود را بجراحت آلوده
ساخت و دستهای خود را بر روی جسد آنجناب گذاشت و نعره میزد و آب از چشم او فرو
میریخت تا صبح و چون روز شد آن بدبختان روسیاه بار عزیمت متوجه جنگگاه شدند
و چون این حالت را دیدند از آن عزیمت برگشتند عمر سعد گفت فتنه‌ای که این راز را افشا
مکنید پس آن قوم بیحیا و بدبختان بیشرم و حیا بخیمه‌های حرم محترم هجوم آوردند و
دست بغارت دراز کردند و در آن حین که متوجه غارت اهل حرم بودند زنی از
قبیله بکر بن وائل که در لشکر عمر سعد بود چون آن حالت شنیعه را مشاهده نمود
شمشیر برداشت و روی بایشان گذاشت و گفت ای روسیاهان بر جفاکاران
بیوفا دختران رسول خدا را غارت میکنید پس شوهر ملعونش پیش آمد و او را
برگردانید اما لشکر کفر بخیمه‌های حرم ریختند و بیحرمتی دست تعدی و ظلم نسبت
باهل بیت گشودند که وصف نتوان نمود نعوذ بالله خصم در آن دشت بیکس غوغا شد
ملک عود مقصود که حشر برپا شد • سپاه کفر چه بنزدیک خیمه‌گاه رسید • صدای نوحه تا
باوج ماه رسید • بشدت بحیا آن گروه بد فرجام • در آمدن بنزدیک خیمه‌ها امام •

یکی بسوختن خیمه‌ها از شقاوت بود • درون خیمه یکی در فکر غارت بود • یکی بنیزه سر ابرو
دراز کوته میکرد • یکی بطعنه دل اهل بیت خون میکرد • یکی باهل حرم طعن بیکران میزد •
یکی طپانچه برخسار دختران میزد • یکی بکینه دیرینه بر یدر زد هم • طنابهای سراپرده را بتیغ ستم •
صدای ناله اهل حرم بکیوان رفت • هر آنچه بود بتاراج اهل طغیان رفت • بضرب نیزه و شمشیر
حمله صبح • از اهل بیت گذشته جا در معجر العقصاه بدبختان روسیاه دست بغارت
گشودند و آنچه در خیمه‌ها یافتند برداشتند بنحوی که گوشوارها از گوش زنان بیرون
کردند و گوشوار ام کلثوم را دریدند بنحوی که خون بر روی دوشش ریخت و گوشواره‌های
او را بردند فاطمه دختر امام حسین علیه السلام میفرماید در آن وقت کودک بودم و دو خلخال در پای
من بود ناسرفی خلخالها را از پای من بیرون میکرد و زار زار میگریست با او گفتم ای
دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم که دختر رسول خدا را غارت میکنم گفتم
هرگاه این معنی را میدانی چرا مشغول غارت من میشوی گفت اگر من نکنم دیگری خواهد
گرفت و چون شمر لعین بخیمه گرد آمد امام زین العابدین بر بستر بیماری خوابیده
بود در آمد شمشیر کشیده و میخواست او را بقتل رساند و نعره میزد که اقتلوه علی
فراشه بکشید این بیمار را همین فراش که تکیه کرده حمید بن مسلم گفت سبحان الله ای شمر
هنوز از کشتن اولاد فاطمه سیر نشدی اهل بیت رسول الله را کشتید از سر این کودک
بیمار درگذر و در این اثنا عمر سعد داخل بخیمه شد و هر دو دست شمر را گرفت و گفت
ای شمر از خدا شرم نداری که در قتل این بیگناه کردی مبادرت و اگر قتل بکنی از دین برآید
و اعمام و برادران نالان و زار است سعی میکنی پس عمر سعد فریاد برآورد که کسی متوجه
زنان و اطفال نشود و اسبی امام زین العابدین را ساربان بعد از آن آتش بر خیمه‌ها
زدند بعد از آن اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان سر و پا برهنه از خیمه‌ها بیرون
دویدند فاطمه دختر جناب سید الشهدا میگوید که من در آن حال متفکر بودم که آیا
ما را خواهند کشت یا اسیر خواهند نمود ناگاه سواری پیدا شد و نیزه در دست
داشت به پشت من زد و بر پشت زنان میزد ایشان میگریختند و آنچه داشتند
غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که واجداه وا محمداه وا ابتاه وا علیاه وا اماه
وا انا ماه وا حسیناه آیا مسلمانی در میان این گروه نیست که ما را یاری کند یا مؤمنی
در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد از مشاهده این حال بر خود لرزیدم
و عمه‌های خود را میجستم که پناه بایشان برم که ناگاه نظر آن ملعون بر من افتاد و متوجه من
شد من گریختم و او از عقب من روان شد ناگاه سنان نیزه آن ملعون بمیان دو

کفت من رسیدم بر در او دیدم آن لعین فرود آمده و کوشها پاره کرده و کوشواره از کوش
من کشید و مقنعه از سر من کشید و مرا کذاشت و برفت و من بیهوش شدم و چون بهوش آمدم عمه
ام زینب خاتون را دیدم که بر سر من نشسته و زار زار کریه میکند و میکفت ای جان عمه برخیز تا
بسوی غم زدکان و عزیزان رویم و ببینیم که بر سر دختران و برادران چه آمده و از ایشان
خبری بپرسیم و ببینیم دختران کجا کریخته اند و بدانیم کدام از اطفال باقی است و کدام
شهید شده کفتم ای عمه مقنعه بر سر من نیست و چادر ندارم عمه ام کفت ای دختر من نیز مثل تو ام
پس برخواسته بطلب خواهران و برادران سرکردان میکشتیم ناکاه بامام زین العابدین
رسیدیم که در کوشه در میان خاک کرم و زغال و لا ماده بر پای افتاده و از بیماری و
تشنکی می طپید و بر احوال اهل بیت میکریست عمه ام که آن حالت را مشاهده نمود فغان برآورد
و از سوز سینه ناله برآورد و روی به مدینه کرد و زبان بشکوه کشود انظر الینا یا جداه
ببین بعترت ای مصطفی چها کردند باهل بیت تو از کین چه ظلمها کردند حسین تست که
افتاده زار در میدان تنش بخاک سرش بر سنان ابن سنان حسین تست که دوش تو بو
ماوایش ببین بخاک بخون پاره پاره اعضایش حسین تست که جاودانه شما را ام ببین
ز تربیت اعدا اش جالیا بالنجال اندام آه ای فخر کونین وای سید ثقلین بر کریب که امت با اهلبیت
تو چه کردند و چه محنت زده میدان با این بدنهای پاره و دختران بیکس از وطن آواره
چکنم کجا برم احوال دختران حسین علاج چه بود این همه اطفال حسین برادر
چو حسین را کجا یابم من چسان شهادت او را بخود کذارم من بهار آن رسیده دیار غربت
هر یکان زنان و دختران اهلبیت را عقوبت و شکنجه کرده و در امام زین العابدین جمع شدند پس عمر سعد
سرها شهیدان را بر سایر قبایل عرب قسمت نمود و آن کافران سرهای سروران جهان
و برکزیدکان زمین و آسمان را بر نیزه ها کردند و خروش از زمین و آسمان بلند کردید
روزی که شد بنیزه سران بزرکوار خورشید سر برهنه برآمد ز کوه سار موج بخش
امد بر هواست کوه کوه ابری بیارشاید بکریست زار زار کفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن
کفتی فتاده از حرکت چرخ بیقرار عرش آنچنان بلرزه در آمد که چرخ پیر افتاد در کمان
که قیامت شد آشکار آن خیمه که کیسوی حوران خز تنابیود شد سرنکون ز باد مخالف
حباب وار جمعی که پاس محمل شان داشت جبرئیل کشتند بی عماری محمل شتر سوار با اینکه سر ز
این ملا زامت نبی روح الامین زده روی بی کشت شهسوار بیا این سعد ملعون سنک
امر نمود که امام زین العابدین بیمار را در غل و زنجیر کردند و پرده کیان سرادق عفت
را بر محملهای سار و شترهای برهنه سوار کردند و ایشان را در روز جمعه دهم محرم سال

نقص ها

شصت یکم از هجرت باتفاق سرهای شهیدان روانه کوفه ساخت و خود در آن روز با جمعی
لشکر شقاوت آثار در کربلا مقام کرده و کشتکان خود را جمع و نماز برایشان کذارده دفن نمود
و دفن کردند و بدن شاهزاده و سایر شهدا را در میان خاک و خون کذاشت اما چون کذار
اهل بیت بقتلکاه افتاد و جسدهای کشتکان را دیدند که در خاک و خون کردن زمین کربلا
پاره پاره افتاده و سرهای ایشان را آن کافران بر سر نیزه ها کرده و در برابر ایشان داشتند
فغان از ایشان برآمد و زلزله در میان فرزندان بیکبار افتاد و چون نظر ایشان بجسد
منور امام حسین افتاد صدا بشیون بلند کردند و خود را از شتران انکندند و بخون
نوحه و زاری نمودند که ساکنان عالم بالا و فلک سیاه سلام اهلا بکریه و زاری در آوردند
و دلهای سنک را از دشمن و دوست سوختند ای برادران چکونه آن عزیزان بیکس را آن
وقت نوحه و زاری و ناله و بیقراری نکنند از یک طرف سر امام حسین و فرزندان و برادران
و یاران را میدیدند که بر سر نیزه های اهل جفا بود و از یک طرف بدنهای ایشان را میدیدند
که بخون آغشته و پاره پاره در صحرای کربلا افتاده و کسی نبود که ایشان را دفن کند و از یک طرف
ایشان را باسیری بکوفه و شام از برای ابن زیاد و یزید بجا یان سک بد بنیاد میبردند و روایت
کرده اند وقت زینب خاتون بجهت خطاب نمود او را روی بمدینه پیغمبر کرد و کفت یا محمداه
صلی علیک ملیک السماء هذا حسینک مرمل بالعراء مرمل بالدماء ای رسول خدا ای آنکه
پرورد کار زمین و آسمان بر تو صلوات فرستاده این حسین برکزیده و فرزند پسندیده
تست که در بیابان در میان خاک و خون افتاده مقطع الاعضاء بخون و ما الراس من القفاء
این حسین تست که اعضا او را پاره کرده و سر او را از قفا بریده اند مسلوب العمامه و
الرداء و شیبه مخضب بقتل بالدماء این حسین تست که بی عمامه و ردا بر خاک افتاده
و محاسن مبارکش از خون او خضاب شده و روی منورش از خون او سرخ کردیده است
قتیل اولاد البغاء تسقی علیه ریح الصباء این حسین تست که کشته اولاد زناست و در صحرای
کربلا افتاده و بادها بر او میوزد و خاک بر او می فشاند وای رسول الله این حسین تست که
بوسه میدادی و میبادی و روی مبارک بر سینه نحن بناتک سبایا اولادک فی ایدی
الظالمین اساری ما دختران تو ایم که ما را باسیری میبرند و فرزندان تو ایم که در دست
ظالمان کرفتار شده ایم و ما را ببین که کرفته اند بعد از آن روی باد رخود فاطمه کرد
و کفت ای مادر وای دختر خیر البشر نظر بکشا بصحرای کربلا و فرزند برکزیده خود را
ببین که سرش بر سنان مخالفان است و تنش در خاک و خون غلطان ای مادر این جکر کوشه
تست که در این صحرا برتوده افتاده و دختران خود را بر سینه که سر برهنه های ایشان را

سوزانیدند و ایشان را بر شتران برهنه سوار کردند و باسیری می بردند ما فرزندان توایم که باین
خواری در دست کرفتار شده ایم پس با جکر بریان و چشم خون فشان رو بجسد سرور
شهیدان کرد و کفت خواهرت فدای تو باد ای فرزند مصطفی وای جکر کوشه علی
مرتضی وای نور دیده فاطمه زهرا وای پاره تن خدیجه کبری وای شهید الجفا وای قافله
سالار اهل جنت وبلا بابی العطشان حتی مضی بابی المهموم حتی قضی فدای تو کردم
ای برادر که ترا تشنه شهید کردند و بغم و اندوه کشتند بابی من عسکره مقطع العری
بابی من لا هو غایب فیرجی و لا جریح فیداوی فدای تو کردم ای انکه خیمهها ترا ازکون
کردند و سراپرده ها ترا سرنکون نمودند فدای تو کردم ای غایبی که دیکر امیدواری بدیدار
تو نیست وای بیچاره که زخمها و جراحتهای او دوا پذیر نیست و بعد از ان رو باهل کوفه
و شام نمود و کفت یا اصحاب محمد هؤلاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا ای اصحاب
محمد و امثال او ما ذریه پیغمبر شمائیم و فرزندان اوئیم که ما را باسیری می برید و غمای بینید
وا اسفاه وا ویلاه الیوم مات جدنا محمد المصطفی و الیوم مات ابونا علی المرتضی امروز
جد ما رسول خدا از دنیا رحلت نموده و امروز پدر ما علی مرتضی از دنیا رفته است و
از کفتار زینب خاتون جمیع لشکر مخالف صدا بکریه بلند کردند و وحشیان صحرا و ماهیان
دریا بناله درامدند و از اتش حسرت کباب کردیدند و اوصیتی کوید که اکثر مردم
ان وقت دیدند که از دیدههای اسبان ایشان اشک جاری بود بنحوی که سمهای ایشان تر کردید
و در ان وقت سکینه دختر سید الشهدا دوید و جسد منور پدر خود را در بر کرفت و رو
بران نهاد الیه دبا جکر سوخته سینا لیدل تا جمیع حاضران را بکریه و ناله در اورد و در ان
تن کریست و برفوق نمود [illegible] که بیهوش شده امام زین العابدین با وجود بیماری و
رنجوری و خستکی و تشنکی در غل و زنجیر بود چون ان حالت از عمه و خواهران و سایر اهل
بیت مشاهده نمود و جسد منور پدر با سایر جسدهای برادران و اعمام کرد در میان
خاک و خون افتاده و کسی متوجه دفن ایشان نشده ملاحظه فرمود حالتی باو عارض
شد که نزدیک بود که مرغ روحش از اشیان بدن پرواز کند و بپدر بزرکوار خود ملحق
شود که زینب خاتون او را دید و کفت ای یادکار پدر بزرکوار روای تو
دیده ستمدیده این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم ای عمه چکونه چنین نباشم و حال
اینکه شما را باین حالت مشاهده میکنم و پدر بزرکوار خود را با برادران و اعمام برهنه
در میان خاک و خون می بینم و کویا ایشان را از مسلمانان نمیدانند که بدفن ایشان
نمی پردازند زینب خاتون که جکر کوشه برادر را باین حالت دید از جهت دلداری او آواز

کریه کردن

کریه کردند و جزع بانتها رسانیدند و کفتند ای نور دیده این حال که تو میبینی بدین غم تو خبر داده
من بود که صفحها کردها زایل است بزودی خواهد انکیخت که اعضای متفرقه را با بدنهای پاره
جمع خواهند کرد و مدفون خواهند نمود و نشانی برای قبر سید الشهدا و ایشان بر پا
نصب خواهند نمود که اثر ان هرکز برطرف نشود و از اکناف و اطراف عالم مردم بزیارت او
بشتابند و حق تعالی ثواب عظیم بایشان کرامت نماید و درجات ایشان را عالی کرداند مروی است

و دیکر از جمله وقایعی که باعث حزن و اندوه قلوب شیعیان است و اتصدیق اهلبیت
است از کربلا بکوفه و انچه بر ایشان در ان جا روی داد و رفتن ایشان از کوفه بشام و انچه
در اثنای راه روی نمود و کیفیت این باب بطریقی است که چون امام حسین و برادران و فرزندان
و یارانش همکی شهید شدند و بغیر از مخدرات سراپرده عصمت و پرده کیان خیام
طهارت و عصمت و امام زین العابدین دیکر کسی نماند و لشکر کفار بر خیمههای حرم ایشان
ریختند و اسباب و رخوت ایشان را غارت نمودند و با وجود این بالم کرسنکی و تشنکی
کرفتار بودند و عیال نمشتند امر ایشان بجائی رسید که روزکار بر ایشان تیره و
تار شد و هریک از ایشان در کوشه افتاده بنحوی ناله و زاری نمودند اه و اویلا ای یعنی
• یکی فتاده و از تشنکی شده بیهوش • یکی ز درد جدائی دوستان بخروش • یکی بغرق خون از سوز سینه
میزد دست • یکی بناله دل سنکدلان را میخست • یکی بناله و اه جهان میسوخت •
یکی بابی اتش جان انسیان میسوخت • یکی ز دیده نشانده بخاک مروارید • یکی چو اشک
یتیمان بخاک میغلطید • یکی ز تلخی بجز اه ناله کار دکر • یکی ز غم زدکی میفشاند خاک بسر •
زبان العطش کودکان تشنه جکر • شده ان زمین بلا نمونه عرصه محشر • و اندوه و غم امام
زین العابدین از همه بیشتر بود و سینه اش از زخم و الم ریشتر و غصه محنتش از باقی محنت
زدکان افزون تر و درد و مصیبتش از سایرین بیان بیابان رنج و عنا زیادتر اه اه
• زیکطرف ماتم اهلبیت بیاری • زیکطرف غم بیماری و کرفتاری • نهاده جسم پدر در برابرش بجسم
• اوریش شده مقتول از دم خنجر • ز تشنه کامی عمه و کرفتاری • بنود [illegible]
• شنیده ناله جان سوز کشته بود آری • بیتابانه طاقت ز کریه داده براب • نکشت صفحه چنان غم زده شد •
تن بیمار کشتار ان بلیه نزدیک شده • نه حالتی که تواند خبر از غم درد • نه بستری که بران تکیه تواند کرد •
نبود قوت تحمیل بند زنجیرش • کشیدن نفسی میمود لکیرش • و با وجود ابتلای ایشان بانواع
مصایب و نکاد بر ایشان سخت تر کرفت ابن سعد لعین امر کرد که ایشان را با سرهای شهیدان
بکوفه برند و باینجهت محنت و بلیت ایشان افزون شد پس بر کیان حرم عصمت و [illegible]

مریم عفت را بر شتران سوار کردند و امام زین العابدین را در غل و زنجیر کردند و سرها را بر
قبایل عرب قسمت نموده و بر نیزه ها کردند و سر امام حسین علیه السلام را ابن سعد بخولی اصبحی
لعین داد و اهل بیت را با سرها روانه کوفه نمود و چون بحوالی کوفه رسیدند شب در
آنجا فرود آمدند که صبح اهل بیت را داخل کوفه کنند و خولی را منزل بود در یک فرسخی
کوفه سر امام حسین را برداشته بمنزل خود رفت در آنجا فرود آمد و چون خولی دو زن داشت
یکی از بنی اسد و یکی از بنی حضرم و زن حضرمیه از جمله دوستان اهلبیت بود بجهت مطلع
نشدن وی سر امام حسین علیه السلام را ... که زنان وی مطلع نشدند در تنوری پنهان
کرد و بنزد زن حضرمیه رفت آن زن از وی پرسید که کجا بودی گفت شخصی بر یزید
یاغی شده بود بجنگ وی رفته بودیم پس آن زن طعام حاضر کرد و آن ملعون زهر
مار کرد و خوابید و آن زن را عادت بنماز تهجد بود و چون شب از نصف تجاوز کرد
آن زن از برای نماز شب برخواست دید آن تنوری که سر در آنجا بود روشن است
بمثابه که گویا صد هزار مشعل و شمع بر افروخته چون داخل ... شد دید آن
روشنائی از سریست که در آنجاست دید نوری عظیم از آن ساطع است و باسمان
بالا میرود و ملائکه صوف صوف مرغان سفید گرد آن سر برآمده اند ناگاه دید
چهار زن از آسمان فرود آمدند و یکی از ایشان آن سر را برگرفت و وی بوسید
و بر سینه خود مینهاد و زار زار میگریست و میگفت ای مظلوم مادر وای شهید
مادر وای غریب مادر خدا داد مرا از قاتلان تو بستاند و تا داد مرا ندهد دست
از قائمه عرش برندارم پس آن زنان دیگر بسیار گریستند و سر را گذاشته غایب شدند
پس آن زن حضرمیه برخواست و بنزد آن سر آمد و او ... امام حسین
رسیده بود و او را بسیار دیده بود چون در آن سر نگریست دید سر امام حسین
است نعره زد و بر روی خود زده بیهوش شده بیفتاد ناگاه هاتفی ندا داد که ای زن
که ترا بعمل شوهرت مواخذه نخواهند کرد زن از آن هاتف پرسید که آیا چهار زن
که گریه کنان و نالان بنزد این سر آمدند کیان بودند جواب گفت آن زن که از همه
میگریست و غصه اش از همه افزون تر بود سر را بر سینه میگذاشت و میبوسید
و میمالید مادر حسین فاطمه زهرا بود و دیگری مادرش خدیجه کبری بود و سیم
مادر عیسی چهارم آسیه زن فرعون بود پس آن زن برخواست و آن سر را برگرفته
ببوسید و با مشک و عنبر شست و گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضع
پاک نهاد و ببالین خولی آمد و او را بیدار کرد و گفت ای ملعون رو سیاه این سر کیست

کردای

کرد این خانه او دوده و از خدا شرم نکردی خدا را این سر فرزند رسول خدا است برخیز و ملاحظه
کن که از زمین تا آسمان خروش و فغان برپا شده و فوج فوج از فرشتگان و مقربان
بارگاه احدیت بزیارت او میایند و گریه و زاری میکنند و بر تو لعنت کرده معاودت
مینمایند و تو از هر دو جهان بیزارم این بگفت و چادر بسر کرده از خانه بیرون
رفت خولی گفت ای زن بکجا میروی و طفلان را یتیم میکنی آن زن گفت ای ملعون
تو طفلان مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی گو باش طفلان تو یتیم شوند پس آن
زن بیرون رفت و دیگر کسی از او نشانی نیافت اما چون صبح شد خولی لعین آن سر
را برداشته و با سرداران سپاه ملحق شد و همگی متوجه کوفه شدند و چون خبر آمدن
سپاه و اهلبیت با بن زیاد لعین رسید امر کرد که از اهل کوفه هیچ سلاح دار ... نکند
و دوازده هزار سوار فرستاد که سر راه ها و محله ها را گرفتند که مبادا مردم
اهل بیت را با آن حال ببینند فتنه و غوغای عام برپا شود اما چون اهلبیت بنزدیک در
وازه کوفه رسیدند بیشمار از کوفه از برای نظاره از کوفه بیرون آمدند اما چون مردم را
چشم بر آن سرها و نظر بر آن محملها افتاد فغان و ناله برآوردند و زار زار میگریستند
و چون داخل کوفه شدند زنان و مردان کوفیان امام زین العابدین را دیدند و را در
غل و زنجیر و مخدرات عصمت بر شتران برهنه سوار دیدند صدا بگریه و زاری
و ناله و بیقراری بلند کردند امام زین العابدین با آواز ضعیف فرمود ای کوفیان ما را
میکشید و اسیر میکنید و بعد از آن بر ما میگریید پس در آن وقت زنی بر بام
ایستاده بود و نظاره اسیران میکرد و نمیدانست که ایشان کیستند از یکی از اهل
بیت پرسید من ای الاساری انتن شما از کدام اسیرانید او در جواب گفت نحن اساری
آل محمد ما اسیران آل محمدیم چون آن زن که این را شنید گریان شد و بسرعت تمام از خانه
بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و برقع برای ایشان آورد که خود را با آن بپوشند
اما ام کلثوم خاتون چون دید که زنان و مردان کوفیان میگریستند متوجه ایشان
شد و آغاز تکلم کرد بنحوی که گویا پدرش امیر المومنین تکلم میکند و گفت ای اهل کوفه
و ای اهل مکر و حیله آیا بر ما میگریید و هنوز آب از دیده ما از جور و جفای شما
نه ایستاده و ناله و زاری ما از ظلم و ستم شما ساکن نشده آیا بر ما میگریید و حال
آنکه خود ما را کشته اید و بروی ما پیش ما اشک میبارید و از روح مقدس حضرت
رسالت شرم نداشتید بدترین عالمیان از برای ... سلطان سلاطین ... واز دوزخ
نظاره کنان از نفرت و ... بر ما اطلاع یافتید بخدا قسم که باید بسیار بگریید

وکم چند بد بسبب آنچه از شما صادر شده عیب و عار ما نیز برای خود خرید بدکه از آن هرکز زایل
نخواهد شد کشتید جکر کوشه خاتم پیغمبران و بهترین جوانان بهشت را بهیچ چیز ندارند تنها
خود کشتید شخصی را که پشت پناه برکزیدکان و روشن کننده مشکلات قرآن و ظاهر کننده
حجج دین و ایمان بود لعنت خدا بر شما باد و لشما شما بریده باد جکر کوشهای پیغمبر را که به تیغ
و شمشیر پاره پاره کردید و حرمتهای او را ضایع کردید آیا تعجب کردید که از آسمان خون
باریدآنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد شد از عذاب و نکال عجیبتر خواهد بود پس کفت
ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صنعتم و انتم آخر الامم بعترتی و اهلی بعد مفتقدی
منهم اسارى و منهم ضرجوا بدم چه خواهید کفت در وقتیکه پیغمبر بشما کوید که ای آخرین
امت بعد از من چکونه با عترت من کردید بعضی را اسیر کردید و بعضی را بخون خود غلطانید
ما کان ذاك اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی آیا اجر رسالت و مزد نبوت
من این بود که فرزندان مرا بکشید و اسیر کنید راوی کوید بخدا قسم که از سخنان
آن جکر کوشه فاطمه مردم را حیرت و اضطراب عظیم روی نمود و بر حال خود میکریستند
و دستها بدندان میکزیدند و مرد پیری را دیدم که در آنجا ایستاده بود چندان کریست
که ریشش تر شد و میکفت راست میکوئی ای دختر خواتون قیامت پدر و مادرم
فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما
بهترین زنانند و طفلان شما بهترین طفلانند پس ام کلثوم شعر چند در مرثیه
سید الشهداء خواند که خروش و واویلا از کوفیان برآمد و واحسیناه و وامصیبتاه
از ایشان بلند شد و صدای ناله و زاری و کریه و بیقراری باسمان رسانیدند و
زنان ایشان مویها بر سر پریشان کردند و خاک حسرت بر سر ریختند و رویها خود را
خراشیده و طپانچه بر رخسار خود میزدند و واویلا میکفتند القصه وحشتی شد
که دیده روزکار هرکز چنان ماتم و شیون ندیده بود و فاطمه دختر امام حسین در آن
میکریست و بزبان حال میکفت ابی یا ابی یا خیر محض فقد ترکنی ضیعی من ذا الیتیمی ایل
ای پدر بزرکوار و ای کنز ذخیره من بودی بعد از تو من یکرا امید خواهم داشت ابی یا ابی
ما کان اسرع فرقتی لدیك فمن لی بعدك الیوم یکفل ای پدر من چه بسیار زود بود که
تو از من مفارقت کنی و بعد از تو که یا من پدری خواهد کرد و کی پشت و پناه من
خواهد بود و تشکوا الی الزهراء بنت محمد بقلب حزین بالبکاء مقفل و شکایت میکرد
فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی با دل شکسته و حزین که از ناله و غم کویا دل او را قفل
زده بود ندا یا جدتاه هوی من القبر والنظر فحبیبك مشلول الجبین من مل ای جده بزرگوار

از قبر بیرون و ببین که نور دیده عزیز خود را ببین کشته و در خون غلطیده و جبین او به خاک تپیده
عنا یا علیها ما العمری معفرا تتیلا خضیبا بالدماء مغسلا ببین فرزند خود را کشته که برهنه
در بیابان افتاده و محاسن او بخون خضاب شده و جسد شریف او بخون او غسل داده
و ساروا بنا یا جدناه مواسرا و ایهنا بعد التحقیق بید الاعداء که دخترانش را اسیر
کردند و سر برهنه در بیابان کردانیدند و در وقتی که در چهار طرف بودیم سایه ما
سبایا علی الاقتاب شبه و اکوم بنا یا بلا ظل به تظلل ما را اسیر کردند و بر شتران برهنه
سوار کردند در حالتیکه بر بالای ما بر هنه بود و در آفتاب بودیم و سایه نبود که بنا
بناه بریم پس امام زین العابدین خطبه مشتمل بر حمد الهی و درود بر حضرت رسالت
پناهی خواندند بعد از آن کفت ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا
علی بن الحسین ابن علی ابن ابی طالب هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بداند
که من علی بن الحسین ابن علی ابن ابی طالبم و انا ابن المذبوح بشط فرات من غیر ذحل و لا ترات
منم پسر آن کسی که او را بی تقصیر و کناه در کنار شط فرات مانند کوسفند سر بریدند
انا ابن من انتهك حرمته و سلب نعیمه منم فرزند او که هتك حرمت او را نمودند و آنچه
از دنیا داشت ربودند انا ابن من انتهبت ماله و سبی عیاله منم فرزند آنکه مال او را
بغارت بردند و عیال او را اسیر کردند انا ابن من قتل صبرا و کفی بذلك فخرا منم فرزند او که صبر کرد
تا در راه خدا او را سر بریدند و همین فخر مرا بس است پس ای کوفیان وای بر شما که نامها
به پدرم نوشتید و او را فریب دادید تا به نزد خود او را دعوت دید و دشمن او را یاری و مسلط
کردانید و با او بیوفائی کردید بد بخت می بینید پس بکدام دیده نظر خواهید کرد بر پیغمبر
در روزی که بشما کوید که نیستید شما از امت من چرا که عترت مرا کشتید و هتك حرمت
مرا کردید پس همه نمودند لا عزان قتل الحسین و شیخه و قد کان خیرا من حسین و اکرما عجب
نیست اکر کشته شد حسین زیرا که کشتن پدرش از کشتن او عظیم تر بود فلا تفرحوا یا اهل
کوفات بالذی اصیب حسین کان ذلك اعظما ای اهل کوفه از کشتن حسین شاد مشوید که کشتن
پدرش از کشتن او عظیم تر بود قتیل بشط النهر روحی فداه جزاء الذی اداه نار جهنما
کشته شد حسین در کنار فرات جانم فدای او باد و سزای هر که با او این عمل کرد آتش جهنم است
مسلم بنا کوید که من در آن روز در خانه ابن زیاد ملعون مشغول کچ کاری بودم ناکاه صدای
شیون و غوغای عظیم بکوشم رسید از خادمی پرسیدم که این صداها چیست کفت شخصی بر یزید
خروج کرده بود امروز سر او را با اهل بیت او داخل کوفه میکنند پرسیدم که آن شخص
که بود کفت حسین ابن علی ابن ابی طالب از ترس خادم هیچ نکفتم چون او رفت من آن طپانچه

بر دو رخ خود زدم که نزدیک بود چشمهایم بیرون آید از راه پشت قصر بیرون رفتم تا یکبار
کوفه رسیدم دیدم که مشتی جهال کجاوه پیدا شد که حرم محترم سید الشهدا و فرزندان
فاطمه زهرا در آن کجاوه ها بودند ناگاه دیدم امام زین العابدین ع با غل و زنجیر بر
شتر برهنه سوار است و بیمار و رنجور و مجروح است و خون از بدن مبارکش میریزد و
میگرید و از درد و حزن و اندوه میگوید یا امة السوء لا سقیا لربعکم
یا امة لم تراعوا جدنا فینا ای بدترین امتها سقیا شما از خیر نشد که رعایت ما نکردید
لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولینا در روز قیامت که ما و شما
و جد ما رسول خدا حاضر شویم چه جواب خواهید گفت تسیرونا علی الاقتاب عاریة کاننا
لم نشید فیکم دینا ما را بر شتران سوار کردید و مانند اسیران می برید گویا هرگز بکار دین
شما نیامده ایم الیس جدی رسول الله ویلکم اهدی البریة من سبل المضلینا ای بر شما که
نمیدانید که رسول خدا جد منست و مردمان را از گمراهی هدایت کرد یا وقعة الطف قد اورثتنی
حزنا والله یهتک استار المسیئینا ای واقعه کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین
نخواهد یافت و خداوند قهار هتک میکند پرده های عزت کسانی را که بد کننده اند
پس در آن وقت دید که زنان اهل کوفه و طفل بر کودکان اهل حرم رحم میکنند و نان و
خرما بایشان میدادند و ام کلثوم صیحه بر ایشان زد و با ناله و فغان و گریه آنها از
دست کودکان میگرفت و بر زمین میانداخت و میگفت یا اهل کوفه ان الصدقة حرام
علی اهل الرسالة ای اهل کوفه صدقه بر ما روا نبود زکوة لایق اولاد مصطفی نبود اهل کوفه
از مشاهده اینحال میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را شنید آواز بلند کرد که
ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند در آن اثنا صدای شور
عظیم بلند شد ناگاه دیدم که سرهای شهدا را بر نیزه ها کرده می آورند و در میان آن
سرها سری دیدم در نهایت حسن و صفا و مانند خورشید تابان و ماه درخشان در
نهایت تلألؤ و درخشندگی بود و شبیه ترین مردم برسول خدا و از خضاب محاسن
شریفش ظاهر بود چون نظر زینب خاتون بران سر افتاد خروش و فغان برآورد و دوش
خود را چنان بر چوب محمل زد که سر مبارکش شکست و خون از آن جاری شده بر
زمین ریخت و [illegible] کمال بود تیره دوران منخسف
و احوال شد سپهر هلالت که از گردش روزگار دعوی بعودی ای برادر دخوا
فدای تو یاد فاطمه یتیم خود را طلب کن و او را دلداری نمای ای برادر عزیز این فرزند
بیخود ماتم زده خود امام زین العابدین آیا حصنی لیا ذخری و فخری تغذ لک یا

ملاذی ای جانی ای پناه من و ای فخر من و ذخیره و امید چگونه که ترا گم کردم اخی یا بن الوالد
اذا بعینی حلوک فی التراب بلا وطاء ای برادر من ای فرزند رسول خدا شهادت و خواری
تو در قبر جسم ما کاهید یا الخیل سنک تعالک حتی ترض الصدر طلا بالقنا ای برادر
آنان وقتیکه بدن ترا پایمال سم ستوران نمودند و استخوان بدن تو ناحق تا لحقرا
سینه ات اندراه ظلم ریزه ریزه کردند الا یا سیدی یا سیدی ابکی فیسعد الحماء علی
بکائی ای تا من هیاش تو میگریم و مرغان در گریه زاری میکنند اخا امیة ناشئون
و نحن نسا نجر بالفلاء ای برادر فرزندان بنی امیه در حجلهای زینت و ناز نشسته اند و ما
برهنه در بیابانها میگردانند فصان امیة فی الحامد و نحن بنات الصطفی بنات
بنی امیه در سراپرده ها در نهایت اطمینان نشسته اند و ما را از سراپرده ها بیرون
آورده اند کانما بنات الزنج نسبی و تضرب بالسیاط بلا اخطاء گویا ما از دختران
خطا و زنگبار ایم که تازیانها بر ما زنند و جور و جفا بر ما کردند از این سخنان ما ستون نور دیده
نهر افغان و ناله انعطاف برآمد و انا شک خونین ایشان روی زمین گلگون شده
و داخل آن سید کرهر را نظر بر سر امام حسین ع افتاد از هیبت و سطوت آنحضرت بیهوش
شد و سر او در میان سرها مانند خورشید و ماه در میان ستارگان میدرخشید
و نور آن در و دیوار کوفه را روشن نموده بود زید بن ارقم گوید که چون آن سرهارا
در کوچه های کوفه میگردانیدند من بر غرفه خانه خود بودم ناگاه صدای هجوم عام در گوش
یکوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزه کرده اند و یکی در میان آنها
مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع میگردید چون نیک نگاه کردم دیدم که
آن سر امام حسین است و چون بنزدیک غرفه من رسید از شعاع نور آن غرفه من منور
شد و دیدم که لبهای او حرکت میکند چون گوش فرا داشتم سوره کهف تلاوت مینمود
بدین آیه رسیده بود که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از دیدن
اینحال موی بر اعضای من برخواست و گفتم یا بن رسول الله امر تو غریب و عجیب
است و بنحوی دیگر نقل کرده که در وقتی که سر مقدس شاهزاده را در کوفه بر درخت
آویختند من نزدیک ایستاده بودم که لب مبارکش میجنبید گوش فرا داشتم این آیه را
تلاوت مینمود که فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه ظالمان میکنند و زود
باشد که ظالمان بدانند که جایگاه ایشان کجا خواهد بود و چون روز دیگر رسید
ابن زیاد لعین در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را رخصت عام داد و بپرده کیان مراد

عصمت و بکی کوشکان حضرت رسالت را بر وش اسیران بمجلس آن لعین سگ پایان آوردند
و سر مبارک سرور شهیدان را در طبقی گذاشته نزد آن ولد الزنا حاضر کردند چون نظر
آن لعین بر سر آن پیشوای اهل دین افتاد از غایت فرح و شادی عود و چوبی در دست
داشت بر لب و دندان آن پیشوای شهیدان میزد و لبهای او را با چوب از یکدیگر جدا
مینمود و میگفت حسین چه خوش دندان بوده است زید بن ارقم که از جمله اصحاب
سید عالم بود در آن مجلس حاضر بود بخروش و فغان برخاست و گفت یا ابن مرجانه
ارفع قضیبک فوالله الذی لا اله الا هو لقد رایت رسول الله کثیرا یقبل ثنایاه ای پسر مرجانه
چوب از این لب و دندان بردار قسم بخدائیکه در الهیت شریک ندارد که مکرر
دیده ام حضرت رسول را این لب و دندان را میبوسید و میمکید ای ملعون دیدم
روزی که حضرت رسول حسن برادر او را بر ران راست نشانیده و این بزرگوار را
بر ران چپ و دست بر سر ایشان میکشید و میفرمود اللهم ان هذین ودیعتی عند
المسلمین بار خدایا این دو پسر امانت منند در نزد مسلمانان و ایشان را بتو می
سپارم ای پسر مرجانه امانت پیغمبر خدا را خوب محافظت کردی پس زید گریان شد
از آن مجلس بیرون رفت و گفت لعنت خدا بر شما باد ای اهل کوفه که پسر فاطمه را
کشتید و پسر مرجانه را بر خود امیر ساختید که با فرزند پیغمبر خدا چنین کند و کان
النبی یحب یلثم ثغره فقتل اللعین نقدا اکرم سلمتم پیغمبر دوست داشت که حلق و
لبهای حسین را ببوسد و ملعون پسر ملعون آن بوسه گاه را پاره پاره کرد و بعد از بعض
خده فوق ما لثر اطلال جرح عارضیه بدم بیشانی سورا و را غبار و تاری بخاک
مالیدند و گلگونه مطهر او را بخاک اغشته نمودند قتل الحسین فیا سماء تفطری حزنا و یا ارض
التردی تهدم کشته شد حسین ای آسمان از این اندوه از هم بپاش و در زمین ریزه ریزه شو و
ای خانه شادی خراب و منهدم شو و چون در وقتی که مخدرات سراپرده عصمت و عفت
و دودمان حضرت رسالت بمجلس ابن زیاد لعین داخل شدند زینب خاتون در پیش
ایشان می آمد و در وقت داخل شدن سلام نکرد و بکسی التفات ننمود و در گوشه
بنشست و کنیزان دور او را احاطه کردند آن لعین از حرکت وی غضبناک شده پرسید
که این زن کیست گفتند زینب خواهر دختر فاطمه خواهر حسین است ابن زیاد گفت
حمد میکنم خدا را که شما را رسوا ساخت و دروغ شما را ظاهر کرد اینید و رسوا نمی شود
مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر بدکردار پس ابن زیاد رو بزینب کرد و گفت دیدی
که خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت او زینب خاتون گفت ندیدیم مگر نیکی ایشان

دربلا

زیرا که بسعادت شهادت فایز گردیدند و جد و پدر ما از آن خبر داده بود نتایج
راضی شده بودند ای پسر مرجانه عنقریب که خدا ترا با ایشان جمع نماید با تو مخاصمه
کنند در آن وقت ترا معلوم خواهد شد که فتح و غلبه کرا باشد ای پسر مرجانه هیچ میدانی
که چکار کرده پنج تن بهترین خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع و شجره بوستان شاه
ولایت را قطع کردی که این باعث شفای سینه نشد وای بر تو ام کلثوم گفت ای ابن زیاد
اگر دیده تو روشن شد بکشتن برادرم دیده جدش روشن شد بدیدار او و مکرر
او را می بوسید و لبهای او را میمکید و او را بدوش خود سوار میکرد ابن زیاد ملعون
از سخنان زینب در غضب شده حکم بقتل وی کرد اهل بیت همگی باضطراب و لرزه در
آمدند عمرو بن حریث بخون وی بیعتواست و گفت ایها الامیر یکمشت زنان ماتم دیده و
مصیبت زده مواخذه معقول نیست تخصیصا زن غریب که از وطن و دیار خود آواره
بدرد غربت و بیکسی گرفتار و با الم و مصیبت برادران و برادرزادگان مبتلا و
از فراق دوستان و خویشان مهجور دل آزرده گردیده و پریشان برادر در بحر رویا
وجود این احوال را باید در بقات شبر مواد را اسیر نموده شهر بشهر و دیار بدیار
کردانیده پس ابن زیاد از سر قتل وی درگذشت و رو کرد آنجاکه شهید امام زین
العابدین نام بود پرسید که این پسر کیست گفتند این علی ابن الحسین است ابن زیاد گفت
شنیدم علی ابن الحسین در کربلا شهید شد امام زین العابدین فرمود او برادرم
علی اکبر بود که کشته شد و ان له مطالبا یوم القیمة بخدا محشر کردن در قیامت کسی خواهد
بود که مطالبه خون او کند پسر زیاد در غضب شده و گفت این پسر را بیرون ببرید در قفر
برادرش ملحق سازید و نیز گردنش را بزنید ضعیفه را از جا بلند کرده و آهنگ کرفتن وی کردند
زینب خاتون سینه را از زمین برخاست و برو وی چسبید و گفت ای پسر مرجانه هنوز از
کشتن اهل بیت رسالت سیر نشده و خون ما کربلا بهاحا از ما نسخس ترا کفایت نکرده که حال
میخواهی این طفل را بقتل رسانی ای پسر زیاد از اهل بیت رسالت همین طفل باقی مانده
و اندر ای ما بیکسان و اسیران غیر او بحر نیست اگر او را شهید خواهی کرد نخست
مرا بقتل رسان لعنت الله ان انچه خواهی بکن امام زین العابدین ع گفت ای پسر زیاد
مرا از قتل میترسانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست و همیشه شهادت
آرزوی ما بوده ابن زیاد مخلص بزرگ تکنون فاطمه ترد بعلانان گفت ما از کفتگوی
ایشان خلاص کنید پس امر کرد که ایشان را بخانه که در پهلوی مسجد بود ببرند و در آن مجلس
عود بعادت کرد که سر امام حسین علیه السلام بر نیزه کنند و در بازارهای کوفه بگردانند

به بینند چون سر مبارک آنحضرت را داخل بازارهای کوفه نمودند و در بام هر جا زنان ندا
دادند یکدم اهل کوفه رشید شدند و باز نمیتنند حضرت این سخن را خواندند را سایر محمد و صحبه (?)
للمسلمین علی قناة مرفع به بسیار عجیب غریب است که سر دختر محمد و پسر خلیفه او پیغمبر رسل
بر مسلمانان از سر نیزه کردند والمسلمون بمنظر و مسمع لا منازع منهم و لا متوجع و مسلمانان
از آن بینند و میشنوند هیچ کس جزع و زاری نمیکنند و دل ایشان بدان نمی آید
و انتوقا بن زیاد هیچ کس از اهل کوفه نزد ایشان تردد نمیشود و مانند اسیران چند
روز تنها در آن خانه بسر بردند و بعد از چند روز ابن زیاد ملعون بنیاد شمر
ذی الجوشن و شیث بن ربعی و عمر بن الحجاج و عروة بن قیس را طلبید و همراه کسی از رسلا عیال (?)
نامزد ایشان نمود و مقرر کرد که سرهای شهیدان را و مخدرات اهل بیت سید
المرسلین را بشام برند ایشان بطریق سابق سرها بر نیزه کردند و اهل بیت را
بر شتران سوار نمودند و امام زین العابدین را غل و زنجیر نمودند و روانه
شام شدند و بسیار وقایع و کرامات در هر منزل راه ظاهر شد و بعضی از آن در مجلس
سابق بتقریبی چند مذکور شد و از جمله آنکه چون لشکر بمنزل قنسرین که در حوالی دمشق
است رسیدند در آنجا دیری بود از راهبی نصرانی و آن لشکر در پای آن دیر فرود
آمدند و نیزه که سر حضرت امام حسین ع بر آن بود بر زمین استوار کردند راهب بام
دیر بر آمده چون نظرش بر سر مبارک امام حسین ع افتاد دید نوری عظیم از آن
ساطع و هیبتی عظیم از آن بدل راهب فتاد پیر راهب لشکر را ندا داد و گفت شما
کیستید و از کجا می آیید و این سر کیست گفتند ما از عراق می آییم و بجانب (?)
دشمنان والی شام رفته بودیم و این سرهای مطهر ایشان است که از جهت یزید
می بریم پیر گفت نام مهتر ایشان چیست گفتند حسین راهب گفت این حسین
که پدرش پسر عم پیغمبر شما است و مادرش دختر او است گفتند آری گفت لعنت خدا بر شما باد اگر
عیسی را فرزندی بود ما او را بر دیدهای خود می نشانیدیم پس گفت ای قوم الشام (?) دارم
کم سر کرده خود بگوئید که ده هزار درم دارم که از پدر میراث بمن رسیده آنرا از من بگیرید
و این سر را بمن دهید که امشب در نزد من باشد چون (?) کردند سر را باو و تمام
لشکریان شهید (?) از سخن راهب خبردار کردند آن ملعون (?) را نویدند بدان
سر راضی شد پس زر را گرفته و سر مبارک را گرفته (?) کرده مهر نمود و بیکی را معتمد (?)
خود سپرد و سر منور را راهب (?) داخل دیر نمود از نور او تمام در دیر او
روشن شده و هاتفی آواز داد که ای پیر خوشا حال تو و حال هر کس که این سر را حرمت

روانه شام

بیارد پس راهب آن سر را بمشک و گلاب شست و در سجاده خود گذاشت در برابر خود
بنهاد و تا دیر گریست و بعد از آن ساعتی دید که سر مطهر آنحضرت (?) روشن
شده و هر ساعت نورها و زیاده میشد بحدی که تمام صومعه راهب روشن شد و هیچ
دیده تاب مشاهده آن نور نداشت ناگاه دید سقف آن صومعه بشکافت و (?)
پدید آمد و (?) خواتون زیاد و حوریان بستان (?) و جوانب و (?)
میکردند که (?) راه دهید راه دهید که مادر را (?) یعنی حوا میرسد و باز
طریق ساره حرم محترم خلیل و هاجر مادر اسمعیل و صفورا دختر شعیب و آسیه
زن فرعون و مریم مادر عیسی فرود آمدند و هریک آن سر را زیارت کردند و احترام او را
بجا آوردند ناگاه خروش و فغان بر آمد و عماری در رسید مخدره کبری و بعضی دیگر
از مخدرات اطهار حضرت مصطفی فرود آمدند و آن سر را طواف و زیارت کردند ناگاه
ناله و زاری عظیم پیدا شد و خروش و ولوله در سکان آسمان و غلغله و زلزله در زمین
افتاد و عماری نورانی پدید آمد و یکی بانک بر راهب زد که چشم بپوش که مستوره عظیم
و دختر رسول کریم یعنی خاتون قیامت و بانوی جهان کرامت اینک بزیارت (?) و
دهشت بخود (?) نزدیک ببیهوش شده حجاب در پیش نظر وی پدید آمد که کسی را
نمی دید اما فریاد و فغان و خروش زنان بگوش او میرسید و از آن میان یکی میگفت
السَّلَامُ عَلَيْكَ ای مظلوم مادر وای شهید مادر وای غریب مادر وای نور دیده من
وای سرور سینه من مادرت فدای تو شوم و غم بخود (?) از قاتلان تو بستانم (?)
پیر راهب از استماع این سخنان بیهوش شده و چون بهوش آمد از (?)
عالم بالا و عماریها نیافت برخواست با گریه و زاری بنزد آن سر مقدس آمد و برابری
ادب (?) و گفت ای سر سروران عالم و (?) بنی آدم عیان که تو از آن جماعه
که صفات ایشان در توریة و انجیل خوانده ام بحق پروردگاری که ترا این جاه و منزلت
داده که محرمان انجمن قدس و (?) خلوتخانه انس بزیارت تو می آیند که با من
تکلم کن و بزبان خود بگو که من کیستم بفرمان الهی سر حضرت امام حسین ع بسخن در آمد گفت
ای راهب اَنَا الْمَظْلُومُ اَنَا الْمَغْمُومُ وَاَنَا الشَّهِيدُ وَاَنَا الْغَرِيبُ منم شهید جفا (?)
الشهداء منم اسیر بلا (?) الاسراء منم که (?) از اشک دیده گلگون است (?)
من (?) جیحون است اَنَا الْمَقْتُولُ وَاَنَا الْمَغْمُومُ پیر راهب گفت ایها الراس المبارک (?)
(?) که میخواهم (?) زبان مبارک (?) بیان تو حسب نسب ترا بشنوم
سر مبارک فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء و انا الشهید

یکی بلاندی برید دانی که این سخنان از شنید بخروش و فغان بر آورد و بجست و رو را بروی مبارک
او گذاشت و گفت ای سید عالم و ای سرور عالمیان روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی که
فردای قیامت شفیع تو ام ناگاه از سر مبارک آواز رسید که ای پیر راهب بدین جدم در آ
تا فردای روز جزا ترا شفاعت کنم راهب گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ
مُحَمَّدًا رَسُولُ پس حضرت شفاعت وی کرد و چون روز شد و لشکریان سر مبارک را
از راهب خواستند راهب بام دیر بر آمد و گفت با مهتر سپاه سخنی بگویم چون شمر پیش وی
فراز آمد راهب گفت ترا بخدا و جد صاحب این سر قسم میدهم که این سر را در صندوقی که از
خیانت ترسانی که از جمله مقربان بارگاه احدیت است شمر قبول کرد و آن پیر با ... بدم
بخدمت امام زین العابدین رسیدند و دست و پای وی را بوسیدند و خواستند با آن ملعون
جهاد کنند حضرت ایشان را ممانعت نمود و چون بنزدیک دروازه دمشق رسیدند شمر ملعون
ده هزار درم پول راهب را از معتمد خود طلبید و چون همیان را آوردند و سر را کشودند
همان زرها سفال شده بود و در روی هر یک از آن درم نقش بود که وَلَا تَحْسَبَنَّ
اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه ظالمان میکنند
و بر روی دیگر نقش بود وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی زود خواهند
دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجاست لعنة الله علیهم الی یوم القیمة هرکه خواند دعا

ورود اهلبیت در شام

محقق نماند که از جمله قضایای غم افزا و وقایع ماتم انگیز حکایت داخل شدن اهل بیت بشام
وانچه در آنجا با ایشان روی داد مرویست که چون خبر رسیدن آن لشکر و آوردن سرها و
اسیران اهل بیت پیغمبر بشام رسید یزید پلید امر کرد که شهر را آیین بستند و مردم
بتماشا بیرون رفتند اما چون نزدیک دروازه شام رسیدند در آن وقت مخدرات
اهل بیت عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده بودند امام زین العابدین بیمار نیز بر
شتر برهنه با غل و زنجیر سوار بود و او در پیش بود و اهل بیت در عقب وی و سرهای
حسین و سایر شهیدان بر سر نیزه ها بود در پیش روی ایشان میبردند و نیزه
داران بر دور اهل بیت عصمت و طهارت احاطه کرده و هریک از ایشان که از مشاهده
آن حال میگریستند نیزه بر سر ایشان میکوبیدند در آن وقت ام کلثوم بشمر لعین ولد
الزنا گفت ای شمر بگو زنان از راهی ببرند که نظاره کننده کمتر باشد یا بگو که
سرها را پیشتر ببرند که مردم بتماشا کردن سرها مشغول باشند و کمتر نظر کنند از اولاد
الرسول آن لعین از راه کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند سهل ساعدی

گوید من بشام رفته بودم دیدم روزی بازارهای شام را آیین بسته اند مردم زینت بسیار کرده
اند و انواع سازها میزدند با خود گفتم مگر امروز عید است تا آنکه از جمعی پرسیدم گفتند ای
شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم بلی من سهل ابن ساعدیم که بخدمت حضرت رسالت رسیده
و از صحبت او شرفیاب گردیده ام آن جماعت گفتند ای سهل ما تعجب داریم ای آسمان چرا خون
نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمیشود و ساکنان خود را فرو نمیبرد ... گفتم چه بیداد
است که روزگار غدار کرده گردون که خون حلق بیگناه سیراب کرد خاکش بسر چه با پسر بوتراب
کرد * خاکستر شد بیاد دود که آتش زد و در * زان آتش که عالمیان را کباب کرد * جیب شکیب پرده
کیان از خود درید * این کار را چه بیدین بیحساب کرد * ای بی سوال کرد از و طفل شیر خوار
دستش بریده باد که پیکان جواب کرد * دور زمین سیه بجوابش که خاک خون * با حرمت
سر در بالین سحاب کرد * سهل گوید من گفتم روشن ترا از این بگوئید که چه روی داده
گفتند ای شیخ این فرح و شادی که شامیان میکنند بجهت آنست که سر مبارک امام حسین را
از عراق با اهلبیت او بنزد یزید ملعون میآورند گفتم ایشان را از کدام دروازه
داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات پس بعد مشقت و تعب خود را بان دروازه
رسانیدم دیدم که سواران نیزه داران از پی یکدیگر می آیند و بر سر هر نیزه سری است
در نهایت نور و صفا ناگاه نظرم بر سری افتاد که شبیه بود بسر حضرت رسالت پناه چون
نیکو نگریستم سر جگر گوشه رسول حسین ابن فاطمه بود که بر سر نیزه افتاد بیخودی که ضبط خود
نتوانستم کرد و در آن اثنا دیدم که زنان و اطفال بسیار بر شتران برهنه سوار کرده میآورند
در آن وقت که بر باب ... رسیدند نزدیک بود هلاک شوم و گریبان خود را
بیاد شتران ایشان رسانیدم یکی از ایشان حالت مرا مشاهده نمود گفت ای شیخ تو کیستی
که بر غریبان بیچاره و محنت زدگان از وطن آواره گریه میکنی گفتم ای بانو کار بی گزیده
تو کیستی گفت ای شیخ از بیکسان ستمدیده و الم رسیدگان غمدیده چه میپرسی آه و اویلاه
منم که لحظه لحظه لخت جگر میخورم * در سوگ ... * منم که گرد یتیمی نشسته بر رویم
بجای شانه گیسو نهاده بر دریم * ای شیخ منم سکینه دختر امام حسین * منم سکینه که بی پدر ماندم و ظلم
هیچ بر ندارم * سهل میگوید که چون این سخنان از او شنیدم دلم شکسته و جان خسته شد
طبع پژمرده و خاطرم افسرده گشت جگرم کباب شد و دیده ام پر آب گفتم ای خاتون قیامت
من سهل ساعدیم و از اصحاب جد نامدار شمایم هیچ خدمتی داری بگوی که بجان قیام نمایم گفت
ای سهل خدمتی که میتوانی کرد آن است که با این بدبختی که سر پدر مرا دارد بگوی که از میان ما بیرون رود
و سر پیشتر ببرد که شامیان مشغول نظاره او شوند و نظر از ما بردارند و بحرم محترم

رسول خدا اینقدر بی حرمتی روا نداری سهل گوید که من بنزد آن ملعون رفتم که سر آن سرور را
داشت و گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهار صد اشرفی بتو دهم گفت حاجت تو چیست گفتم سر امام
حسین علیه السلام و سایر شهدا را از میان شتران محمل دار بیرون بر و از ایشان دور شو تا
آن ملعون بطمع زر راضی شد و چنان کرد من چهار صد اشرفی بوی دادم و خواستم که بنزد شما
اهلبیت روم که کثرت و غلبه مخلوق شد که مرا میسر نشد پس آن کافران حرم محترم و اولاد
مکرم سرور انبیا را آوردند تا در مسجد جامع که جای اسیران بود و ایشان را در آنجا نگاه
داشتند و در آنجا مرد پیری بود با محاسن سفید گفت الحمد لله که خدای تعالی شما را
کشت و مردم را از شر و فتنه شما خلاصی داد حضرت امام زین العابدین علیه السلام بوی کرد
و گفت ای شیخ قرآن خوانده گفت بلی امام زین العابدین فرمود که این آیه را خوانده که
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی ای محمد بمردمان بگو که من بر رسالت
از شما چیزی مزد و اجری نمیخواهم مگر دوستی خویشان خود را شیخ گفت بلی فرمود نحن
ذوالقربی مائیم خویشان رسول که دوستی ما واجب است ای شیخ این آیه را خوانده
واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی یعنی بدانید که از غنایم بدست
آورید خمس را از خدا و رسول و ذوی القربی است شیخ گفت بلی امام فرمود ذوی القربی
مائیم که زینت ترا قرابت رسول اسلام فرمود ای شیخ این آیه را خوانده انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود مائیم اهلبیت
که باین اختصاص یافته ایم و حق تعالی بعصمت و طهارت ما شهادت داده است پیر که این
سخنان را شنید گریان شد و از گفته خود پشیمان شد و عرض کرد یا ابن رسول الله معذور
دار که من شما را نشناختم پس عمامه را از سر برداشت و رو بسوی آسمان کرد و گفت الهی
من از دشمنان اهلبیت پیغمبر تو بیزارم پس خود را در پای شتر امام زین العابدین
افکند و رو بر خاک میمالید و میگریست و میگفت یا بار خدایا با اهلبیت پیغمبر تو بی ادبی
کردم مرا عفو کن و از تقصیرات من درگذر و اگر توبه مرا قبول کرده جان مرا بستان
و دعای آن پیر مستجاب شده در همان ساعت نعره زد و جان بداد و نعمان و حرم شان
اهلبیت بر آمد و امام زین العابدین علیه السلام خواستند و بعد از آن بر در کریستند پیش یزید
ملعون مجلس آراست و خود بر تخت نشست و تاجی مکلل بدر و یاقوت بر سر نهاده و امر
فرمود که مردم شام را حاضر گردانیدند و امر کرد که سرهای شهیدان را با اهل بیت سید الزمان
بمجلس بیاورند پس ایشان را آوردند در حینی که ایشان را میبردند سر حضرت میکرد و میگفت
لا حول ولا قوة الا بالله و جمعی کثیر این کلمات را از وی شنیدند و جمعی چنین روایت کرده اند
بود

بود و سوره کهف تلاوت مینمود و چون باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت خدا سر مبارک سید الشهدا بتکلم در آمد و بزبان فصیح
گفت امر من از قصه اصحاب کهف عجیب تر است اما چون اهل بیت بدر قصر یزید رسیدند
اول آن ملعون که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام داشت داخل مجلس آن ولد الزنا شد
و چون نظر وی بر یزید افتاد و گفت اوقر رکابی فضة و ذهبا انا قتلت سید المحجبا
کن جواهر بار مرا از طلا و نقره بجهت آنکه کشتم آن آقای پرده نشین و پادشاه
بزرگوار را قتلت خیر الناس اما و ابا وخیرهم اذ ینسبون النسبا کشتم کسی را که بهترین مردمان
بود از جهت مادر و پدر و شریف ترین ایشان بود از جهت حسب و نسب یزید از سخن
وی در غضب شد و گفت ای بد بخت اگر میدانستی که امام حسین بهترین مردمان بود چرا
او را کشتی گفت با امید جایزه و خلعت تو یزید گفت از من بتو نرسد مگر اینکه ترا بقتل
رسانم پس امر کرد که او را بیرون برند و گردنش را بزنند پس یزید طشتی زرین را
طلبید و سر مبارک امام حسین را در آن نهاد و سایر سرهای شهیدان را آورده در
پیش تخت وی گذاشتند و آن ملعون یکایک را میدید و میگفت این سر کیست و
احوال صاحبانش را میپرسید و آن را اعلام میکردند تا بر تمامی سرهای شهیدان اطلاع یافت
پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت را داخل مجلس کنند و چون ایشان را داخل کردند امام
زین العابدین با چند نفر دیگر پسران که باقی مانده بودند در غل و زنجیر بودند و پای ایشان را
بزنجیر بسته بودند و بر گردنهای ایشان غل نهاده بودند و بیک ریسمان گردن امام زین العابدین
و ام کلثوم را بسته بودند و بریسمان دیگر کتف سکینه و سایر دختران را بسته بودند و همگی
آنها را بریسمانی بر یکدیگر بسته بودند بنحوی که هر گاه یکی از ایشان را میکشیدند همگی بر رو
می افتادند و هر گاه یکی از ایشان در راه رفتن کوتاهی میکرد تازیانه بر سر و کتف وی
میزدند چون امام زین العابدین علیه السلام یزید را دید گفت ای یزید ترا بخدا قسم میدهم که اگر
حضرت رسول ما را باین حالت مشاهده نماید چه خواهد کرد فاطمه دختر امام حسین گفت
ای یزید خوب کردی که دختران رسول خدا را اسیر کردی حاضران از شنیدن این کلمات و
مشاهده این حالات بگریه در آمدند و صدای گریه زنان ابی سفیان از خانه یزید بلند شد
پس آن ملعون حکم کرد که آن ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و از راه مکر و حیله
سوهانی طلبید و آهنی که بر گردن امام زین العابدین علیه السلام بود بدست نحس خود برید و چون
نظر امام زین العابدین علیه السلام بر سر مطهر پدر بزرگوار خود افتاد آهی کشید و اشک خونین
از دیده ها بارید و فریاد بر آورد چون سر پدر را در طشت مقابل خود در نزد یزید

بود ملعقت زد یا دید گریبان خود را پاره کرد و باواز حزین ناله و فغان برآورد چنانکه دلهای
حاضران کباب شد و گفت واحسیناه واعداه واعلیاه یا حبیب رسول الله فاطمة الزهرا سیدة
النساء یا بن مکه و منی ای نور دیده سید انبیا و ای میوه سینه علی مرتضی و ای پسر دختر
محمد مصطفی ۲ درآن وقت نفعا زنی هاشمی که در خانه یزید بود بنوحه و زاری درآمد
و باواز بلند میگفت ای بزرگ اهل بیت رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی واغریبا
در بیوه زنان و یتیمان وای کشته اولاد زناکاران حاضران مجلس از سخنان آن ضعیفه
و آن زن هاشمیه بخروش و فغان درآمدند و همگی زار زار گریستند و عبدالرحمن حکم
یزید گفت خوب کردی که نسل فاطمه زهرا را برانداختی و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی
یزید سر بسینه دیک او برد و گفت ای مجلسیان این سخنان نیست پسران بیحیا گفت که
محلدات اهلبیت رسالت را در پشت سر او نشانیدند تا سر امام حسین را نه بینند و چوب
خیزران طلبید و از بر لب و دندان مبارک شاه شهیدان میزد و میگفت لیت اشیاخی ببدر
شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل کاش پدران من که ایشان اسیر کرده در جنگ بدر کشته شدند
درین جا حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان از فرزندان قاتلان
ایشان کشیدم فاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل پس مسرور و خوشحال
میشدند و میگفتند ای یزید شل نخورد که نیک انتقام ما را کشیدی پس رو بسر
امام حسین کرد و گفت کیف رایت چگونه دیدی یا حسین در آن مجلس ابوبرزه اسلمی
که یکی از اصحاب سید مختار بود حاضر بود چون دید که آن ملعون چوب بر لب و دندان
امام حسین میزد از جا جست و او را بر کشید که قطع الله یدک یا یزید خدا دست ترا
قطع کناد ای بیحیا ویلک اتنکت بقضیبک ثغر بن فاطمه وای بر تو چوب بر لب و دندان
دختر
فرزند فاطمه میزنی بخدا قسم که مکرر دیده ام که حضرت پیغمبر لب و دندان او و برادر
برادرش را میبوسید و میفرمود شما بهترین جوانان بهشتید و میگفت خدا بکشد کشندگان
شما را و لعنت کند ایشان را و برساند ایشان را بعذاب الیم و اسفل درکات جحیم یزید
از سخنان او در غضب شد و گفت ای ابوبرزه اگر حرمت تو با مصاحبت رسول الله نبود
نبود حال گردنت را میزدم ابوبرزه گفت سبحان الله عجب حالتیست که مصاحبت
بآن حضرت ملاحظه میکنی و با فرزند دلبندش و نور دیده او چنین میکنی پس حاضران بگریه
افتادند و ابوبرزه گریان از آن مجلس پای بیرون نهاد و روایتست که در آن
روز یکی از علمای یهود در مجلس یزید مردود حاضر بود از یزید پرسید که این سر کیست گفت
این سر بهترین بنی هاشم است گفت نام وی چه بود گفت حسین گفت پدرش که بود گفت

علی ابن ابی طالب گفت مادرش که بود گفت دختر محمد مصطفی یهودی گفت پس این پسر دختر پیغمبر
شماست یزید گفت آری یهودی سر بجنبانید و زبان برکشید و گفت وای بر شما که فرزند
پیغمبر خود را کشتید ای یزید میان من و داود هفتاد پشت فاصله است و یهودان پاس
حرمت مرا نگاه میدارند و خاک قدم مرا میبوسند و محمد صلعم که پیغمبر شماست دیروز از دنیا
شما رفته و امروز با فرزندش این معامله میکنید یزید از سخنان وی در غضب شده
گفت ای یهودی ساکت شو و اگر نه آن بود که پیغمبر ما فرموده که اهل ذمه را میازارید که هر که
ایشان را آزار رساند من در قیامت با وی خصمی کنم امر میکردم که سر ترا بردارند یهودی
گفت ای پلید بیغیرت کسی را که برای یهودی میفرماید که مخالف دین و ملت خصمی کند آن
را عجب که با فرزند خود با تو چه خواهد کرد وای بر تو در وقتی که جدش پیغمبر خدا با تو مخاصمت
کند و مادرش فاطمه زهرا دامن او بگیرد و طلب خون وی کند و پدرش علی مرتضی در عرصه
محشر گریبانت را گیرد و داد و عدالت از تو بستاند یزید چون این سخنان را بگفت غضب یزید
زیاد شد و جلادان را گفت بگیرید این یهودی را و سرش را از بدن جدا کنید یهودی گفت
ای بیحیا من امام حسین فرزند رسول خدا بهشت نعیم او را کشتی و مرا هم بکشند
وامیدوارم که در روز قیامت در زمره شهیدان کربلا محشور کنند و با جان
باشکاران دشت کربلا ... پس برجست و سر امام حسین را برداشت و گفت یا
اباعبدالله بحق جدت دوستان تمام در روز قیامت در نزد جدت گواه باش که مسلمان شدم
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله ای سید گواه
باش که در سر کوی محبت تو کشته شدم و مرا در میان شهیدان راه خود طلبکن پس جلادان
نو مسلمان را گرفته شهید کردند رحمة الله علیه و نیز مرویست که روزی از روزها که سر
امام حسین در مجلس یزید پلید بود شخصی نصرانی که رسول پادشاه فرنگ بود در آن مجلس حاضر
بود و از جمله اشراف و بزرگان ایشان بود یزید گفت ای پادشاه عرب این سر کیست گفت ترا
با این سر چه کار است گفت میخواهم چون بنزد پادشاه فرنگ روم و از احوال این ملک از من
سوال کند بر همگی حالات مطلع باشم تا او را خبر دهم میخواهم او را از حال این سر مطلع
کنم تا با شما شریک باشد یزید گفت این سر حسین ابن علی ابن ابی طالب است نصرانی گفت مادر
او کیست گفت فاطمه دختر محمد مصطفی صلعم نصرانی گفت اف بر شما که من هر وقت نظر بر
سمی که پشت من میگذرد و میشنوم آیا قصد آن دارید شما یهوداند لعنت خدا بر تو و
دین تو باد ای یزید بدان که من از فرزندان حضرت داود است و میان من و داود پدران
بسیار است و نصارا مرا تعظیم میکنند و خاک پای مرا میبرند و تبرک بر میدارند و شما فرزند

رسول خدا را میکشید و میان این دو پیغمبر شما یک پدر بیش واسطه نیست ای یزید یا حکایت کلیسه
حافر را شنیده یزید گفت نه نصرانی گفت در میان عمان و چین دریائیست که یک سال مسافت
است و در آن میان مکان معمور نیست مگر یک شهر که آن در میان آب واقع است و طول
آن شهر هشتاد فرسخ است و عرض آن هشتاد فرسخ و در روی زمین شهرها از آن بزرگتر
نیست و کافور و یاقوت و عنبر از آنجا می آورند و درختان ایشان عود است و آن شهر
در دست نصاری است و در آن شهر کلیسا ئیست مشهور بکلیسه حافر در محراب آن
کلیسه حقه از طلا آویخته است که در آن سمی است میگویند سم الاغ عیسی است
و در آن حقه را بطلا و جواهر مرصع کرده اند و هر سال گروه بسیار از نصاری عالم
عالم بزیارت آن کلیسا میآیند و بر دور آن حقه طواف میکنند و آنرا میبوسند
و در آنجا حاجات خود را از خدا طلب می نمایند ای یزید نصاری سم الاغی را
که گمان میکنند سم الاغ حضرت عیسی است اینقدر حرمت از آنجا می آورند و شما پسر
دختر پیغمبر خود را میکشید حق تعالی برکت بشما ندهد یزید از سخن نصرانی در خشم شد
و جلاد را گفت بکشید این نصرانی را که ما را در بلد خود رسوا خواهد کرد نصرانی
چون این شنید گفت ای یزید حکم بقتل من کردی گفت آری نصرانی بسجده افتاد
و شکر و سپاس الهی بجا آورد و گفت ای یزید شب گذشته پیغمبر شما را در خواب
دیدم که بمن بهشت بشارت داد و گفت تو از اهل بهشتی من از آن خواب تعجب داشتم حال
سر آن معلوم شد و بحال شهادت سید من بوحدانیت و رسالت محمد مصطفی
پس برجست و سر امام حسین را بر گرفت و بر سینه خود چسبانید و گفت السلام علیک
یا ابا عبدالله الحسین و رحمة الله و برکاته در نزد خدا و جدت رسول الله و پدرت
مرتضی علی گواه باش که من مسلمان شدم و در سر کوی محبت تو کشته میشوم پس گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله پس آن سر را
می بوسید و میگریست تا کشته شد پس چون نزدیک بود که روز باخر رسد امر کرد
که اهل بیت را بنزد وی آورند و تکلم نمایند پس چون در پیش روی وی حاضر شدند از اسم
هر یک پرسید شخصی ایشانرا تعریف نموده اشاره بزینب و ام کلثوم و صفیه و رقیه
ام هانی نمود و اسم ایشانرا برد و گفت این پنج دختران مرتضی علی و خواهران حسینند
و اشاره بسکینه و فاطمه نمود و اسم ایشانرا مذکور ساخت و گفت ایشان دختران
حسینند پس یزید متوجه سکینه شد دید از جا ساعد دست خود را حایل روی خود کرده
که تا کسی او را نبیند یزید چون آن حالت را مشاهده نمود گفت ای سکینه دختر حسین

گفت بلی ای سکینه دیگر طاقت نتوانست آورد گریه گلو او را گرفت و اینقدر گریست که نزدیک
بهلاکت رسید یزید گفت ای سکینه چرا اینقدر گریه میکنی گفت چرا نگریم و حال اینکه
چادر و مقنعه و ساتره ندارم که روی خود را از تو و هم نشینان تو بپوشم در آن وقت گریه
بر یزید زور آور شد و گفت خدا لعنت کند عبیدالله بن زیاد را که دنیا و آخرت خود و
ما را برباد فنا داد پس گفت ای دختر حسین چون پدرت با من قطع رحم کرد و با من در سلطنت
منازعه کرد با این روز گرفتار شد سکینه گریان شد و گفت ای یزید بکشتن پدرم شاد
مباش که آن بنده برگزیده و فرمان بردار پروردگار بود و تعیب و عیب کرده گفت
هیچ میدانی چه میکنی زنان خود را در پس پرده نشانیده و دختران محمد مصطفی را اسیر کرده
بیکجاوه و هودج شهر بشهر میگردانی و در بیشی و خلق بان میدانی و از روی بغض و
عداوت با ایشان نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و با فرح و سرور هرچه
میسر شد بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه مصطفی بود عنقریب باشد که از تو خواهی
کرد که کاش دست تو ازتیغ خشکیده بود و مرتکب چنین عمل نشده بودی و از تو خواهی
کرد که کاش از مادر متولد نشده بودی و مرتکب استیصال ذریه احمدی و عترت نبی
و ریختن خونها اهل بیت رسالت و خورشیدهای فلک امامت و خلافت نشده بودی پس رو
خود را بسر امام حسین علیه السلام کرد و گفت روحی فداک یا ابن یعسوب الدین و شمس آل عبد المطلب
فدای تو باد ای پسر شاه عرب و خورشید آل عبد المطلب نگاه ام کلثوم برخواست و گفت امید
وارم که زهره و عالم تلف شده بینی و هم چنانکه ما را در رنج و زحمت افکندی و مرتکب
و شنیکه مخدرات سرا پرده عصمت در نزد یزید گفتگو میکردند شخصی سرخ موی از اهل شام که
آنجا حاضر بود چون آن ملعون زنان و دختران اهل بیت را دید برخواست و بیزید گفت
این دختر را بمن ببخش و اشاره بفاطمه دختر امام حسین کرد فاطمه از سخن آن شامی برخود لرزید
و بجامه عمه اش زینب خواتون چسبید عمه اش او را تسکین داد و بشامی گفت ای ملعون میخواهی
دختر محمد مصطفی را بخدمتگاری بگیری تو و یزید هیچ یک اختیار چنین امری ندارید یزید
گفت اگر خواهم میتوانم زینب خواتون فرمود بخدا قسم نمیتوانی مگر آنکه از دین رسول الله
بدر روی و کفر باطن خود را ظاهر کنی یزید در غضب شد و گفت با من چنین سخنان میگو
پدر و برادر تو از دین بدر رفته اند زینب خواتون فرمود بدین جد و پدر و برادرم هدایت یافته
همه هدایت یافتگان و تو و پدر و جدت اگر مسلمان شده باشید ببرکت ایشان خواهد
بود و تو اکنون بسلطنت مغرور شده و آنچه میخواهی میگوئی بیان شامی سخن را
اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا بکشد و ام کلثوم گفت خاموش شو ای بدبخت

خدا زبانت را قطع کند و دیده هایت را کور و دستهایت را خشک کرداند و ترا بجهنم واصل
کند اولاد انبیا را خدا متکار بخشید هنوز سخن ام کلثوم تمام نشده بود که دعای وی مستجاب
شد و زبان او لال و دیده های او نابینا و دستهای او خشک شد و بر وایتی دیگر در
مجلس دوم شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند و از کدام قبیله اند یزید گفت این
دختری که او را از من خواستی فاطمه دختر امام حسین است و زینب عمه وی است که دختر
علی بن ابی طالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه زهرا و علی بن ابی طالب است یزید
گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو که عترت پیغمبر را میکشی و فرزندان او را اسیر میکنی
بخدا قسم که من گمان کردم که ایشان اسیران فرنگ اند یزید گفت بخدا قسم که من
نیز ترا با ایشان رسانم و امر کرد که آن شامی را گردن زدند پس یزید پلید متوجه
امام زین العابدین شده گفت ما شنیده ایم که علی بن الحسین کشته گفت امام حسین را
سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و علی اوسط که منم جوان است و چون بیمار
و رنجور بود او را کشته با اینجا آوردیم یزید باو گفت ای پسر حسین پدرت در سلطنت با
منازعه کرد کشته شد امام زین العابدین گفت لعنت خدا بر آنکه پدر مرا کشت ای
پسر هند نبوت و پادشاهی با جداد من بود یا اجداد تو و در روز بدر و احزاب و احد
علم رایات اسلام میان در دست جد من بود یا جد تو ای یزید جبرئیل در خانه ما فرود آمد
یا در خانه شما آیه تطهیر در حق ما نازل شد یا در حق شما آیه مودت ذی القربی در حق
ما است یا در حق شما ای پسر معویه اگر بلاف کرم تکیه چه قبایح شده و با بدرحلین زر زند
فاطمه صدیقه ذکرا روی که گوشه رسول مختار و برادران را علم را تاراج و خونشان
چه کرده ها اینها بگو هابکرینی بر ده و خاکستر بنشینی و فریاد و واویلاه و واثبوراه بر
آوری یزید پلید از سخنان امام زین العابدین در خشم شد و جلاد را طلبید
و گفت این پسر پلید را سر رسان اهل بیت که این را شنیدند خروش و فغان بر آوردند
و ماتم ایشان تازه شد و چون جلاد بر وی جنبید ام کلثوم برجست و هر دو دست وی را
بگرفت و روی بیزید کرده گفت ای پسرزاده هند دست از این کودک بیمار بدار بخدا قسم
که بغیر این کودک دیگر کسی نمانده که محرم مخدرات حرم مصطفی باشد و زینب خواتون
نیز برخواست و بر وی جنبید و گفت ای یزید اگر او را بقتل خواهی رسانید والله بقتل
رسان اول ما را القصه چون یزید از مخدرات اهل بیت رسالت عجز و زاری میکردند و فغانها نمی
بخشید و با آن ملعون بجلاد میگفت او را بقتل رسان چون ام کلثوم دید که التماس
در نزد آن سنگدل اثر نمیکند روی بمدینه رسول کرد و با واویلتا گفت آه

[...] حسینک مقتول و نسلش ضایع شود آنها اسیر هم و میخواهم ای جد بزرگوار
که بعد ازین پیغمبران حسین تو کشته شد و نسلش را بیطرف کردند چون یزید آن بیت را استماع
نمود لرزه بر اعضایش افتاد و یزید گفت دست ازین بیا شتند و امر کرد که سر امام حسین را بر
در قصر شوم او نصب کردند و اهل بیت را داخل خانه او کردند و چون پردگیان حرم محترم رسالت
داخل سرای او شدند زنان آل ملعون و زنان آل ابو سفیان ایشان را با آن حالت دیدند همگی زیور
ها خود را افکندند و جامه های الوان از بر خود افکندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه
و زاری بلند کردند و تا سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که زن یزید بود پرده
را دید از خانه بیرون دوید و با سر و روی برهنه بمجلس یزید درآمد در وقتیکه مجمع عام
بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا بر در خانه من نصب کرده یزید بر
جست و جامه بر سر او افکند و گفت ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ
قریش که ابن زیاد بی بنیاد در او را تعجیل کرد من بکشتن او راضی نبودم بیمار کرد که نیزه
که سر امام حسین بر آن بود در حجره کرد برابر مجلس عیش او بود نصب کردند و چهل نفر را
بر آن موکل گردانید یکی از آن چهل نفر نقل میکند که چون شب در آمد من در فغان من بخواب
رفته بودم از بسکه مشاهده معجزات از آن سر مبارک نموده بودم دهشت عظیمی بمن
روداده بود خوابم نمیبرد و چون پاسی از شب گذشت صداهای عظیم از آسمان بگوشم رسید
و شنیدم که شخصی میگوید یا آدم اهبط آدم فرود آمد پس حضرت صفی الله با گروهی از ملائکه
فرود آمدند و دیگر ندا شنیدم که یا ابراهیم اهبط ابراهیم فرود آمد پس حضرت خلیل الرحمن با نفر
جمعی از فرشتگان فرود آمدند دیگر شنیدم که یا موسی اهبط او موسی فرود آمد حضرت کلیم الله
با جمعی از فرشتگان بزمین آمدند بعد چنین حضرت روح الامین با ملائکه بیحد و احصی فرود
آمدند آنگاه خروش و فغان از زمین و آسمان برخواست و غلغله عظیمی بگوشم رسید و
شنیدم که منادی ندا در داد که یا حبیب الله انزل ای محمد مصطفی فرود آی ناگاه دیدم که مسافر
عظیم یعنی سید روف رحیم * محمد که آفرینش هست خاکش * هزاران آفرین بر جان پاکش
با افواج بسیار از ملائکه نزول فرمودند و بر در حجره که شاهزاده در آن بود احاطه نمودند
و حضرت گریان و نالان دست بر سر زنان داخل آن حجره شد و چون نظرش بر آن سر افتاد
تاب طاقت و قوت و توان از او بر طرف شد بنحوی که دیگر نتوانست بایستد و بر زمین
نشست ناگاه دیدم که سر امام حسین از آن نصب بود خم شد بنحوی که سر آنحضرت بدامن
رسید پیغمبر آن سر را برداشت و بر سینه نمود چنانچه شیون و زاری نابکی ثبت و آن سر را نزد
آدم آورده گفت ای پدر نظر کن که امت من با فرزندم چه کرده اند آنگاه شخصی میگوید ای

من بخود لرزیدم ناگاه جبرئیل بنزد حضرت بگرد رسول آمد و گفت یا رسول الله ای رب
الارباب من موکل باران و زمین دستور بده که زمین را بلرزانم که همه اهل آن هلاک
شوند حضرت دست وی نداد پس گفت مرخص تا کرا با چهل نفر را هلاک کردانم حضرت
رخصت داد و جبرئیل هم ایشان را هلاک کرد و چون نوبت بمن رسید استغفار کرده
حضرت فرمود بگذار او را که خدا او را انتقام دهد اما بعد از قضایا مدتی که من یزید احضار کرد
امام زین العابدین را بجای او رده و هر روز او را بر سر خوان خود می طلبید روزی
آنحضرت در پهلوی یزید پلید نشسته بود و خالد پسر وی نیز در پهلوی دیگر او نشسته
یزید گفت ای علی بن الحسین با خالد پسر من کشتی گیر حضرت فرمود کشتی چه لا سن
هر یک را کاردی ده تا در نظر تو محاربه کنیم که هر یک غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا
کنی در آن وقت نقاره شام فرو کوفتند پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر من
است نوبت پدر تو کجاست امام زین العابدین فرمود زمانی تامل کن تا جوابش باز
گویم ناگاه آواز نقاره فرو نشست و موذن آغاز بانگ نماز کرد امام زین العابدین
فرمود این نوبت جد من است و از آموری که در شام روی داده بود که روز جمعه
یزید امام زین العابدین را با خود بمسجد برد و چون در مسجد نشست خطیبی شامی
بر منبر رفت و آل ابو سفیان را ستایش و آل ابو طالب را مذمت بیشمار نمود و
هر چند در بیان بطلان امام حسین و حقیقت یزید گفت امام زین العابدین
خود را نگاه نتوانست داشت و گفت ای شامی بد خطیبی بوده تو خدا را بخشم آوردی
بجهت خوشنودی مخلوق پس حضرت بیزید فرمود رخصت بده که بر منبر روم و چند
کلمه بگویم که موجب رضای خداوند عالمیان و باعث اجر و ثواب حاضران باشد یزید
قبول نکرد اشراف و اکابر شام بر پا خواستند و درخواست نمودند که ما میخواهیم الفاظ
و عبارات اهل بیت را بشنویم و فصاحت و بلاغت ایشان را بدانیم یزید گفت ای
قوم این پسر از بنی هاشم است و ایشان افصح فصحای عرب اند و میترسم بر منبر رود و آل
ابوسفیان را رسوا کند ایشان گفتند از این کودک چه برمی آید گفت او از اهل
بیتی است که با فصاحت و علم و کمال از مادر متولد میشوند حاضران مبالغه نمودند چون
یزید نتوانست التماس عظمای شام را رد نماید ناچار حضرت را اجازت داد پس آن
نونهال گلستان امامت بمنبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد ملک ذو الجلال و نعت رسول
خالق متعال ادا کرد که احدی از فصحای عالم و بلغای بنی آدم کلام بآن فصاحت و بلاغت
استماع ننموده بود دیده ها گریان و دلها از آن اشکبار و دلها شایان از آن فیض بهره مند

شو

سخن بعد از آن بعضی از مفاخر و مناقب اجداد کرام و آبای عظام خود را بیان نمود چنانکه
چشمها گریان و سینه ها بریان گردید پس فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و
هر که مرا نشناسد بداند که منم فرزند مکه و منی و منم فرزند زمزم منم فرزند بردا
رکن و مقام منم فرزند بهترین راه روندگان بر روی زمین و هوا منم فرزند بهترین
طائفان و ساعیان و فاضل ترین حاجیان و ملبیان منم فرزند سبحان الذی اسری
منم فرزند آنکه براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند متوطن حرم کبریا
قاب قوسین او ادنی و متمکن سر پرده جمال عبده ما اوحی منم پسر آنکه در یک شب از خانه
ام هانی رفت بمسجد اقصی و رسانید او را روح الامین بسدرة المنتهی منم پسر آنکه
نماز گذارد با ملائکه سماوات و سلام کردند بر او مقربان ملاء اعلی منم فرزند نبی بشیر و بطحی و
سدر سند اجتبی منم فرزند مرکز دایره اصطفا منم پسر محمد مصطفی منم فرزند شیر
خدا منم منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه بر تیغ او استوار است شریعت خواجه
دو سرا و شمشیر زد بر بینی مردم تا آنکه قایل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند مجاهد
صفین و محارب نهروان و مهاجر هجرتین و بایع بیعتین منم فرزند صالح مومنان
و وارث پیغمبران و برانداز نده ملحدان و کافران و پادشاه مسلمانان و نور
جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و بهترین نماز گذارندگان و
پیش رو سجده کنندگان منم فرزند قاتل ناکثین و مارقین و قاسطین و صابر اسکو
و سلمین و اول سابقین و برانداز نده مشرکین و تیر زهر آلود خدا بر منافقین
و لسان حکمت عالمین و یاری کننده دین رب العالمین منم فرزند موید بجبرئیل و منصور
بمیکائیل منم فرزند قاطع اصلاب و مفرق احزاب منم فرزند شیر بیشه هیجا و برادر و ابن
عم رسول خدا یعنی جوانمرد سخی و شجاع سطاع زکی و پسندیده نبی الابطحی شیر بیشه
شجاعت و شمشیر ایمان خلافت یکتا فاتح و مرد مردانه جهان و عراق و والد سبطین و وارث
مشعرین جامع مکارم و مناقب و صاحب مفاخر و مناسب مظهر عجایب و مظهر غرایب جدم علی
ابن ابی طالب منم پسر حضرت خیر النسا و دختر سید انبیا و مادر سادات بجا و شفیع عاصیان
امت در روز جزا یعنی بتول عذرا فاطمه زهرا منم فرزند شهید مظلوم و غریب مغموم نور
دیده مصطفی و سر فرزند مرتضی منم پسر مقتول بتیغ جفا و غارت شده اهل جور و جفا منم
فرزند آنکه براو نوحه کردند وحشیان صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا منم فرزند آنکه
گریستند براو فرشتگان زمین و آسمان و جمیع طوایف جنیان منم پسر آنکه سرش را مانند
گوسفند بریدند و جسد شریف را در کربلا بی غسل و کفن انداختند و سرش را بر نیزه

کردند و اشهد ان لا اله الا الله کرد ایشان و زنان و دختران را اسیر کرده و پریشان ...
کرده و دیار بدیار گردانیدند منم فرزند آنکس که بمحنت و عنا و مبتلای میدان کربلا بودم
پدرم حسین شهید بکربلا ما ئیم اهل بیت محنت و بلا و ما ئیم بحال نزول ملائکه و
مخازن علوم خدا و مهابط وحی جلیل و علا چون کلام حضرت باینجا رسید خروش و فغان
از حاضران برآمد و غلغله و زلزله در میان شامیان افتاد و از گریستن مردم صدا بچرخ
بلند شد که نزدیک بود در شام افتاد و نزدیک بود که غوغا و شورش عام برپا شود که یزید
ترسید و بموذن اشاره کرد که اذان بگو موذن برخواست و گفت الله اکبر حضرت
فرمود نعم لا شئ اکبر منه بلی از خدا چیزی بزرگتر نیست و چون موذن گفت اشهد
ان لا اله الا الله حضرت گفت شهد بها لحمی و شعری و جلدی و دمی شهادت می
دهد باین کلمه گوشت و موی و پوست و خون من و چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله
حضرت عمامه از سر برداشت بر زمین افکند و گیسوان مشکین را پاره کرده و بموذن
گفت بحق این محمد که یکساعت توقف کن موذن ساکت شد و حضرت رو بیزید
کرده و گفت ای پسر معاویه این محمد که نامش بر رفعت بلند میسازید جد منست یا جد تو
اگر گوئی جد تو بود دروغ گوئی و اگر گوئی جد منست پس چرا عترت او را کشتی و حلق
پدرم بفرزندان که بوسه گاه او بود بریدی و مخدرات سراپرده او را اسیر کردی
مراتیم نمودی و رخنه در دین جدم انداختی و با این همه کلمه شهادت میگوئی پس دست
کرد و گریبان خود را چاک کرد و گفت ای طوایف مردمان و ای گروه شامیان بغیر از من
کیست که جد او پیغمبر بوده باشد در آن وقت گریه و زاری مردم بلند شد و قیامتی
در مسجد پیدا شد جمع کثیری بیهوش شده بر روی در افتادند یزید از غلغله و
دمدمه مردمان بترسید و بانگ بر موذن زد که اقامت بگو و خود بنماز ایستاد لعنة الله علیه

حکایت ورود اهلبیت بمدینه

مخفی نماند که از جمله وقایع که باعث غم دوستان و باعث درد و محنت هواداران است
حکایت رجوع اهلبیت است از شام بمدینه سید الانام و الحق این حکایت متضمن تحقیق
است که نه گفتنی و نه شنیدنی و نه نوشتنی و نه بیان کردنی چگونه یارای بیان آنم
چون بشرح حدیث پردازم کنم اظهار باکدام زبان شرح این غم کنم چگونه بیان که بآل مصطفی
ز ظلم یزید بر سر آل مصطفی چه رسید و کیفیت این واقعه جانسوز باین نحو است
که بعد از آنکه اسرای کربلا مدتی در شام ماندند و در آنجا بایشان رسید مصایبی
که مذکور شد شبی هند زوجه یزید پلید در خواب دید که درهای آسمان گشوده شده

وفوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک آنحضرت می ایستادند و میگفتند
السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک یا بن رسول الله ناگاه ابری از آسمان فرود
آمد و در میان آن ابر مردان بسیار بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت نور
و صفا و غایت صباحت و ضیاء رنگ او مانند ستاره تابان و روی او چون ماه درخشان
چون بزمین رسید بر آن سر دوید و خود را بآن سر مبارک رسانید و خود را بر روی
او انداخت و لبهای او را میبوسید و بر او زار زار میگریست و میگفت یا ولدی قتلوک
اتراهم ما عرفوک و من شرب الماء منعوک ای فرزند دلبند و ای غریب مستمند و ای جگر
گوشه مستمند ترا کشتند و از آب فرات منع کردند مگر ایشان ترا نشناختند یا ولدی انا
جدک رسول الله و هذا ابوک علی المرتضی و هذا اخوک الحسن و هذا جعفر و هذا عقیل
و هذان حمزة و العباس ای فرزند گرامی منم جد تو رسول خدا و اینست برادر تو حسن مجتبی
و اینها اند عمهای تو جعفر و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهل خود را می شمردند هند می
گوید که چون این را در خواب مشاهده نمودم خایف و ترسان و لرزان و هراسان از خواب بیدار
شدم و خود را بحجره رسانیدم که سر مبارک آنحضرت در آنجا بود دیدم نوری بر سر مبارک
احاطه نموده و آن حجره روشن شده و آن نور با سمان میرفت پس قسم که یزید را از حرکت
غفلت بیدار کنم و او را از خواب خرامان تمام او را دیدم نیافتم چون تجسس کردم
او را در خانه تاریکی یافتم که روی بدیوار نشسته است و با غایت خوف و ذلت و نهایت اندوه
روی میکند و میگوید مالی و للحسین مرا با حسین چکار بود پس بر او داخل شده و حکایت خواب
باو نقل کردم الم او زیادتر شد و غم او بیشتر و سر بزیر افکند و هیچ جواب نگفت و چون
صبح شد اهل بیت را طلبید و ایشان را مخیر کرد که اگر خواهید در میان ماندن در شام باوقر
و احترام و یا رجوع بمدینه سید الانام با سلامتی و اکرام اهل بیت که این را شنیدند گفتند
اول میخواهیم که ما را رخصت دهی که براسم مصیبت و تعزیه داری حسین قیام نمائیم در کتاب منظر
مفید مسطور است که زینب خاتون از یزید خواهش نمود که سرها شهدا را بمجلس تعزیه ایشان
بفرستد و یزید قبول نمود یزید گفت آنچه خواهید بکنید و خانه از برای ایشان مقرر
نمود پس جمیع زنان قریش و بنی هاشم که در شام بودند لباسهای سیاه پوشیدند و باتفاق
مصیبت زدگان کربلا در تعزیه داری کوشیدند و یزید امر کرد که سرهای شهدا را بر طبق
ها گذاشته و بمجلس اهلبیت فرستاد در حینی که مجلس ماتم منعقد شده بود آن سرها
حاضر کردند غلغله و زلزله بر اهلبیت افتاد و فغان از زمین و آسمان برآمد زینب
خاتون سر سید الشهدا را از جا جست و سر عباس را برداشت و خود را بر روی خاک انداخت

و فاطمه برخاست و سر برادر خود علی اکبر را بر دست گرفت و سکینه برخاست و سر علی
اصغر را برداشته بدامن گذاشت و مادر قاسم برخاست سر قاسم را برداشت و همگی
موها را پریشان کرده و گریبانها را چاک زده آغاز گریه و زاری نمودند و اینقدر گریه
و فریاد کردند که بیهوش گشتند و تا هفت روز آن بیکسان در دشت بلا بر شهیدان کربلا
نوحه و زاری نمودند که از تصور تنهایی و در روز هشتم یزید عذرخواهی از ایشان کرد
و نوازشهای بسیار کرده و با ایشان تکلیف ماندن در شام نمود اهلبیت ابا کردند و گفتند
میخواهیم بسوی مدینه و در محل هجرت رسول بازگردیم پس یزید با امام زین العابدین گفت
که هر ملتمسی داری بگو تا بعمل آورم امام زین العابدین فرمود ای یزید سه حاجت دارم
اول آنکه سر پدرم را بمن دهی تا او را بکربلا برسانم و ببدن منور او ملحق سازم و اگر نمی
دهی بار دیگر او را ببینی تا نظر بر رخساره مبارک او کنم و با او وداع بازپسین نمایم و توشه
از جمال او بر دارم دوم آنچه از ما غارت کرده اند بما رد نمایید سیم آنکه اگر اراده کشتن من
داری کسی همراه این زنان و اطفال بیکس کنی که ایشان را بحرم رسول خدا برساند آن
ملعون گفت اما در خصوص سر پدرت امید هیهات محال که او را ببینی دیگر هرگز تو سر
پدر را نخواهی دید و در روایتی بنظر رسیده که وقتی که یزید این سخن را گفت امام زین
العابدین فرمود ای یزید تو خیال میکنی که سر پدرم از من پنهان است و من او را نمیتوانم
دید و با او تکلم نمیتوانم کرد در آن وقت سر آنحضرت در طشت طلا بود و بر روی آن مندیل
افکنده بودند و در یکی از حجرات بود پس حضرت امام زین العابدین رو بدر سیاه کرد
و گفت السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا اَبَا عَبْدِ اللهِ ناگاه آن مندیل از روی سر مبارک بر کنار
افتاد و از سر مبارک او آواز برآمد که عَلَیْکَ السَّلَامُ یَا عَلِیُّ یَا وَلَدَاهُ پس امام زین العابدین
نعره زد و گفت یا ابتاه ایتمتنی و دهشت ای پدر تو رفتی و مرا یتیم کردی لعنت خدا بر کسی
که میان من و تو جدایی افکند وَ مَا اَنَا رَاجِعٌ اِلَی حَرَمِ جَدِّی فَاَوْدَعَکَ اللهُ وَاَقْرَءُ عَلَیْکَ
السَّلَامَ اینک بمدینه جدم میروم پس وداع میکنم وداع بازپسین و سلام من بر تو
باد پس فغان و خروش از حاضران برآمد و مشهور میان شیعیان آنست که یزید آن سرها
با سایر سرهای شهیدان با امام زین العابدین داد آنحضرت آنها را بکربلا آورده و در
روز اربعین ببدنهای مبارک ایشان ملحق ساخت و در بعضی روایات رسیده
که یکی از شیعیان آن سر مبارک را دزدیده به نجف آورد و در بالای سر امیر المؤمنین
دفن کرد و باین سبب زیارت آنحضرت را بجا میکنند و در بعضی از روایات منابعه
رسیده که آن سر مبارک را پیغمبر با خود برد و بعضی گفته اند که آن مبارک به بهشت

اماکن انتقال یافته و بعضی از آنجا بدن مطهر ملحق شده هر چند کیفیت آن بعنوان جزم معلوم
نباشد پس یزید گفت آنچه از شما بغارت رفته از مال عوض آن میدهم حضرت فرمود مال تو را نمیخواهم
و مال خود را طلبیدم بجهت اینکه جامه‌هایی که از ما گرفته اند در میان آنها چند جامه است
که ریسمان آنها را حضرت فاطمه بدست مبارک خود رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده حضرت
در میان آنها است پس یزید امر کرد که آنها را رد کردند بعلاوه دویست دینار زر داد حضرت
آن دویست دینار را گرفت و بفقرا و مساکین قسمت نمود و بعد از آن یزید گفت و اما از کشتن
تو در گذشتم ... پس یزید اسباب سفر اهلبیت را مهیا ساخت و از برای
ایشان محملها از دیبا ترتیب داده و جامه‌ها یکی از برای هر یک نمود که لایق او باشد حاضر نمود
و اموالی چند از برای بعضی ایشان تعیین نمود و پیام بکلثوم گفت که این مالها بعوض آنچه نسبت شما
واقع شده ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیایی و چه بسیار بی‌شرمی که برادران ما را میکشی و نسل رسول
منقطع میسازی و دویست دینار میدهی و عوض آن ... یزید از جهت تشییع مردم
با امام زین العابدین گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را اگر من بجای او میبودم امام حسین آنچه
از من طلب میکرد اجابت او میکردم و اگر چه بهلاکت فرزندان میکشید هرگز بکشتن او راضی نمی
شدم ولی یا علی باید که بنویسی تا بمن برسد هر حاجتی که داشته باشی از من طلب نمائی که این
معروف است پس امر نمود که شخصی از اهل شام که بصلاح و سداد معروف بود با چند سوار که
در ملازمت ایشان روند و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان باو نمود و در خصوص
محافظت ایشان بسیار مبالغه کرد و از بعضی روایات رسیده که آن شخص نعمان ابن
بشیر بود که از اصحاب حضرت رسول بود پس باتفاق اهلبیت روانه مدینه شدند
و او در خدمتگزاری ایشان کوتاهی نکرد و غایت تعظیم و احترام از ایشان بعمل آورد
در نزول و ارتحال اهلبیت بموجب دلخواه ایشان بود و در هنگام سوار شدن و فرود
آمدن اهلبیت با ملازمان خود دور میشدند و در وقت راه رفتن در پیش و عقب
ایشان راه رفتی و بالجمله مانند ملازمان با ایشان سلوک نمودند و در راه اهل
بیت از او خواهش نمودند که ایشان را بکربلا برند و از آنجا روانه مدینه گرداند او خواهش
ایشان را اجابت نمود و در روز اربعین وارد کربلا معلی شدند و در آن روز جابر بن
عبد الله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و گروهی از خویشان و دوستان آن شهید مظلوم
بزیارت آمده بودند و چون نظر اهلبیت بقبور شهدا افتاد از جانها افتادند
و خود را بر روی قبر امام حسین انداختند و آغاز گریه و زاری نمودند و جمعی از زنان
عراق و اهل بادیه با ایشان جمع شدند و مراسم مصیبت و تعزیه داری قیام نمودند و هر یک

۳۵۱

بلیغی بجا آورده خداوند ما لازم شده و ما از خانواده بزرگی که داشتیم و اهل بیت سخاوت شعور
و بر هر کس حق داریم و حق هیچ کس را در نزد خود ضایع نمیگذاریم چگونه بادی احسانی نماییم و حال
اینکه هیچ نداریم که بوی دهیم زینب خاتون گفت ای خواهر راست میگوئی و ما را چیزی
نیست که بصله و عطا ایشان او بفرستیم مگر اینکه زیورها که مانده داریم نزد او فرستیم
پس آن زیورها از دست و گوش و گردن بیرون آوردند و بنزد او فرستادند و گفتند
خواهی عذر کرا ایشان بعضی از ملازمت کذا ... و باقی جزای عمل تو را در آخرت
بتو خواهیم رسانید آن شخص که نعمان باشد یا دیگری بنا بر اختلاف قولین آنها چیزی
قبول نکرد و پیغام بایشان فرستاد که من خدمت کار شما را برای خوشنودی خدا و حب
شما کردم و غرضی از اخذ فدیه نداشتم و مرا همین بس است که خدمت مقبول درگاه
رسول خدا افتاد و هرگز از عهده این شکر نمیتوانم آمد پس اهل او را دعا کردند
پس چون سواد مدینه ظاهر شد حضرت امام زین العابدین امر نمود که در مکان مناسب
اهل بیت نزول اجلال فرمودند و سراپرده ها را برپا کردند و بشیر بن جذلم را طلبید
و با او گفت خدا رحمت کند پدر ترا که شاعر بود آیا تو از جنس پدر بهره داری
بشیر گفت آری یابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود پس داخل شو
شعری چند در ماتم شاه شهیدان بخوان و اهل مدینه را از آمدن ما اعلام کن اما آن
خبر نیز که زینب پدر رنجور بیار که گرامی فرزند سید ابرار بشیر بفرموده حضرت سوار شد
و اسب را تاخت تا داخل مدینه شد و رفت تا در مسجد رسول الله و در آنجا
ایستاد و صدا بگریه و زاری بلند کرد و گفت یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین
فادمعی مدرار الجسم بکربلا مضرج والراس منه علی القناة یدار یعنی ای اهل مدینه چه
مانده اید با اطمینان خاطر نشسته اید بلکه اقامت نکنید که حسین کشته شد و باین سبب
اشک از دیده ها جاری است بدن مبارک کشته در سیل خاک و خون افتاده و سر مطهرش
بر نیزه ها کرده اند و در شهرها میگردانند ای اهل مدینه علی بن الحسین با خواهران و عمها
و باقی بیکسان کربلا بنزدیک مدینه آمده اند و من پیک ایشانم بسوی شما خطاب کرد و بسوی
مهاجر و انصار بگریه گفت که ای قوم اهل مختار هذا شیخکم کوشه رسول خدا رسیده اند
نزدیک دیار شما بیاید آل عبا با سیاه ماتم رفع زده است برد و در خیمه ماتم پی زیارت
آن نور دیده بشتابید که تا سعادت شفیق دو کون دریابید اهل مدینه که این را شنیدند
افغان و خروش از ایشان برآمد صغار و کبار از اولاد مهاجر و انصار بی زنان و
کودکان از خانها سر و پا برهنه بیرون دویدند و روها خود را خراشیدند و [illegible]

از اهل بیت خطاب بقبر امام حسین ع نمودند و بیاد او نوحه میکردند امام زین العابدین قبر پدر را در
بر گرفت و میگفت یکی بیر گفت چه سازم زد و صحبت [illegible] شد شهید مرا میکشد غم دوری
از این جهت که مرا زغلت شهادت [illegible] جان شکسته و بیابان [illegible] من غریب مهمان مستمند
بیچاره ز دست برد الم ای پدر [illegible] تب فراق برادر بسوخت جان مرا که [illegible] دوری
احباب سخت است [illegible] ای پدر مهربان نمیدانستم بحق روز و شب
کرد در شب هجران نه دست خواب بچشم [illegible] ای پدر بسا غمها که از مصیبت
تو بدلها [illegible] سیل اشکها که در محنت تو از دیده ها جاری گردید تا ماتم
تو چشمها خراب شده بدیده خواب نیست [illegible] شهادت تو ز دلها توان تاب [illegible]
غم توان کل نظاره ها [illegible] ای پدر بزرگوار چگونه بنشینم داخل مدینه شوم و چگونه
حکایت مصیبت ترا با اهل مدینه بیان کنم کجا بشرح غمت یاری زبان دارم کجا حدیث
ترا یارای بیان دارم اگر ز تشکیت [illegible] حکایت را چسان [illegible] قصه شهادت را
ای پدر بزرگوار چگونه بنشینم بروضه رسول خدا روم و چگونه بنشینم بر [illegible] جده ام
فاطمه زهرا روم چسان بروضه جد بزرگوار روم چسان بخدمت آن سید کبار روم
با جناب مقدس چسان سلام کنم چگونه بنشینم بر [illegible] قیام کنم مرا چگونه جواب سلام
خواهد داد چگونه بنشینم احترام خواهد داد چسان روم بسر قبر حضرت زهرا با وجع
شهادت بیان کنم [illegible] اندر قبر سر برون
آرد و سکینه بروی قبر پدر افتاد و زار زار میگریست و مضمون این کلمات بیان میکرد
[illegible] بود که از ما کناره گیری [illegible] اهل بیت [illegible] نبودیم نفسی
شکیبا چه زمانها [illegible] کرده به تنهایی ای پدر [illegible] تو چون
شدی ما اسیر گردیدیم بسان رنگ حنا دست گیر گردیدیم چها که بیتو با قوم کوفیان
کردیم جفا ستم زد کافران [illegible] کردند بر [illegible] غریب دار
بشب و روز [illegible] بودیم نشستیم بر شتران برهنه [illegible] تمام بیکسی [illegible]
به دیار [illegible] غوغا بود [illegible] تماشا بود [illegible]
بطریقی برای امام مظلوم نوحه میکردند و چند روز در آنجا بودند و ماتم برپا نمودند
کرد دلها را خون در دیده ها جاری نمود و بعد از آن متوجه مدینه شدند و راه را
[illegible] طی نمودند [illegible] ایام [illegible] بودند [illegible] طفل [illegible] بی قرار بودند [illegible] کربلا
[illegible] منزل [illegible] تا بچشم [illegible] نزدیک مدینه رسیدند
ام کلثوم بر زینب گفت ای خواهر این [illegible] مدینه رسانید [illegible]

خود را پریشان نمودند و صدا بناله و وا ویلاه و وا نوحه و وا مصیبتاه بلند کردند خصوصا
طایفه بنی هاشم که جامها را چاک کردند و خود را بر خاک افکندند عنقریب از ان خبر همه مرد و زن
زمانه شدند تا شهر و بسرا پرده های واله شدند خصوص قوم بنی هاشم انصار بسا بیرون
دوان شدند سراپا برهنه بر هامون کذاشته و بسرا پرده اهل حرم تا شهر صحبه بشیر
کو بشیر ماتم تا شهر میکویند من میکویستم و مرثیه میخوانند و اهل مدینه بکریه و زاری فغان
در وا نمی بیرون میرفتند و هرکز کسی مدینه را با ان حالت مشاهده نکرده و احدی
دروز عاشورا ان تلخ تر ندیده و هیچ کس ماتمی از ان عظیم تر نشنیده بود و مردم بر مت
میکذشتند و میکفتند ای شخص اندوه ما را بر شهیدان تازه کردی و جراحتهای
سینه ما را بنالهٔ جانسوز خراشیدی تا نیرا دیدم که نوحه بر حسین میکرد و میکفت
نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا وامرضنی ناع نعاه فافجعا اخیرا تا ی مرا اور دخبر
مرک او رنجانید پس دل ما بدرد اورد و جسم ما بیمار کرد فعینی جودا بالدموع واسکبا
وجودا بدمع بعد دمعکما معا علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا فاصبح هذا المجد
والدین اجدعا علی ابن نبی الله وابن وصیه وان کان عنا شاحط الدار اشعا ای
دو چشم من نیکو کنید در کوشیدن و اشکهای خود را روان کنید و نیکو بخشید بجای
دادن درد اشکها از برای کسی که در مصیبت او عرش حق درزه کار برزک بلند شد
و بند کوه دین بناله برید شد ای دو چشم من کریه کنید بر فرزند رسول خدا و وصی
او و اکرچه از ما دور است و دست ما بدامان او نمیرسد پس چون اهل مدینه همه
بیرون رفتند من هم از عقب ایشان روانه شدم و [illegible] بود بجوی که راه
عبور نبود چون بنزدیک خیمها رسیدم پیاده شدم از هجوم مردم راه نمی یافتم که
خود را بخیمه حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسانم و چون زنان بنی هاشم داخل
خیمهای حرم شدند و خیمهای از حسین و برادران و پسران و احباب خالی دیدند و خواهران
و دختران را سیاه پوش و کریان و سر غم بر زانو یافتند فریاد و فغان بر اوردند و اه
و ناله باسمان رسانیدند چون این مشاهده کردند از ان عجب رواه شدند بسوی
سکینه و زینب رفتند دست دریدند جامها از سر خویش باه ناله کشیدند بعضی از سر خویش
بعضی از بسیاری کریه و فغان افتاده و بعضی از شدت [illegible] بیکس افتاده بی حاشیه کردند
از ان مصیبت جانسوز بیهوش و قومی با سکینه و زینب دست در اغوش
یکی ذکر سیمای بر اشیا سکینه نهاد یکی نوحه سرا و بر روی سینه نهاد کهش غبار زندگانی
پاک میکردند کهش سوال دل دردناک میکردند کهی چشم نوازش باز میکردند با یتیا

بکیسوش شانه میکردند یکی کشوه بر جیب با سطرا به عوش یکی ز کو کوهر که قدر پر سرد و نشا
کهی نوازش ان داغ دیده میکردند کهی تذکار خوناب دیده میکردند کهی بنوحه کذان
کهی بدلداری کهی بتعزیه داری کهی بغمخواری وان کرده نوع نوع حامد ندو بخدمت حضرت
امام زین العابدین میرسیدند و ان حضرت را تعزیه مینمودند و صدا بناله و انین بعرش
برین رسانیده بودند و عامه ثوب لیه بر سر ان حضرت بود و بر روی کرسی نشسته بود و
سیلاب اشک از دیده مبارکش چون باران بهاری بود و دستمالی در دست داشت
و اشک مبارک را پاک مینمود و ان طغیان کریه نمیتوانست سخن بکوید پس چون
طغیان کریه ان حضرت تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید پس چون
مردم ساکت شدند حضرت کفت حمد میکنم خداوندی را که پروردکار عالمیان است
و پادشاه خلایق در دنیا و اخرت و رحم کننده و مهربان است و اوست پادشاه روز جزا
واقع میشوند ای قوم و ساعت قیامت از ادراک او دور است و برای پنهانیها نزدیک و کشا
است و حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصیبتهای ایام دهور و بر محنتهای پی در پی
و رنده دلهای ناتمهای صبر انداز ان جانها ایها الناس ان الله و له الحمد
ابتلانا جلیلة وثلمة فی الاسلام عظیمة ای مردم خدا را حمد که مبتلا کردانید ما را بسیار بزرگ
مصیبتها و رخنه در دین اسلام بزرکترین رخنها قتل ابو عبد الله و عترته و سبی
نساوه و صبیته کشتند حسین [illegible] را و اسیر کردند و زنان و خواهرات
او را و دادر دلهای همچون [illegible] افکندند من فوق عامل السنان و سر او را بر نیزه کردند و در
شهرها کردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از مشاهده
این مصیبت جانسوز شادی تواند شد و کدام دیده بعد از ملاحظه این واقعه جانیت
سوز غم اندوز اشک خونین خود را حبس میتواند نمود بدرستی که در مصیبت حسین
هفت اسمان کریستند و دریاها بجوش امدند و زمینها بخود بلرزیدند و درختان
اشانها خود بر اوردند و ماهیان دریا و ملائکه طبقات و مقربان درکاه احدیت
و بانیان [illegible] بارکاه صمدیت اشک خونین ریختند ایها الناس ای قلب لا یتصدع لقتله
ام ای فواد لا یحن الیه ای مردم کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام سینه از این
مصیبت مجروح نکردید و کدام کوش طاقت شنیدن این رخنه که در اسلام شده
ایها الناس اصبحنا مطرودین مشردین مذودین شاسعین عن الامصار کانا اولاد ترک
و کابل ای مردم کشتند پدر ما و دور کردند ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند
و بر شتران برهنه نشانیدند و شهر بشهر و دیار بدیار کردانیدند کو یا ما اولاد

ترکونا کالعبید یوم بخدا شکوه کنند که اکر پیغمبر با ایشان سفارش میکرد در کشتن ما و ذلیل کردن
و بر انداختن نسل ما هر آینه زیاده از آنچه کردند با ما نمیتوانستند نمود پس کفت انا لله و
انا الیه راجعون چه مصیبتی است جان کداز و چه مصیبتی است بر انداز پس کفت از نزد
خدا مزد میخواهیم و از او امید ثواب داریم و اوست انتقام کشنده مظلومان از ظالمان
و ثواب دهنده صابران پس صعصعة بن صوحان برخواست و عذر خواست که من زمین
کیر شدم و باین سبب از خدمت شما محروم شدم حضرت عذر او را قبول نمود و از برای
پدرش طلب مغفرت کرد پس حضرت و اهل بیت برخواستند و باتفاق اهل مدینه
داخل مدینه شدند و علما روایت کرده‌اند که در وقتی که متوجه مدینه شدند ام کلثوم
شروع کرد بکریستن و این ابیات انشا کرد مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرات والاحزان
جئنا ای مدینه جد ما ما را قبول مکن و مکذار که داخل تو شویم که ما با حسرت و اندوه آمده‌ایم
خرجنا منک بالاهلین جمعا فرجعنا و لا رجال و لا بنینا بیرون رفتیم از تو با انبوه
و جمعیت و بر کشته‌ایم در حالتی که نه مردان همراه ما هستند و نه پسران و مولینا
الحسین لنا انیس و رجعنا و الحسین به رهینا در وقت رفتن آقای ما حسین انیس
و مونس ما بود و بر کشتیم و حال آنکه حسین را در خاک کربلا سر بریدیم الا فاخبر رسول الله
عنا بانا قد فجعنا باخینا و خبر کن رسول خدا را که بمصیبت برادر خود کرفتار شدیم و ان
رهطا لنا بالطف صرعی بلا راس و قد ذبحوا البنینا و خبر کن رسول خدا را که مردان ما در
زمین کربلا بی‌سر افتاده‌اند و طفلان را ذبح نموده‌اند و اصبحنا اسرنا و بعد الاسر یا
جدا سبینا و خبر کن جد ما را ای جد بزرکوار ما اسیر شدیم و بعد از اسیری ما را دیار
بدیار کردانیدند و قد هتکوا یا رسول الله جهرا یا الطفوف سلبینا ای رسول خدا
اهل بیت ترا در صحرای کربلا برهنه کردند و ایشان را عریان شهر بشهر و دیار بدیار
کردانیدند و قد ذبحوا الحسین و لم یراعوا جنابک یا رسول الله فینا بدرستی که
کشتند حسین ترا و رعایت شما را منظور نداشتند فلو نظرت عیونک للاساری
علی اقتاب الجمال مسلبینا ای رسول خدا چکونه بود که دیده‌های تو میدید اسیران اهل
بیت را که برهنه بر شتران سوار بودند رسول الله بعد الصون صارت عیون الناس
ناظرة الینا ای پیغمبر خدا که همه نشان مراد و عصمت بودیم بر دیار که ما میرسیدیم مردم
بر ما نظر میکردند افاطم لو نظرت الی الحیاری و لو ابصرت زین العابدینا ای فاطمه چه
کونه میبود حال تو اکر فرزندان خود را در حالتی که حیران و سرکردان بودند و در سری از برای
ایشان نبود و چکونه میبود حال تو اکر میدیدی زین العابدین بیمار را در غل و زنجیر

افاطم لو

افاطم لو رایتنا ساهرات و من سهر اللیالی قد عمینا ای فاطمه چکونه بود اکر میدیدی ما را که شبها
بیدار از غم و غصه خواب نمیکردیم و همکی از کثرت بیخوابی کور شدیم افاطم ما لقینا من عداک
و لا قیراط مما قد لقینا ای فاطمه آنچه ما از دشمنان تو دیدیم تو قیراطی از آن از دشمنان خود
ندیدی فلو دامت حیوتک لم تزالی الی یوم القیمة تندبینا اکر حیوة تو همیشه باقی می بود تا روز قیامت
بر ما نوحه میکردی و صیح بالبقیع و قف ونادی و ابنی حبیب رب العالمینا ای ام بر بقیع و در آنجا
بایست و ندا کن که ای فرزند حبیب خدا و قل یا عم یا الحسن الزکی عیال اخیک و بکو ای حسن مجتبی
ای فرزند رسول خدا اهل بیت برادر را بر طرف کردند ایا عماه ان اخاک اضحی بعیدا عنک
بالرمضاء رهینا بلا راس تنوح علیه جهرا طیور و الوحوش الموحشینا ای عم بدرستی که برادر تو
حسین از تو دور افتاده و کرو کذاشته شد بر سر زمین کرم و طیور و وحوش بآواز بلند
بر بیکسی او نوحه میکنند و لو عاینت یا مولای ساقوا حریما لا یجدن لهم معینا علی
متن النیاق بلا وطاء و شاهدت العیال مکشفینا ای فرزند رسول خدا چکونه میبود
حال تو اکر بچشم خود میدیدی اهل بیت برادرت بی معین و یاور و همکی برهنه و عریان
سوار شتران بی پالان فنحن الضائعات بلا کفیل و نحن النائحات علی اخینا پس ماییم
بیکسان بی یاور و ماییم نوحه کنندکان بر برادر و نحن السائرات علی المطایا و نحن
المخلصون المصطفونا و ماییم سیر کنندکان بر بلایا و ماییم بندکان خالص و برکزیدکان
خدا الا یا جدنا قتلوا حسینا و لم یرعوا جناب الله فینا ای جد بزرکوار آکاه باش که
حسین کشتند و رعایت بزرکواری ترا در حق ما نکردند لقد هتکوا النساء و حملوها
علی الاقتاب قهرا اجمعینا بدرستی که برهنه کردند زنان را و ایشان را بجبر و ستم بر شتران
بار کردند دیار بدیار کردانیدند و زینب اخرجوها من خباها و فاطم واله تبدی الانینا
و زینب را از سرا پرده و خیمه بیرون کردند و فاطمه حیران و پریشان مینالید و
میزارید سکینه اذ تشتکی من حر وجد تنادی الغوث رب العالمینا و سکینه در مفارقت
و دوری پدر شکایت میکرد و فریاد میکرد که ای خدا بفریاد ما برس و زین العابدین
بقید ذل و راموا قتله اهل الخوینا و زین العابدین را در غل و زنجیر نموده بودند
و اهل خیانت در صدد اذیت بودند فبعدهم علی الدنیا تراب فکاس الموت فیها قد سقینا
پس بعد از حسین و برادران و فرزندان او که شهید شدند و بعد از آن مصایب
که بما رسید خاک بر سر دنیا که جام مرک بر ما نوشانید و هذه قصتی مع شرح حالی
الا یا سامعون ابکوا علینا این است قصه حال ما ای شنوندکان بر ما کریه کنید
روایت کرده که چون اهل بیت داخل مدینه شدند از کرد راه بروضه حضرت مصطفی

اسلند و بنوعی شکوه و تظلم و طلب دادخواهی نمودند که غلغله در آسمان و زمین و زلزله در
دیار یثرب زمین افتاد و ارکان مدینه متزلزل در آمد و صدای گریه و زاری از در
و دیوار بلند شد با فغان سوزناک از جگر چاک فریاد و نعره کشیدند که یا جداه
یا محمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و بدن او را در زمین تفتیده افکندند و ما را
اسیر نمودند و شهر بشهر بر شتران برهنه گردانیدند یا رسول الله یتیمان خاندان
تو ایم غریبان دودمان تو ایم مظلومان صحرای کربلا ایم مهجوران بیابان رنج و غم
سوزان و گریان از غم فرزندان تو ایم محنت کشیدگان بادیه هجران تو ایم لگدکوب
جفاکوفیان بی وفا ایم آزرده خنجر ستم شامیان بی شرم و حیا ایم تشنه لبان آب فراتیم
سلام فرزند دلبند تو آورده ایم و از پیش جگر گوشه مستمند تو آمده ایم و پناه
بروضه مقدس تو آورده ایم که ما ستم زدگان عرب غریب تو ایم ز دختران بلاکش بی
نصیب تو ایم ز کربلا جگر گوشه تو بجا ایم ز پیش شاه الم پیشه تو بجا ایم ندما اسیر بلای
کربلا بودیم ندما تمام گرفتار اشقیا بودیم اگر ز خجلت روی تو کور آمده ایم بپای بوس
تو از راه دور آمده ایم اگر چه روشنی دیده تو با ما نیست ولیک چون دل ما پیش اوست تنها نیست
و نظلم و زاری زینب از حد اطیب بیش بود و فغان و زاری او تنها فزون تر بود و میگفت
یا رسول الله داد ما از ظالمان بگیر خطاب کرد سوی مرقد رسول امین سلام کرد سلام تاب درد
ز دو زمین بکربر گفت که فرمای یا رسول الله ز کوفیان لعین داد یا رسول الله چرا زحال جگر
گوشات نمی پرسی و زان مسافر تو شرات نمی پرسی خبر ز سرو قبا پوش خود نمیگیری
سراغ زینت آغوش خود نمیگیری سری که زوار گران سهو سوی کم میشد دل شریف ترا هوس الم
میشد سری که سایه گرفتی اگر ز نار تو نمک کشتی اوان خاطر مبارک تو بخنجر ستم از
پیکر شجدا کردند همین نبود که بتیغه جفا کردند تنی که ز نخیت ازان بود گلستان ترا
قدی که داشت براز تازه بوستان ترا نشان ناوک بیداد کوفیان کردید بخاک معرکه
کربلا پامال گردیداه بعد از آن روی بقبر حضرت فاطمه کرد و مضمون این مقال نوحه
سرا بود ای مادر برا از احوال ما نمی پرسی و چرا از مصیبت ما خبر نمی گیری را یاد بخاطر
چرا نشو کشم دیدگان ای چرا بر دو ز رایخان نمانت خبر ما الحسین چرا نمیگیری
چرا سکینه او را بر نمیگیری خوشا بحال تو آنفی بفعه رسول الله و این بلیه نبودی بر بیکساه حرام
جوش ستم زده در بهان گر ما در یاد چه من بلاکشی از مادر زمانه نزاد بعو تقیه جدبزرگوار
گذشت ذکر وفات تو ای مادر کیان گذشت پدر برابر چشم بر تیغ زهرالود شهید گشت
تو و بکرم بجان آنند برادرم حسن مجتبی بناله و آه گذشت با جگر پاره پاره از دنیا

ذرتغبا

زنت کام او کرکم حدیث در تم بیان شرح شود شک در زبان قلم اگر به بیکسیش شمه کنم مسطور
قلم شده نوسید بصفحه بحش چها گذشت بما در شب شهادت او کر صبح دیده ببیند بخواب حالت او
نکاشت یاد بی او بر کوندم وراه بخون بیکس تنهاش سر کردهان برادران همه در خون طپیده دیدن
حوالیان همه مقتول ساند در هامون علی اکبر شاد فتاده پاره پاره بخاک ز تیر ظلم گلوی علی اصغر چاک
کهی نخیمه بی وده سوی کشتگان میرفت بکان یکان سوی نعش برادران میرفت باضطراب گهی سوی خیمه میگشت
ز اهل بیت دل از رقه باخبر میگشت بگو گر نازک هد دل کدام خواهر را چنین نظاره کند حالت برادر را
غرض اهل بیت در سر قبر رسول الله گریان و نالان بودند که ناگاه ام سلمه از
حجره طاهره خود بیرون آمد گریان و نالان و شیشه خاک کربلا که خون آلوده شده بود
در یک دست گرفته و بدل شد یکدست فاطمه دختر امام حسین که بیمار بود گرفته و با این حالت
داخل روضه رسول خدا شد اهل بیت که مادر مومنان را با این حالت مشاهده نمودند
و فاطمه بیمار را با این حالت دیدند غم و اندوه ایشان مضاعف گردید و تعزیه در
آن وقت واقع شد که دیده در و زکان ندیده بود و حکایت کنند از فاطمه در وقتی
که اهل بیت را با این حالت مشاهده نمود همه سیاه پوشید و رو ها را خراشیده
و اسبان و کلیهای اهل بیت را دید همه سیاه پوش و شقه بند و بر کسوان و باقی
رافقها و خانهای چوره در تم مصیبت زده کان سیاه بود تمام جامه هاش سیاه پوشید
شعریت همه چو شیده خروشیده تمام کر دیش نقش بر سرهای سیده اشک بدامان زدیده ساختن
خصوص زینب مظلوم باد افغان در دیده بمیرد گریان افتاده عنان بسا بحال کریستند کرد که گاهی بیش
عمها میشد و نوحه میکرد و زمانی نظر بجا اهل میشود و میگریست گهی بگوید سر تحضرا هم
نظر میکرد گهی بحسب بی تابی میگریست گهی بکربیان بیکسان شب بلا خطاب کرد کای جان داده در هوا
کجاست شمع شبستان سید ثقلین چه شد مرا پدر مهربان امام حسین فغان نالنده شیون دکره ویدا شد
از این مصیبت او بیکسان و بلا شد پس همه اهل بیت فاطمه را در بر گرفتند و گو
و بعضی از نکایات کربلا را گوش زد او نمودند بعد از آن ام سلمه ایشان را تسلی داد
و کسانی که در غم حسین میگریستند و عده ثواب اداد و ایشان را بخانه برد همه گریه کنان دعای ایام

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله الذی جعلنا من اشیاع اولاد الرسول و حبیب نامن اتباع ابناء فاطمة البتول و فتح اقفال
قلوبنا المغلقة بمفاتیح محبتهم التی تقتبس من عالم الانوار و اوقد فی نفوسنا مصابیح ولایتهم
التی توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیئ و لو لم تمسسه نار
ثم اعظم ثوابنا البکاء و العویل فاحزانهم و مصائبهم و اصبحنا بالقراح و الانین فی

اتحافهم وثوابهم والصلوة على اشرف الانبياء وباعث ايجاد الارض والسماء والد السعداء
الشهداء الممتحنين بانواع الابتلاء والمقتولين على البلاء والمذبوحين بسيوف الاشقياء
فصلوات الله عليه وعليهم سادات الخضراء على الغبراء وسادات الارض تحت السماء من
مصائب اهل بيت المصطفى ونوائب ذرية المرتضى سبحان الله چه رزيه على اسلام الله
واصابته واى بليه وقعت على احباء الله واودائه اى برادران از اخبار واثار مستفاد
ميشود واست كه مصيبتى كه باولاد پيغمبر اخر الزمان رسيده هيچ يك از اولاد ساير پيغمبران
نرسيده كه ديد كه كان رسيده چه ظلمها وچه جورها كه اشقياء جفا كاران در حق
نسبت با ان شافعان روز قيامت بعمل اوردند چه جفا و بلاها كه از خلفاء امويه و
عباسيه بان سلسله عليه رسيد حميد بن قحطبه طوسى گويد كه در وقتيكه هارون
الرشيد در طوس بود شبى مرا طلبيد چون بنزد وى رفتم ديدم شمعى روشن است وشمشيرى
برهنه در نزد وى گذاشته است وخادمى در پيش او ايستاده چون مرا ديد گفت اطاعت تو
نسبت بما در چه مرتبه است گفتم بجان و مال ترا مطيع و فرمان بردارم پس ساعتى سر بزير افكند
وبعد از ان مرا رخصت برگشتن داد و چون مراجعت نمودم باز مرا طلبيد و همان سخنرا
تكرار نمود من گفتم جان و مال و زن و فرزند خود را در راه تو فدا ميكنم باز سر بزير
افكند و مرا رخصت معاودت داد و چون مراجعت باز مرا طلبيد و همان سخنرا اعاده نمود
و من در اين مرتبه گفتم اطاعت ميكنم ترا در جان و مال و زن و فرزند و دين و ايمان
چون اين سخنرا از من شنيد خندان شد و گفت اين شمشيررا بگير و انچه خادم ترا امر
ميكند بعمل آور پس خادم شمشير بدست من داد و مرا بخانه برد كه در صحن ان خانه چاهى
عظيم بود و سه حجره در اطراف ان صحن خانه بود كه هر يك از انها را قفل كرده بودند پس
يكى از انها را گشود بيست نفر ديدم از جوانان و كودكان از اولاد على و فاطمه كه همگى
گيسوان و كاكلها داشتند و در غل و زنجير بودند پس خادم گفت كه خليفه ترا امر
كرده است كه ايشانرا گردن بزنى پس ان خادم يك يك از ايشانرا از ان حجره بيرون
مياورد و من اورا گردن ميزدم و سر و بدن ايشانرا در چاه مى افكندم تا همه ان بيست
نفررا شهيد كردم پس در حجره ديگررا گشود و در ان حجره نيز بيست نفر از اولاد امير
المؤمنين ع و حضرت فاطمه بودند و بان طريق عمل كردم همه ان سادات مظلوم را بقتل
رسانيدم و بدنها و سرهاء ايشانرا در چاه افكندم پس حجره سيم را گشود و در ان
حجره نيز بيست نفر بود از اولاد فاطمه زهرا و على مرتضى و گيسوان و كاكلها داشتند
كه همه ... و غبار الود گرديده پس بطريق معهود من نوزده نفر از ايشانرا كشتم

چون خادم

چون خادم بيستم را اورد مرد پيرى بود گفت اى مرد دست بريده باد اى ملعون تو در روز قيامت
در نزد جدم محمد مصطفى ص چه جواب خواهى گفت و در نزد جده ما حضرت خير النساء چه عذر خواهى
اورد و اگر رسول خدا از تو سؤال كند بچه سبب شصت نفر از ذريه مرا كشتى چه خواهى
گفت چون اين سخنرا شنيدم بخود لرزيدم و مرتعش شدم خادم بانگ زد كه مشغول كار
خود باش ان پير بزرگوار را نيز بقتل رسانيدم و سر و بدن او را بچاه افكندم و شيخ
شيعه در كتب خود نقل كرده اند كه در وقتيكه منصور ملعون عمارت بغداد مينمود و
ابنيه و بيوتات ميساخت امر نموده بود كه در هر كجا اولاد فاطمه و على را ميديدند ميگرفتند
و ايشانرا به بناها ميدادند كه در ميان ستونها كه از اجر و گچ بود ميگذاشتند تا روزى
طفلى از ذريه علويه را گرفتند كه در نهايت حسن و جمال بود و گيسوان مشكين بر رخسار
او افشان بود و از اولاد امام حسن مجتبى بود پس منصور امر نمود كه ويرا به بنائى دادند
كه او را در ميان ستون گذارد و جمعى را نيز موكلان بنا نمود كه مبادا او را رقت حاصل
شود و او را رها كند اما چون ان بنا ان طفل معصوم را در ميان ستون گذاشت ان طفل
شروع بناله و گريه كرد و گفت اى مرد از جد و پدران من شرم كن و در روز قيامت جواب
ايشان را در نزد پروردگار چه خواهى گفت اى مرد سادات پير عمامت شكسته و بيوه
و بيكس و بيچاره گان ضعيف رحم كن بنا از سخنان ان طفل لرزان و مرتعش شد
و او را رقتى حاصل شد و زار زار گريست و گفت اى طفل دل خوش دار كه در اين ستون
نفس تنگ نميگذارم كه نفس كشيدن از براى تو باشد و چون شب داخل شود ترا بيرون خواهم اورد
پس در ان ستون روزنه گذاشت و چون شب داخل شد ان طفل را بيرون كرد و گفت ايجوان
علوى من از براى اينكه جد تو رسول خدا در روز قيامت با من خصمى نكند ترا از اينجا بيرون
اوردم اما بايد تو نيز حذر كنى كه باعث ريختن خون من و خون فعله كه با من بودند نشوى بايد
از اين شهر بيرون روى و ديگر نزد مادرت معاودت نكنى ان طفل گفت چنين كنم اما تو بايد گيسوان
مرا مقراض كنى و انرا بمادر من برسانى و او را از حيات من خبردار كنى و با وى بگوئى كه
از هلاكت نجات يافتم ان بنا التماس او را قبول نمود و گيسوان و كاكلهاى او را مقراض
كرد و ان طفل از بغداد بيرون رفت و معلوم نشد كه قصد كدام ناحيه نمود و ان بنا گيسوان
ان طفل را برداشت و به خانه مادر او رفت چون بدر خانه او رسيد شنيد كه زنى مينالد
و ميگريد و ميگويد اى طفل يتيم بيكس غريب نميدانم بر سر تو چه رسيد بنا گويد ان ناله
زن مادر او است پس بنزد وى رفتم و ان گيسوانرا باو دادم و خبر فرزند ويرا باو رسانيدم ان زن
نالهٔ زار كرد و گريست و ان بنا را دعا كرد و گفت كه حقتعالى ترا ... بهشت كند كه در روز قيامت با اجداد

دیدن آن نیکو بتو رسد مجلا بلایا و مصائبی که از اهل جور بدان زبدهٔ مصطفی و قرة عین مرتضی
رسید از آن بیشتر است که توان احصا نمود و از جملهٔ ظلمها و جورها که از خلفاء عباسیه باهل
بیت رسول خدا بان سید حضرت امام موسی کاظم ع است و کیفیت شهادت آن مظلوم باین
طریق است که چون ملک عباسیان بهارون الرشید ملعون انتقال یافت و چون آن ملعون دانست
که اکثر مردم ارادهٔ اخلاص تمام نسبت بحضرت کاظم ع دارند و معجزات بسیار و خوارق عادات
بیشمار از آن سرور اخیار بظهور میرسد آن ملعون خوف کرد که باعث انتقال خلافت از عباسیان
شود لهذا در صدد هلاک آن سرور برآمد و روزی از یحیی بن خالد برمکی و جمعی دیگر
پرسید که آیا از آل ابی طالب شخصی را میشناسید که از احوالات موسی بن جعفر باخبر باشد
تا از وی بعضی استفسار احوالات او بنمایم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند که
برادرزادهٔ آنحضرت بود و حضرت احسان بسیار نسبت باو میکرد و بر اسرار حضرت مطلع بود پس
هارون نامه بان [illegible] فرستاد و ویرا ببغداد طلبید و چون حضرت بر حرکت وی مطلع شد او را طلبید
و فرمود اراده کجا داری علی گفت ببغداد میروم حضرت فرمود بچه مطلب میروی گفت قرض
شده ام و قرض بسیار بهم رسانیده ام آنجناب فرمود من قرض ترا ادا میکنم و متکفل اخراجات
تو میشوم و از وطن خود حرکت مکن علی قبول نکرد و از حضرت استدعای موعظه و نصیحت
نمود آنحضرت فرمود که وصیت من بتو آنست که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا
یتیم نکنی باز علی گفت مرا وصیتی بکن حضرت همان سخن را اعاده فرمود تا اینکه سه مرتبه سؤال
وصیت نمود و جواب اول را شنید بعد از آن حضرت سیصد اشرفی و چهار هزار درهم نقره باو عطا
فرمود و چون علی برخواست بیرون رفت آنحضرت بحاضران مجلس فرمود که علی در کشتن
من سعی خواهد نمود و فرزندان مرا یتیم خواهد کرد انگاه حضار گفتند یا ابن رسول
الله یا ابن رسول میدانید که چنین خواهد کرد باز با او احسان میفرمائید و مال بسیار
باو عطا میفرمائید حضرت فرمود بلی رسول خدا فرموده که چون کسی با خویشان خود
خود احسان کند و ایشان در راه بدی کنند حق تعالی رحمت خود را از ایشان قطع مینماید
و او را بعقوبت دنیا و عذاب عقبی گرفتار میکند اما چون علی بن اسمعیل به بغداد رسید
یحیی بن خالد لعین او را بخانه برد و با او توطئه نمود که چون بمجلس هارون در آئی چنین عالم خود
نیست بده که هارون از شنیدن آن ابتدا خشمناک شود و چون او را بمجلس هارون برد
بعد از سلام گفت فکر نکردیده ام که در یک عصر دو خلیفه بوده باشند تو در این شهر خلیفه
و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف و اکناف خراج از برای او میبرند
او در خزانه بهم رسانیده و اموال و اسلحهٔ بسیار جمع نموده هارون چون این سخنان را

ازوی شنید

ازوی شنید او را احترام نمود و امر کرد و بیست هزار درهم بوی دادند و چون از مجلس هارون
بیرون رفت درد در حلقش بهم رسید و در همان شب فوت شد و آن زرها را در وقتی
که از برای او آوردند محتضر بود و از آن درهم بجز حسرت و ندامت چیزی بوی نرسید و در همان سال
بخانه هارون رد نمودند در آن سال هارون از جهت استحکام امر خلافت برای اولاد خود قصد
کرد تا آنحضرت نمود اراده حج کرد و همه علماء و سادات و اشراف ممالک را بمکه طلبید و مقصود او
این بود که بیعت خلافت اولاد خود را از ایشان بگیرد و چون متوجه مکه شد اول بمدینه
آمد و بعد از چند روز فضل بن ربیع را بطلب آنحضرت فرستاد و در آن وقت آن عالیجناب
در نزد قبر جد بزرگوار بنماز مشغول بود و در اثنای نماز او را گرفته در سر روضه رسول الله
کشیدند و در حالتی که او را از مسجد رسول خدا بیرون میکشیدند متوجه قبر جد بزرگوار
خود شده گفت یا رسول الله شکایت است بتو میکنم ببین که با اهلبیت تو جفا میکنند
و مردم از هر طرف واز بکر پیر و فغان بلند کردند و هرکه آنجناب را با آن حالت مشاهده می
نمود زار زار میگریست و چون آن پیشوای مؤمنان را بنزد آن سرکردهٔ طاغیان بردند
بعد از عتاب و خطاب حکم کرد که آن عالیجناب را مقید کردانیدند و از جهت آنکه مردم
نفهمند که آنحضرت را بکدام ناحیه میفرستند دو محمل ترتیب داد یکی محمل را بسمت بصره فرستاد
و دیگری را بسمت بغداد و آنحضرت در آن محمل بود که بسمت بصره فرستاده بود و حسان سعدی را
همراه آن محمل کرده بود که در بصره آنحضرت را بعیسی بن جعفر منصور برادرزادهٔ آن ملعون
بسپارد و بعد هفت ماه دیگر آنحضرت را ببصره آوردند و در علانیه بدست عیسی سپردند
و عیسی آنحضرت را در حجره کرد رو ببیرون خانه اش بود محبوس نمود و در هر روز در دو
مرتبه در آن حجره را میگشودند یکمرتبه از جهت آنکه آنجناب بیرون آید و تجدید وضو نماید
و دیگر مرتبه از برای آنکه طعام از برای آنحضرت ببرند و مدت یکسال آن برگزیده خالق متعال
در آنجا محبوس بود و مکرر هارون ملعون بعیسی مینوشت که آنحضرت را شهید کند و عیسی
جرئت نمیکرد که مرتکب آن امر شنیع شود آخر الامر نامه بهارون نوشت که حبس موسی بن
جعفر در نزد من بسیار بطول انجامید و من متعرض قتل او نخواهم شد و هر چند انکه از احوال او تفحص
نمودم بغیر از عبادت و مناجات دیگر چیزی از وی نیافتم و هرگز نشنیدم که برتو یا احدی دیگر
نفرین کند و چون نامه عیسی بهارون رشید رسید کس فرستاد و آنحضرت را از بصره ببغداد
برده در نزد فضل بن ربیع محبوس کردانید و عبدالله قرینی که از جملهٔ دوستان اهلبیت
بود گوید که روزی بدیدن فضل بن ربیع رفتم فضل را دیدم که بربام خانه خود نشسته بود و
چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید و چون بنزدیک وی رفتم گفت از این روزنه نظر کن ببین

نظر کردم گفت چه می‌بینی گفتم جامه‌ای می‌بینم بر زمین افتاده گفت نیک ملاحظه کن چون تامل کردم
گفتم مردی می‌نماید که در سجده باشد فضل گفت او را می‌شناسی گفتم نه فضل گفت این مولای
تو موسی بن جعفر است که با هارون در اینجا محبوس است و من در روز و شب تفقد احوال
او می‌نمایم و نمی‌بینم او را مگر با این حالت که می‌بینی چون نماز بامداد ادا می‌کند تا طلوع آفتاب
مشغول بتعقیبات است و بعد از آن بسجده میرود و در سجده می‌باشد تا وقت ظهر و چون ظهر می
شود سر از سجده بر میدارد و بی آنکه تجدید وضو نماید مشغول نماز می‌گردد و از این
معلوم و مشخص میگردد که در سجده بخواب نرفته و چون نماز ظهر و عصر با نوافل ادا می
کند باز بسجده میرود تا غروب آفتاب و چون شام میشود مشغول نماز شام و خفتن
و تعقیبات اینها میشود و بعد از فراغ با اندک طعامی افطار میکند و تجدید وضو کرده
بسجده میرود و چون سر از سجده بر میدارد اندک زمانی خواب میکند و بعد از آن
بیدار می‌شود و تجدید وضو نموده مشغول بعبادت میگردد تا صبح و چون از نماز
صبح فارغ میشود بعبادت روز گذشته عمل میکند و بغیر این حالت چیزی دیگر از و ندیده‌ام
عبدالله گوید چون این سخن از و شنیدم گفتم ای فضل از خدا بترس و اراده بدی نسبت
باو مکن که هیچکس با ایشان بدی نکرده مگر آنکه نعمت برای خود سر شد فضل گفت
مکرر نزد من فرستادند که او را شهید کنم و من قبول نکردم و نمیخواهم که خون فرزند فاطمه
در گردن من باشد و روایت کرده‌اند که وقتی هارون ملعون جاریه‌ای در نهایت حسن
و جمال برای خدمت آنحضرت بزندان فرستاد که شاید آنحضرت بجانب او میل کند و باین
جهت دشمن داشت کم شود تا اینکه برای قتل آنحضرت بهانه بدست آورد و چون
آن جاریه را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت فرمود مرا با او احتیاج نیست امثال این
چیزها در نظر شما اعتبار دارد و چون صورت حال را بهارون گفتند در غضب
شد و گفت باو بگوئید که ما ترا برضای تو محبوس ننموده‌ایم آنچه خود خواهیم چنان
میکنیم و گفت جاریه را در نزد او بگذارید و برگردید و چون جاریه را نزد آنحضرت
گذاشتند و این قدر زمان گذشت که آن ملعون از مجلس برخاست خادمی بطلب
آنجاریه فرستاد و چون خادم نزد آنجاریه رفت دید آنجاریه در سجده است و میگوید
سبحانک سبحانک قدوس خادم این خبرها را بهارون رسانید آن ملعون گفت البته
موسی بجاریه سحر کرده است او را بیاورید چون جاریه را نزد او آوردند جمیع اعضای
او بلرزه میلرزید و نظر بجانب آسمان میکرد هارون سبب این حالت را از و پرسید گفت چون
نزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول نماز و عبادت بود و متوجه من نمیشد بعد از فراغ

از نماز بمن روی نمود و با او گفتم چه حاجت داری گفت مرا بتو حاجتی نیست و این جماعت
مرا کافی است و بجانبی اشاره کرد چون نظر کردم باغهای بسیار و بساتینی مشتمل بر انواع ریاحین
و الوان گل دیدم که شعاعش بنظر می‌آمد و در آن بساتین حوریان و غلامان با لباسهای فاخر
که هرگز مثل اینها ندیده بودم و انواع طعامها و میوه‌ها با طشتها و ابریقها بر کف گرفته در خدمتش
ایستاده بودند چون اینحالت را مشاهده نمودم بیخود شدم بسجده افتادم و سر برنداشتم
تا خادم تو بیامد هارون ملعون گفت ای خبیثه شاید در خواب دیده باشی جاریه گفت بخدا قسم که اینها
بیداری در سجده دیدم و بیرون آمده را دهشتی روی داد که بسجده رفتم پس هارون آنجاریه را
بیکی از ملازمان سپرد و گفت او را محافظت کن که این حکایت را فاش نکند و آنجاریه مشغول
نماز و عبادت بود و میگفت چون عبد صالح حضرت موسی مشغول نماز و عبادتست من نیز
خواهم شد و بعد از آن گفتند توجه داشتی که او عبد صالح نام دارد گفت از غلامان
و حوریان که در آن باغ بودند شنیدم که بمن میگفتند که از عبد صالح دور شو که ما می
خواهیم بر او داخل شویم و بخدمت وی قیام نمائیم از آنجا دانستم که عبد صالح لقب اوست
است و مروی است که هارون ملعون در کسی از برای قتل آنجناب میفرستاد کسی جرات نمیکرد که
متکفل آن عمل شنیع شود تا آنکه بعد از آن نحو کرد در نواحی ملک ترک بودند نوشت که جمعی از کفار
برای من بفرستید که با ایشان کار دارم ایشان پنجاه نفر از کفار ترک را بنزد آن لعین
فرستادند هارون ایشان را خلعت بخشید و ایشان را امر کرد بخانه‌ای که حضرت در آنجا بود بروند
و او را بقتل رسانند و آن ملعون از روزنه خانه ملاحظه حال ایشان مینمود که ادراج
کوشند خواهند کشت و چون آن کفار داخل آنخانه شدند و نظر آنحضرت بر ایشان افتاد
اسلحه خود را از دست افکندند و اعضای ایشان بلرزه در آمد و زار زار میگریستند پس
بسجده افتادند و آنحضرت دست بر سر ایشان میکشید و بلغت ایشان با ایشان
سخن میگفت هارون که این حالت را مشاهده نمود بر خود لرزید و ترسید که فتنه برپا
شود وزیر خود را طلبید و گفت در این ودرا ایشان را بیرون بر و ایشان در حین
بیرون رفتن پشت بجانب آنحضرت نکردند از برای تعظیم و اجلال آنحضرت از عقب
راه میرفتند و چون هارون ملاحظه نمود که آنجناب بیرون رفتند و نیز دید هرون ترسید که مبادا
خود معدوم شده بجانب بلاد خود روند قصد وجوه هرون داشت که فضل بن ربیع بر قتل
آنحضرت اقدام نمی‌نماید او را بخانه فضل بن یحیی فرستاد و باو تکلیف نمود که آنحضرت را
بقتل رساند او نیز امتناع نمود و حضرت را غایت اعزاز و اکرام می‌نمود و کرد و به رعایت
تعظیم و اجلال او را زیاد مینمود و چون هرون نیز از او مایوس شد امر کرد که آنحضرت را

بخانه سندی بن شاهک بردند و بدست وی سپردند و چون هرون میخواست که آنحضرت را علانیه
بقتل رساند هر تدبیر در قتل آنحضرت مینمود اثری نمی‌بخشید و از ظهور بسیاری معجزات
و خوارق عادات از آن مخزن علوم و کمالات و وفور اعتقاد مؤمنان و شیعیان با آل
سید الانس و الجان در آن وقت هرون ملعون بجنگ اسد و رای شوم خود قرار گرفت که آن
حضرت را مسموم کند پس طبقی رطب طلبید و مقدار یازده خود زهر مار بود و بیست دانه از آن
رطبها باقی گذاشت و زهر و رشته و سوزن طلبید و رشته را در میان زهر فرو برد
و یک دانه از آن رطبها برداشت و آن رشته را در میان آن رطبه دوانید تا اثر کرد
که زهر در میان آن رطب جا گرفته پس آن دانه در میان آن رطبها دیگر گذاشت و بخادمی داد
که برای آنحضرت ببر و بخادم گفت که بموسی بن جعفر بگو که خلیفه میگوید که چون این رطبها
بسیار لطیف و نیکو بود نخواستم که بی شما از آن تناول نمایم لهذا قدری خورده و قدری را
از جهت شما فرستادم که تناول فرمایید و بدست خود از جهت شما بر طبق گذارده‌ام باید
همه آنها را تناول فرمایید و بخادم گفت که اینجا بایست تا همه را بخورد و نگذار که دانه‌ای
گذارد و خادم طبق برداشته نزد آنحضرت برد و پیغام هرون ملعون را بآنحضرت رسانید
آنجناب خلال طلبید و با آن خلال دانه دانه از آن رطبها برمیداشت و تناول میفرمود
اما هرون را سگی بود که بسیار آن سگ را دوست میداشت و از برای آن قلاده طلای مرصع
بجواهر ساخته و در گردن او بسته بود در آن وقت باعجاز امامت آن سگ در نزد
آنحضرت حاضر شده ایستاد حضرت آن رطب زهر آلود را برداشت بنزد آن سگ انداخت
و سگ چون آن رطب را خورد فی الحال خود را بر زمین زد و فریاد میکرد تا پاره پاره شد حضرت
بقیه رطب را تناول فرمود و خادم طبق را برداشته نزد هرون رفت و صورت
حال را با وی ملعون گفت آن بدبخت متغیر الحال شد و گفت رطبهای نفیس ما را خورد و
سگ ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد و خود باز صحیح و سالم است پس آن ملعون
جازم بر قتل آنسرور شد و هر روز بنوعی تدبیر شهادت وی میکرد تا آخر
الامر بامر وی یحیی بن برمک رطبی چند زهر آلود کرد و بسندی بن شاهک ملعون داد
که این رطبها را نزد آنحضرت ببر و مبالغه کن که آنها را تناول نماید و بگو بغیر از خوردن
چاره نیست و سندی این رطبها را بخادمی نزد آنحضرت برد و خود از عقب رفت و مبالغه
در اکل او نمود و گفت البته باید این رطبها را تناول نمایید حضرت رو باسمان کرد و گفت
گفت الهی تو میدانی که پیش از این روز چنین طعامی میخوردم اعانت بر هلاک خود کرده
بودم الحال میدانی که مجبورم و معذورم و چون ده دانه از این رطبها را تناول نمود

احوال آنحضرت دگرگون شد و دیگر نتوانست تناول نماید لهذا دست کشید سندی ملعون
اصرار و مبالغه نمود در اکل تتمه حضرت فرمود که کافی است در آنچه خوردم مطلب تو بعمل آمد
و زیاده احتیاجی نیست و فی الحال اثر زهر در بدن مبارک آنحضرت ظاهر شد و بیمار و رنجور
شد و آن منافقان بدتر از ابلیس از راه تلبیس طبیبی نزد آنحضرت آوردند و چون
طبیب احوال پرسید آن عالیجناب متوجه جواب نشد و چون طبیب مبالغه نمود حضرت
دست مبارک بیرون آورد و گفت مرض من اینست چون طبیب نظر کرد دید که آن
حضرت را زهر داده اند و یافت که آنحضرت نیز دانسته که او را زهر خورانیده اند
پس آن طبیب برخواست بنزد آن منافقان رفت و گفت بخدا قسم که آنحضرت بهتر
از شما میداند که با او چه کرده اید پس بخود دعای آنحضرت اشتغال یافت و سه روز
قبل از وفات مسیب بن ظهیر را که بر او موکل کرده بودند طلبید و فرمود
که امشب بمدینه جد خود میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود نمایم
و ودایع امامت و خلافت نبوی سپارم مسیب گفت یابن رسول الله چگونه میتوان
شد که امشب بمدینه روید و برگردید با وجود اینکه درها بقفلها محکم بسته و بر
هر دری چندین نگهبان نشسته حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است و نمیدانی
قدرت خدا و برتری که اهل بیت مصطفی را ایا خدا شکر در ها علوم اولین و آخرین را
بروی ما گشوده نمیتوانند ما را از اینجا بدر برد نبینی درهای که در ها گشوده شود
مسیب گفت یابن رسول الله دعا کن که خدا تعالی مرا در ایمان ثابت گرداند حضرت
فرمود اللهم ثبته پس فرمود نامی که آصف بن برخیا خواند تخت بلقیس را دو ماه راه
آورد میخوانم و فی الحال در مدینه حاضر میشوم پس مشغول دعا شد و چون
نظر کردم آنحضرت را در مصلای خود ندیدم و بعد از زمانی دیدم که آن عالیجناب
بمصلای خود پیدا شد و زنجیرها را بر پای خود گذاشت پس روز بروز و ساعت
بساعت بیماری و رنجوری آنحضرت زیاد میشد تا سه روز گذشت پس روز سوم
مسیب گوید که چون روز سیم در آمد مرا طلبید فرمود که من چنانکه خبر داده‌ام امروز از
دنیا رحلت خواهم کرد و چون شربت آب بطلبم و بیاشامم اثر زهر آشکار خواهد کرد
و اعضایم ورم کند و رخساره‌ام زرد مایل شود و بعد از آن سرخ و بعد از آن سبز
شود در رنگهای مختلف برای تو بیان کردم آن وقت بدان سخن نکونی و احدی پیش
از آنکه وفات کنم بر احوال من مطلع نسازی من غمگین و محزون شدم و منتظر وعده
او بودم تا آنکه بعد از ساعتی آب طلبید و چون بیاشامید رنگ مبارکش سبز شد

کرده بود پس من بود اس سبب این ملعون سندی بن شاهک کاه خواهد کرد که او مراغسل خواهد داد هیهات هیهات هرکز این نخواهد شد بیغمبرا مامرا بغیراز بیغمبر و امام دیکری غسل نمیتواند داد چون مخط برامد دیدم جوانی زیبا روی کرخسارهاش نا شنل میلی و خشیل و شبیه ترین مردم بود بحضرت کاظم را در بهلوی انحضرت نشسته پسانحضرت را در بر کشید و سخنان چند بوی کفت وانحضرت با او وداع باز پسین نمود پس من بود اشود نک اعمه واقره علیك السلام تز بخدا سپاردم و سلام من برتو باد انکاه خاك دار سرای فانی را بدرود نموده بجانب عالم جاودانی انتقال نمود و الفقود فرزند اد جند شاه الجن والانس علی بن موسی الرضا غایب شد و نعش مبارك ان غریب بیکس را بجا تنها ماند واویلا وذکرتنا بالحزن والنوح والبکاء غریب بالکرخ العراق فی بلدها ابا ندم و توجه کرمیرونا الرا فکنند بیکس در زمین عراق یودع صنوها وداع مفارق الی ابدالایام لیس یعود وداع میکرد در حالتی کراو را از هم قاده بود دند و از دنیا مفارقت مینمود و بیکرا سیدبا ز کشته نداشت اه بنفسی مسموم الجوانی ایشا من النفر خلوا اظهره عن تطهیرها جانم فدای ان کسی باد کراو را ان عرضا سیدند در حالیتکه مایوس انماید ودیار بود و پشت او از زمین را افشارخالی علی مثل هذا الحزن ما یحسن البکاء یقلع منا الحیش من سر در بلیب بر مثل این اندوه ومصیبت واجب است کریه و زاری و لازم است کر سد و قرح را ازسود دور کنی ابیقتل خیرالخلق اما ومالذ واکرم خلق الله وابن نذیر ایا کشته میشود بهترین مردم از حیثیت پدر و مادر و کشته میشود نیکوترین است و فرزند شافع قیامت ودار بنی العباس طرا امنیه بتشید اغانیها و کسب خود ها و خانهای بنی عباس همه است وظالمان و طاغیان درانجا بغناد و شرب خمر مشغولند ودار علی والبتول واحمد و شبیرها موحل الوری و شبیرها معالمها تبکی علی علیها نهاد زائر فانبکی لفقد من دو وخانهای محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید بکربلا واهل بیت بزرکوار ان ایشان ویران و خراب کنند کان ایشانرا نیابی نبود در ساکنان از کریه و ناله میکنند اما بود خیر و فاشا انحضرت بهارون ملعون رسید سندی شاهك را امر بتجهیز انحضرت نمود و خروش و بیقراری از اهل بغداد در تاثر ان زبده اهل سداد برامد از جن و سماء و حیتان صحرا و مرغان هوا و ماهیان دنیا بر غریبی و بیکسی ان مظلوم کریستن و سلیمان برادر هارون کریبان چاك و سربرهنه از قصر خود بیرون امد و چون جنازه انحضرت را برداشتند باو

هیئت

هیئت با ملا ما نو محو جمیع اهل بغداد در عقب جنازه ان روان شدند و حکم کردند کرهرکه در پیش جنازه انحضرت بودند اکنند کرهرکه خواهد طیب و طاهر و فرزند طاهر رابه بیند نظر بجنازه موسی ما بجعفر کنند و جمیع مردم صدا بنا الدروکریه بلند کردند و بابی طریق نعش ان سرور بمقابر قریش رسانیدند پس سندی بحسب ظاهر متوجه غسل و حنوط و تکفین انحضرت شد و سبب کوید هرچند انکه مرا خبرداده بود مردم کمان میکردند کرسندی متوجه غسل و تکفین انحضرت است و بخدا قسم کردست ضبیث او بید بمطهران سرور نرسید و من میدیدم کرحضرت امام رضا متوجه غسل و تکفین پدر بزرکوار خود بود و چون ان نور دیده سیدابرار از غسل و کفن ان برکزیده اخیار فارغ شد متوجه من شد و کفت ای مسیب بایدکه بعد از این در امامت من شك نیاوری و دوست از پیروی من برنداری پس انحضرت در مقابر قریش در موضعی کر حال مرقد منور او ست دفن کردند و قبر بحی برو و بقیه ملطهر او ساختند و بقیه و بارکاه براعالحضرت برافراختند انا لله وانا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحیم شهادت امام رضا ع

نحمدك یا من جعل احزاننا فی مصائب ذریة نبیه اقرب القربات وافضل الذخائر ضیاء غنیمة فی نوائب عترة ولیه من اشرف السعادات بعد الایمان بالله والیوم الاخر شرح صدورنا بالتارتف فی ایام التی لم یقتل بمثلها احد من السابقین الاولین و نور قلوبنا بالبکاء فی بلایا ام التی طالما بکت علیها جمیع الملائکة المقربین و نصلی علی رسول المصطفی و ولیه المرتضی وعترتهما ائمة الهدی وسادات الوری السلام علی اهل بیت الرسول واولاد البتول السلم علی سادات العبید وعدة الوعید وامراء الایمان وملوك الادیان السلام علی طاهر الولادة ومن الملعمهم الله علی علم الغیب الشهادة وجعلهم اهل السعادة السلم علی من اسمائهم وسیلة السائلین وهیاکلهم امان المخلوقین خصوصا علی بعید هم و کثیرهم و شمومهم و غریبهم العالم النبی والثانی من ثرب جده وابیه قتیل الزائرین وقرة عین الفاطمه سیدة نساء العالمین علم الاعلام ومن کسر قلوب شیعته الی یوم القیام السراج الوهاج والبحر العجاج ومن صارت تربته مهبط الاملاك والمعارج الذی انتهی الیه رتبة الملك الاعظم وعلم کل شیء لتمام الامر المحکم البهجة الرضویة والاخلاق الرضیة والغصون المتفرعة من شجرة الاحمدیة الشهید اللهفان ومن صارت بدار خراسان کهف الکائنات وظلها ومن ابتهجت به معالم طوس حیث حل بربعها شمس الشموس واتنعما النفوس المدفون بارض طوس سعیك الله و عنه یا من نشت من اخیار شیاطوس طابت بطاعتك بالدنیا و طاب بها مخصوصا بنا بادر موس نحشفت عزیز علی الاسلام مصرف رحمة الله مغفور و معوننا

قبه است قبه‌ئی تخشیهٔ علم و حلم و تطهیر و تقدیس فرح با ملک مقبول بخشند و بالملائکة الاعلی
محی و سر زحم اسد من بکما و ابکی فدفیة المصطفی مصاب خدا رحمت کند کسی را که بگوید یا مرحوما
بگریاند در مصیبت و محنت امام معصوم و مظلوم سعید محزون کئیب و مقتول غریب
آواره دیار و اوطان و غریب زمین خراسان مفرج هموم و انیس نفوس و مدفون ارض
طوس ضامن غریبان و پناه درماندگان و شفیع گنهکاران سلطان سریر ارتضی
حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا چون آن مظلوم در غربت شهادت یافته و از همه
آبا و اجداد خود دور افتاده و مدفن او از حرم رسول الله که موطن اصلی ایشان
است در نهایت بعد است باید که اندوه و رقت شیعیان در مصیبت او بیشتر
باشد و سعی ایشان در زیارت او در غایت کمال باشد و از این است که از احادیث
معلوم میشود که زیارت آنحضرت افضل از زیارت جناب سید الشهدا است و ما
قبل از بیان کیفیت شهادت آن مظلوم احادیثی چند که مشتمل است بر فضیلت زیارت
او ذکر کرده اولا دو باره از شهادت وی در زمین طوس قبل از وقوع او ذکر
میکنیم و بعد از آن کیفیت قضیه هائله شهادت او را مذکور مینمایم روایت است
از حضرت امام جعفر صادق ع که حضرت رسول ص فرمود که زود باشد که دفن
کرده شود پارهٔ از من بخراسان هر که او زیارت کند او را غمگین برطرف کند حقتعالی اندوه
او را و اگر زیارت کند او را گناهکاری حقتعالی بیامرزد گناهان او را و روایت
است از علی بن ابی طالب ع که فرمود که زود باشد که کشته شود مردی از فرزندان من
بخراسان بزهر و از روی ظلم و عدوان که اسم او اسم من باشد و اسم پدر او
اسم پسر عمران موسی باشد هر که زیارت کند او را در غربت بیامرزد حقتعالی گناهان
گذشته و آینده او را اگرچه گناهان او مثل عدد ستارگان و قطرات
باران و برگ درختان باشد و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که بیرون آید مردی
از اولاد موسی که اسم او اسم امیرالمومنین باشد پس مدفون شود در زمین
طوس که آن در خراسان است کشته شود در آنجا بزهر پس دفن کرده شود غریب
کسی زیارت کند او را و عارف باشد بحق او که او امام مفترض الطاعة است عطا
کند او را حقتعالی اجر کسی که شهید شده باشد و روایت است از حضرت امام موسی ع
که هر که زیارت کند قبر ولد مرا بطوس مر او را باشد نزد حقتعالی ثواب هفتاد حج مقبول
گفتند حج مقبول فرمود هفتاد هزار حج مقبول گفتند هفتاد هزار حج فرمود بلی بسا
حج که مقبول نشود هر که زیارت کند فرزندم را یا شب زند او بسر بردم چنانست

کن زیارت کرده باشد حقتعالی را در عرش گفتند همچنین است که زیارت کرده باشد
خدا تعالی را در عرش او فرمود بلی هر گاه روز قیامت شود چهار کس از اولین و
چهار کس از آخرین بر عرش جمع شوند اما چهار کس از اولین نوح است و ابراهیم و موسی
و عیسی و اما چهار کس از آخرین محمد است و علی و حسن و حسین ع پس بساطی بگسترانند
در پهلوی عرش بنشینند زوار قبور ائمه علیهم السلام با ما و بالاترین درجه زوار
و نزدیکتر از همه بعرش زوار قبر ولد من علی باشد و نیز حضرت امام جعفر صادق
فرمود که کشته خواهد شد پاره از من بزمین خراسان در شهری که او را طوس
گویند هر که زیارت کند او را و داند زمین و عارف باشد بحق او بگیرم دست
او را در روز قیامت و داخل گردانم او را در بهشت اگرچه از اهل کبایر باشد
گفتند یا امام فدای تو گردیم عرفان حق او چیست گفت بداند که او امام مفترض
الطاعه است و غریب است و شهید هر که او را زیارت کند و عارف بحق او باشد
عطا کند او را حقتعالی اجر هفتاد شهید از آن شهیدانی که در برابر رسول خدا ص
شهید شده باشند و از حضرت امام رضا ع منقول است که فرمود هر که زیارت کند مرا
گرامی دارم او را روز قیامت در سه موضع تا خلاص شوند مردمان از اهوال قیامت یکی
در وقتی که پران شوند نامهای اعمال و یکی در وقت صراط و یکی نزد ترازوی اعمال
و فرمودند در خراسان بقعه ایست که زود باشد که محل نزول و صعود ملائکه
و محل فوجی از ملائکه نازل شوند و فوجی بالا روند تا نفخ صور بعضی عرض کردند
یا ابن رسول الله آن کدام بقعه است فرمودند آن زمین طوس است بخدا قسم که روضه ایست
از ریاض بهشت و مدفن من خواهد بود کسی که در آن بقعه زیارت کند گویا رسول
الله را زیارت کرده است و خدا ثواب هزار حج و هزار عمره مقبول از برای او خواهد نوشت
و در روز قیامت من و پدرانم شفیع او خواهیم بود آگاه باشید که هر که در آن زمین
زیارت کند از برای او خواهد بود اجر صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد
هزار حج و صد هزار معتمر و صد هزار جهاد کننده و در زمره ما در روز قیامت و در درجات
بهشت رفیق ما خواهد بود و از حضرت امام محمد تقی ع منقول است که فرمود که هر که زیارت
کند پدر مرا در طوس بیامرزد خدا تعالی گناهان گذشته و آینده او را و چون روز
قیامت شود نصب کرده شود از برای او منبری برابر حضرت رسول ص تا اینکه فارغ شوند
مردمان از حساب و در بعضی روایات معتبره رسیده که شخصی از اهل خراسان
بحضرت امام رضا ع عرض کرد که پیغمبر را در خواب دیدم که بمن فرمود چگونه خواهید بود

کار دفن شود در دیار شما پا از نقامت وغایب شود در زمین شما استاره من میدانم چگونه
امانت مرا حفظ خواهید کرد حضرت فرمودند من مدفون در زمین شما هستم پاره
تن رسول الله و منم امانت و ستاره او پس فرمودند هر که مرا زیارت کند دانا
بحق من و پدران من در روز قیامت شفیعان او خواهیم بود و کسی که ما شفعاء
او باشیم رستکار خواهد بود اگر گناه او مثل گناه جمیع جن و انس باشد و نیز
از آنحضرت روایت شده که فرمودند که زود باشد که من بزهر شهید شوم و در
جنب قبر هارون مدفون شوم و قبر من محل آمد شد شیعیان و دوستان من شود
پس هر که مرا در آن زمین غربت زیارت کند من در روز قیامت اورا زیارت کنم
قسم بآن پروردگاری که جدم محمد را بر خلایق مبعوث کرده است که هیچ کس
در نزد قبر من دو رکعت نماز نمیگذارد مگر اینکه آمرزیده میشود سوگند بخدا
که جدم را برگزیده و مارا بامامت مخصوص گردانیده که زیارت کنندگان من
در روز قیامت عزیزتر و محترمتر از جمیع خلایق خواهند بود که بر درگاه
وارد خواهند شد و علی ابن مهزیار از امام محمد تقی ع پرسید که فدای شما شوم آیا
زیارت پدر شما امام رضا ع افضل است یا زیارت جد شما حسین در کربلا حضرت
فرمودند زیارت امام ... افضل زیارت پدرم افضل است زیرا که جدم حسین را همه کس
زیارت میکنند اما پدر مرا زیارت نمیکنند مگر خواص از شیعه اما کیفیت شهادت
آن مظلوم باین طریق است که چون مامون ملعون بر سریر ایالت متمکن شد و حکم
در عالم نافذ شد حسن ابن سهل را روانه عراق کرد تا شاید و خود در مرو اقامت نمود
و در اطراف جهان بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند و
در مقام جدال و نزاع برآمدند و چون این خبر بمامون نا مامون رسید بوزیر
خود فضل بن سهل ذو الریاستین مشورت نمود و بعد از تامل و اندیشه رای
آن ملعون بر آن قرار گرفت که مامون حضرت امام رضا ع را از مدینه طلبد و او را
ولیعهد کند تا سایر سادات دست از جدال و نزاع بردارند و مطیع شوند لهذا
جمعی از خواص خود را بجهت این مطلب بمدینه فرستاد حضرت بیرون رفتن از مدینه
ابا و امتناع نمودند و رسولان مامون بالحاح و اصرار مینمودند حضرت دیدند
که فایده ندارد قرار برفتن دادند و عیال و اطفال خود را جمع نمود و خبر شهادت
خود را بایشان رسانیدند و فرمودند از این سفر معاودت نخواهم نمود شما بر
من زاری کنید و بتعزیت من قیام نمایید پس ایشانرا وداع نمود و بروضه

جدش بزرگوار خود رفت و اشک حسرت از دیده بارید و صدا بگریه و زاری بلند کرد و اهل بیت
از مفارقت آنحضرت زار زار گریستند پس آنحضرت با اجل خود وداع بازپسین نمود و چون بیرون
رفت از مفارقت آن روضه مبارکه بیتاب گردید و باز معاودت نمود و وداع کرد و
چون بیرون رفت باز بیتاب شده بازگشت و تا چند دفعه چنین اتفاق افتاد
و در آخر از روضه مقدسه با دیده گریان و دل بریان بیرون رفت و در راه بعضی
از موالیان باو رسیدند او را تهنیت و مبارکباد گفت حضرت فرمود چه تهنیت
میگوئی مرا از سفری که از روضه جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید
خواهم شد پس حضرت با جمعی از خواص شیعه متوجه خراسان شد و در هر منزل
معجزات و کرامات بسیار از آن برگزیده پروردگار ظاهر میشد و چون بشهر
طوس رسید داخل قبه شد که قبر هرون ملعون در آنجا بود و در پیش روی
او خطی کشید و فرمود که این موضع مدفن منست و حقتعالی این مکانرا محل ورود
شیعیان و دوستان من گردانیده و بخدا قسم که هر کدام ایشان مرا در این مکان زیارت
کنند حقتعالی رحمت و مغفرت خود را بشفاعت ما اهل بیت برای او واجب کرده اند پس دو
رکعت نماز بجا آورد و دعا بسیار خواند و بعد از آن بسجده رفت و سجده را
طول داد و پانصد تسبیح در آن سجود از آن برگزیده معبود شنیده شد و چون
فارغ شد متوجه مرو شد و در آنجا مامون ملعون ملاقات کرد و چون آن منافق
نا مامون آن عالیجناب را دید بسی تعظیم و تکریم و احسان نمود و گفت یا ابن رسول
الله چون فضیلت و علم و ورع ترا دانستم ترا در خلافت از خود سزاوارتر یافتم
بنابراین شما را طلبیدم که خود را از خلافت عزل نمایم و آنرا بشما واگذارم باید
شما خلافت را قبول کنید حضرت چون عزیمت آن ملعون را میدانست قبول نفرمود
مامون گفت پس باید ولیعهد من شوی که بعد از من خلافت با تو باشد
حضرت فرمود که من از پدران بزرگوار خود شنیده ام که پیش از تو از دنیا خواهم رفت
مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و در زمین غربت مدفون خواهم شد و بر من
ملائکه آسمان و زمین خواهند گریست مامون از این سخنان گریان شد
و گفت یا ابن رسول الله که را قدرت است که تا من در حیات باشم ترا شهید کند
حضرت فرمود اگر خواهم توانم گفت که چه کس مرا شهید خواهد کرد مامون گفت
التماس دارم که ولایتعهد را قبول کنی حضرت امتناع نمود و بسی سخنان درشت
باو گفت تا آنکه مامون در غضب شد و گفت هرگاه ولایتعهد را قبول نکنی

تا بقتل رسانم حضرت چون این سخن را شنید گفت چون ملاحظه میکنی از برای من خیر نیست
لهذا ولایت عهد را قبول نمود و سر بسوی آسمان کرد و گفت خدایا تو خود میدانی که مرا اکراه
کرده اند پس مؤاخذه مکن مرا چنانکه مؤاخذه نکردی پیغمبر خود یوسف و دانیال را
در هنگامیکه هر یک قبول کرد و لایت را از پادشاه مهیّان زمان خود پس مامون در روز
مجلس عظیمی ترتیب داد و کرسی از برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر
و اشراف و علما و سادات جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد که با آن حضرت بیعت
کرد و بعد از آن سایر مردم بیعت کردند و جوایز بسیار و انعامات بیشمار بمردم
بخشید و امر کرد که وجوه درهم و دینار را بنام آنحضرت مزیّن کردانیدند و مقرر
نمود که سیاه پوشی که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامهای سبز بپوشند و یک
دختر خود ام حبیبه را بآن حضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را نامزد حضرت
امام محمد تقی ع کرد و چون غرض آن ملعون از این عمل این بود که مردم آنحضرت را طالب دنیا
بدانند و باین جهت محبت او از دلهای مردم زایل شود و فضیلت و ورع آنحضرت پوشیده
شود لکن تدبیر او خلاف مقصود او نتیجه داد و ساعت بساعت ظهور انوار علم و آثار
رفعت و جلالت آنحضرت بر مردم ظاهر تر میبود لهذا نایره حسد در سینه پر کینه
مامون ناصبی مشتعل شد و در مقام هلاکت آنحضرت برآمد و ابتدا امر جمیع فرق
از ملاحده و دهریه و یهود و نصاری و مجوس و براهمه و فضلاء اسلام را جمع
کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید بر او غالب شوند و باین جهت در انظار
مردم شکسته شود را بخت هر چند و این عمل نیز باعث زیادتی رفعت و جلالت آنحضرت
شد زیرا که آنحضرت همه را مغلوب و مخذول کردانید بنحویکه همه اقرار و اعتراف بجلالت
و فضیلت آنحضرت نمودند لهذا خشم و حسد او زیاده تر شد پس سی نفر از خواص
و غلامان خود را طلبید و سی شمشیر برهنه زهر آلود بایشان داد و گفت بروید بحجره امام
رضا و در هر حالت که او را ببینید این شمشیرها را بر بدن آنحضرت فرود آورید
و او را ریزه ریزه کنید و بمن دهید و بکسی این راز را افشا مکنید و چون چنین
کنید هر یک را دوازده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو بدهم و در نزد من در کمال
تقرب باشید پس آن ملعونان آن شمشیرها را بدست گرفتند بحجره مقدس امام عالیمقام
رفتند و چون داخل شدند دیدند که آنجناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای
خود را حرکت میدهد بلغاتی که بغیر آن جناب کسی نمیدانست پس آن ملاعین یکباره شمشیرهای
خود را بیکدفعه بر جسد مطهر آنحضرت فرود آوردند و وی را پاره پاره نمودند و بر بساط

پیچیدند و بخدمت مامون معاودت نمودند گفت آنچه فرموده بودید بجا آوردیم و چون صبح
شد مامون سر خود را برهنه کرده و بند های جامه خود را گشود و بطریق اهل مصیبت
گریان و نالان از خانه بیرون آمد و متوجه حجره مقدسه آنحضرت شد و چون بنزدیک
حجره مطهره رسید آواز همهمه شنید خوف نموده و بشخصی گفت داخل حجره شو و ما را از این
صدا خبر ده آن شخص چون داخل حجره شد دید آنحضرت در محراب نشسته و بعبادت
پروردگار مشغول است و مطلقا اثر زخمی و جراحتی بر بدن مبارکش نیست آن شخص
معاودت نموده و مامون را از حقیقت حال مخبر کردانید مامون از استماع این سخن
متغیر و مضطرب شد امر نمود که امرا و اعیان که بجهت تعزیت آنحضرت حاضر شده بودند که
آنحضرت را غشی عارض شده بود الحمد حال زایل شد و مامون نیز بخانه معاودت نمود و آتش
غضبش مشتعل شد و در وصل زهر دادند بآنحضرت در آمد رحضرت روزی بابو الصلت
هروی را طلبید و فرمود داخل قبه هارون شو و از هر طرف آنجا از اطراف قبر اندک
کف خاک بیاور ابو الصلت چون آن خاکها را آورد حضرت کف خاکی که از پیش آن
ملعون برداشته بود بو کشید و بینداخت و فرمود که مامون خواهد خواست که قبر پدر ملعون
قبله من کند لیکن سنگی در اینجا ظاهر خواهد شد که جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند
و خواهند که از آن حرکت دهند و نتوانند آنگاه خاک بالا سر و پایین پا را بو کشید و
بیفکند پس خاک طرف قبله را بو کشید و فرمود که زود باشد که قبر مرا در این موضع حفر
نمایند پس گفت ای ابا الصلت چون قبر را بکنند در آنجا رطوبتی ظاهر شود پس
تو آن دعایی که بتو تعلیم مینمایم بخوان که بقدرت خدا تعالی آب جاری گردد و
قبر مملو از آب شود و ماهی ریزه چند از آن آب ظاهر شود و نانی که بتو میسپارم در
آن آب ریزه کن تا آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگ ظاهر شود و آن ماهیان
ریزه را بر چیند در آن حال تو دست بر آن آب گذار و دعایی که بتو تعلیم میکنم بخوان
تا آب بزمین فرو رود و قبر خشک کردد و باید این اعمال را در حضور مامون ملعون بعمل
آوری و چون روز دیگر شد مامون آنحضرت را طلبید و چون آنحضرت بمجلس آن شقی
رفت در آن وقت طبقی چند از الوان میوها بنزد وی نهاده بود و آن ملعون
خوشه انگوری که در دست داشت که بعضی از دانهای آن را زهر آلوده بود در دست داشت و بعضی از
دانها را که بزهر نیالوده بود از برای دفع تهمت میخورد امام چون نظر آن ملعون بر
حضرت امام رضا افتاد از برای تعظیم از جا جست و دست در گردن او کرد و میان
دیدهٔ او را بوسید و او را بر بساط خود نشانید و آن خوشه انگور را بدست ...

خط نوشتم یادگار

بمیرم خط بماند یادگار

خط نوشتم یادگار بماند

بمیرم خط بماند یادگار در غروب روز چهارشنبه

این خط محمد رضا [illegible] در ماه رجب

در غروب روز [illegible] ۱۳۷۵ قمری

چهارشنبه در ماه [illegible] ۱۳۷۶

آنحضرت داد و گفت یابن رسول الله از این انگور نیکوتر انگور ندیده‌ام حضرت فرمود شاید
انگور بهشت از این نیکوتر باشد پس مامون گفت یابن رسول الله از این انگور تناول
نمایید حضرت فرمود که مرا معذور دار در این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه کرد
نمود و گفت البته باید از این انگور تناول نمایید پس حضرت از آن خوشه انگور دانه‌ای چند گرفت
و چون سه دانه از آن تناول نمود حالش متغیر گردید و رخساره مبارکش متغیر
شد باقی خوشه را بر زمین نهاد و متغیر الحال از آن مجلس برخواست مامون ملعون
گفت یا بن عم بکجا میروی فرمود بجائی که مرا فرستادی پس آنحضرت محزون و غمگین
و نالان از خانه مامون بیرون آمد و بمنزل خود رفت و با ابو الصلت گفت در خانه را ببند
ابو الصلت گفت چون در را بستم حضرت متوجه بسوی جوان زیبا روی مشکین موی که
نور امامت از جبین مبینش ساطع بود و شبیه ترین مردم بحضرت امام رضا بود ابو
الصلت بسوی او رفتم و گفتم ای جوان تو کیستی و از کدام راه داخل شدی که من در خانه
را بسته بودم فرمود که ای ابا الصلت ساکت باش ای ابو الصلت آن قادری که مرا این
لحظه از مدینه بطوس آورد همان است که در بسته را بر روی من گشاید پرسیدم که تو کیستی
فرمود منم حجت خدا بر تو و بر سایر خلایق منم محمد ابن علی آمده‌ام که پدر غریب مسموم
شهید مظلوم خود را ببینم و وداع باز پسین نمایم آنگاه داخل حجره شد که پدر بزرگوارش
در آنجا خوابیده بود و چون چشم آن امام مظلوم مسموم بر فرزند معصوم
خود افتاد از جا برجست و او را در بر کشید و سینه او را بسینه خود چسبانید
و رخساره او را بوسید پس اسرار امامت را به او گفت و وداع حضرت نمود با او پس
با یکدیگر وداع باز نمودند آنگاه آن غریب مسموم روی بقبله کرد و روح مقدسش بریاض
جنان پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن نمود
ابو الصلت خواست که در غسل و تکفین آنحضرت اعانت نماید حضرت فرمود ای ابا الصلت
ملائکه مقربین مرا یاری میکنند و چون از غسل و کفن فارغ شد با ملائکه مقربین
و ارواح جمیع انبیا و مرسلین بر او نماز گذاردند و آنگاه با ابو الصلت گفت ای ابو
الصلت تابوت را حاضر کن ابو الصلت گفت در اینجا تابوت نیست بروم نزد نجار و بگویم
تابوت ترتیب دهد حضرت فرمود که داخل حجره شو که در آنجا تابوت بیابی که حق تعالی
بید قدرت خود از چوب طوبی ترتیب داده از برای پدرم حاضر کن چون ابو الصلت داخل
حجره شد تابوتی یافت که از عالم غیب [illegible] پرداخته نزد حضرت آورد پس حضرت
پدر بزرگوار خود را در آن تابوت نهاد و دو رکعت نماز بجا آورد و آنگاه تابوت [illegible]

این زمان با من [illegible]

[illegible]

در روز ماه [illegible] ۲۶ شنبه [illegible]

[illegible] بود [illegible] این شعر

[illegible] خدیجه خانم

فاطمه خانم

[illegible] ۱۳۰۲ [illegible] با دل زار

این [illegible] همه خط

محمد [illegible]

[illegible] ۱۳۰۲ [illegible] با دل زار

اگر صاحب دلی [illegible]

[illegible] دیدن [illegible]

[illegible] ۱۳۷۵ [illegible]